



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

ماخ التوائخ
حضرت عیسیٰ بن مریم

تالیف
موزنج شہید و نیشنلسان الملک میرزا محمد علی صاحب
طاب ثناء

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ناسخ التواريخ حضرت عيسى عليه السلام

نويسنده:

محمد تقى لسان الملك سپهر

ناشر چاپي:

مطبوعات ديني

ناشر دييجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۱	ناسخ التواریخ حضرت عیسی علیه السلام جلد ۱
۱۱	مشخصات کتاب
۱۱	مقدمه ناشی
۱۳	مقدمه مصحح
۱۳	یادآوری
۱۵	فهرست
۳۶	ذکر اختلاف تواریخ بعقیده بعضی از طوائف امم از هبوط آدم علیه السلام تا ولادت عیسی علیه السلام
۳۷	ولادت عیسی علیه السلام پنج هزار و پانصد و هشتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
۴۵	جلوس اردوان در مملکت ایران پنج هزار و پانصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
۴۶	آوردن مریم و یوسف عیسی علیه السلام را از مصر باراضی مقدسه پنج هزار و پانصد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام نه بود
۶۱	جلوس اردوان بن اسغ در مملکت ایران پنج هزار و شش صد و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
۶۲	جلوس تبریس در مملکت روم و ایتالیا پنج هزار و شش صد و ده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام برد
۶۴	جلوس جذیمه در مملکت حیره پنج هزار و شش صد و یازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام ما بود
۷۴	جلوس من مندی در مملکت چین پنج هزار و شش صد و دوازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
۷۴	ظهور مورطی حکیم پنج هزار و شش صد و دوازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
۷۵	ظهور دعوت جیسی علیه السلام پنج هزار و شش صد و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
۸۱	رفع عیسی علیه السلام پنج هزار و شش صد و شانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
۱۰۲	ظهور حواریون بعد از رفع عیسی علیه السلام پنج هزار و شش صد و شانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام برد
۱۱۸	جلوس اغریبس در میان آل اسرائیل پنج هزار و شش صد و شانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
۱۱۸	ظهور مناراس حکیم پنج هزار و شانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام برد
۱۱۹	رسیدن سولس و برناباس به بیت المقدس پنج هزار و شش صد و هفده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
۱۲۶	ابتدای دولت ملوک غسانیان در مملکت شام پنج هزار و شش صد و بیست سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
۱۲۸	دعوت شاگردان حواریون مردم یونان را پنج هزار و شش صد و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

- ۱۴۶ ----- جلوس خسرو بن اسف در ایران پنج هزار و شش صد و بیست و هشت و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۴۷ ----- جلوس خندی در مملکت چین پنج هزار و شش صد و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۴۷ ----- جلوس کالا قولا در مملکت روم پنج هزار و شش صد و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۴۸ ----- وفات مریم علیها السلام پنج هزار و شش صد و سی و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۴۹ ----- جلوس گلاذیس در مملکت روم پنج هزار و شش صد و سی و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۵۰ ----- جلوس تبع الاصفر در مملکت یمن پنجم هزار و شش صد و چهل و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۶۰ ----- جلوس خودای در مملکت چین پنج هزار و شش صد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۶۱ ----- وفات کعب بن لوی پنج هزار و شش صد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۸۴ ----- جلوس بلاش بن اشغ در مملکت ایران پنج هزار و شش صد و چهل و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۸۵ ----- جلوس ترو در مملکت روم و ایتالیا پنج هزار و شش صد و پنجاه و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۸۶ ----- جلوس گودرز در مملکت ایران پنج هزار و شش صد و پنجاه و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۸۷ ----- جلوس شانک دی در مملکت چین پنج هزار و شش صد و شصت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۸۷ ----- جلوس فبدی در مملکت چین پنج هزار و شش صد و شصت و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۸۸ ----- جلوس سرجیس گلبا در مملکت روم پنج هزار و شش صد و شصت و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۸۸ ----- جلوس ائو در مملکت روم پنج هزار و شش صد و شصت و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۸۹ ----- جلوس دینیس در مملکت روم پنج هزار شش صد و شصت و امه پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۸۹ ----- جلوس حمری بن جفنه در مملکت شام پنج هزار و شش صد و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۸۹ ----- جلوس و سپاسیان در مملکت روم پنج هزار و شش صد و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۹۱ ----- جلوس عمرو بن ودی در مملکت خبره پنج هزار و شش صد و هفتاد و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۹۵ ----- جلوس تیتس در مملکت روم پنج هزار و شش صد و هفتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۹۶ ----- خرابی بیت المقدس بدست طبطوس پنج هزار و شش صد و هفتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۱۹۹ ----- جلوس دمی تیان پنج هزار و شش صد و هفتاد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۰۰ ----- ظهور اسکندر افروذیسی پنج هزار و شش صد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۰۱ ----- جلوس بوشانک خو در مملکت چین پنج هزار و شش صد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۰۱ ----- جلوس ثعلبه بن عمر و در مملکت شام پنج هزار و شش صد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۰۲ ----- جلوس بیژن بن گودرز در مملکت ایران پنج هزار و شش صد و هشتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

- ۲۰۲ ----- جلوس سیندی در مملکت چین پنج هزار و شش صد و هشتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۰۲ ----- جلوس نروه در مملکت روم پنج هزار و شش صد و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۰۴ ----- رسیدن دین عیسی علیه السلام بجزیره بریتن پنج هزار و شش صد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۰۴ ----- جلوس طراجن در مملکت روم پنج هزار و شش صد و نود و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۰۶ ----- ظهور جالینوس حکیم پنج هزار و شش صد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۱۱ ----- فتنه یونس جهود پنج هزار و شش صد و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۱۳ ----- جلوس حارث بن ثعلبه پنج هزار و هفت صد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۱۳ ----- ظهور حنظله بن صفوان علیه السلام پنج هزار و هفت صد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۱۷ ----- جلوس حوتکدی در مملکت چین پنج هزار و هفت صد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۱۷ ----- جلوس خندی در مملکت چین پنج هزار و هفت صد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۱۸ ----- جلوس گودرز بن بیژن در مملکت ایران پنج هزار و هفت صد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۱۸ ----- جلوس وندی در مملکت چین پنج هزار و هفت صد و ده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۱۸ ----- جلوس آدریان در مملکت روم و ایتالیا پنج هزار و هفت صد و دوازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۲۱ ----- ظهور حومر و ورجل در ایتالیا پنج هزار و هفت صد و سیزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۲۱ ----- ظهور بطليموس حکیم پنج هزار و هفت صد و شانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۲۳ ----- جلوس نرسی در مملکت ایران پنج هزار و هفت صد و نوزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۲۴ ----- جلوس جبلة در مملکت شام پنج هزار و هفت صد و بیست سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۲۴ ----- جلیس اردوان در مملکت ایران پنج هزار و هفت صد و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۲۵ ----- جلوس حارث بن جبلة در شام پنج هزار و هفت صد و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۲۵ ----- جلوس کندی در مملکت چین پنج هزار و هفت صد و سی و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۲۵ ----- جلوس پیس انتاننس پنج هزار و هفت صد و سی و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۲۷ ----- جلوس ربیعه در مملکت یمن پنج هزار و هفت صد و چهل و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۳۱ ----- ظهور سطیح و شق پنج هزار و هفت صد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۳۴ ----- ظهور ناودوسیوس حکیم پنج هزار و هفت صد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۳۵ ----- جلوس مرثد بن عبد کلال در مملکت یمن پنج هزار و هفت صد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۲۳۵ ----- جلوس منذر الاکبر در شام پنج هزار و هفت صد و چهل و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

- ۲۳۶ ----- ظهور باسلیوس حکیم پنج هزار و هفت صد و پنجاه را سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.
- ۲۳۷ ----- جلوس نعمان بن حارث در شام پنج هزار و هفت صد و پنجاه و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.
- ۲۳۷ ----- جلوس خن بون در مملکت چین پنج هزار و هفت صد و پنجاه و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.
- ۲۳۷ ----- جلوس شبندی در مملکت چین پنج هزار و هفت صد و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.
- ۲۳۸ ----- ظهور رثاون حکیم پنج هزار و هفت صد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.
- ۲۳۹ ----- جلوس مرکس انتاننس در مملکت ایتالیا پنج هزار و هفت صد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.
- ۲۴۱ ----- جلوس اردشیر در مملکت ایران پنج هزار و هفت صد و شصت و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.
- ۲۶۰ ----- ظهور اردای ویراف حکیم پنج هزار و هفت صد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.
- ۲۶۲ ----- جلوس کامادس در مملکت روم و ایتالیا پنج هزار و هفت صد و شصت و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.
- ۲۷۱ ----- ظهور منذر الاصغر غسانی در شام پنج هزار و هفت صد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.
- ۲۷۱ ----- ظهور آذرباد حکیم پنج هزار و هفت صد و هفتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.
- ۲۷۲ ----- جلوس پر تینا کس در مملکت روم پنج هزار و هفت صد و هفتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.
- ۲۷۷ ----- جلوس جولین در مملکت روم و ایتالیا پنج هزار و هفت صد و هفتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم بود.
- ۲۸۳ ----- جلوس سورس در مملکت روم و ایتالیا پنج هزار و هفت صد و هفتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.
- ۲۹۲ ----- ظهور سامان حکیم پنج هزار و هفت صد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.
- ۲۹۳ ----- جلوس جبلیه در شام پنج هزار و هفت صد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.
- ۲۹۴ ----- ظهور قتربرای کاهنه پنج هزار و هفت صد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.
- ۲۹۶ ----- جلوس ولیعه در مملکت یمن پنج هزار و هفت صد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.
- ۲۹۶ ----- ظهور ملوک طوایف در چین پنج هزار و هفت صد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.
- ۲۹۷ ----- جلوس شاپور بن اردشیر در مملکت ایران پنج هزار و هفت صد و هشتاد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.
- ۳۰۸ ----- جلوس امرء القیس در مملکت حبره پنج هزار و هفت صد و هشتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.
- ۳۰۹ ----- جلوس کر کاله در روم و ایتالیا پنج هزار و هفت صد و نود سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.
- ۳۱۵ ----- ظهور مانی بن قاتن پنج هزار و هشت صد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.
- ۳۱۸ ----- جلوس ابی لیس مکر نیس پنج هزار و هشت صد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.
- ۳۲۳ ----- جلوس هلیا کالس در روم و ایتالیا پنج هزار و هشت صد و دوازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.
- ۳۲۸ ----- جلوس اسکندر سورس پنج هزار و هشت صد و سیزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

- ۳۳۸ ----- جلوس ایهم الحارث در مملکت شام پنج هزار و هشت صد و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۳۳۸ ----- جلوس هر مزین شاپور در مملکت ایران پنج هزار و هشت صد و شانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۳۴۳ ----- جلوس مکسیمن در مملکت ایتالیا پنج هزار و هشت صد و هفده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۳۵۲ ----- جلوس بهرام بن هرمز در مملکت ایران پنج هزار و هشت صد و هفده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۳۵۳ ----- جلوس بهرام بن بهرام در مملکت ایران پنج هزار هشت صد و بیست سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۳۵۴ ----- جلوس بهرام سیم در مملکت ایران پنج هزار و هشت صد و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.
- ۳۵۵ ----- جلوس پوپینس در مملکت ایتالیا و روم پنج هزار و هشت صد و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۳۵۸ ----- جلوس گردیان در مملکت روم و ایتالیا پنج هزار و هشت صد و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۳۵۹ ----- جلوس قلب در مملکت روم و ایتالیا پنج هزار و هشت صد و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.
- ۳۶۵ ----- جلوس نرسی بن بهرام در مملکت ایران پنج هزار و هشت صد سی و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.
- ۳۶۷ ----- جلوس دسیث در مملکت روم پنج هزار و هشت صد و سی و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۳۷۳ ----- جلوس هرمز بن نرسی در مملکت ایران پنج هزار و هشت صد و چهل سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۳۷۵ ----- ظهور اصحاب کهف پنج هزار و هشت صد و چهل و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۳۷۹ ----- جلوس کال لس در مملکت روم و ایتالیا پنج هزار و هشت صد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۳۸۲ ----- جلوس عمرو بن الحارث در مملکت شام پنج هزار و هشت صد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.
- ۳۸۳ ----- جلوس من فودی در مملکت چین پنج هزار و هشت صد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.
- ۳۸۳ ----- جلوس شاپور ذوالاکتاف در مملکت شام پنج هزار و هشت صد و چهل و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۳۹۹ ----- ظهور قبله فرنگی و غلبه آن جماعت فرانسه پنج هزار و هشت صد و چهل و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۴۰۰ ----- تسخیر قبایل فرنگ بعضی از اراضی فرانسه را پنج هزار و هشت صد و پنجاه و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۴۰۰ ----- جلوس ولرین در مملکت روم و ایتالیا پنج هزار و هشت صد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۴۰۷ ----- جلوس کلینث در مملکت روم و ایتالیا پنج هزار و هشت صد و شصت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۴۱۱ ----- جلوس گلاطیس در مملکت روم و ایتالیا پنج هزار و هشت صد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۴۱۶ ----- جلوس آریان در مملکت روم و ایتالیا پنج هزار و هشت صد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۴۳۱ ----- جلوس تسیتس در مملکت روم و ایتالیا پنج هزار و هشت صد و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
- ۴۳۶ ----- جلوس پروپس در مملکت روم و ایتالیا پنج هزار و هشت صد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.
- ۴۴۲ ----- جلوس فوندی در مملکت چین پنج هزار و هشت صد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

۴۴۳ ----- غلبه پروپس بر قبایل فرنگ پنج هزار و هشت صد و هفتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

۴۴۳ ----- جلوس جفنة الاصفر در مملکت شام پنج هزار و هشت صد و هفتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

۴۴۴ ----- جلوس کارس در مملکت روم و ایتالیا پنج هزار و هشت صد و هفتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

۴۵۱ ----- جلوس ابرهة بن صباح پنج هزار و هشت صد و هفتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

۴۵۲ ----- درباره مرکز

ناسخ التواريخ حضرت عيسى عليه السلام جلد 1

مشخصات كتاب

جزء اول

ناسخ التواريخ

حضرت عيسى عليه السلام

تاليف

مورخ شهير روانشناسان الملك ميرزا محمد تقى سپهر

از انتشارات:

موسسه مطبوعات دينى قم

1352 شمسى

خيراندیش دیجيتالى: انجمن مددكارى امام زمان (عج) اصفهان

ويراستار كتاب: خانم شهناز محققيان

ص: 1

مقدمه ناشى

چون ارباب فضل و دانش حوزه علمیه قم کتاب هایی مورد نیازشان بوده که برای کتابفروشی ها چاپ آن صرف نمی کرد و یا اگر هم طبع می نمودند غالباً مغلوط و با کاغذ و چاپ نامرغوب و بقیمت گران در دسترس عموم قرار می گرفت

لذا بهمت جمعی از فضلاء مؤسسه طبع و نشری بنام (مؤسسه مطبوعات دینی قم) تأسیس و هدفشان آن که کتاب های مفید و مورد نیاز آقایان را تحت نظر بوده عده ای از فضلاء با تصحیح کامل و پاورقی های مفید و چاپ و کاغذ اعلا با اسلوب جدیدی به چاپ رسانده و با نازل ترین قیمت در دسترس عموم قرار دهند

بحمد الله با توجهات ولی عصر عجل الله تعالی فرجه این مؤسسه در مدت یک سال تأسیس خود توانسته است چاپ خانه مجهز (دار العلم) را تأسیس و کتاب های مفید در فقه و اصول حدیث و اخلاق و تاریخ بطبع برساند و خوشبختانه انتشارات این مؤسسه مورد توجه عموم بالا-خص علماء علام و حجج اسلام قرار گرفته و این مؤسسه را کتباً و شفهاً تشویق فرموده اند ما از همه آقایان سپاسگزار و امیدواریم با مساعدت آقایان محترم بتوانیم بیشتر در نشر معارف اسلامی خدمتگزار باشیم .

ضمناً چون یکی از عوامل پیشرفت این مؤسسه مرهون کتب (کتابخانه حجتیه) قم می باشد زیرا کتابخانه مزبور با آن که در شبانه روز دوازده ساعت مفتوح و حداقل هر روز پانصد نفر ارباب رجوع دارد. در کتابی که مورد نیاز مصححین این مؤسسه بوده در دسترس قرار داده و از هیچ گونه مساعدتی کوتاهی ننمودند

ما موفقیت جناب مستطاب عماد العلماء ثقة الاسلام آقای حاج آقامهدی حائری تهرانی را که با مساعی جمیله معظم له کتابخانه تأسیس و این کتب را برای کتابخانه تهیه نموده اند از خداوند متعال خواستاریم

برای استفاده کامل از پاورقی به نکات زیر توجه شود

1- اسماء اعلامی که از کتب عهدین (توراة و انجیل) نقل شده در تصحیح آن‌ها بانجیل فارسی و عربی مطبوع در بیروت سال 1860 میلادی و قاموس مقدس والمنجد فی الادب والعلوم مراجعه شده و در مواضع اختلاف با نسخه چاپی سابق صحیح آن را در پاورقی نوشته و با رموز (ا-ف) برای انجیل فارسی (ا-ع) برای عربی و (ق-م) برای قاموس مقدس و (م) برای المنجد فی الادب والعلوم مدرک آن را تعیین نموده ایم.

2- اسماء پادشاهان و امرا و لشگر و ورزاء و شهرهای روم قدیم با مراجعه به قسمت اخیر لاروس فرانسه (مربوط بتاریخ و جغرافیا) تصحیح شده و به مدرک آن هم گاهی تصریح شده است،

3- تغییر فاحشی که در بعضی کلمات از طرف مرحوم مؤلف داده شده سبب شد که ما بتوانیم ضبط صحیح آن‌ها را پیدا کرده و در پاورقی راجع به آن‌ها توضیحاتی داده باشیم اگر چه گاهی اصل صحیح کلمه آن را از راه حدس یافته و با مراجعه به (لاروس) ضبط آن را ذکر کرده یا توضیحی در اطراف آن داده ایم.

4- چون ممکن است مؤلف از کتب انگلیسی بعضی از قسمت‌های تاریخ روم را نقل کرده و ما بان کتاب‌ها دسترسی نداشته بلکه به لاروس فرانسه مراجعه

کرده ایم اختلافی در ضبط ایشان و ضبط پاورقی بوجود آمده باشد. اگر چه گاهی ضبط انگلیسی و فرانسه آن را مراجعه کرده باز با آن چه را که مؤلف ذکر می کند منافات دارد مثلاً نام یکی از رودخانه معروف فرانسه را (رین) بفتح راء و سکون یا نوشته با این که بفرانسه (رن) بفتح راء و بانگلیسی (رین) بکسر راه تلفظ می شود.

5- برای تعیین مدارك مطالب کتاب بکتاب مختلفه تاریخ عربی و فارسی مراجعه شده اگر عین مطالب در آن کتب بوده با ذکر شماره جلد و صفحه جای آن ها تعیین شد و اگر تمام آن ها نبوده باز خواننده محترم را با ذکر صفحه بهمان مقدار موجود راهنمایی کرده ایم (چنان چه در تاریخ روم غالباً به ترجمه کتاب تاریخ ملل شرق و یونان تألیف آلبر ماله و ژول ایزاک چاپ 1309 شمسی و تاریخ تمدن قدیم تألیف فوستل روکولاثر فرانسوی مراجعه شده و غالباً بتمام مطالب کتاب دست نیافته ایم) و پاره از مطالب را مثل تاریخ چین و ماچین و دو ادین شعرا و انساب و قبایل عرب را

ابدا بکتاب مربوطه دسترسی نیافته لذا تصرفی در ضبط نسخه چاپی سنگی سابق نکرده بهمان وضع باقی گذاشته ایم این حالت که احساس احتیاج بوجود کتابخانه های کامل و بزرگ مخصوصاً در حوزه علمیه قم که مرکز علم و دانش و یکی از بزرگ ترین دانشگاه های اسلامی است می شود امیدوارم دوست داران علم و دانش در پی ریزی چنین اساسی از سعی و کوشش مضایقه نکرده و این آرزوی دیرینه را جامه عمل بپوشانند و یا لااقل در تکمیل کتابخانه های فعلی بمثل کتابخانه مهم (مدرسه حجتیه) که بیشتر مورد استفاده این بنده بوده قدم های سریع و موثری برداشته و مؤسس محترم آن را کمک و تشویق بیشتری بنمایند

قم - احمد آذری 13 ذی قعدة - 1377 هجری قمری 1336 شمسی

- 1... اختلاف تواریخ از هبوط آدم تا ولادت عیسی علیه السلام
- 2... ولادت حضرت عیسی علیه السلام
- 10... جلوس اردوان در مملکت ایران
- 11... آوردن مریم و یوسف عیسی را از مصر باراضی
- 26... جلوس اردوان بن اسغ در مملکت ایران
- 27... جلوس تبریس در مملکت روم و ایتالیا
- 29... جلوس جذیمه در مملکت حیره
- 33... ولادت عمر بن عدی
- 35... کشته شدن عمر بن طرب بن حسان
- 36... خونخواهی زبا دختر عمر بن طرب بن حسان
- 39... جلوس من مندی در مملکت چین
- 39... ظهور مورطس حکیم
- 39... دعوت عیسی علیه السلام
- 42... زنده شدن عازر بدست عیسی علیه السلام
- 46... صعود عیسی علیه السلام
- 49... خبر دادن عیسی علیه السلام با ظهور خاتم الانبیاء صلی الله علیه و اله

- 50... خبر دادن عیسی علیه السلام بعلامات آخر الزمان...
- 52... اجتماع فریسیان و خدام بیت اله بر قتل عیسی علیه السلام...
- 53... خبر دادن عیسی علیه السلام بخیانت یهودای اسخریوطی در حق وی...
- 56... خبر دادن عیسی علیه السلام بانکار پطرس وی را...
- 58... آوردن عیسی علیه السلام را بدیوانخانه...
- 67... ظهور حواریون بعد از صعود عیسی علیه السلام...
- 71... انتخاب حواریون هفت تن از بین خود...
- 77... رفتن برناباس به انطاکیه و ملاقات او...
- 79... شفاعت کردن اکبس نزد ابطخس برای برناباس و سولس...
- 82... ظاهر شدن فرشته خداوند بر پطرس و نجات او از زندان...
- 83... جلوس اغریسپس در میان آل اسرائیل...
- 84... رسیدن سولس و برناباس به بیت المقدس...
- 87... مأمور شدن بر سیاست و برناباس بسوی انطاکیه...
- 91... ابتدای دولت ملوک غسانیان در مملکت شام...
- 93... دعوت شاگردان حواریون مردم یونان را...
- 97... غوغا و شورش یهودیان بر سر سولس بعد از حضرت عیسی...
- 104... نامه فرستادن پولس بسوی مردم و دعوت ایشان بدین حضرت عیسی علیه السلام...
- 107... وفات پطرس...
- 111... جلوس خسرو بن اسغ در مملکت ایران...
- 112... جلوس خندی در مملکت چین...
- 112... جلوس کالا قوللا در مملکت روم...

وفات مریم علیها السلام...113

جلوس کلادیس در مملکت روم...114

جلوس تبع الاصغر در مملکت یمن...115

تاختن صحرا بن نهشل بر اشرار حدود و ثغور یمن...116

ص: 6

مفتوح ساختن حسان بلده یثرب را...118

ایمان آوردن حسان بر سالت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و کتابت سپردن او بشامول در این موضوع...122

از کار افتادن دست و پای حسان در اثر قصد هدم خانه کعبه...123

جلوس خوادی در مملکت چین...125

وفات کعب ابن لوی...126

تعداد پسران کعب...126

سبب نام نهادن قصی ابن کلاب بقصی...130

تحیر عامر در حکم مولود خنثی برای ارث و استفاده حل آن را از کنیز خود (سخیل)...132

منصب سقاییت و رفادت و لواء و ندوه یافتن قصی...136

در این که قصی اول ملکی است که سلطنت قریش و عرب را یافت...138

وفات قصی...140

وفات اولاد عبد مناف...142

لقب یافتن هاشم بن عبد مناف و مطلب به البدران...143

مراسم تحلیف و قسم خوردن قبائل عرب با اولاد عبد مناف در خانه کعبه...145

تعداد پسرهای هاشم ابن عبد مناف...147

خواب دیدن هاشم راجع بنکاح سلمی بنت عمر در مدینه منوره...148

جلوس بلاش بن اسغ در مملکت ایران...149

جلوس نرو در مملکت روم...150

جلوس گودرز در مملکت ایران...151

جلوس شانگ دی در مملکت چین...152

جلوس عبدی در مملکت چین...152

جلوس سرجيس گلبا در مملکت روم...153

جلوس اسود در مملکت روم...153

ص: 7

- جلوس دیتس در مملکت روم...154
- جلوس عمرو بن جفنه در مملکت شام...154
- جلوس و سپاسیان در مملکت روم...154
- جلوس عمر بن عدی در مملکت حیره...156
- توطیه قصیر برای قتل زبا...157
- جلوس تیتس در مملکت روم...160
- خرابی بیت المقدس بدست طیطوس...161
- جلوس دمی تیان...164
- ظهور اسکندر افرویدیسی...165
- جلوس بوشانگ خو در مملکت چین...166
- جلوس ثعلبة بن عمر و در مملکت شام...166
- جلوس بیژن بن گودرز در مملکت ایران...167
- جلوس سیندی در مملکت چین...167
- جلوس نروه در مملکت چین...167
- گنج یافتن حرادس...168
- رسیدن دین حضرت عیسی علیه السلام بجزیره بریتن...169
- جلوس طراجن در مملکت روم...169
- تاخت و تاراج طراجن در سواحل عربستان...170
- ظهور جالینوس حکیم...171
- تعداد مقالات و کتب جالینوس...173
- فتنه پونس جهود...176

جلوس حارث بن ثعلبه...178

ظهوز حنظلة بن صفوان عليه السلام...178

دعوت حنظلة بن صفوان مردم را براه حق و دين حضرت عيسى عليه السلام...180

در چاه افتادن حنظله عليه السلام بدست قوم خود...181

جلوس حوتكدي در مملكت چين...182

ص: 8

- جلوس خندی در مملکت چین...182
- جلوس گودرز بن بیژن در مملکت ایران...183
- جلوس وندی در مملکت چین...183
- جلوس آدریان در مملکت روم...183
- ظهور حومر و ورجل در مملکت ایتالیا...186
- ظهور بطلیموس حکیم...186
- جلوس نرسی در مملکت ایران...188
- جلوس جبلة در مملکت شام...189
- جلوس اردوان در مملکت ایران...189
- جلوس حارث بن جبلة در شام...190
- جلوس کندی در مملکت چین...190
- جلوس پیس انطانتس...190
- جلوس ربیعه در مملکت یمن...192
- گفتار سطح با پادشاه یمن...193
- ظهور سطح و شق...196
- اخبار سطح بظهور قائم آل محمد صلی الله علیه و آله...198
- ظهور تاوذو سیوس حکیم...199
- ظهور مرثد بن عبد کلال در مملکت یمن...200
- جلوس منذر الاکبر در شام...200
- ظهور باسلیوس حکیم...201
- جلوس نعمان بن حارث در شام...202

جلوس خن بون در مملکت چین...202

جلوس شیندی در مملکت چین...202

ظهور ثاون حکیم...203

جلوس مرکس انطانس در مملکت ایتالیا...204

ص: 9

- جلوس اردشیر در مملکت ایران...206
- تسلط اردشیر بر فارس...209
- نامه اردشیر باردوان و اعداد جنگ با یکدیگر...212
- غلبه اردشیر بر نهاوند و آذربایجان...213
- بنای بردشیر و ریشهر بدست اردشیر...215
- اعداد جنگ اردشیر با قیصر روم...216
- شکسته شدن سورس بدست لشگر اردشیر...218
- سفر اردشیر به هندوستان برای تسخیر آن مملکت...219
- قصه دختر وادو سبب ارتقاء پدر او...221
- گفتار حکمت آمیز اردشیر و نصایح او...224
- ظهور اردای ویراف حکیم...225
- جلوس کامادس در مملکت ایتالیا...227
- توطئه مترنس بر قتل کامادس...230
- طریق مجازات کامادس مقصرین را...234
- ظهور منذر الاصغر غسانی در شام...236
- ظهور آذرباد حکیم...236
- جلوس پرتیناکس در مملکت روم...236
- پادشاهی پرتینقس و رویه او در سلطنت...239
- فتنه های دوران سلطنت پرتینقس...241
- جلوس جولین در مملکت روم و ایتالیا...242
- خونخواهی پرتینقس بدست البنث و بسنیث نیقر و سورس...244

جلوس سورس در مملکت روم و ایتالیا...248

ولیعهد شدن نیقر از قبل سورس...250

غلبه سورس بر کلادیس و دستگیر شدن کلادیس...253

ص: 10

- 257... ظهور ساسان حکیم
- 258... جلوس جبلة در شام
- 259... ظهور غفیرای کاهنه
- 260... ورود جبلة بمنزل غفیرا
- 261... جلوس ولیعه در مملکت یمن
- 261... ظهور ملوک طوائف در چین
- 262... جلوس شاپور بن اردشیر در مملکت ایران
- 263... عزم قتل اردشیر بدست دختر اردوان
- 264... قصهٔ سام وزیر اردشیر با دختر اردوان
- 267... غلبه شاپور برضیزن و تصرف مملکت او
- 270... ورود شاپور بشهر نصیبین و تصرف آن شهر
- 271... غلبه شاپور بر لشگر روم و متصرف شدن بعضی از ممالک روم را
- 252... بنای شهر نیشابور و بعضی بناهای دیگر بامر شاپور
- 273... جلوس امرء القیس در مملکت حیره
- 274... جلوس کر کاله در مملکت روم و ایتالیا
- 276... کشته شدن جته بدست کر کاله
- 278... رفتن کر کاله بمصر و قتل مردم اسکندریه بامر او
- 280... ظهور مانی بن قاتن
- 283... جلوس ابی لیس مکرئیس
- 285... فتنه جولیه مسه بر علیه مکرئیس
- 287... غلبه البنیث بر مکرئیس

جلوس هليا كالس در روم و ایتالیا...288

وليعهد ساختن القیبالس اسکندر سورس را...291

جلوس اسکندر سورس...293

ص: 11

غوغا و شورش مردم روم بر علیه اسکندر سورش...296

جنگ رومیان با هرمز بن شاپور و شکست آنان...299

توطیه قتل سورش بدست مقسمن...302

جلوس ایهم الحارث در مملکت شام...303

جلوس هرمز بن شاپور در مملکت ایران...303

ازدواج شاپور با دختر مهرك...304

حکومت هرمز در خراسان...305

ولیعهدی یافتن هرمز از قبل پدر...306

مصاف دادن هرمز با رومیان...306

جلوس مکسیمن در مملکت ایتالیا...308

سلطنت قاردین اول...311

کشته شدن پسر قاردین و هلاک ساختن قاردین اول خود را در قتل پسر...313

کشته شدن مقسیمن بدست لشگریان خود...316

جلوس بهرام بن هرمز در مملکت ایران...317

جلوس بهرام بن بهرام در مملکت ایران...318

جلوس بهرام سیم در مملکت ایران...319

جلوس پوپینس در مملکت ایتالیا...320

کشته شدن مقسمت و بلنیت بدست قراولان خاصه...322

جلوس کردیان در مملکت روم و ایتالیا...323

جلوس فلب در مملکت روم و ایتالیا...324

اصل و نسب قلب...326

امیر نظام شدن دست از قبل قلب...329

جلوس نرسی بن بهرام در مملکت ایران...330

ظهور آدن در مملکت جرمن...331

ص: 12

- جلوس دسیث در مملکت روم...332
- تاختن قبیله قاص بر ولایت دیشه...333
- غلبه قبیله قاص بر دسیث...335
- منصب سنثاری یافتن ولرین...336
- کشته شدن دست بدست قبیله قاص...337
- جلوس هرمز بن نرسی در مملکت ایران...338
- ازدواج هرمز با دختر حاکم کابل...338
- ظهور اصحاب کهف...340
- نام و اسماء اصحاب کهف...340
- بیرون رفتن اصحاب کهف از شهر روم...342
- جلوس کال لس در مملکت روم و ایتالیا...344
- انتخاب امیلینث از قبل مردم برای امپراطوری...346
- جلوس عمر بن الحارث در مملکت شام...347
- جلوس سن فودی در مملکت چین...348
- جلوس شاپور ذوالاکتاف در مملکت شام...348
- تاج بر سر نهادن شاپور در سن هشت سالگی...350
- تسلط یافتن شاپور بر اعراب...352
- گفتار عمر بن تمیم با شاپور و شفاعت او مر اعراب را...253
- بنای شهر مداین بامر شاپور...354
- پناه بردن طایر بقلعه در یمن از خوف شاپور...355
- سفر شاپور بسوی یمن...357

مسافرت شاپور بسوی مملکت مصر... 357

عزم تسخیر نمودن شاپور مملکت ارمن را... 358

اسیر شدن قیصر روم و لشگریانش بدست شاپور... 360

ص: 13

- 362... تاختن آذنه ثث بر سر لشگریان شاپور...
- 364... ظهور قبیله فرنگ و غلبه آن جماعت بفرانسه...
- 365... تسخیر قبائل فرنگ بعضی از اراضی فرانسه را...
- 365... جلوس ولرین در مملکت روم و ایتالیا...
- 370... تصرف نمودن قبیله قاص شهر تذکث را...
- 372... جلوس کلینیث در مملکت روم و ایتالیا...
- 373... ظهور ملوک الطوائفی در مملکت روم...
- 376... جلوس کلادیس در مملکت روم و ایتالیا...
- 378... سلطنت کلادیس در مملکت روم...
- 381... جلوس آریان در مملکت روم و ایتالیا...
- 384... محاصره شدن قبایل آلمانی بدست ارلین...
- 386... غلبه آریلین بر مملکت انگلیس و فرانسه و اسپانیول...
- 387... شرح حال و نسب ذناییه...
- 389... تصرف نمودن ذناییه مملکت مصر را...
- 390... غلبه آریلین بر ذناییه و تصرف ممالک او...
- 392... دستگیر شدن ذناییه بدست لشگر آریلین...
- 394... کیفیت ورود آریلین بشهر روم و اسیری بردن ذناییه را در روم...
- 395... خیانت غلام آریلین مر ایشان را...
- 396... جلوس تسیتس در مملکت روم و ایتالیا...
- 399... احکام و قوانین تسیت در دیوانخانه روم...
- 400... غلبه تسیت بر قبیله آلمن و مرگ او...

جلوس پروپس در مملکت روم و ایتالیا...401

غلبه پروپاس به قبائل نمسه و جرمن...403

عزم قیصر روم بر تسخیر مملکت ایران...405

ص: 14

- قتل پروپس قيصر روم بدست لشگريان خود...406
- جلوس فوندى در مملكت چين...407
- غلبه پروپس بر قبائل فرنگ...408
- جلوس جفنة الاصغر در مملكت شام...408
- پناه جستن امرء القيس بايران و استمداد از شاپور...409
- جلوس كارس در مملكت روم و ايتاليا...409
- تقسيم كارس مملكت روم را بدو پسر خود...411
- سوخته شدن كارس در خيمه خود...411
- سلطنت دياك ليسان در مملكت روم...415
- جلوس ابرهة بن صباح در يمن جلسه تاليله آن ها...416

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ذکر اختلاف تواریخ بعقیده بعضی از طوائف امم از هبوط آدم علیه السلام تا ولادت عیسی علیه السلام

یونانیان از هبوط (1) آدم صفی علیه السلام تا زمان ولادت مسیح علیه السلام را پنج هزار و سی صد و نود سال مدت دانند، و یهود چهار هزار و چهار سال شمارند، و سامریان (2) صد سال از عمر (یارد) (3) که مذکور شد کم گفته اند، و صد و بیست سال از عمر

ص: 1

1- اصل هبوط آدم علیه السلام یعنی فرود آمدن او از بهشت بزمین از نظر قرآن و روایات مسلم ولی تاریخ صحیح و قطعی آن معلوم نیست: تاریخ نویسان بین 6000 سال و بیش از 43000 نقل کرده اند، کاوش های دانشمندان طبقات الارض و مطالعه آنان روی اسکلت های یافته شده، وجود انسان را روی زمین خیلی بیش از این مقدار نتیجه می دهد: (هررنر) انگلیسی بیش از 30000 سال، و دانشمند آمریکائی: (بونیت رولرن) جمجمه را مربوط به 158400 سال قبل می داند، بلکه بعضی از ملیون ها قبل سخن می گویند (دائرة المعارف فرید و جدی)

2- دسته از یهود ساکن در سامره: سهر معروف فلسطین یا نابلس که با ساتر یهود اختلاف دینی اساسی دارند: منجمله جز پنج سفر موسی کتابی بعنوان وحی قبول نداشته، و عبادت را جز در هیکلی (معبد یهود) که بر فراز کوه (عزیزیم) بنا شده روا نمی دارند.

3- بر وزن خالق چنان چه در تورات ضبط شده است: فرزند آدم (علیه السلام) در طبقه پنجم

(متوشاخ) (1) کم شمرده اند، و صد و بیست و نه سال از عمر (لامک) (2) پدر نوح علیه السلام کم شمرده اند و جز این بعضی اختلاف با یونانیان کرده، از هبوط آدم علیه السلام تا ولادت عیسی را چهار هزار و سی صد و پنج سال گفتند و بعضی از اصحاب شرایع، پنج هزار و پانصد و پنجاه سال دانستند. جز این نیز سخن بسیار است که ذکرش موجب اطناب شود، و آن چه نگارنده این کتاب مبارک اختیار کرد و با تواریخ دول و ملل روی زمین سنجیده و برابر داشته از هبوط آدم تا ولادت عیسی علیه السلام پنج هزار و پانصد و هشتاد و پنج سال است چنان که بر می نگارد.

اگرچه این سخن خلاف آنان است که ذکر شد، و همچنین با تاریخ افرنج که از هبوط آدم تا ولادت مسیح را پنج هزار و صد و نود و نه سال تعیین داده اند برابری نکند اما هیچ يك از این جماعت را نرسد که با راقم حروف سخن کنند، چه آن مدت که در این اوراق تعیین یافته، اگر سالی کم کنند یا بر افزایند در سیر جمیع دول و ملل اختلاف پدید شود، چه ممکن است که (سردار کرتج) (3) با (سرکنسل ایتالیا) معاصر بوده و مقاتله کرده، و با یک سال زیاد و کم از هم دور افتند، یا بلقیس که ملکه یمن است با سلیمان که سلطان آل اسرائیل باده سال اختلاف تواریخ از هم بعید شوند، و (کیخسرو) که ملک ایران است با شنگل (4) پادشاه هند معاصر نیفتد، علی ای حال، صورت جامعه اینست که ما نوشته ایم، و محققین این معنی را نیک در یابند.

ولادت عیسی علیه السلام پنج هزار و پانصد و هشتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ذکر نسب مریم علیها السلام در ذیل قصه ولادت آن حضرت مرقوم شد. و او را خواهری

ص: 2

1- در تورات و قاموس مقدس والمنجد (متوشالح) بکسر لام و حای بی نقطه ضبط شده: جد نوح (علیه السلام)

2- در تورات (کمک) چنان که در جلد اول کتاب ذکر شده است: پدر نوح (علیه السلام)

3- بفتح کاف و تا

4- پادشاه هند در زمان بهرام گور بنا بنقل فردوسی

بود که (ایشاع) (1) نام داشت و در حباله نکاح زکریا علیه السلام بود چنان که گفته اند .

بالجمله چون مریم در حجر تربیت زکریا علیه السلام بحد رشد رسید او را با یوسف بن یعقوب بن متن (2) نامزد (3) کردند و (یوسف) با (مریم) عم زاده بودند چه یعقوب برادر عمران بود ، و چون مریم سیزده ساله شد از آن پیش که با یوسف همبستر شود و رسم زناشوئی بعمل آید فرشتگان خداوند او را مژده ولادت عیسی علیه السلام دادند چنان که خدای فرماید : (إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ) (4) مریم ازین مژده بعجب آمد و گفت : خداوندا ، چگونه مرا فرزند حاصل تواند شد و حال آن که هرگز دست مردی مرا مس نکرده؟! (قَالَتْ رَبِّ أَتَىٰ لِيُكُونَ لِي وَلَدٌ وَلَمْ يَمَسَّ مِنِّي بَشَرٌ)؟! (5) چون حیرت بر مریم غلبه کرد ، و از این حدیث شگفت در عجب ماند فرشته خداوند با او گفت (كَذَلِكَ اللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) (6) ای مریم ، چرا عجب از قدرت خداوند داری؟ - زیرا که خدا هر چه می خواهد می کند (إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ) همانا عیسی علیه السلام مانند آدم صافی علیه السلام است که قادر متعال او را بی پدر و مادر خلق کرد و عیسی نیز بی پدر متولد خواهد شد.

مع القصه روزی مریم علیها السلام از مسجد اقصی بخانه زکریا علیه السلام آمد و خواهر خود (ایشاع) را که مادر یحیی علیه السلام بود بازپرسی بسزا فرمود آن گاه چنان که

ص: 3

-
- 1- در انجیل نام او ایصابت ذکر شده است و بنا بر اصح او خاله مریم است نه خواهر او
 - 2- در انجیل متان (بر وزن کتان) و در روایات شیعه (ماتان) تعبیر شده است
 - 3- در قرآن مجید و روایات سخنی از نامزدی او (چنان که از انجیل متی و قاموس مقدس استفاده می شود حتی دو کتاب اخیر با بالاتر گذاشته برای عیسی برادر مادری نام برده اند) نیست

4- آل عمران 45

5- آل عمران 47

6- آل عمران 47

خدای فرماید: (وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ اتَّيَبَدَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا) (1) لختی بجانب شرقی خانه طی مسافت کرده از اهل خانه خلوتی اختیار کرد، و بمدلول، (فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا) پرده در میان خود و ایشان آویخت تا چشم کس بر بدن مطهرش نیفتد و خواست تا در آب غسلی کند. ناگاه جبرئیل صلی الله علیه و سلم بصورت پسری امرد (2) که رخساری دلفریب و شمایل نیکو داشت بروی ظاهر گشت کما قال الله تعالی (فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا) (3) مریم چون چشمش بدان جوان نیکو طلعت افتاد (4) دانست که قصد او دارد سخت بترسید و از وی بهراسید (قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا) (5) گفت! پناه می جویم بحضرت پروردگار از تو و دور شو از من اگر مردی پرهیز کار و متقی باشی، (وَقَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا) (6) جبرئیل گفت: که من نیستم آن کس که تو از من در هراسنده باشی، بلکه من رسول پروردگار توام، و از این روی بنزدیک تو آمده ام که سبب شوم تا خداوند قادر غالب تو را پسری پاکیزه بخشد (قَالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمَسِّنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَعْثًا) (7) مریم علیها السلام گفت: از کجا تواند شد که من پسری آورم، و حال آن که بشری با من هم بستر نشده، و دست کس مرامس نکرده، و من آن کس نیستم که با بیگانگان در آمیزم، و بحرام فرزندی حاصل کنم؟: (قَالَ كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَلِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِنَّا وَكَانَ أَمْرًا مَقْضِيًّا) (8) جبرئیل گفت: که چنین گفته است پروردگار تو که این امر بر من آسانست که تو را بی شوهر فرزندی عطا کنم و این کار برای آن می کنم که علامتی و حجتی باشد در میان مردم بر کمال قدرت من جبرئیل علیه السلام این بگفت و نزدیک شده نفخه (9) در

ص: 4

1- مریم 17

2- پسری که هنوز موی در صورت او نروئیده باشد

3- مریم 17

4- صورت

5- مریم 18

6- مریم 19

7- مریم 20

8- مریم 21

9- نفخ دمیدن

مریم. بدمید و ناپدید گشت، و آن حضرت بعیسی علیه السلام حامله شد و از خانه زکریا علیه السلام بعد از غسل بمسجد اقصی آمد و روزی چند بگذشت و حمل او گران شد پس بمدلول (فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَدَتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا) (1) از مردم عزلت (2) گزید، و راز خویش را مستور می داشت، و از خلق دور می زیست.

نخستین یوسف آگهی یافت که مریم آبستن شده بغایت محزون و ملول گشته بنزد آن حضرت آمد و عرض کرد که ای مریم: آیا هیچ زرعی بی بند (3) بارور شده؟! مریم فرمود بذر که اگر گوئی نخستین خدای بذر آفریده است پس آن بدون زرع موجود شده و اگر فرمائی هر دورا با هم آفرید پس هیچ کدام از یکدیگر حاصل نشده، باز یوسف بسخن آمده گفت آیا هیچ درختی بی آب نشو و نما یافته باشد؟! مریم فرمود: اول خدای درخت آفرید، و از آن پس آب را سبب نشو و نما ساخت در کرت (4) سیم یوسف سخن را روشن آورد و گفت: آیا هیچ فرزندی بی پدر بوجود آمد؟! مریم فرمود: آدم و حوا را نه پدر بود و نه مادر چون سخن بدینجا رسید

یوسف همچنان ملول و محزون از نزد او بیرون شده بمعبد خویش آمد و در دل داشت که مریم را رها کند و از آن پس مزد خود نداند چون آن شب بخفت در خواب دید که فرشته خداوند روی بدو کرد و گفت ای یوسف، مریم از روح القدس آبستن است، فرزندی او را عیسی نام بگذار که قوم خود را از گناه نجات خواهد داد اینست فرزندی که پیغمبران ازین پیش خبر دادند که دختری باکره آبستن خواهد شد و فرزندی خواهد آورد که او را عمانوئیل (5) خواهند گفت یعنی خدا با ما است. یوسف از خواب بیدار شد و در حق مریم از اندیشه خویش استغفار کرد.

و چون مدت حمل مریم بنهایت شد، و هنگام فرو گذاشتن بار برسید از بیت المقدس

ص: 5

1- مریم 22

2- بضم عین: کناره گیری

3- تخم

4- دفعه

5- در انجیل و قاموس مقدس عمانوئیل (بکسر عین) ذکر شده است

بیرون شده تا مردم بر حال او وقوف (1) نیابند، و دو فرسنگ طی مسافت کرده به بیت لحم (2) آمد، و در کنار آن قریه، نخلی (3) خشک یافت، از درد زادن (4) بی اختیار بجانب آن درخت بدوید چنان که خدای گوید: (فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَلَيْتَنِي مِثُّ قَبَلٍ هَذَا وَ كُنْتُ نَسِيًّا مَنَسِيًّا) (5) چون بنزدیک درخت آمد و پشت بر آن نهاده عیسی علیه السلام متولد شد، مریم گفت: کاش مرده بودم، و نام من از خاطرها محو شده بود، و این روز را نمی دیدم؟ آیا چون مردم از من سؤال کنند که این فرزند را از کجا آوردی چه جواب گویم؟! ناگاه بمدلول: (فَنَادَاهَا مِنْ تَحْتِهَا أَلَا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا) (6) عیسی علیه السلام بانگ برآورد و گفت ای مادر محزون و غمگین مباش که خداوند از زیر پای تو نهری بادید (7) آورده، (وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رُطْبًا) (8) جنیناً (9) و میل بده بسوی خود، ساق درخت خشک را تا فرو ریزد بر تو رطب رسیده (فَكُلِي وَ اشْرَبِي وَ قَرِّي عَيْنًا فَإِمَّا تَرِينَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي إِنَّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا) (10) پس بخور ای مادر از رطب تازه و بیاشام از این چشمه روشن و هر دو چشم تو روشن باد، و خاطر تو شاد باشد و اگر کسی را اینی که بنزد تو آید، و از تو برسد که این فرزند را از کجا آورده ای او را بیگاهان که امروز از بهر خدا نذر کرده ام که روزه بدارم، و با کس سخن نگویم.

پس در حال نهری خوشگوار زیر پای مریم بجوشید، و آن درخت خشک رطب تازه بر آورد، پس مریم بدستگیری ملائکه عیسی علیه السلام را در آن آب بشست و در قماطی (11) به پیچیدند و یوسف قدری هیزم فراهم کرده آتشی برافروخت تا آن حضرت بدان

ص: 6

-
- 1- باخبر شدن
 - 2- زادگاه عیسی علیه السلام
 - 3- درخت خرما
 - 4- زائیدن
 - 5- مریم 23
 - 6- مریم 24
 - 7- پدید
 - 8- خرماي تازه
 - 9- مریم 25
 - 10- مریم 26
 - 11- بر وزن کتاب: پارچه بینی که دست و پای خردسالان را در میان آن پیچند

گرم شود، و هفت جوز (1) با خود داشت آن را نیز با مریم سپرد تا تناول فرماید، و نام آن مولود را چنان که در خواب دیده بود عیسی نهاد

و لفظ عیسی معرب یشوع است و یشوع در لغت عبری بمعنی فرج (2) باشد، و نام دیگر آن حضرت مسیح است، و مسیح و مسیحا معرب ماشیح باشد و لفظ ماشیح در لغت عبری بمعنی مسح کرده شده است، و بیشتر انبیا را در بنی اسرائیل مسیح می گفتند چه ایشان را پیغمبر دیگر با روغن زیت که در قدس (3) موقوف (4) بود مسح می کرد (چنان که در این کتاب مبارک مکرر ذکر شده).

و عیسی علیه السلام را یحیی غسل تعمید داد و مسح کرد (چنان که در جای خود مذکور خواهد شد) و ترسایان آن حضرت را کر سطوس (5) و کلمة الله نیز خوانند، و لقب آن حضرت روح باشد

بالجمله چون مریم از کار عیسی فراغت یافت بمفاد (فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَهَا تَحْمِلُهُ قَالُوا يَا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئاً فَرِيًّا) (6) آن حضرت را برداشته بمیان قریة بیت لحم رفت و در سرائی فرود شد مردم بروی جمع شدند و گفتند: ای مریم، چیزی غریب آورده ای، بگو که بی شوهر این فرزند را بدست کردی، یا بزنا مشغول شدی؟! (يَا أُخْتِ هَازُونَ مَا كَانَ أَبُوكَ امْرَأَ سَوْءٍ وَ مَا كَانَتْ أُمُّكَ بَعِيًّا) (7) چون هرون مردی بد کردار (8) بود آن حضرت را بدو نسبت کردند و گفتند: ای خواهر هرون، پدر تو مردی

ص: 7

1- گردو

2- گشایش غم و اندوه

3- معبد یهود در فلسطین

4- وقف شده

5- بفتح کاف و کسر را، و ضم طا و بدون اشباع

6- مریم 27

7- مریم 28

8- بعضی گفته اند هرون نام مرد صالحی از بنی اسرائیل بوده و مقصود برابری مریم است با او در جهت صلاح و تقوی و ممکن است حقیقتاً هرون نام برادر پدری او بوده باشد و احتمال دیگری هم داده شده است

بدکردار نبود، و مادر تو زنی بد شعار نیست (1) این چه کردار ناستوده است که از تو آشکار شده پس مریم بمدلول: (فأشارت إليه) (2) بسوی عیسی اشارت کرد که؟ این سخن را از وی پرسید، (قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا) (3) ایشان گفتند ای مریم ما چگونه با طفلی که هنوز در گهواره غنوده (4) است سخن کنیم؟! در این هنگام عیسی (علیه السلام) بمدلول (وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ) (5) بسخن آمد و گفت: (إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِي الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا) (6) بدرستی که من بنده خداوندم، و مرا کتاب انجیل فرستاده و پیغمبر گردانیده، (وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَمَا كُنْتُ) (7) و مرا با برکت گردانیده است هر کجا باشم (وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا) (8) و وصیت کرده مرا بگذاشتن نماز و دادن زکوة چندان که در جهان زنده باشم، (وَبِرًّا بِوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا) (9) و مرا نیکوکار گردانیده با مادرم، و نگردانیده است جبر کننده و شقی (وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا) (10) سلام خداوند مخصوص منست، و از برای من باشد از روزی که متولد شدم، و روزی که می میرم، و روزی که در قیامت زنده می شوم. چون آن جماعت این معجزه بدیدند دست از شناخت (11) مریم کشیده بسرای خویش شدند.

در این وقت هردوش (12) که در انجیل به هیرودیس نامیده شده از جانب (اغسطس) (13) قیصر روم پادشاه آل اسرائیل بود، و در بیت المقدس (14) سکونت داشت چنان که

ص: 8

1- بر وزن کتاب لباس زیرین چسبیده به بدن را گویند و عادت و اخلاق انسان را نیز گویند.

2- مریم 29

3- مریم 29

4- بر وزن گشوده: خوابیده

5- آل عمران (26)

6- مریم 30

7- مریم 30

8- مریم 31

9- مریم 32

10- مریم 33

11- بفتح شین: بدگوئی

12- بکسر هاء

13- بضم همزه و طاء

14- بر وزن منطق و محمد آمده است

از این پیش نیز مذکور شد) و جمعی از ستاره شناسان عجم و حکمای مجوس و یونان که در علم کهنات و ریاضی بکمال بودند و در ارض بابل از فضائل آن حضرت وقوف داشته، ستاره عیسی علیه السلام را دیده دانستند که آن حضرت متولد شده، پس هدیه چند فراهم کرده برای دیدن آن حضرت به بیت المقدس آمدند، و نزد هر دوش شده گفتند: ما برای دیدن عیسی علیه السلام بدینجانب شده ایم و لختی از فضائل آن حضرت را برشمردند هر دوش گفت در جستجوی او بر آید و چون او را یافتید مرا نیز آگهی دهید تا او را بزرگواری دارم حکمای ستاره او را پیشرو خویش کرده به بیت لحم آمدند، و در آن جا ستاره عیسی را دیدند که بر سر خانه مریم بایستاد، پس بدانسرای شده آن حضرت را در یافتند و پیشانی بر خاک نهاده جنابش را سجده کردند، و آن تحف (1) و هدایا را با هر جواهر ثمین (2) که با خود داشتند برسم پیش کش پیش گذراندند، و مراجعت کردند. در این وقت از جانب یزدان پاك ملهم (3) شدند که این راز را از هر دوش پوشیده دارند، و او را برحال عیسی وقوف ندهند، لاجرم بی آگهی هر دوش بارض خویش مراجعت کردند.

و چون هر دوش آگاه شده که حکمای عجم او را وقعی نهاده، و او را بر حال مولود واقف نکرده مراجعت کردند در خشم شد، و بفرمود: هر طفل که در بیت لحم از دو سال کم تر دارد مقتول سازند در این هنگام یوسف در خواب دید که فرشته خداوند با او خطاب کرد که ای یوسف، نامزد خود مریم را با عیسی برداشته بسوی مصر فرار کن، و چون یوسف از خواب بر آمد مریم را با عیسی برداشته بجانب مصر گریخت، و او را در ارض مصر بمکانی رفیع جای دارد در کنار رود نیل کما قال الله تعالی: (وَآوَيْنَاهُمَا إِلَى رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ) و از پس او جمعی از اطفال را که از دو سال کم تر داشتند بفرموده هر دوش در بیت لحم مقتول ساختند و توابع بیت لحم را نیز معاف نداشتند، اما یوسف در ارض مصر

ص: 9

1- بضم اول و فتح دوم: جمع تحفه

2- گران بها

3- بر وزن محکم: یعنی در دل ایشان افتاد

سکون داشت تا دیگر باره از پیشگاه قدس فرمان مراجعت بدورسید (چنان که در جای خود مذکور خواهد شد). (1)

جلوس اردوان در مملکت ایران پنج هزار و پانصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

* جلوس اردوان در مملکت ایران پنج هزار و پانصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود (2)

اردوان بن بلاشان را مردم عرب، احمر لقب داده اند، و او پادشاهی بلند قدر بود که بعد از پدر در مملکت ایران لوای سلطنت بر افراخت، و فرمان گذاران اطراف سر در خط فرمان او نهادند و او را بسلطنت سلام دادند، و اردوان چون در پادشاهی استیلا یافت و حدود مملکت را بنظم و نسق کرد رسولی نزد اغسطس که در این وقت ایمپراطور مملکت ایتالیا و سایر ممالک یورپ (3) بود، و مملکت مصر و شام و یونان و اراضی ارمن (4) را نیز بتحت فرمان داشت فرستاد و پیام داد که آن اراضی که در زیر حکومت سلاطین ایران بوده پوشیده نتوان داشت. چه شد که روزی چند کار ایران آشفته گشت روا نبود که سلاطین اطراف دراز دستی کرده هر کس لختی از ممالک ایران را بدست کند اینک اغسطس که قیصر روم است بیشتر از ممالک ایران را مسخر خویش داشته و باج گذار خود پنداشته اکنون که سلطنت ایران مراست با قیصر روم کار بمدارا کنم که هر گاه ممالک ایران را که متصرف شده ای بمن بازگذاری، و اسیران ایرانی را رها کنی و هر مال و زر که بنهب و غارت برده ای مسترد سازی سلسله مودت در میان ما مستحکم خواهد بود. اغسطس چرن جلادت (5) طبع و جلالت قدر اردوان را باز دانست، و خود نیز

ص: 10

1- ظاهراً این خواب از انجیل متی باب دوم گرفته شده و در روایات شیعه آیه شریفه به نجف و نهر فرات تفسیر شده است
2- بر وزن پهلوان: اشکانیان بعد از اسکندر مقدونی 500 سال بر ایران حکومت داشته و بنا بنقل مسعودی و عده ای از مورخین بدست اردشیر بن بابک منقرض شدند و البته مؤلف پانصد سال را نصیب دو سلسله بنام اشکانیان و اشغانیان می داند.

3- اروپا

4- ارمنستان

5- بر وزن سلامت : توانائی و شکیبایی

مردی دور اندیش بود (چنان که در ذیل قصه او مرقوم شد) از در مداهنه (1) بیرون شد و با اردوان کار بمصالحه کرد و اراضی ارمن را با او تفویض کرد، و هر مرد و مرکب که از ایرانیان بدست کرده بود مسترد ساخت، و بنیاد دوستی در میان ایشان استوار گشت.

بالجمله بعد از آن که اردوان سیزده سال سلطنت ایران کرد اردوان (2) بن اشغ او را مقهور کرده سلطنت از او بگرفت (چنان که در جای خود مذکور خواهد شد). گویند: در زمان سلطنت اردوان، سه سال مزارع از رشحات سحاب (3) آب نیافت و کار بر قحط و غلا (4) رفت آن گاه اردوان و مردم مملکت روی بتوبت و انابت آوردند تا خداوند رحمت کرد و باران بدیشان فرستاد.

آوردن مریم و یوسف عیسی علیه السلام را از مصر باراضی مقدسه پنج هزار و پانصد و نود و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام نه بود

چون عیسی علیه السلام در مصر یازده ساله شد فرشته خداوند در خواب با یوسف خطاب کرد که ای یوسف برخیز و عیسی را بر داشته با مادرش باراضی مقدسه مراجعت کن. چون یوسف از خواب بر آمد عیسی علیه السلام را بر داشته باتفاق مریم از مصر بدر شده بکنار رود خانه اردن (5) بخدمت یحیی علیه السلام رسید و عیسی بدست یحیی غسل تعمید یافت و درهای آسمان بر روی آن حضرت گشوده شد (چنان که تفصیل آن در ذیل قصه یحیی مرقوم شد) و از آن جا بنواحی جلیل (6) آمده در بلده ناصره ساکن شدند چه از بیم هر دوش وارد بیت المقدس نتوانستند شد و از این روی آن حضرت را عیسی ناصری گفتند و معرب آن نصران است از این روی پیرو آن حضرت را نصرانی گویند که منسوب با آن قریه دارند و جمع آن نصاری باشد.

ص: 11

1- مسالمت و خدعه

2- سرسلسله اشغانیان (وضع این سلسله در تاریخ روشن نیست بعضی ایشان را همان اشکانیان دانسته و برخی وجود چنین پادشاهانی را باور ندارند)

3- رشحه: عرق و رطوبت. سحاب: ابر.

4- غلا بفتح غین: گرانی.

5- بضم همزه و دال

6- فلسطین کنونی

بالجمله بعد از ورود ناصره ، عیسی علیه السلام راه بیابان پیش گرفت و با عبادت ایزد ذوالمنن همی ممتحن شد ، نخستین چهل روزه روزه بداشت و آن گاه سخت گرسنه و در حال شیطان بر آن حضرت آشکار شد و گفت ای عیسی ، بفرما تا این سنگ ها نان شود و از آن بخود تا گرسنه نمانی آن حضرت فرمود که فرزند انسان بنان زنده نباشد بلکه بملکوت خدا زنده است. و نوبتی دیگر در بلده مقدسه شیطان با آن حضرت ظاهر گشت و گفت : ای عیسی اگر فرزند خدائی خود را از کنگره هیکل (1) در انداز . آن حضرت فرمود که خداوند را امتحان نباید کرد . و تفصیل این که گاهی عیسی علیه السلام خود را در انجیل فرزند انسان می نامد و گاهی خداوند را پدر آسمانی خویش می گوید در خاتمه قصه آن حضرت مرقوم خواهد شد

مع القصة کرتی دیگر ابلیس آن حضرت را در سر کوهی بلند یافت و گفت : ای پسر مریم ، مرا اطاعت کن تا تمام مملکت دنیا را با تو بخشم ، عیسی در غضب شد و بر وی خشم گرفته او را از پیش خویش براند چنان که دیگر روی او را ندید از پس این واقعه بعرض عیسی علیه السلام رسانیدند که هر دوش یحیی علیه السلام را گرفته در محبس انداخت . آن حضرت از این خبر از قریه ناصره بیرون شده در جلیل عبور فرمود و در کنار دریای شام در اراضی زبلون (2) و نفتالیم ساکن شد و در میان مردم شروع بندا کردن نهاد و گفت ای قوم با خدا بازگشت کنید و بتوبه و انابت گزائید که مملکت آسمان نزدیک است (3) شما سخنان مرا استوار دارید (أُتْبِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُمْ) (4) همانا خبر می دهم شما را از آن چه می خورید و از آن چه ذخیره می نهید (مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ لِأَجْلِ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ) (5) و من تصدیق کننده ام بر توریة

ص: 12

1- معبد و مذبح و محل پیشگویان که بر کوه مور یا بناشده و بانی آن سلیمان بن داود علیه السلام است

2- زبلون بفتح زای و نفتالیم : دو شهر فلسطین

3- انجیل متی باب 3 و 4

4- آل عمران 19

5- آل عمران 20

همانا حلال می‌کنم بعضی از آن چه بر شما حرام شده بود

چه من برای تکمیل توره آمده ام نه برای ابطال آن ، شنیده اید که ازین پیش پیغمبران گفته اند قتل مکن که هر کس قتل کند مستوجب قضا (1) خواهد شد من می‌گویم که هر کس بر برادر خود بی سبب غضب کند مستوجب قضا خواهد شد و هر که برادر خود را احمق گوید مستوجب آتش دوزخ است ، اگر هدیه خود را بقربانگاه آری و در آن جا بخاطرت رسد که برادرت از تو گله مند است قربان را رها کن و نخست رفته برادرت را رضاجوئی فرمای آن گاه بقربانگاه باز شو شنیده اید که پیشینان گفته اند : زنا مکنید من می‌گویم که هر کس بزنی بیگانه از روی خواهش نظر کند همانا در قلب خود با او زنا کرده است پس اگر چشم راست تو تو را بلغزاند قلع کن زیرا که سودمند تر است که یک عضو تو ضایع شود و سایر سالم ماند و اگر دست راست تو تو را بلغزاند قطع فرمای زیرا که نافع تر است از این که تمام تن تو را بدوزخ افکند ، شنیده اید که گفته اند هر کس خواهد تواند از زن خود جدائی جوید و او را طلاق گوید من می‌گویم که هر کس زن خود را بی جرم زنا از خود جدا کند او را بزنا داده است و هر کس آن زن را نکاح کند نیز مرتکب زنا شده (2) شنیده اید که گفته اند : بکذب سوگند مخور ؛ بلکه چون سوگند یاد کردی بدان وفا کن ، من می‌گویم هرگز سوگند یاد مکن نه با آسمان از آن که کرسی خداست و نه بزمین که مطرح (3) قدم اوست ، نه باورشلیم که مدینه ملک عظیم است ، و نه بسر خود زیرا که نمی‌توانی که یک موی آن را سفید یا سیاه کنی ، بگذراید که مکالمه شما به آری و نی واقع شود ، و شنیده اید که گفته اند چشمی در ازاء چشمی است و دندانانی بدل دندانانی من می‌گویم که با شریر مقاومت نکنید ،

ص: 13

1- حکم

2- شاید مقصود این باشد که چون طلاق بی جهت باطل است ازین رو هر کس او را ازدواج کند با زن غیر ازدواج کند کرده است والا

این حکم بیشتر چنین زنی را گرفتار زنا می‌کند

3- پا انداز این تعبیر و تعبیرات مشابه با او با مقام مقدسی باری تعالی منافات دارد

بلکه هر که بر خساره تو طپانچه (1) زند رخساره دیگر را بسوی او بگردان ، و اگر کسی بخواهد پیراهنت را اخذ نماید قبایت را نیز از بهروی ترك کن ، و هر که برفتن یک میل راه تو را مجبور نماید دو میل با وی ساعی باش ، و هر که از تو سؤال کند باو به بخش ، و هر که قصد قرض از تو دارد و ازو بر مگرد ، و شنیده اید که گفته اند : دوست خویش را محبت کن ، و دشمن خود را مبعوض دار ، من می گویم که دشمنان خود را دوست بدارید ، و برای آنان که شما را لعن می کنند برکت طلبد ، و با آنان که با شما عداوت می کنند احسان کنید؛ و از بهر آن که شما را فحش می گوید و زحمت می رساند دعا کنید تا پدر (2) خود را که در آسمانست فرزندان باشید ، زیرا که او آفتاب خود را بر بدن و نیکان طالع می کند، و باران خود را بر عادلان و ظالمان می فرستد ، اگر آن ها را دوست می دارید که شما را دوست دارند، چه اجر خواهید یافت؟ همان عشاران (3) نیز چنین باشند. پس صفات خویش چون پدر خود کنید که در آسمانست . دیگر فرمود : ای قوم ، از روی ریا صدقه مدهید و آشکار مسازید، و بریا نماز نکنید و چون ریاکاران در روزه عبوس (4) مفرمائید ، و گنج خود را در زمین مگذارید که دزدان توانند برد ، بلکه گنج خود را در آسمان بگذارید که هرگز دست دزد بدو نرسد، و از برای نان و جامه مضطرب نشوید ، مرغان هوا را نظر کنید که نه زراعت دارند و نه کسب ، و روزی می خورند ، و سوسن های چمن را به بینید که جامه می پوشند . ای مردم ، در عیب، دیگران نیک بینائید (5) عمانا خس را در چشم برادرت می بینی و شاه تیر را در چشم خود نمی بینی .

این سخنان بگفت و ازان کوه که بر زبر (6) آن بود بزیر آمد و مردم فریفته

ص: 14

1- سیلی

2- روی همین تعبیرات که در انجیل واقع شده است نصاری خود را فرزندان خدا می دانند و قرآن مجید با این فکر مبارزه کرده و تمام بشر را نسبت بخداوند جهان یک سان می داند

3- باج گیران

4- گرفته

5- پائیدن جویا شدن

6- بالا

سخنان آن حضرت شده گروهی عظیم از دنبالش روان بودند؛ ناگاه ابرصی (1) به پیش جماعت دویده در نزد عیسی پیشانی بر خاک نهاد و عرض کرد که ای برگزیده خداوند اگر اراده کنی مرا طاهر توانی ساخت آن حضرت دست بر بدن او کشیده او را طاهر ساخت و با وی گفت: اکنون این راز را مستور دار و در بیت المقدس نزد کاهن بیت الله حاضر شده آن قربانی را که در شریعت موسی علیه السلام وارد شده معمول دار، و از آن جا بکنار دریا عبور فرمود، در آن جا شمعون (2) را که به پطرس (3) مشهور است با برادرش اندریاس (4) بدید که دام بدریا در افکنده صید ماهیان کنند

عیسی روی بدیشان کرد و فرمود: ای پطرس، واندریاس، این دام ماهی گیران رها کنید و با من باشید که من شما را آدم گیر خواهم کرد، ایشان بی تأمل دام ها را رها کرده از دنبال آن حضرت روان شدند

و عیسی در همه جلیل گشته مردم را بشارت ملکوت می داد و مرضی را از مصروع (5) و مجنون و مفلوج و جز این، هر که ازداد می آمد شامی بخشید، و هر روز مردم در قفای او انبوه می شدند و از دنبال او می تاختند! روزی در باجگاه (6) بامتی (7) دوچار شد او را فرمود اندیشه خود را رها کرده از پی من باش و متی بی توانی (8) از دنبال آن حضرت روان شده مع القصبه عیسی علیه السلام را دوازده شاگرد دانا فراهم گشت و ایشان را آن نیرو بخشید که مریضان را شفا می دادند و بر روح های پلید قدرت داشتند و آن جماعت را حواریون گویند چه حواری بمعنی یاری دهنده است و این گروه رواج دین عیسی

ص: 15

-
- 1- مبتلا به مرض پیسی
 - 2- بکسر شین (المنجد)
 - 3- بضم با و راء
 - 4- بضم همزه و فتح دال
 - 5- دیو دیده - مرضی است معروف
 - 6- جایگاه گرفتن مالیات
 - 7- بضم میم و فتح تا و الف: مصنف یکی از اناجیل اربعه
 - 8- سستی

دادند و نام های ایشان بدین گونه است (اول) شمعون که او را پطرس نیز نامند (دوم) برادر شمعون اندریاس است (سوم) یعقوب بن زبدي (چهارم) برادر یعقوب یوحنا باشد (پنجم) فیلبوس (ششم) برتلما (1) (هفتم) توما (هشتم) متی که از جمله عشاران بود (نهم) یعقوب بن حلفا (2) (دهم) لبنی (3) که اوراتدی (4) لقب کرده اند (یازدهم) شمعون قنانی (دوازدهم) یهودای اسخریوطی (5) که با عیسی علیه السلام خیانت کرد (چنان که در جای خود مذکور خواهد شد) همانا یزدان پاک بدیشان وحی فرستاد که با عیسی ایمان استوار کنید و او را متابعت فرمائید (کما قال الله تعالی وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي قَالُوا آمَنَّا وَاشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ) (6) پس آن جماعت بعیسی ایمان آوردند و آن حضرت ایشان را فرمود که در میان قبایل عبور کرده مردم را هدایت کنند و بایشان گفت شما را چون گوسفندان میان گرگان می فرستم می باید چون ماران دانا و چون کبوتران بی خدعه باشید هر که در حضور مردم مرا اقرار نماید در حضور پدر خود که در آسمانست او را اقرار خواهم کرد و هر که انکار کند انکار خواهم نمود گمان نکنید که من برای صلح آمده ام، بلکه برای تفرقه آمده ام هر که پدر و مادر خود را از من زیاده دوست دارد قابل من نیست و هر که پسر و دختر خویش را از من بیش تر مهر کند لایق من نخواهد بود و هر کس زندگانی خود را در راه من بیاد دهد همیشه زنده خواهد ماند و هر کس شما را پذیرد مرا پذیرد و مرا پذیرفته است و هر کس مرا پذیرد آن کس را پذیرفته است که مرا فرستاده آن گاه حواریون را آن قوت بخشید که مرضی را شفا بخشند و مردگان را برخیزانند، و دیو دیدگان را دوا کنند و گفت: ذخیره با خود بر ندارید و توشه

ص: 16

1- در قاموس مقدس والمنجد برتلماس بفتح اول و ضم تا ذکر شده است

2- بفتح حای و سکون لام

3- بفتح لام و سکون با، و همزه مکسور

4- بفتح اول و تشدید دال

5- بضم همزه و فتح حای

6- مائده 112

راه با خود نبرید يك كس را دو پيراهن و دو نعلين نباشد زیرا که مزدور مستحق قوت يك روزه خود است .

پس ایشان بر حسب فرموده عیسی علیه السلام بمیان قبایل سفر کردند و بدعوت مردم پرداختند ، و عیسی علیه السلام بکفر ناحوم (1) داخل شد .

یوزباشی غلامان هر دوش خیر عیسی را بشنید و بدانست که بیماران را شفا بخشد بخدمت آن حضرت آمده عرض کرد که مرا غلامی است که بمرض رعشه مبتلا است و اینک در خانه ، مریض افتاده. عیسی فرمود: چون بخانه در آئی او را صحیح خواهی یافت . و چون یوزباشی بخانه مراجعت کرد او را تندرست یافت .

و آن حضرت از آن جا بخانه پطرس آمد و پطرس را مادر زنی بود که تب می داشت او را مس نموده شفا بخشید. و شامگاه دیوانگان بسیار بنزد او آوردند و عیسی حکم فرمود تا ارواح ردیه (2) از ایشان اخراج شدند و همگی شفا یافتند ؛ و از آن جا کوچ داده بدریای شام در آمد و لختی کشتی در آب راند یکی از شاگردان معروض داشت که پدر من مرده است اگر اذن دهی رفته او را با خاک سپارم و بحضرت شتابم ؟ عیسی فرمود: بگذار تا مرده گان خود را دفن کنند و همی دریا در نوردید (3) ناگاه طوفانی عظیم برخاست چنان که بیم غرق و هلاک بود ؛ شاگردان بنزد آن حضرت پیشانی بر زمین نهاده پناه ، جستند و عیسی در حال خطاب با ابر و باد کرد که از جنبش فرو نشینید ، پس بحر از طلاطم فرو نشست، و چون عیسی از دریا بیرون شد بسرحدکر کسبان (4) آمد مردم آن اراضی باستقبال آن حضرت شتافته در خواست نمودند که جنابش از اراضی ایشان بدر شود . پس عیسی از آن جا کوچ داده بحدود بیت المقدس آمد و در آن جا مفلوجی را که

ص: 17

1- بفتح کاف وفا : یکی از شهرهای فلسطین

2- پلید و پست

3- طی کرد

4- در قاموس مقدسی و انجیل (جرجسیان) ذکر شده و محل آن را قاموس در کناره شرقی دریای طبریه (دریاچه ایست در فلسطین) واقع بین وادی الحوت و وادی افیق ذکر می کند

همچنان در فراش خویش خفته بود بنزد آن حضرت آوردند . عیسی با او خطاب کرد که برخیز و فراش خویش را برداشته بمکان خویش شو و در حال آن مفلوج از جای بخواست تندرست و اشیاء خود را بر دوش نهاده مراجعت کرد .

و عیسی از آن جا برای غذا خوردن بخانه متی آمد و گروهی از عشاران و باج گیران بنزد آن حضرت آمده با وی غذا همی خوردند فریسیان (1) که طایفه ای از بنی اسرائیل اند چون این حال مشاهده کردند با شاگردان عیسی گفتند : چون است که معلم شما با گناه کاران غذا می خورد؟ چون این سخن بعیسی علیه السلام رسید فرمود : مردم تندرست محتاج بطیب نیستند، بلکه بیماران و مریضان، طیب لازم دارند. درینوقت شاگردان یحیی علیه السلام و فریسیان نزد آن حضرت حاضر شدند و عرض نمودند که ما همیشه روزه داریم ، چون است که شاگردان تو روزه نمی گیرند؟ عیسی فرمود: تواند شد که ابنای بیت السرور (2) مادام که داماد در میان ایشان است غمگین نشوند، لکن آن روزها آید که داماد از ایشان گرفته شود آن گاه صائم خواهند گردید.

در آن هنگام یکی از اعیان بنی اسرائیل بنزدیک عیسی آمده پیشانی بر خاک نهاد و گفت : ای برگزیده خداوند ، دختر من مرده است لکن اگر تو بر او رحم کنی و دست بر تن او کشی زنده خواهد شد. عیسی علیه السلام برخاسته با شاگردان خود از دنبال او روان شد و در میان راه . زنی که دوازده سال بگریان خون مبتلا بود از پشت سر آن حضرت دامن قبایش را مس نمود . عیسی روی بقفا کرد و گفت : ای دختر ، آسوده باش که اعتقاد تو تو را نجات داد . و در ساعت او شفایافت و عیسی از آن جا گذشته بخانه مرد دختر مرده آمد و اهل او نوحه کنان بودند و خلقی عظیم در آن جا انبوه بود . عیسی علیه السلام با آن جماعت فرمود : این دختر نمرده است بلکه خوابیده است راه دهید تا او را در یابم . و ایشان آن حضرت را تمسخر می کردند و چون آن انبوه مردم بیرون شدند عیسی داخل بیت شد و دست دختر را گرفته گفت : برخیز ، و او در حال از جای بخواست و از این معجزه نام عیسی تمام آن مرز

ص: 18

1- شرح حال و عقیده ایشان بطور اجمال خواهد آمد

2- خویشان داماد

و چون از آن مکان بیرون شد دو تن نابینا از دنبال او روان شدند و فریاد کرده همی گفتند : ای فرزند ، داود بر ما رحم کن و چون عیسی بمقام خویش رسید آن دو تن نابینا نیز برسیدند آن حضرت با ایشان فرمود که آیا بر آن عقیده اید که این مهم از من ساخته شود؟ گفتند بای پس دست بر چشم های ایشان کشیده فرمود : بر وفق اعتقاد شما با شما کرده شود، در حال چشم ایشان روشن شد و عیسی ایشان را فرمود : کس را ازین راز واقف نسازید ، لکن ایشان از نزد آن حضرت بیرون شده جمیع قبایل را آگهی دادند و از پس ایشان تنی که گنگ و دیوانه بود بخدمت او آوردند ، آن حضرت او را هوشیار و گویا ساخت.

در این وقت یحیی علیه السلام از محبس دو تن از شاگردان خود را نزد عیسی فرستاد و پیام داد که آیا توئی آن کس که آمدنش ضرورت داشت یا منتظر دیگری باشیم؟ عیسی ایشان را فرمود که از آن چه دیده اید و شنیده اید یحیی را آگهی دهید و بگوئید کوران روشن می شوند و لنگ ها برفتار می آیند و مبروصین طاهر می گردند و کران شنوا می شوند و مردگان بر می خیزند و بینوایان مژده انجیل می یابند خوشا حال کسی که در حق من تصدیق کننده باشد و چون فرستادگان یحیی بیرون شدند عیسی فرمود : ای مردم ، با شما می گویم که یحیی پیغمبر است ، بلکه از پیغمبر هم افضل است. زیرا که آن کس است که در حق وی نوشته شده بود که خدای فرماید با من که من رسول خود را پیش روی تو می فرستم که راه تو را در پیش روی تو پرداخته کند ، همانا از اولاد زمان بزرگ تر از یحیی تعمیر دهنده بر نخواسته است اگر قبول کنید این الیاس (1) است که آمدن او واجب بود . الله الله مردم را بچه تشبیه کنم؟! اطفال را مانده باشند که در بازارها نشسته رفیقان خود را طلب نمایند و گویند : بجهت شما نواختیم سازها را و رقص نکردید بجهت شما نوحه گری کردیم و سینه نزدید .

زیرا که یحیی که نه خورنده و نه آشامنده بود آمد گفتند که او دیورده است و

ص: 19

و فرزند انسان که خورنده و آشامنده بود رسید گویند اینست مردی شکم خواره، باده پرست که دوست عشاران و گناهکاران است.

این سخنان بگفت و روی بیلا و امصار (1) کرد و گفت: وای بر توای خورزین (2) وای بر توای بیت صیدا (3) از آن رو که اگر آن اعمال قویه که در شما صادر گشت در صور و صیدا نمودار گشتی همانا در پلاس و خاکستر توبه نمودی روز جزا کار صور و صیدا از شما آسان تر است، توای کفر ناحوم تا بفلک سرکشیده و بجهنم فرو خواهی شد، روز جزا کار سدوم (4) از تو اسهل خواهد بود.

پس روی باسما کرد و گفت: ای پدر آسمانی من، تور استایش می کنم از آن که این رازهای پوشیده را از حکما و دانایان مستور داشتی و کودکان را ظاهر گردانیدی.

از پس این وقایع روزی در زراعتگاهی عبور می فرمود و شاگردان او گرسنه از دنبال او می شتافتند و خوشه های گندم را در هم مالیده می خوردند. فریسیان چون آن بدیدند بنزد عیسی آمده گفتند: امروز روز سبت است و این کار که ایشان کنند در شریعت موسی علیه السلام روا نیست.

عیسی علیه السلام فرمود: از کتب پیشین نخوانده اید که چون داود علیه السلام و همراهان او گرسنه بودند در خانه خدا داخل گشتند و نان های تقدمه (5) را که جز بر کاهنان روا نیست خوردند؟ و در توریة نخوانده اید که کاهنان (6) در هیکل، سبت (7) را حرمت نمی دارند و مؤاخذ نیستند؟ همانا درین مکان شخصی است که از هیکل بزرگ تر است

ص: 20

1- شهرها

2- از شهرهای فلسطین که در انجیل کورزین ضبط شده است

3- این دو شهر در کناره شرقی رو داردن نزدیک به محلی که رود در دریاچه طبریه (واقع در فلسطین) می ریزد واقع است

4- یکی از شهرهای هفتگانه قوم لوط که واژگون شد

5- هدیه

6- پیش گوینان

7- شنبه

بلکه فرزند انسان، خداوند روز سبت نیز هست.

و چون از آن مکان بیرون شد شخصی که دستش بیکار بود بنزد او آوردند که، شفا دهد، آن حضرت روی با مردم کرد و فرمود: کیست در میان شما که روز گوسفندی از و در کوی افتد و بر نیورد؟ آیا فضیلت انسانی از می شی کم تر است؟ پس اقدام بامور خیر در سبت روا باشد و آن مرد را گفت که دست خود را دراز کن که صحیح است و او دست خود را دراز کرده شفا یافت.

چون فریسیان این امور را مورث سستی شریعت موسی دانستند با هم نشسته شورائی افکندند که آن حضرت را هلاک سازند.

عیسی علیه السلام از آن مقام بیرون شد و بیماران از دنبال او روان گشتند یافتند و آن حضرت بایشان می فرمود: این رازها را مستور دارید تا کامل شود، همانا اشعیای پیغمبر فرمود که روح خود را در محبوب خود خواهم نهاد و او قبایل را انصاف خواهد داد و مجادله و افغان نخواهد داشت و هیچ کس آوازش را در کوی و بازار نخواهد شنید و نی خورد شده را نخواهد شکست و فتیله نیم سوخته را نخواهد نشانند تا انصاف. برارد آن گاه مرد دیوانه و نابینائی و گنگی را بنزد آن حضرت آوردند و هر سه تن را شفا بخشید و مردم از و در عجب بودند. فریسیان چون این بدیدند گفتند باستظهار پادشاه جن که باعلز بول (1) نام دارد این کارها کند و اگر نه از خود کاری نتواند ساخت عیسی فرمود: جمیع گناهان آمرزیده شود لیکن کفر بروح عفو نخواهد گشت، کسی که سخن بر خلاف فرزند انسان گوید از وی عفو خواهد گشت. و چون آن سخن بر خلاف روح القدس باشد نه در این جهان و نه در جهان آینده از وی عفو نخواهند کرد، ای افعی زاده چگونه می توانید خوب تکلم کنید و حال آن که بد هستید؟ زیرا که زبان از زیادتی دل تکلم می نماید، مرد شایسته از خزانه شایسته دل خود اشیاء شایسته بیرون دهد و مرد ناشایسته از خزانه ناشایسته خود چیزهای

ص: 21

1- در انجیل و قاموس مقدس (بعلز بول) بفتح اول و سکون ثانی و فتح زای نقطه دار ضبط شده است و مقصود از آن رئیس شیاطین می باشد

و در این وقت فریسیان پیش شده گفتند: ای استاد، از تو آیتی (1) می خواهیم . آن حضرت فرمود : طبقه شریر زنا کار که مست عقیده اند آیت جویند، مردم نینوا بموعظه یونس توبه نمودند و اینک از یونس بزرگ تری در این جا است و شما را گوش شنوا نیست، همانا ملکه یمن در محاکمه با شما بر خواهد خواست چه او برای شنیدن حکمت سلیمان از اقصای زمین آمد و اینک از سلیمان بزرگتری در این جا است و کسی را گوش نیوشنده (2) نیست.

و از آن جا عبور کرده بکنار بحر آمد و بنشست و گروهی عظیم برگرد او فراهم شدند ، پس آن حضرت بطریق مثال فرمود که برزگری بجهت زراعت تخم پاشی نمود بعضی بر کناره راه افتاد و مرغان آن را بردند ، و بعضی بر سنگلاخ افتاد و خاک بسیار نیافت، پس زود سبز شد و چون در زمین بیخی قوی نداشت آن گاه که آفتاب بتافت بخشگید و بعضی از آن دانه ها در میان خارستان افتاد و سبز شد و چون خارها نشو و نما کردند آن را فرو گرفته نابود ساختند ، اما آن چه در زمین نیکو افتاد بعضی صد چندان و بعضی شصت چندان و بعضی سی چندان شد، پس هر کس را اسرار ملکوت داده شده زیاده خواهد گشت و هر کرا داده نشده آن چه دارد نیز از او خواهند گرفت و من با مثال ها این سخنان فرمایم تا با اخبار اشعیا (3) موافق باشد که فرمود خواهید شنید و نخواهید فهمید و خواهید نگریست و نخواهید دید ، چندین پیغمبر پرهیز کار تمنای این روز را داشتند و ندیدند آن چه شما دیدید و شنیدند آن چه شما شنیدید و دیگر فرمود که ملکوت آسمان مردی را شباهت دارد که بذر نیکویی را در زمین خویش زراعت نمود و چون مردم به خواب شدند خصم وی آمده در میان آن گندم ، گندم دیوانه کاشت و راه خویش گرفت پس از آن چون آن کشته موگرفت و خوشه بر آورد آن گندم دیوانه نیز ظاهر گردید ملازمان رئیس از دوی آمده گفتند آیا تخم نیکو در مزرعه نیفکندی ؟ این دانه های تلخ

ص: 22

1- نشانه و معجزه

2- شنوا

3- یکی از پیغمبران

از کجا ظاهر گشت، گفت: خصمی این عمل کرده است ملا زمان گفتند آیا می خواهی که برویم و آن را از بن بر آریم گفت نی مبادا چون خواهید گندم دیوانه را بر کنید گندم نیکو نیز با آن ها بر کنده شود هر دو را بگذارید تا هنگام حصاد (1) آن گاه دروندگان را خواهم گفت که اول گندم دیوانه را جمع کنند و بجهت سوختن دسته ها بندند و گندم نیکو را در انبار من انباشته سازند. همانا آن بذر افشان فرزند انسان علیه السلام است و آن که گندم دیوانه افشانند شیطان بود و دروندگان، فرشتگان خداوندند.

و مثلی دیگر فرمود که ملکوت آسمان دانه خردلی را ماند که شخصی آن را گرفته در مزرعه خویش زرع نمود و آن از بیشتر تخم ها کوچک تر است، و چون نشو و نما یافت چنان بزرگ شد که مرغان هوا توانستند در شاخه هایش سایه گزین گشتند. و دیگر فرمود: ملکوت آسمان گنجی را ماند که در مزره ای مخفی باشد پس شخصی آن را دانسته و پوشیده داشت و آن گاه رفته اشیاء خویش را هر چه داشت بفروخت و آن مزرعه را بخرد.

و دیگر فرمود: ملکوت آسمان تاجری را ماند که جوای مرواریدهای نیکو باشد، پس پس يك لؤلؤ گرانب ها بیافت لاجرم، هر چه را مالک بود بفروخت و آن اولورا بخرد.

و دیگر فرمود: ملکوت آسمان دا میرا ماند که در بحر افکنده شده و از انواع حیوان در آن افتاده، آن گاه که بکنار آرند هر چه شایسته بود در اوانی (2) جمع کنند و بدارند و آن چه بد و نالایق بود بیرون افکنند. بدینگونه فرشتگان خداوندیدان را از میان راستان اخراج خواهند نمود.

چون عیسی علیه السلام این سخنان بگفت مردم از کلمات او در عجب شدند و گفتند: این حکمت از کجاست؟ این مرد همان پسر مریم نیست این همان پسر یوسف نجار نیست؟ آیا خویشان او نزد ما نمی باشند؟ بدین گونه سخن می کردند و در حق او لغزش می یافتند.

در این وقت نام نیک عیسی بگوش هر دوش رسید چون از معجزات آن حضرت آگهی یافت

ص: 23

1- درو

2- ظرف

گفت: این شخص را چون یحیی علیه السلام غسل تعمید (1) داده آثار قویه از او صادر می شود. و یحیی محبوس وی بود و آن حضرت را (چنان که در قصه او مذکور شد) شهید نمودند و شاگردانش جسد مبارک او را دفن کرده بخدمت عیسی علیه السلام شتافتند و صورت حال را باز گفتند

عیسی چون این خبر بشنید به تنهایی از میان مردم بیرون شده بگوشه ویرانه ای آمد و مردم این حال بدانستند از دنبال آن حضرت شتافته بنزدیک او آمدند و گروه گروه از قفای هم رسیده خلقی عظیم فراهم شد و هم چنان بیماران و مریضان خود را بمعرض شهود آورده شفا می یافتند، شامگاه شاگردان و حواریون آن حضرت معروض داشتند که این مردم بسیارند و در این جایگاه قوتی که کفایت این گروه کند موجود نیست اگر ایشان را مرخص فرمائی بسرای خویش شوند سزاوار باشد و اگر آن توانائی داری که از خداوند نزلی (2) بخواهی تا از آسمان فرو فرستد و ایشان را سیر کند نیکوتر خواهد بود کما قال الله تعالی: (إِذْ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ) (3) آیا خداوند می تواند بر ما فرو فرستد مائده آسمانی؟ و البته می تواند.

و در این هنگام که جمعی گرسنه اندروا باشد (قَالَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) (4) عیسی علیه السلام فرمود بترسید از چنین سؤال ها زیرا که این گونه طلب از مردم سست عقیده است و شما از اهل ایمانیده (قَالُوا نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْهَا وَ تَطْمَئِنَّ قُلُوبُنَا وَ نَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَقْتَنَا وَ نَكُونَ عَلَیْهَا مِنَ الشَّاهِدِينَ) (5) حواریون عرض کردند که ای برگزیده خداوند

ص: 24

1- تعمید عبارت از فرو رفتن در آب یا پاشیدن آب به بدن شخص گناهکار با اقرار به گناه و آن را مسیحیان واجب و موجب آمرزش گناهان می دانند، البته کیفیت و وجوب بر همه مورد اختلاف است

2- بضم نون و زاء: پیشکش، مقصود سفره غذا است

3- مانده 112

4- مانده 112

5- مانده 113

ما می خواهیم از مائده آسمانی بخوریم و قلب خود را مطمئن سازیم و بر یقین خویش بیفزائیم و بدانیم که تو راست گویی و شاهد حال باشیم .

لاجرم عیسی علیه السلام دست بدرگاه خداوند بر آورد و گفت : (اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عَيْدًا لِأَوْلَادِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ وَارْزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ) (1) پروردگارا ، فرو فرست بر ما مائده ای از آسمان که روز نزول آن عیدی برای این امت باشد و معجزه ای باشد بر کمال قدرت تو (قَالَ اللَّهُ إِنِّي مُنزِلُهَا عَلَيْكُمْ فَلَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ) خداوند با او خطاب کرد که ای عیسی ، مائده آسمانی بسوی شما می فرستم و هر گاه بعد از آن کسی از شما کافر شود و کفران آن نعمت کند او را چنان عذاب کنم که هیچ کس را چونان عذاب نکرده باشم .

و در آن روز که روز یکشنبه بود مائده آسمانی برایشان فرود گشت و آن پنج نان و دو ماهی بود ، پس عیسی علیه السلام آن پنج گرده نان را پاره پاره کرده و هر يك را با لختی از ماهی بشاگردان داد تا بر مردم همی قسمت کردند و ایشان همی خوردند تا همگی سیر شدند ، و آن مردم جز زنان و اطفال پنج هزار تن بودند . چون همگی از خوردن فراغت جستند دوازده طبق نان پاره زیاده بماند . آن گاه مردم را رخصت داد تا بمکان های خویش شدند و خود با شاگردان بکنار بحر آمد و فرمود تا حواریون بدریا در آمده بمیان کشتی شدند و خود بجهت عبادت بفراز کوهی که بر لب بحر بود بر آمد ، و چون چهار ساعت از شب بگذشت آن حضرت از کوه بزیر شده قدم در بحر نهاد و بر زیر آب بجانب کشتی همی رفت ، پطرس آن حضرت را دید و فریاد برآورد که ای خداوند آیا تو باشی ؟ عیسی علیه السلام فرمود که اینک منم ، پطرس عرض کرد که آیا مرخص فرمائی که من از روی آب بخدمت آیم ؟ عیسی علیه السلام او را طلب داشت و پطرس از کشتی بزیر آمده بر زیر آب روان شد ناگاه بادی صعب پدید آمده چنان که نزدیک بدان بود که او را غرقه سازد فریاد برآورد که ای ، مولای ، من مرا دریاب ، عیسی علیه السلام دست فرا برده

ص: 25

او را بگرفت و گفت: چرا اسست عقیده بوده ای و او را برداشته بدرون کشتی آورد مردم او را سجده کردند.

بالحمله عیسی علیه السلام مردم را بدین گونه ارشاد می فرمود: تا آن گاه که دعوت و نبوت خویش را آشکار ساخت (چنان که در جای خود ذکر خواهد شد) (1)

جلوس اردوان بن اسغ در مملکت ایران پنج هزار و شش صد و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

اردوان بن اسغ از بزرگزادگان ایران است و نسب او با فریبرز (2) بن کاوس منتهی شود.

بالحمله در مملکت ری می زیست و حشمتی بسزا داشت و در حضرت از دوان بن بلاشان (3) او را مکانتی لایق بود چون کار او نیک بالا گرفت و مقامی رفیع بدست کرد و خواست تا بدرجه سلطنت ارتقا جوید و خاندان آبا و اجداد خویش را بروفق کند پس با اعیان مملکت و صنادید ایران یک دل و یک جهت شده بر اردوان بن بلاشان بشورید و لشگری در خور جنگ فراهم کرده برسر او تاختن برد اردوان نیز باستقبال جنگ او بیرون شده در حدود ری با او دوچار گشت و صف راست کرده جنگ در انداخت، بعد از کشش و کوشش بسیار لشگر اردوان بن بلاشان شکسته شد و اردوان در میدان جنگ، مقتول گشت، و اردوان بن اشغ از پس او بر سریر سلطنت بر آمد و تاج خسروی بر سر نهاد و ملکزادگان و فرمانگذاران ممالک ایران با او پیمان دادند که نام او را در خطبه مقدم دارند و در نامه ها مقدم نویسند و در نزد حاجت از اعانت او باز نایستند.

ص: 26

1- از اول فصل تا آخر از انجیل متی گرفته شده باستثنای خواهش فرو فرستادن غذا از آسمان که از قرآن مجید نقل شده است ولی قرآن کریم قلم بطلان روی بعضی از مطالب: سجده کردن شاگردان برای عیسی یا مطالب دیگری که بعضی از آن ها قبلا اشاره شد کشیده لذا برای ما انجیل نمی تواند یک سند تاریخی حساب شود

2- بنا بنقل بعضی از مورخین

3- بر وزن یواشان

و اولاد اشغ را اشغانیان (1) نامیدند و اشغ را معرب کرده اسغ گفتند که بجای شین معجمه سین مهمله نهاده اند. بالجمله چون اردوان بن اشغ در مملکت ایران مستولی شد در زمان نامه مهرانگیز با تحفه ای چند بنزد اغسطس که در این وقت قیصر روم بود فرستاد و با او عهد مودت محکم فرمود ، و اغسطس چندان که زندگانی داشت با او از در حفادت (2) و مهر می رفت .

و مدت سلطنت او بیست و سه سال بود گویند : در زمان دولت او بیشتر از مردم ایران آیین بت پرستی گرفتند .

جلوس تبریس در مملکت روم و ایتالیا پنج هزار و شش صد و ده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام برد

تبریس (3) پسرخوانده اغسطس بود . و چون رسم قیصره این بود که در زمان حیات خود ولیعهدی نصب کنند تا بعد از ایشان کار مملکت پریشان نشود چون اجل اغسطس نزدیک شد اعیان مملکت روم و ایتالیا را حاضر ساخته در انجمن ایشان ولایت عهد را به تبریس تفویض فرمود ، لاجرم بعد از مرگ او تبریس بر سریر مملکت برآمد و درجه قیصری یافت و خرد و بزرگ آن اراضی حکم اور اگرند نهادند.

و او نخست برای قوام کار و غلبه سلطنت خویش قبایل نیک جریان را (که شرح حال ایشان در ذیل قصه اغسطس مفصل مرقوم شد) از بیرون شهر بدرود آورد ، و در میان شهر روم در زمین مرتفعی بنیان قلعه رفیع کرده ایشان را جای داد ، و آن جماعت سخت قوی شدند چنان که هیچ کار در مملکت بی مشاورت ایشان بتقدیم نمی رفت و عاقبت سبب فساد مملکت شدند (چنان که در جای خود مذکور خواهد شد).

و چون تبریس از این کار پرداخت تنبیه مردم پنانیه و دالمشه (4) را وجهه همت

ص: 27

1- چنان چه قبلا اشاره شد بعضی از مورخین این سلسله را با اشکانیان متحد می دانند

2- بر وزن سلامت و کتابت : احترام زیاد کردن

3- تیاربوس با تبیر بکسر راه (تواریخ عربی و آلبر ماله و لاروس فرانسه)

4- پاننی یضم نون (آلماله) دالماسی: قسمت های ساحلی آدریاتیک که اکنون جزء ایتالیا محسوب می شود

ساخت و آن جماعت در میان رودخانه دنیوب و دریای حدراتك (1) سکون داشتند و در زمان دولت اغسطس دویست هزار مرد جنگی فراهم کرده بر او بشوریدند و يك در مصاف با قیصر داده مقهور نگشتند و اغسطس آن مجال نیافت که ایشان را کیفر نافرمانی بکنار نهد لاجرم چون تبریس در سلطنت مستولی شد لشگری مانند ریگ بیابان فراهم کرده بر سر ایشان تاختن برد و آن جماعت چون سر حددار جرمن (2) و سر مشه (3) بودند بنهایت شجاعت و دلاوری داشتند و ازین روی از نهیب (4) تبریس بیم نکردند و لشگرهای خویش را ساز کرده بجنگ او بیرون شدند و مدتی با او نبرد آزمودند اما عاقبت الامر فتح تبریس را بود، خلقی عظیم از آن جماعت را بکشت و بقیة السیف را مطیع فرمان کرده بروم مراجعت فرمود و بفرأغت تمام بکار سلطنت پرداخت.

و در زمان او زراعت و فلاحت مملکت اسپانیول چنان رونق یافت که از آن پس مردم مملکت روم نیز روی قحط و غلا ندیدند، و آبادانی روم بجائی کشید که یک من ابریشم رایك من زر سرخ بها می نهادند و معادن زر و سیم ایشان چندان بود که اشیاء مملکت را که بازرگانان بدانجا حمل می کردند زر و سیم در بها می گرفتند و نقصانی در آن پدید نمی گشت و از انواع جواهر بعد از الماس در نزد ایشان مروارید گران بها تر بود.

بالجمله در روزگار دولت تبریس در هفت شهر از بلاد شرقی سفلی هفت معبد بزرگ بنام قیصر ساختند و در آن معابد او را ستایش همی کردند، و طرق و شوارع را از هر سوی تا اقصی البلاد ساخته و آراسته نمودند چنان که سهولت عبور توان کرد، و بساجیل ها را که سوراخ کردند و بر آب ها پل بستند و در هر دو فرسنگ چاپارخانه بساختند که در آن جا چهل اسب بسته می بود و چاپار روزی صد میل راه سهولت طی مسافت می کرد، و مدت

ص: 28

1- آدریاتیک صحیح آن آدریاتیک است و آن واقع است در جنوب اروپا بین بالکان و ایتالیا

2- آلمان کنونی

3- سازمانی (لاردس) قسمت پهناور واقع در اروپای شرقی

4- مقصود تهدید و حمله اوست

جلوس جذیمه در مملکت حیره پنج هزار و شش صد و یازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام ما بود

جذیمه بضم جیم و فتح ذال معجمه نام پسر مالک بن فهم است (که ذکر که حالش در جای خود مذکور شد). و جذیمه آفت برص داشت، و مردم عرب از بیم او را میروص نمی خواندند و جذیمه الابرش می گفتند، و برش بالتحریک خال های سفید با سیاه است که بر اسب باشد، و همچنین او را جذیمه الوضاح می نامیدند

چه وضاح بمعنی مرد ایض اللون نیکو است و کنیت او ابی ملک است.

بالجمله جذیمه بعد از پدر در مملکت حیره سلطنت یافت و چنان قویحال و با نیرو گشت که صنادید (2) عرب حکم او را چون قضای مبرم (3) گردن می نهادند و تا اراضی حجاز و بحرین نافذ فرمان بود آن گاه که در چار بالش سلطنت استقرار یافت و از رتق و فتق (4) امور و نظم و نسق کار جمهور پرداخت بعرض وی رسید که نصر بن ربیع بن عمرو بن الحارث بن مسعوف بن مالک بن غنم بن نمارت بن لخم (5) را پسری است که او را عدی (6) نام باشد، صباحت (7) دیدارش صبح صادق را کاذب خواند و شحنه (8) عشقش جان عاشق را عاتب (9) باشد، آفتاب چون بر سر او عبور کند بر جای بایستد، و زمانه چون

ص: 29

1- قسمتی از آن در ص 215، 222 - 225 جلد دوم از تاریخ آلر باله موجود است.

2- بزرگان

3- تخلف ناپذیر و محکم

4- بستن و گشودن

5- غنم بضم غین، لخم بفتح لام

6- بر وزن تقی

7- بر وزن سلامت: درخشندگی

8- بکسر شین: پلیس

9- سرزنش کننده

بر حضرت او گذرد از پای بنشیند، چندان از حسن مخائل (1) و لطف شمایل او باز گفتند که جذیمه نادیده دل در عدی بست و در هوای او رنجش افزون و صبرش، اندک شد

و نضر بن ربیعہ فرمانگذار قبیله بنی ایاد (2) بود و شکوهی لایق و جلالتی در خور داشت و خرد و بزرگ آن قبیله حکم او را گردن می نهادند و اطاعت می کردند. ازین روی کاربر جذیمه صعب افتاد.

چه دانست که نضر آن کس نیست که تن بدین شناعت در دهد و او را اطاعت کرده فرزندش را بخدمت فرستد، اما چون کار بر جذیمه تنگ شد بفتوی عشق نامه ای بسوی نضر فرستاد و درخواست نمود که اگر فرزند خود عدی را بنزد ما فرستی او را در حجر تربیت خود بداریم و اشفاق و الطاف خسروانه در حق او مبذول فرمائیم، و با او از تقویض هیچ گونه ملک و مالی دریغ نداریم.

چون این نامه بنضر رسید بر آشفت و در جواب گفت که جذیمه را نرسد که بزرگان را چندین خار مایه شمرد و آزر (3) ایشان را نگاه ندارد و رسول او را بی نیل مرام رخصت انصراف داد

مع القصه در میان ایشان چندین کت کار بار سال رسل و رسائل (4) رفت و مقصود جذیمه حاصل نگشت، بالاخره آتش عشق در کانون خاطرش زبانه زدن گرفت، و دور از دیدار عدی زیستن بر وی دشوار شد. ناچار لشگری جرار فراهم کرده از حیره کوچ داد و روی باراضی نضر نهاد، و خانه او در میان قبایل بنی ایاد همی بود. چون جذیمه طی مسافت کرده بدان اراضی در آمد و نزدیک به نشیمن نضر لشگرگاه کرد این خبر بنظر بردند و او دانست که با جذیمه هم آورد نتواند شد، لاجرم حیلتی اندیشید و ده کس از مردم زبردست را از ملازمان حضرت خویش اختیار کرده بلشگرگاه جذیمه فرستاد تا دو صنم (5) را که جذیمه ستایش و پرستش می کرد دزدیده

ص: 30

1- جمع منخيله : صنعت ، اخلاق

2- بر وزن کتاب

3- شرم و حیا

4- نامه ها

5- بت

بنزد نضر آوردند. روز دیگر نضر بنزدیک جذیمه پیام فرستاد که ازین کردار ناستوده و افعال ناهنجار که پیشنهاد کرده ای اینک خدایان تو از تورنجیده بنزدیک ما آمده اند ترك این افعال گوی و از کرده استغفار جوی تا بنزد تو باز آیند

جذیمه در جواب گفت که مرا جز عشق عدی بدین سوی نیاورده اگر او را با من سپارید چندان که خواهید زر و مال ایثار کنم و مراجعت نمایم ، و اگر نه من روز نخست که دل بعشق عدی دادم از دین بیگانه شدم بدین سخنان باز نگردم و تا عدی را بدست نیارم از پای ننشینم چون این خبر بنضر آوردند بزرگان قبیله ایاد در حضرت او مجتمع شده گفتند: صواب آنست که عدی را بسوی او گسیل فرمائی.

چه ما را نیروی جنگ او نیست و عنقریب عدی را با زنان و دختران قبیله ایاد باسیری خواهد برد، خسران اندک را سود باید شمرد و کار بر قانون عدل باید کرد. عاقبت الامر نضر ابرترك پسر ملجاء (1) ساختند تا ناچار دست عدی را گرفته بدرگاه جذیمه فرستاد.

و پادشاه حیره کامروا مراجعت کرد و او را شراب دارو ساقی بزم خویش ساخت و یک چند مدت کار بدین گونه رفت جذیمه را خواهری بود که رقاش (2) نام داشت آوازه جمال عدی را بشنید و مهرش بسوی او بجنید و در نهانی کس بسوی او فرستاده او را از حال خویش آگهی داد.

و از این سوی عدی نیز با او ابواب ملاطفت بازداشت و ساز مودت طراز (3) کرد تا کار بدانجا کشید که هیچ يك بی خیال آن دیگر نخفتی و بی اندیشه آن يك نزیستی و هر دو را دست طلب از دامن مقصود کوتاه بود

عاقبت رقاش در این مهم حیلتی اندیشید و با عدی پیام داد که امشب چون جامی چند

ص: 31

1- بر وزن محکم : مضطر

2- بفتح راء

3- ساخته و پرداخته ، روش و قانون

با جذیمه پیمودی و او را سر مست ساختی مرا با شرط زناشوئی از وی خواستاری کن و این سخن در دل عدی جای گرفته شبانگاه که جذیمه مجلس از بیگانه پرداخته ساخت از عدی جام می طلب نمود و عدی دوستکانی (1) چند بدو پیمود ، و در هر پیمانہ ای ترانه (2) نیکو بسرود و در هر قدمی غنجی و دلالی (3) ظاهر نمود چنان که دل جذیمه از جای برفت . و آن گاه که باده در دماغ او اثر کرد روی با عدی نموده فرمود ای فتنه جان و بلای دل سئوال کن از من آن چه دوست داری تا با تو عطا کنم . عدی عرض کرد : ای ملک اگر خواهر خویش رقاش را با من بشرط زناشوئی عطا فرمائی سر فخر بفلک برآرم و از تو جز این تمنا ندارم .

جذیمه گفت : اگر آرزوی تو اینست من بدان همداستانم .

پس عدی بشکرانه ، زمین خدمت بوسیده آن قدر توقف نمود که کار بزم بنهایت شد و جذیمه در جامه خواب در آمده سر ببالین نهاد و بخت .

پس عدی از نزد او بیرون شده رقاش را از این حدیث بیگانهانید . رقاش دانست که جذیمه چون صبحگاه با خود آید ازین گفته پشیمان شود ، لاجرم با عدی پیام داد که هم اکنون بنزد من شتاب کن و شاهد مقصود را تنگ در آغوش گیر که تأخیر در این کار از نهج (4) حزم (5) بعید است . و عدی بی توانی بخانه رقاش در آمده او را بحباله نکاح در آورد و هم در ساعت با او هم بستر شده مهر دوشیزگان از وی بر گرفت و صبحگاه ، آن جامه و عطر که دامادان بکار برند بکار برده نزد جذیمه آمد .

جذیمه چون چشمش بر او افتاد گفت: ای عدی این چه جامه و حلی (6) است که در تو در مشاهده می کنم؟ عدی گفت : این جامه دامادی منست . نه دوش تو خواهر خویش رقاش را بشرط زنی با من عطا کردی؟ جذیمه از این سخن در خشم شد و گفت : من هرگز این کار نکردم ، و همی دست های خویش را بر خاک زده بر می آورد و بر سر

ص: 32

1- بر وزن دوستکام : پیاله و ساغر بزرگ

2- رباعی، سرود، نغمه و خوانندگی

3- بر وزن کمال و قتال : ناز

4- راه و رسم

5- احتیاط

6- زیور

و روی خویش می زد و از آن جا بر خواسته بنزد رقاش آمد و گفت: راست بگو که چگونه بوده است کار تو با عدی؟ رقاش گفت: تو مرا شوهری کریم عطا کردی از پادشاهزادگان و من نیز او را پذیرفتم. جذیمه این سخن چون بشنید لحظه ای سر خویش را فرو داشته بر زمین نگریست و سخت در حیرت و ضجرت (1) ماند و آن گاه برخاسته از نزد رقاش بدر شد.

اما عدی چون این گرانی در خاطر جذیمه مشاهده کرد و کراهت ضمیر او را از این قضا باز دانست بیم کرد که مبادا روزی در دست او گرفتار شود و کیفر کردار ببند، لاجرم از نزد او فرار کرده بمیان قبایل خویش آمد و در میان بنی ایاد همی بزیست تا بمرد.

اما از آن سوی رقاش از عدی آباستن شد و زمان حمل بنهایت برده بار بنهاد و پسری نیکو رخسار آورد و او را جذیمه عمر و نام کرد و از این روی که جذیمه را فرزند نبود عمر و را نیک دوست می داشت و هر روز بر محبت او می افزود و عمر و در حجر تربیت جذیمه روز تاروز و سال تا سال روزگار برده هشت ساله گشت و در حضرت جذیمه کمال عقیدت می ورزید چنان که با ملازمان جذیمه روزی بیرون شده علف سماروغ (2) از زمین می چیدند تا بخدمت او برند. دیگران آن چه نیکو بنظر می آوردند در نهمان می خوردند، و آن چه مردود بود شامگاه بنزد جذیمه می آوردند، اما عمر و هر چه بدست کرد فراهم داشته بی کسر و نقصان بنزدیک جذیمه نهاد و گفت: چیده من از زمین همین است و برگزیده آن نیز در آن است بر خلاف ملازمان دیگر «إِذْ كُلُّ جَانٍ يَدُهُ إِلَىٰ فِيهِ» (3) یعنی هر چینه دستش در دهانش بود و مختار آن را خورد و مردود آن را آورد، و این سخن در میان عرب مثل گشت.

بالجمله چون عمر و ده ساله شد دیورده گشت و از استقامت رأی و حصافت (4)

ص: 33

1- دلتنگی

2- سماروخ: غارچ و چتر مار

3- اولش اینست: هذا جنای و خياره فيه یعنی اینست آن چه من چیده ام و خویش را هم چیده ام

4- بر وزن سلامت: استحکام و خوبی

عقل مهجور ماند، لا-جرم راه بیابان پیش گرفته در قلال جبال و انحاء قفار (1) همی زیستن نمود و روی از آدمیان پوشیده همی داشت و چندان که جذیمه او را جستن نمود مقصود حاصل نگشت تا ده سال بر این بگذشت آن گاه عمر و با خود آمد و از قضا پسران خارج که یکی را ممالک و آن دیگر را عقیل می نامیدند از بلقین (2) به بیابان سماوه (3) عبور می نمودند ناگاه عمر و را دریافتند که موهای ژولیده و ناخن های دراز داشت و از دیدار آدمیان گشته (4) بود. با او گفتند: کیستی و از کجائی؟ عمر و گفت: مردی از قبیله تنوخیه باشم. ایشان دیگر با او سخن نکردند و با کنیزکی که بهمراه داشتند گفتند که از برای ما خوردنی حاضر کن که سخت گرسنه می باشیم.

آن کنیزک ایشان را غذا داد، پس عمر و از وی غذا بخواست او را نیز سیر کرد. آن گاه کنیزک، عقیل و مالک را شراب داد و سیراب ساخت پس عمر و روی بدن جاریه (5) کرده فرمود مرا نیز ساغری بر وزن آهک: پیاله شراب (6) عطا کن. آن کنیزک در جواب گفت: «لا تُطْعِمِ الْعَبْدَ الْكُرَاعَ فَيُطْمَعِ فِي الدَّرَاعِ» و این سخن نیز در عرب مثل شد و معنی آن چنین باشد که طعام مده بنده را از پاچه که طمع در ذراع خواهد کرد، کنایت از آنست که چون در چیزی کس فرو مایه را کامروا ساختی فزون طلبی خواهد کرد.

مع القصة عقیل و مالک بعد از خوردن و آشامیدن عمر و را برداشته بحضرت جذیمه شتافتند و پادشاه حیره او را شناخته شاد خاطر شد و او را در بر کشیده رویش را همی بوسید و روی با عقیل و مالک کرده فرمود که در ازای این خدمت آن چه از من طلب کنید از شما دریغ نخواهم.

ایشان عرض کردند که آرزوی ما آنست که چندان که زنده باشیم در خدمت تو ملازمت کنیم و بارتبت منادمت (7) باشیم. پس ایشان در حضرت جذیمه ندیم شدند

ص: 34

1- بر وزن کتاب: جمع قفر: زمین خالی از گیاه و انسان

2- بضم باء: از شهرهای مصر

3- از شهرهای عراق عرب

4- قیافه اش تغییر کرده بود.

5- کنیز

6- بر وزن آهک: پیاله شراب

7- همنشینی

و چهار سال بدین خدمت بزیستند و با هم دوست مشفق بودند چنان که در میان عرب مثل است که چون دو کس را خواهند بدوستی و یک دلی نسبت کنند گویند: «هما کند مانی جذیمة» یعنی ایشان چون ندیم های جذیمة اند .

بالجمله جذیمة عمرو را بسوی مادرش رقاش فرستاد و او فرزند خویش را بحمام فرستاده سرش را بسترد (1) و بدنش را نیک بشست و جامه های نیکو در او بپوشانید و طوقی از زر ناب (2) در گردنش انداخته بنزد جذیمة اش فرستاد. چون چشم جذیمة بر فرزند خواهر افتاد گفت: «کبر عمرو من الطوق». یعنی بزرگ شد عمرو از طوق و این سخن نیز مثل شد. و از آن پس جذیمة، عمرو را ولیعهد و قایم مقام خویش کرد و زمام حل و عقد امور را بکف کفایت او گذاشت.

در این وقت عمرو بن طرب بن حسان بن اذینه بن السمیدع (3) بن هوبرکه نسب با عمالقه (4) می رساند، از جانب کلاویس قیصر روم (که ذکر حالش در جای خود خواهد شد) از مشارق شام تا کنار فرات را حکومت داشت، و در مضیق میان بلاد قرقیسیا و خانوقه (5) سکونت می فرمود طمع در ملک حیره بست، و خواست تا جذیمة را از میان برداشته ممالک او را ضمیمه اراضی خویش گرداند، لاجرم لشگری نامحصور بر آورده بر سر حیره تاختن برد.

چون این خبر بجذیمة رسید بفرمود تا لشگر فراهم گشتند و ساز سپاه کرده از حیره بدر شد و در برابر عمرو بن طرب صف برکشید و جنگ در انداخت، بعد از آن که که از خون دلیران رنگین شد و آتش حرب بالا گرفت، در میان میدان، عمرو مقتول گشت و سپاه او راه فرار پیش گرفته همه جا بتاختند تا باراضی مضیق

ص: 35

1- ستردن بر وزن سپردن کوتاه کردن

2- خالص

3- بفتح سین و دال

4- طایفه قوی و نیرومندی که ساکن دشت سینا (بین کنمان و مصر بوده و در جنگ با داود شکست خورده منقرض شدند و علی علیه السلام انقراض ایشان را برای عبرت گوشزد مردم می نماید

5- قرقیسیه: از شهرهای سوریه در نقطه تلاقی خاء بود با فرات خانوقه: واقع در کنار فرات

رسیدند ، و چون عمر و را پسری در خور سلطنت نبود اعیان مملکت مجتمع شده دختر او را که نایله نام داشت بسطنت برداشتند و بجای عمر و فرمانگذار خویش خواندند و چون نایله بعد از پدر موی زهاد نمی سترد او را زبا لقب دادند چه زبب بفتححتین درازی موی و بسیاری آن را گویند

علی الجمله چون زبا در سلطنت خویش استیلا حاصل کرد و کار مملکت را بنظم و نسق داشت بدان سرشد که خون پدر از جذیمه بازجوید و کیفر کردار او را بدو چشانند ، و آن قوت نداشت که با جذیمه در میدان نبرد کند و او را مقهور سازد ، لاجرم حیلتي اندیشید و نامه ای بحضرت او فرستاد که در مملکت زمین هیچ زن نشناسم که در سلطنت ضعیف نباشد و ارکان ملك او بر تزلزل نرود و مرا نیز صورت حال جز این نخواهد بود ، چندان که اندیشه کردم در اطراف خویش جز پادشاه حیره را کفو خود ندانستم . از این روی زلال (1) مودت را که با خاشاک حوادث مکدر بود صافی داشتم و روزگار گذشته را نادیده انگاشته دل بر تو نهادم صواب آنست که بی توانی بسوی من آئی و مرا در حباله نکاح خود در آورده روزگار با من گذاری و این دو دولت و سلطنت را یکی کنی تا مابقی عمر هر دو آسوده باشیم .

چون نامه زبا بجذیمه رسید شاد خاطر شد و طمع و طلب او بجنبید و صناید درگاه را انجمن کرده با ایشان شوری افکند همگی بعرض رسانیدند که این بدیهه (2) جز از اقبال بخت نتواند بود و هر چه این کار زود تر فیصل پذیرد نیکوتر باشد . از میانه قصیر بن سعد اللخمی که مردی دانشور و دوراندیش بود بر خاست و گفت : رأی فاتر و غدر حاضر یعنی این رأی سست و بیهوده است و حیلتي در آنست که عنقریب مایه زوال دولت خواهد بود . و این سخن در میان عرب مثل گشت . آن گاه گفت ای ملك ، بفرمای تا جواب نامه زبا را بنگارند و او را بسوی خویش طلب کن ، هرگاه گاه اجابت نمود و بجانب تو آمد همانا بد آن چه گفته ، صدق ورزیده ، و اگر نه خود را بیهوده در حباله (3) حيله او گرفتار مکن نه آخر ، تو پدر او را بقتل آورده ای از پدر کشته چگونه ایمن شوی ؟

ص: 36

1- بر وزن سؤال : صاف و گوارا

2- پیش آمد

3- دام.

اما جذیمه بدین سخنان گوش نداد و عمرو بن عدی را بجای خویش نصب نموده زمام ملك را بدو سپرد و عمرو معروض داشت که با دل قوی بسوی زبا گذر کن ، همان قبیله زبا مرا باشد و من نیز از آن قبیله ام ، پس آن مردم چون ترا بینند پیشانی مسکنت بر خاک نهند و از دل و جان تو را اطاعت کنند . و این سخن نیز موافق اندیشه جذیمه افتاد و آن رأی که قصیر اندیشیده بود یک باره مردود گشت.

در این وقت قصیر گفت: «لا يطاع القصیر أمر» یعنی رائی و امری برای قصیر نمانده و کسی سخن او را وقعی و مکانتی نهند و این سخن در میان عرب مثل گشت.

مع القصة جذیمه عمرو بن عدی را بجای خود گذاشت و عمرو بن عبدالجن را که یکی از ارکان دولت بود با خود برداشت و از ارض بقیه (1) که در این وقت می بود کوچ داده بسوی مغرب زمین بتاخت و طی مسافت کرده در کنار فرات فرود شد ، و هم در آن جا قصیر را خواسته گفت رأی تو در این سفر چون است؟ قصیر گفت: «بقه خلفت الرأی» یعنی رأی خود را در بقیه گذاشتم ، و سخن آن بود که گفتم و تو اصغا نفرمودی ، این سخن نیز در میان عرب مثل شد . باز جذیمه گفت ای قصیر : راست بگوی ظن تو در حق زبا چیست ؟ قصیر گفت «القول رداف والحزم عثرانه نخاف» یعنی سخن را هر چه خواهی توانی گفت اما عقل و عاقل از لغزش آن ترسناکست و این سخن نیز مثل شد . و همه روزه جذیمه طی مسافت همی کرد تا بآرامگاه زبا نزدیک شد و مردم او که باستقبال ، مأمور بودند برسیدند و هدایا و تحف او را برساندند . در این هنگام جذیمه با قصیر گفت اکنون کار را چگونه می بینی قصیر گفت: «خطر یسیر فی خطب کثیر» یعنی بزرگی اندک در بلاهای بسیار است . و هم این سخن مثل شد . آن گاه گفت ای جذیمه ، اینک سپاه زبا با تو نزدیک است ، آن گاه که با تو رسند، اگر از پیش روی تو همی رفتند همانا کار زبا بر صدق و صفا است ، و اگر تو را احاطه نمودند بی گمان اندیشه ایشان از در غدر و ناراستیست . در آن هنگام آن اسب جنیت (2) را که عصا نام است طلب داشته بر نشین و بجانبی بگریز که هیچ کس با تو نخواهد

ص: 37

1- اسم زمینی است نزدیک حیره

2- بر وزن طریقت : اسب یدکی

رسید ایشان در این سخن بودند که لشگریان زبا برسیدند و اطراف جذیمه را چنان تنگ فرو گرفتند که اسب عصا نیز در خارج پره ماند و دست جذیمه بدان نرسید.

قصیر چون این حال بدید بر اسب عصا نشسته فرار کرد و آن روز تا شامگاه چون برق و باد بتاخت و چندان که لشگریان زبا از پی او بتاختند بدو نرسیدند، و شامگاهان اسب عصا بترقید (1) و بمرد و قصیر جسد آن را دفن کرده بر سر او برجی بساخت، و آن برج را برج العصا نامیدند.

اما جذیمه را هم چنان که لشگریان احاطه داشتند بحضرت زبا آوردند و در پیشگاه او باز داشتند. چون چشم زبا (2) بر جذیمه افتاد گفت : همانا بدینجانب بطمع عروسی آمده ای و از جای بخواست و بند ازار خویش را بگشود و موی زهار خود را بنمود که آن را در هم بافته و آویخته داشت، و گفت : ای جذیمه، آیا هیچ عروس را دیده باشی که رسم و شیمه (3) او این باشد؟ جذیمه گفت : خدعه ای اندیشیدی و غدیری کردی، و هر که فریب زنان خورد کیفر او جز این نتواند بود. آن گاه زبا بفرمود تا نطعی (4) آورده بگستردند و تیغی حاضر ساختند و با مردم خود گفت که خون پادشاهان برای التیام جراحات نیکو است، پس آن را نیکو باید داشت. و چون رسم نبود که پادشاهان را بجهت احترام ایشان جز در میدان رزم سر از تن برگیرند و از کاهنان این سخن نیز شنیده بود که اگر قطره ای از خون جذیمه بر زمین ریزد در طلب خون او بر آیند و خونخواهی کنند لا-جرم با آن طشت زر که برای این مهم مهیا داشت بفرمود تا حاضر ساختند و حکم داد تا جذیمه را شراب خمر داده مست کردند و قیغال (5) او را از هر دو دست بگشود. و خون از او رفت تا سستی گرفت و دستش از کار شده آویخته گشت، و مقداری از خون

ص: 38

1- بترکید

2- بفتح زاء و تشدید باء

3- صفت

4- سفره

5- رگ بزرگ دست

بر زمین ریخت. زبا گفت «لا تضيع و دم الملك» خون پادشاه را ضایع نکنید، جذیمه گفت دو ناصبعه أهله بگذارید چیزی را که اهل او ضایع کردند. و این آخر سخنی بود که جذیمه گفت و جان بداد. و بعد از وی عمرو بن عدی در حیره سلطنت یافت و کین جذیمه را از زبا بخواست (چنان که در جای خود مذکور خواهد شد) (1)

جلوس من مندی در مملکت چین پنج هزار و شش صد و دوازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

من مندی پسر خوخن کون است (که شرح حالش مذکور شد) و او بعد از پدر در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا حکمروا گشت و اعیان مملکت حکم او را مطیع و منقاد شدند. و او چون در کار سلطنت بر قوام و قرار شد در هر بلدی و مدینه ای حاکمی از خویش نصب کرده و کار مملکت را بر وفق خواهش خود منتظم ساخت و در این هنگام سلاطین چین را اقتداری شایسته بود از این روی که در ایران کار بر ملوک طوایف بود و از پادشاهان ایران بمملکت چین رتق و فتقی واقع نبود.

بالجمله چون من مندی هیجده سال (در مملکت سلطنت کرد جای خویشتن را بفرزند خود خندی بگذاشت و بگذشت (چنان که در جای خود مذکور شود)

ظهور مورطی حکیم پنج هزار و شش صد و دوازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

مورطس (2) از جمله حکمای دانشور است، و او را مورسطس نیز گویند. جنابش در فنون حکم دست قوی داشته خاصه در علوم ریاضی که بر ابنای روزگار فزونی یافته و همچنان در فن موسیقی نادره عهد و برگزیده زمان خویش است، و از مخترعات خاطر او آن بود که آلتی ساخته آن را ارغن بوفی نام نهاده بود، و آلت دیگر نیز بساز آورده

ص: 39

1- مروج الذهب مسعودی جلد دوم ص 90-94، طبری جلد اول ص 429

2- باضم میم و طاء و سکون سین

آن را ارغن رمزی می نامید، و چنان بود که از شصت میل راه مسافت آواز آن شنیده می شد

ظهور دعوت عیسی علیه السلام پنج هزار و شش صد و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

عیسی علیه السلام در این هنگام، روزی بطرس و یعقوب و یوحنا را برداشته بر فراز کوهی رفیع شد، و ایشان بر آن حضرت نظاره بودند، ناگاه چهره مبارکش را مشاهده کردند که همی دیگرگون شده، مانند خورشید چاشتگاه روشن و درخشنده گشت، و موسی و الیاس علیهما السلام با عیسی علیه السلام سخن گویان ظاهر شدند چنان که بطرس و یعقوب و یوحنا آن هر سه پیغمبر را مشاهده می نمودند.

درین هنگام بطرس قدم پیش گذاشته در حضرت عیسی معروض داشت که نیکو آن باشد که در این مکان شریف سه سایبان بر فرازیم: یکی خاص موسی علیه السلام باشد، و آن دیگر از بهر الیاس، و سوم برای تو خواهد بود. وی در این سخن بود که ابری درخشنده ظاهر گشت و سایه بر ایشان افکند و بانگی عظیم از ابر فرود شد که اینست مسیح (1) فرزند محبوب من که ازو خوشنودم، اطاعت او را لازم شمرد. ایشان از آن بانگ مهیب بغایت بترسیدند و دیدگان خود را فراز کرده برو در افتادند. عیسی علیه السلام پیش شده ایشان را می نمود و گفت: برخیزید، و ترسناک مباشید ایشان چون برخاسته و چشم گشودند جز عیسی کس را ندیدند، پس آن حضرت با ایشان گفت که این راز را مستور بدارید تا من از میان خاکیان بر آسمان شوم.

و از قله جبل بمیان قبیله آمد و این هنگام دعوت خویش را آشکار ساخت و از پیشگاه غیب بدو خطاب شد که:

(يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلَىٰ وَالِدَتِكَ) (2) ای عیسی، یاد آور نعمت

ص: 40

1- انجیل برنابا در فصل 222 این مطلب را باطل و بولس حواری را جزء مخدوعین در این موضوع می داند

2- مائده 110

مرا که در حق تو و مادرت روا داشته ام و شما را از کیدا عادی (1) و کین دشمنان حراست (2) کرده ام .

(إِذْ أَيْدَتُكَ بِرُوحِ الْقُدْسِ تَكَلَّمَ النَّاسُ فِي الْمَهْدِ وَ كَهْلًا وَ إِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ التَّوْرَةَ وَ الْإِنْجِيلَ) (3)

تورا با روح القدس مؤید داشته ام ، و آن تأیید کردم که در گهواره سخن گفتی ، و اینک در هنگام کهولت مرد مرا بحق دعوت کنی و تورا کتاب آموختم ، و القای حکمت کردم و کتاب انجیل را بسوی تو فرستادم و تورا پیغمبری عطا کردم ، اکنون بمیان قبیله بنی اسرائیل عبور کن ، و مردم را براه راست بدار پس بمدلول

(وَ رَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ) (4)

عیسی بمیان مردم شده گفت : ای جماعت من از جانب خداوند بسوی شما رسولم مرا اطاعت کنید و خداوند را اطاعت نمائید و در حق من بد نگویید ، و لغزش مکنید کاتبان فریسی (5) اورشلمی نه آن است که آن چه در گلو فرو می رود انسان را نجس کند ، بلکه آن چه از دهان بیرون می آید انسان را نجس می کند چگونه مرا به پیغمبری باور ندارید ! که خداوند مرا با معجزات فرستاده است کما قال الله تعالی :

(وَ إِذْ تَخَلَّقْنَا مِنَ الطَّيْنِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفَخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَ تَبْرِيءُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِي) (6)

همانا از گل مرغ برآورده آن را طیران دهم کوران و بیماران ، و مبروصان ، را دوا کنم و مردگان را زنده ساخته از جای برانگیزم و چون مردم از آن حضرت معجزه طلبیدند ، مشت گلی را برداشته بصورت مرغی کرد و نفخه ای در آن دمیده در حال جان یافت و بپرید .

ص: 41

1- دشمنان

2- بر وزن کتابت : حفظ کردن

3- مانده 110

4- آل عمران 44

5- فرقه ای از یهودیان که بنظر انجیل متی مانند خوارج بوده و در مقاومت با عیسی سرسختی می نمودند

6- مانده 110

و گویند آن بصورت مرغ شیره بود.

و از پس آن مردم را بر داشته بر سر قبر عازر آمد و او مردی از بنی اسرائیل بود و سه روز بود که وداع جهان گفته بسرای جاودانی شده بود . بالجمله چون عیسی بر سر قبر وی آمد ندا در داد که ای عازر، برخیز و خاک از زبر او بشکافت تا زنده شده از جای بخواست و سر بر قدم آن حضرت نهاده از قفای او میان آبادی آمد و سال ها بزیست و فرزندان آورد و آن گاه که عیسی علیه السلام از کار عازر پرداخت و بمیان آبادی آمد جنازه ای از پیش روی آن حضرت گذرانیدند، و پیره زالی از دنبال آن جنازه و یله کنان می رفت زیرا که فرزند او مرده بود ، عیسی قدم ، پیش گذاشته ندا در داد و فرزند پیره زال را بخواند . و او زنده شده از میان جنازه بخواست و پای بر دوش مردم نهاده بزیر آمد و او نیز سال ها بزیست و فرزندان آورد .

بنی اسرائیل با آن همه آیات انکار آن حضرت همی کردند و گفتند: اگر توانی مرده سالخورده را زندگی بخش چه تواند شد که این مردم را که تو زنده کرده ای هنوز نمرده بودند بلکه مبتلا بسکته شده اند پس عیسی علیه السلام با گروهی از بنی اسرائیل به ارض نصیبین (1) آمد و آن جماعت را بر سر قبر سام بن نوح آورده، در حضرت آفریدگار نمازی از در نیاز بگذاشت و بانگ برداشت که ای سام. برخیز که ناگاه زمین مزار از هم شکافته شد و از میان قبر بر آمد و گفت لبیک یا روح الله ، و روی با آن جماعت کرده فرمود: ای مردم . این عیسی بن مریم است ، روح الله و کلمة الله ، اوست ، نبوت و رسالت او را تصدیق کنید و متابعت او را گردن نهید عیسی یا فرمود: ای ، سام اگر خواهی ترا زنده گذارم تا روزگاری در جهان زیستن کنی ؟ سام عرض کرد که من این نخواهم و ملتمس من اینست که از خدای بخواهی تا مرا بی تلخی جان دادن در جوار رحمت خویش جای دهد . عیسی فرمود: ای سام ، چون است که يك نیمه از موی تو سیاه است و نیمه دیگر سفید ؟ عرض کرد که چون مرا بانگ زدی بیم کردم که مبادا قیامت شده است و از نهیب محشر يك نیمه موی من سفید ؟

ص: 42

1- نام شهر یست میان موصل و شام نام قریه ایست از حلب ، و نام شهری در کنار فرات

شد . بالجمله عیسی علیه السلام ادعا کرد تا سام بی شدت سكرات موت بحال خود باز شد و در جای خود بخفت .

و بنی اسرائیل این معجزات دیدند و با وی همگی ایمان نیاوردند بلکه

(فَأَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَكَفَرَتْ طَائِفَةٌ) (1)

بعضی ایمان آوردند و برخی کافر شدند و کافران گفتند این همه سحر است که از دست عیسی صادر می شود چنان که خدای فرماید .

(فَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ) (2)

مع القصة همه روزه عیسی علیه السلام مردم را آشکار همی دعوت نمود و هدایت کرد و از نصیبین بنواحی صور و صیدا (3) عبور فرمود ، روزی ، زنی کنعانی بنزدیک او شده عرض کرد که ای عیسی ، بر من رحم کن زیرا که دختر من دیوانه شده است آن حضرت فرمود : ایزن ، چون ایمان تو صحیح است دختر تو شفا می یابد و بهمین سخن دختر او تندرست شد و از آن جا روان شده بنزدیک دریای جلیل بر فراز کوهی شد و خلقی عظیم از دنبال او بود و مردم لنگ و کور و مریض بملازمت او فراوان می رفت و همی شفا می یافت شامگاه با حواریون گفت که مرا دل بر این جماعت دگرگون شد چه اینک سه روز است که با من اند و از خوردنی و آشامیدنی بازمانده بنهایت گرسنه اند . حواریون عرض کردند که ما را در بیابان این قدر نان از کجاست که ایشان را سیر توانیم کرد؟ عیسی . فرمود : چند نان با شماست؟ عرض کردند که هفت نان ، و قدری از ماهی خرد . آن حضرت بفرمود تا مردم بنشستند و آن هفت گرده نان را با دو ماهی حاضر ساخته ، بدست حواریون برایشان قسمت کرد و آن گروه که جز زنان و اطفال چهار هزار تن بودند ، جمله سیر شدند و هفت زنبیل نان پاره بماند . آن گاه ایشان را رخصت داده و خود بکشتی در آمده از آن جا باراضی مجدوله (4) آمد آن گاه با حواریون فرمود که آگاه

ص: 43

1- صف 14

2- مانده 110

3- دو شهر از لبنان کونی

4- مجدل بفتح اول و کسر سوم (انجیل متی) نام شهر است در جنوب اورشلیم ، و نام سه قریه لبنان ، نام قریه از قراء سوریه

باشید که فرزند انسان به اورشیلیم رفته در آن جا بردار خواهد شد. ایشان همی عرض کردند که چه باید به بیت المقدس رفت و مصلوب گشت؟ آن حضرت فرمود که خوی شیطان است که کس از خدای ترسد و از مردم بهراسد، همانا هر که با من آید و جان در راه من دهد زندگی جاوید خواهد یافت این بگفت و بمیان قبایل گذر کرد. ناگاه مردی بحضرت او شتافت و عرض کرد که مرا فرزندیست مصروع و او را بنزدیک حواریون برده ام و شفایش را طلب کرده ام، سودی نبخشیده عیسی علیه السلام فرمود: او را حاضر ساختند و حکم داد تا روح ردیه از بدن او بیرون شد حواریون عرض کردند که چگونه است که ما نتوانستیم او را شفا داد؟ آن حضرت فرمود همانا عقیده شما محکم نبوده، هرگاه با عقیده استوار فرمان دهید کوه با همه گرانی از جایی بجایی تحویل کند و هیچ چیز شما را محال ننماید و از آن جا عبور فرموده با حواریون بکفر ناحوم آمد و در خانه آرام گرفت و پطرس بمیان کوی و بازار رفته با یکی از باج گیران هر دوش دوچار شد و او پطرس را خطاب کرد که معلم شما را چه افتاد که خراج پادشاه را نمی گذارد؟ پطرس بخانه مراجعت نمود و از آن پیش که این سخن را در حضرت عیسی معروض دارد آن حضرت روی با شمعون کرده فرمود که آیا سلاطین از فرزندان خویش جزیه (1) می ستانند یا گزیت مخصوص بیگانگان است؟ شمعون گفت: این حمل بر بیگانگانست عیسی فرمود: همانا فرزندان آزادند. آن گاه با شمعون گفت: بکنار بحر، رفته دامی، دریا در افکن نخستین ماهی که گرفتار شود دهانش را بگشا، یک درهم سیم خواهی یافت آن را بر گیر و برای من و خود تسلیم ایشان کن. و شمعون بر حسب فرموده عمل کرد از پس این واقعه حواریون بنزدیک عیسی علیه السلام آمده معروض داشتند که ما را آگاهی، بخش که در ملکوت آسمان بزرگ تر کیست؟ آن حضرت طفلی را نزد خود طلب نموده در میان ایشان بر پای داشت و گفت هر که چون اطفال صغیر نگردد داخل مملکت خدای نشود و هر که خود را چون این کودک حقیر دارد در مملکت آسمان بزرگ تر است هیچ يك از این اطفال صغار را حقیر ندانید که

ص: 44

1- مالیات. گزیت بفتح اول نیز زری است که بعنوان خراج گرفته شود

پیوسته ، ملائکه ایشان در آسمان ، جمال، پدر (1) مرا که در آسمان است مشاهده می نمایند ، هان آگاه باشید فرزند انسان آمده که گم شدگان را نجات دهد چه اگر کسی صد گوسفند داشته باشد یکی از آن ها یاوه (2) گردد ، همانا نود و نه رأس گوسفندان را بجای گذاشته از پی گم شده رود

در این وقت پطرس قدم پیش گذاشته عرض کرد : که چند کرت برادر من بر من تعدی کند او را معفو دارم؟ آیا اگر هفت کرت طغیان او را نادیده انگارم کفایت می شود؟ عیسی علیه السلام گفت نمی گویم : تا هفت کرت بلکه هفتاد و هفت کرت عصیان برادر خود را معفو ، دار همانا این بدان ماند که سلطانی محاسبه عامل خود را رسیده ده هزار قنطار (3) زر سرخ طلبکار شد و آن ، عامل زمین خدمت بوسیده مهلت خواست تا در نزد استطاعت ادای آن دین کند و اظهار مسکنت نمود، سلطان را بر او رحم آمد بدو بخشید و او را رها ، ساخت از قضا آن عامل صد دینار زر از یک تن خواجه آن زر بدو بخشید تا شان (4) خود طلب کار بود و او را در میان کوی و بازار یافته دست فرا برد گردش را بگرفت و وجه دین را بخواست آن مرد روی بر پای او نهاده زاری و ضراعت (5) نمود و از وی مهلت طلبید، آن عامل سخن او را نپذیرفت و حکم داد تا او را در زندان انداختند چون این سخن بسطان رسید در غضب شد و آن عامل را در معرض باز پرس داشته فرمود چرا بر برادر خود رحم نکردی چنان که من با تو رحم کردم و حکم داد تا او را به عوانان (6) سپرده هزار قنطار زر طلب نمودند اینست کار پدر آسمانی من با شما و بدین گونه خواهد رفت

ص: 45

1- این گونه تعبیر ویژه انجیل محرف است چنان که گذشت

2- گم شده

3- مال زیاد - وزنی است که در تعیین مقدار آن اختلاف شده است

4- غلامان يك صاحب و نوکران يك آقا

5- بر وزن سلامت : خضوع و کوچکی کردن

6- جلادان

آن گاه از جلیل کوچ داده بکنار اردن فرود شد در آن جا مردی توانگر نزد آن حضرت آمد، عرض کرد که ای استاد چکنم که زندگی جاوید یابم؟ عیسی علیه السلام فرمود هرگز قتل مکن و زنا نکن و دزدی ممکن و شهادت زور مگوی (1) و پدر و مادر خود را بزرگوار بدار، و آشنای خود را مانند خود گرامی بدان، و عزیز و دوست بدار. چون این سخنان پپای برد آن جوان معروض داشت که من از بد حال و ابتدای جوانی بدین گونه گذاشته ام و جز بدین طریق نرفته ام، اکنون، چکنم که کار خود را بکمال رسانم؟ آن حضرت فرمود بشتاب و آن چه از حطام (2) دنیوی در دست داری بفروش و بر مساکین و بینوایان قسمت کن که باز ای آن در آسمان گنجی خواهی یافت از پس آن آمده از دنبال من روان باش، و در قفای من همی پپوی پس آن مرد از نزد آن حضرت بدر شد و سخت محزون و اندوهگین بود زیرا که زر و مال فراوان داشت و بر او صعب بود که ترک این جمله گوید.

آن گاه، عیسی با حواریون فرمود که مرد توانگر در نهایت دشواری، داخل ملکوت آسمان خواهد شد و شتر بسوراخ سوزن آسان تر است از داخل شدن مرد توانگر بملکوت خداوند.

بالجمله عیسی علیه السلام بدین گونه مردم را همی آشکار دعوت فرمود تا آن گاه که جنابش را در بیت المقدس خواستند مصلوب دارند (چنان که عنقریب مذکور شود). (3)

رفع عیسی علیه السلام پنج هزار و شش صد و شانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

روزی از پیشگاه قدس خطاب بعیسی علیه السلام شد که

(یا عیسی اِنِّی مُتَوَفِّیْکَ وَ رَافِعُکَ اِلَیَّ وَ مُطَهِّرُکَ مِنَ الَّذِیْنَ کَفَرُوا) (4)

ی عیسی من ترا می گیرم و بلند می کنم بسوی خود و پاک می گردانم از لوث کافران چون آن حضرت این خطاب شنید روی با حواریون کرد و گفت اینک، عزم آن دارم که

ص: 46

1- باطل و ناحق

2- مال دنیا اعم از کم و زیاد

3- انجیل متی باب 16 و 17 و 18 و 19

4- آل عمران 55

به بیت المقدس سفر کنم و فرزند انسان را در اورشلیم خواهند کشت و بر دار خواهند کشید این بگفت و از اراضی اردن عزم بیت المقدس کرد و جمعی کثیر از قفای آن حضرت روان شد و در بین راه دو مرد کور که بر کنار راه نشسته بودند فریاد کردند که خداوند! (1) فرزند داودا، بر ما رحم کن که نابینائیم آن حضرت هر دو تن را بخواست و دست بر چشم ایشان کشید تا هر دو تن روشن شدند و هم از قفای آن حضرت با آن جماعت روان گشتند حضرت عیسی علیه السلام با آن جماعت، طی مسافت کرده بنزدیکی اورشلیم آمد و در بیت خاکی (2) که در دامن کوه زیتون واقع است مسکن نمود آن گاه شاگردان خود را فرمود که بدان قریه که در برابر شما است عبور کنید، در آن جا خری ماده باکره خری بسته خواهید یافت آن را گشوده با خود بیاورید، و جنابش تا آن هنگام هرگز بر چهار پائی سوار نشده بود.

بالجمله حواریون برفتند و آن خر را گشوده با خود بیاوردند و جام های خود را بر زیر آن حمار گسترده کردند تا آن حضرت بر نشست، و گروهی جام های خود را در راه می گسترده تا آن حمار پای بر جامه ایشان نهد و طی مسافت کند. پس عیسی علی السلام بدین گونه راه در نور دیده به بیت المقدس آمد، و هم از راه باندرون هیکل شد. در مسجد اقصی نقادان (3) دید که نطع گسترده اند و کبوتر فروشان را دید که کرسی نهاده اند، و هر يك بکار خویش مشغولند. آن حضرت، ادوات و آلات ایشان را واژگون کرد و آن جماعت را از چنین کارها منع فرمود.

در این وقت چون خبر ورد عیسی علیه السلام در اورشلیم شایع شد مریضان و کوران همی بهیکل شتافته شفا می یافتند. بالجمله چون آن روز قریب بنهایت رسید، عیسی، آن مردم

ص: 47

1- زشتی این گونه تعبیرات قبلا اشاره شد

2- ده کوچکی است واقع در جنوب شرقی کوه زیتون و از طرف غربی به بیت عنیا اتصال دارد و محل اصلیش معلوم نیست (قاموس مقدس)

3- صراف، چوپان گوسفندان مخصوصی

را در بیت المقدس بجا گذاشته، باتفاق حواریون از شهر بدر شده به بیت عنیا آمد (1) و آن شب را در آن جا ساکن شد و بامداد دیگر باره راه شهر پیش گرفت، در راه درخت انجیری را مشاهده فرمود که سبز و با برگ بود و هیچ بار نداشت، آن حضرت فرمود که بعد از این، هیچ میوه ای در تو نمو نکند و آن درخت در حال بخشکید، حواریون همی عجب کردند. عیسی فرمود که اگر شک در شما راه نکند و با کوه خطاب کنید که از جای جنبیده بدریا در افتد چنان خواهد شد

و از آن جا بشهر در آمده وارد هیکل گشت، در آن جا از قبایل بنی اسرائیل، جماعت زاد و قیان که بقیامت و معاد معتقد نیستند. بنزد آن حضرت آمدند و عرض کردند که در شریعت موسی چنان است که چون مردی بمیرد و او را برادر باشد، زن او به برادرش پیوندد، اکنون ما گوئیم که هفت تن برادرانند: نخستین را زنی بود و از پس مدتی او بمرد و زنش بسرای برادر دیگر شد او نیز بمرد و آن زن با سیم پیوست و همچنان برادران جمله بمردند تا آن زن بسرای برادر هفتم شد، و با او هم بستر گشت، آیا چنان که تو گوئی چون این جهان سپری شود و آن جمله، در قیامت زنده شوند آن زن از آن کدام يك خواهد بود؟ عیسی علیه السلام فرمود: ندانسته اید که در قیامت نه نکاح می کنند و نه نکاح داده می شوند، بلکه در آسمان، چون ملائکه خدا می باشند (2)

آن گاه، فریسیان مجتمع عیسی علیه السلام سنوال کردند که حکم بزرگ، در شریعت چیست؟ آن حضرت فرمود: نخستین خدای را بهمه دل و جان و اندیشه دوست دارید، آن گاه آشنای خود را چون خود بخواهید. این بگفت، و از ایشان پرسش نمود که مسیح را فرزند که می دانید؟ گفتند: فرزند داود. گفت: چگونه داود، فرزند خود را بخداوند ملقب فرمود؟ در آن جا که فرماید: خداوند، (3) مرا گفت که

ص: 48

1- بفتح عین و سکون نون دوم: دهی است در 5 کیلومتری اورشلیم و نام کنونی آن عازریه می باشد، و تقدیم یا بر نون چنان که در نسخ ناسخ موجود است غلط است

2- این مطلب بر خلاف مسلمات دین اسلام، و مورد سؤال در بعضی روایات ذکر شده و آن زن را مخصوص شوهر اخیر می داند چنان که از تبیان منقولست

3- هیچ گاه داود (علیه السلام) چنین لقبی به عیسی، نداده است و این نسبت نارو است

بر دست راست من بنشین تا دشمنان تو را قدمگاه پای های تو سازم هیچ کس را قدرت جواب او نبود .

پس روی با شاگردان خود کرد و گفت : مانند این جماعت ، صدر طلب نباشید و دوست ندارید که مردم شما را ریبی ریبی خطاب کنند ، و هیچ کس را در زمین پدر نخوانید زیرا که پدر شما یکی است و در آسمان است ، و هیچ کس را پیشوا نخوانید زیرا که پیشوای شما یکی است و آن مسیح است

آن گاه فرمود وای بر حال شما ای فریسیان که، بجهت پشه ای بافته را صافی کرده بکار می بندید و از آن روی شتر را می بلعید. وای بر شما که گورگج کاری شده را مانند که از بیرون سفید و نیکومی نمائید و از درون با استخوان های مردگان و نجاسات مملو می باشید ! ای افعی ها ، و ای مار زادها ، چسان از دوزخ خواهید گریخت ؟ و حال آن که من رسولان و حکیمان چند را بسوی شما می فرستم بعضی را قتل خواهید کرد ، و بعضی را صلب (1) خواهید نمود ، و گروهی را در مجلس تازیانه خواهید زد ، و از شهر بشهر تعاقب خواهید نمود ؟ ای اورشلیم اورشلیم که کشنده پیغمبران می باشی چند بار خواستم چنان که مرغ ، جوجه های خود را ، ترا در زیر بال خود جمع نمایم ، و ابا نمودید ! اینک ، خانه شما بجهت شما ویران گذاشته می شود که من بعد مرا نخواهید دید . آن گاه ، باتفاق حواریون رهسپار شده بکوه زیتون قرار گرفت

شاگردان از آن حضرت سؤال کردند که ما را خبر ده تا بدانیم این جهان کی سپری خواهد شد و مدار عالم بنهایت خواهد گشت

عیسی علیه السلام فرمود : هان ، ای جماعت ، شما را خبر می دهم که بعد از من پیغمبری می آید که پیغمبران دیگر قطرات سحاب اویند و با تأیید او آیند و روند کما قال الله تعالی : (وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ) (2)

ص: 49

1- دار زدن

2- صف 6 و این مطلب بطور صریح در انجیل برنابا فصل 163 ذکر شده است

من تصدیق کننده ام بر توریة، و بشارت می دهم شما را بآن پیغمبر که از پس من می آید و نام او احمد است و او را یکی از فرزندان که حجت دین او است و تا قیامت زنده خواهد ماند و تربیت این جهان خواهد کرد و از میان مردم غایب خواهد زیست، و آن گاه که قیامت، نزدیک باشد او ظاهر خواهد گشت، و من نیز از آسمان آن گاه فرود خواهم شد کما قال الله تعالی، (فَإِنَّهُ لَعَلْمٌ لِّلسَّاعَةِ فَلَا تَمْتَرُنَّ بِهَا) (1)

همانا ظهور من نیز علامت باشد برای قیامت اما باید مردم فریفته نشوند چه بسیار مردم بنام من ظاهر خواهند گشت و هر کس خواهد گفت: منم مسیح و بسی مردم را فریفته خواهند ساخت، و جن گهای فراوان در آخر زمان واقع می شود، باید مردم، مضطرب نشوند چه این جمله ضرورت دارد، و در بعضی از اراضی قحط، و طاعون؛ و زلزله بادید آید و همه این چیزها، ابتدای دردهای زه (2) است، آن گاه شما را بمعصیت خواهند سپرد و شما را خواهند کشت، و بجهت اسم من همه قبایل شما را دشمن خواهند داشت و در آن ایام بسیار از مردم لغزش خواهند یافت. و یکدیگر را خواهند سپرد و چندین پیغمبر دروغ گو خروج خواهند نمود؛ و جمعی را فریب خواهند داد، و بجهت فزونی گناه، محبت فراوان؛ افسرده خواهد گشت، و آن که تا بانجام صبر ناجی خواهد بود و مزده ملکوتی در همه اقطار جهان داده خواهد شد تا شهادتی بر تمامت قبایل باشد. آن گاه، انجام کار پدید می شود و مصیبت بزرگ آشکار گردد که از ابتدای عالم تا آن گاه چنان نشده باشد و اگر از برای برگزیدگان روزها کوتاه نشدی هیچ بشر نجات نیافتی. پس اگر کسی شما را گوید مسیح، در این جاست یا در آن جا باور مکنید زیرا که مسیح ها دروغ گو و پیغمبران کاذب بر خواهند خاست و علامات عظیمه ظاهر خواهند کرد که اگر ممکن باشد برگزیدگان، فریفته خواهند شد، اینک، من شما را قبل از آن اخبار نمودم. پس اگر شما را گویند اینک، مسیح در صحراست باور مکنید و بیرون نروید و اگر گویند در رواق (3) است استوار مدارید

ص: 50

1- زخرف 11

2- بکسر و فتح اول: زائیدن کنایه از این که این مصیبت ها ناچیز و مقدمه بلاهای ناچیز است

3- بر وزن عراق: پیشگاه خانه ایوان مرتبه دوم

زیرا که او چون برق از مشرق بیرون می آید و در مغرب ظاهر می گردد، و بعد از آن ایام، آفتاب، تاریک خواهد شد و ماه نور نخواهد بخشید و ستارگان از آسمان خواهند فرو افتاد؛ و قوت های آسمان متزلزل خواهد شد. در آن وقت، علامت فرزند انسان بر فلک ظاهر خواهد شد و جمیع طوایف، زمین، سینه خواهند کوفت و فرزند انسان را خواهند دید که می آید در ابرهای آسمان با قدرت و جلالت، عظیم و فرشتگان خواهند رسید با صور (1) بلند آواز و برگزیدگان خدای را از اطراف جهان و اقطار فلک فراهم خواهند کرد. بدانید که آسمان و زمین زایل شود و کلام من زائل نگردد و جز خداوند کس از آن روز آگاه نباشد، و فرشتگان نیز ندانند.

و آمدن فرزند انسان مانند طوفان نوح است که تا در آمدن مردم بکشتی هیچ کس را آگهی نبود، و چون فرزند انسان ظاهر گردد و هر دو تن که در يك مرزعه بود یکی را مأخوذ بینید، و یکی را آزاد و هر دو زن که آس (2) گردانند یکی را گرفته بینید و یکی را رها شده و چون فرزند انسان در جلال خود ظاهر شود جمیع ملائکه با او خواهند بود و او بر کرسی بزرگی خود قرار خواهد گرفت و جمیع قبایل، نزد او حاضر خواهند شد و او ایشان را از یکدیگر جدا خواهد ساخت چنان که شبانی میش ها را از بزها جدا نماید، پس میش ها را بجانب راست و بزها را بجانب چپ ایستاده خواهد کرد آن گاه فرشته خدا باصحاب یمین خواهد گفت: ای برکت یافتگان پدر من؛ بیائید و آن مملکت را که از ابتدای عالم بجهت شما مهیا شده بود تصرف کنید زیرا که من گرسنه بودم سیرم کردید، و تشنه بودم سیراب نمودید، و بی کس بودم پناهم دادید، و برهنه بودم مرا پوشانیدید، و رنجور بودم عیادت نمودید، و در زندان بودم نزد من آمدید. ایشان خواهند گفت: خداوندا، کی تو چنین بودی و ما چنان کردیم؛ فرشته خداوند خواهد گفت که حق می فرماید: هر چه با یکی از کوچک ترین برادران خود بعمل آوردید با من کردید، پس با اصحاب شمال خواهد گفت: ای ملعون ها از من دور شوید و در آتش ابدی که بجهت شیطان مهیا شده است جای گیرید زیرا که گرسنه بودم مرا غذا ندادید، و تشنه بودم سیرابم نساختید، و بی کس بودم پناهم

ص: 51

1- شاخی که در آن دمنند

2- عروس

نفرمودید، و برهنه بودم و جامه ام نبخشیدید، و بیمار و محبوس بودم عیادت‌م نکردید.

ایشان نیز خواهند گفت: خداوند اما کی تو را چنین یافتیم و از خدمت مسامحه ورزیدیم فرشته خدا خواهد گفت: حق می فرماید: آن چه از کوچک ترین مردم دریغ داشتید در حق من عمل نیاورده اید. پس آن جماعت در عذاب ابدی خواهند شد و عادلان در حیات جاویدانی خواهند رفت.

چون این کلمات، بکران رسید آن حضرت باتفاق حواریون بهیکل آمد و مردم را همی پند و اندرز بگفت و احکام خدای را ظاهر همی ساخت؛ و بعضی از احکام آن حضرت خلاف قوانین توزیة بود و بنی اسرائیل از آن سخنان در غضب بودند، و در قتل او رای همی زدند پس عیسی با شاگردان خود گفت که روز دیگر؛ عید فصیح (1) است و فرزند انسان، بجهت مصلوب گشتن تسلیم خواهد شد.

و از پس این سخنان خدام بیت الله و جماعت فریسیان و نویسندگان و مشایخ آن قوم در دیوان خانه (2) رئیس کاهنان انجمن شدند و او را قیافانام بود و در قتل آن حضرت شوری افکندند، عاقبت سخن بر آن نهادند که او را شهید کنند و گفتند: چون آن روزها ایام عید است و مردم فراهم اند نباید مرتکب این عمل شد چه عوام از آن آیات که از عیسی دیده اند او را پیغمبر دانند ممکن است که در قتل او بشورند و فتنه ای حادث شود. صواب آنست که بعد از عید او را شهید کنند، پس عیسی به بیت عنیا آمده در خانه شمعون ابرص جای گرفت ناگاه زنی در رسید و شیشه ای از عطر گران بها که در دست داشت بر سر عیسی علیه السلام فروریخت.

حواریون با آن زن گفتند چرا اسراف کردی زیرا که ممکن بود آن عطر

ص: 52

-
- 1- در انجیل و قاموس مقدس والمنجد (فصح) بدون یاء و کسر فاضبط شده: مهم ترین اعیاد یهود که بعنوان نجات بنی اسرائیل روز 15 نisan را عید گرفته و با تشریفات خاصی قربانی کرده؛ و سه روز بعد از آن را عیسویان به یاد بود بیرون آمدن عیسی علیه السلام (بعقیده خود) از قبر عید گرفته بهمین نام می نامند و به غذائی که در شام 15 خورده می شد، نیز گفته می شود.
 - 2- دارا لحکومه، اطاق شورا.

فروخته و بهایش بر مساکین قسمت گردد. عیسی فرمود: او را مضطرب مکنید که این عطر را بجهت دفنم بر بدنم مالیده است

از پس این وقایع یهودای اسخریوطی که از جمله حواریون است (چنان که مذکور شد) بنزد قیانا رفت و گفت: ای رئیس کاهنان، مرا چه عطا کنی اگر عیسی را در هنگامی شایسته با تو تسلیم کنم خدام بیت الله، سی پاره نقره باو عطا کردند و یهودا مراجعت کرده از پی فرصت می بود روز عید فطیر (1) شاگردان عیسی علیه السلام نزد آن حضرت آمده عرض کردند: در کجا باید فصیح مهیا داشت تا تناول فرمائی فرمود که بشهر در آئید و با فلان مرد که از دوستان من است بگوئید که زمان من نزدیک است فصیح را با شاگردان نزد تو صرف خواهم کرد و ایشان بفرموده آن حضرت عمل نموده فصیح را مهیا نمودند، و شامگاه، آن حضرت با دوازده تن حواریون در آن جا در آمده بنشست و خوردنی پیش نهاده مشغول شدند و عیسی علیه السلام در میان غذا خوردن روی با ایشان کرده فرمود: به درستی که با شما می گویم: یکی از شما مرا خیانت خواهد کرد.

ایشان از این سخن بنهایت در حزن و غم شدند و هر يك همی گفتند: ای مولی ایا من باشم آن حضرت در جواب گفت: آن کس که دست را با من در يك کاسه می کند آن کس مرا تسلیم اعدا خواهد نمود، وای بر آن کس یهودای اسخریوطی گفت: ربی، آیا من باشم؟ عیسی علیه السلام فرمود: تو خود گفتی. پس دست برده نانی را بر گرفت و پاره کرد، و بشاگردان داد که بخورید، این بدن منست و جامی را بدیشان داد و گفت: بنوشید، این خون من است کنایت از آن که خون من بجهت آمرزش امت ریخته می شود، و گفت: با شما می گویم که از خون رز نخواهم (2) نوشید تا آن روز که در ملکوت پدر خود آن را با شما بیاشامم.

و بعد از آن تسبیح کنان بیرون شتافته باتفاق حواریون بکوه زیتون آمد و روی بدیشان کرده گفت: امشب، شما بمن لغزش خواهید یافت از این روی که نوشته شده است

ص: 53

1- از اول روز 15 نisan تا یک هفته را عید فطیر می نامند

2- کنایه از شراب

که شبان را خواهم زد و گوسفندان گله متفرق خواهند شد.

پطرس در جواب گفت که چنان چه همه درباره تو لغزش یابند من لغزش نخواهم یافت . عیسی فرمود که در همین شب قبل از بانگ کردن خروس بسه کرت مرا انکار خواهی کرد .

پطرس گفت: اگر همه مرگ من ناچار گردد هرگز انکار نکنم و آن دیگر حواریون نیز چنین گفتند. آن گاه، عیسی بموضعی که آن را کشمان (1) می نامیدند آمده شاگردان را فرمود که شما در جای خود باشید تا من لختی پیش شده نماز بگذارم . و پطرس و دو فرزند زبدي (2) را با خود برداشته لختی برفت و نیک ملول بود ، پس ایشان را فرمود که جان من از مرگ بغایت محزون است ، در این جا بوده با من بیدار باشید و از خود غایب نشوید و قدمی چند پیش نهاده بر رو افتاد و گفت : ای پدر من اگر ممکنست این جام از من بگردد و لیکن نه چنان که خواهش من است، بلکه چنان که خواهش تست . این بگفت و بنزد شاگردان آمده ایشان را از خود غایب یافت، روی با پطرس کرده فرمود: آیا نمی توانستید یک ساعت با من پاس (3) دارید و بخواب نشوید و دعا نمائید؟ زیرا که روح راغب (4) است اما تن ، ضعیف است .

و باز روی برتافته پیش شد و دعا نمود که اگر ممکن نیست این جام از من بگردد مگر آن که بیاشامم ، بر حسب اراده تو بشود .

و باز آمده حواریون را در خواب یافت. این کرت با ایشان سخن نکرد، و نوبت سیم

ص: 54

1- در انجیل و قاموس مقدس والمنجد (جنسیانی) ضبط شده . محلی است در مشرق اورشلیم نزدیک وادی قدرون که بعقیده پیروان مسیح عیسی علیه السلام زیاد بآن جا می رفته است

2- پدر دو تن از حواریین (یعقوب بزرگ و یوحنا) شومر سالومه که هر دو نسبت بعیسی اخلاص و فداکاری ورزیده اند

3- پاسداری نگهبانی کردن

4- مایل

پیش شده باز همان دعا کرد و بنزد شاگردان مراجعت کرده، ایشان را گفت: از این پس بخواهید زیرا که آن ساعت نزدیکست که فرزند انسان بدست عاصیان تسلیم شود. هنوز این سخن در میان بود که یهودای اسخریوطی با گروهی عظیم از جانب رئیس کاهنان بیت الله و مشایخ قوم با شمشیرهای کشیده و چوپ های آخته (1) رسیدند و یهودا را با آن جماعت نشان آن بود که من بر هر که سلام کنم و دستش را ببوسم آن کس مسیح است پس او را بگیرد.

لاجرم چون از راه برسیدند یهودا پیش شده بر عیسی سلام کرد و او را ببوسید و آن جماعت دست بر عیسی علیه السلام انداخته او را بگرفتند

یکی از حواریون شمشیر خود را کشیده بر غلام رئیس کاهنان پرانید و گوش او بریده گشت

عیسی علیه السلام فرمود: خونریزی کفایت کرد، تیغ خود را در غلاف کن که تمامی آنان که شمشیر بر گیرند بشمشیر کشته خواهند شد آیا چنان می دانید که استطاعت آن ندارم که پیدر آسمانی خود استغاثه برم که زیاده از دوازده جوق (2) ملائکه حاضر گرداند لکن چنین واقع شدن ضرورت دارد.

آن گاه با آن جماعت فرمود: همانا بجهت گرفتن دزدی با تیغ ها و چوب ها تاخته اید نه من هر روز در هیکل شما را پند و اندرز همی گفتم، چون بود که مرا بگرفتید؟ در این وقت حواریون هر يك بجانبی فرار کردند و آن جماعت عیسی علیه السلام را بنزد قیافا آوردند، و پطرس دور از مردم در قفای عیسی آمده بخانه قیافا درون شد، و در میان مردم بنشست تا عاقبت کار را باز داند و خدام بیت الله نشسته همی خواستند تا سخنی که اسباب قتل عیسی باشد حاصل کنند. هر کس برسید و با دروغ سخنی گفت، عاقبت الامر دو شاهد کاذب آمده: گفتند این مرد گفته است که استطاعت آن دارم که هیکل خدا را منهدم (3) نموده در سه روز بحال نخست برم

پس رئیس کاهنان از جای برخاسته با عیسی گفت: هیچ جواب نمی گوئی؟ این چه

ص: 55

1- کشیده

2- دسته

3- خراب

شهادتست که در حق تو می گویند؟ و عیسی هم چنان خاموش بود. پس قیافا گفت: من تو را بخدای زنده قسم می دهم که آن عیسی که می گوید: پدر من در آسمانست تویی؟ عیسی گفت: تو خود می گوئی لکن من بشما می گویم که فرزند انسان بعد از این بردست راست اقتدار نشسته او را در ابرهای آسمان خواهید دید که می آید.

چون این سخن بفرمود رئیس، کاهنان جامه خود را چاک زده گفت بکفر تکلم نمود دیگر چه احتیاج بشاهد داریم، اکنون که کفرش را دانستید چه صلاح می اندیشید؟ گفتند: مستوجب هلاک است. و آن جماعت برخاسته آب دهان در روی عیسی می افکندند و او را با سیلی و لطمه می زدند و می گفتند: از راه نبوت خبر ده کیست ترازده است.

و در این وقت پطرس از بیرون در نشسته بود کنیز کی نزد وی آمد و گفت: تو نیز با عیسی، جلیلی بودی؟ او را انکار نموده گفت: نمی دانم چه می گوئی. و برخاسته تا از خانه بدر شود، چون بگریاس (1) خانه آمد کنیزکی دیگر با او دچار شده روی با آن مردم که در آن جا حاضر بودند کرد و گفت این کس نیز بسا عیسی ناصری بوده. پطرس دیگر باره گفت: من هرگز عیسی را نشناخته ام و چون خواست از خانه بدر شود چند تن که هم در آن جا بودند پیش شده گفتند: همانا تو از آن قومی که ملازم عیسی بوده اند؟ در کرت سیم نیز پطرس گفت که من هرگز گامی با عیسی نرفته و او را نشناخته ام.

در این هنگام خروص بانگ برداشت و پطرس بخاطر آورد سخن عیسی علیه السلام را که فرمود: ای پطرس، هم امشب قبل از بانگ کردن خروس سه کرت مرا انکار خواهی کرد و از خانه قیافا بیرون شده زار زار بگریست.

و چون سپیده بدمید و روز روشن شد بزرگان آل اسرائیل در قتل عیسی علیه السلام یک جهت شده جنابش را گرفته، دست و گردن بر بسته و او را آورده تسلیم ملازمان نیتوس پیلاتیس (2) که در این وقت از جانب هر دوش شحنگی شهر داشت نمودند اما

ص: 56

1- دهلیز

2- نام او را (آلر باله) پنس پیلاط ذکر می کند در سال 559 قبل از هجرت تقریباً از جانب رومانیان حاکم یا نایب الحکومه یهودیان بوده و ریاست محکمه اورشلیم را نیز بعهده داشت و او عیسی علیه السلام را محکوم باعدام نمود (قاموس مقدس)

از آن سوی یهودای اسخربوطی که خون بهای آن حضرت راسی پاره نقره گرفته بود از کرده پشیمان گشت و آن سیم که گرفته بود آورده بنزد رئیس کاهنان گذاشت و گفت: من برخطا بوده ام و خطا کرده ام. خدام بیت الله گفتند ما را چکار است که تو بر خطا رفته ای یا بر صواب بوده؟

یهودا چون از ایشان مأیوس گشت، آن پارهای سیم را که از ایشان گرفته بود در میان هیکل انداخته مراجعت نمود، و بمکان خویش شده ریسمانی در گردن خود و همی بکشید تاجان بداد و از پس او خدام بیت الله گفتند: این سیم را در بیت المال نهادن جایز نباشد.

زیرا که بهای خونست، پس با یکدیگر شوری افکنده عاقبت مزرعه کوزه گر را بدان سیم خریده برای مدفن غربا موقوف داشتند و از این روی، آن مزرعه بکشت خون نامیده شد. و صدق سخن ارمیای (1) پیغمبر علیه السلام معلوم گشت که در زمان خویش فرمود که از سی پاره نقره که بهای آن کس باشد مزرعه کوزه گر خریده شد

مع القصة آن هنگام که عیسی محبوس بود زن پیلاتس همی خواب های آشفته دید چون از خواب انگیخته شد با شوهر پیام فرستاد که تو را با عیسی کار نباشد که امروز از جانب وی در خواب، زحمت فراوان دیده ام. لاجرم چون آن حضرت را در مجلس پیلاتس ایستاده کردند و خدام بیت الله انجمن شدند وی در دل داشت که عیسی را رها کند، اما نخستین با او گفت: آیا توئی که خود را پادشاه بنی اسرائیل می دانی؟

عیسی علیه السلام فرمود: تو خود می گوئی. در این وقت بزرگان آل اسرائیل آغاز سخن کردند و هر کس همی آن گفت که دلالت بر وجوب قتل عیسی علیه السلام می کرد و آن حضرت هیچ جواب نمی فرمود

و رسم پیلاتس آن بود که چون ایام عید فرا می رسید از آنان که محبوس داشتند یک تن را رها می ساختند و آن هنگام؛ مردی که بر باس نام (2) داشت نیز محبوس بود،

ص: 57

1- یا (یریومیا) فرزند حلقیا: دویین پیغمبر اعظم عهد عتیق (قاموس مقدس)

2- در انجیل برا با ذکر شده است

پس پیلطس ، روی با بزرگان آل اسرائیل کرد و گفت: اینک ، عیسی و برباس هر دو از محبوسانند ، درین عیدگاه کرا خواهید که برای شما آزاد کنم ؟ و دوست می داشت که آزادی عیسی علیه السلام را طلب کنند، اما بزرگان آل اسرائیل خلاصی برباس را ازو خواستند و او را بر هلاک عیسی تحریص نمودند. پیلطس گفت: اکنون ، با مسیح چه اندیشم ؟ جمله گفتند : او را بردار بایست کرد.

چون کار بر پیلطس تنگ شد برباس را رها ساخت و آبی طلب نموده دست های خود را در آن آب بشست و گفت که من از خصمی این مرد عادل بر کناره ام و دست من با خون او آلوده نشود. آن جماعت گفتند خون او بر ما و فرزندان ما باد ، پس پیلطس حکم داد تا عیسی را تازیانه چند زده، پس آن گاهش برای دار کشیدن بدیشان سپردند

و آن گروه ، عیسی علیه السلام را در دیوان خانه آورده او را از جامه عریان نمودند و جامه سرخ بدو در پوشیدند و تاجی از خار ، بر سرش نهادند و یک چوب نی بدست راستش دادند ، و در پیش او سخره کنان زانو زده همی گفتند ؛ سلام بر تو ای پادشاه آل اسرائیل ؛ و همی آب دهن در روی مبارکش افکندند و آن نی را از دستش گرفته بر سرش همی زدند، آن گاه جام های سرخ را از تن او بر کشیده لباس نخستین را بدو در پوشیدند، و شمعون قورنتی (1) را حکم دادند که آن حضرت را بر دار کند ؛ و شمعون ، آن جماعت را برداشته با عیسی علیه السلام به کلکته (2) آورد که بمعنی کاسه سر باشد ، و در آن جا سر که بامر (3) ممزوج کرده بنزد آن حضرت آوردند و حکم دادند تا بنوشد و عیسی از آشامیدن آن انکار می داشت . پس جنابش را بردار کردند و بحکم قرعه جامه های او را قسمت نمودند و مضمون دعوتش را نوشته از بالای سرش آویختند که اینست عیسی ناصری که

ص: 58

1- قصبه ای بود در نواحی طرابلس که یونانیان در سال 1253 قبل از هجرت آن را بنا کردند و در انجیل و قاموس مقدس والمنجد (قیروان) ضبط شده

2- در انجیل عربی و فارسی و قاموس مقدس با دو کاف مضموم و تا ضبط شده

3- بضم میم : اسپند

خود را پادشاه آل اسرائیل می دانست . و هم در آن جا نگاهبان بروی گماشتند تا کسش فرود نیاورد و با او باستهزا می گفتند : تو آنی که می گفتی اگر خواهم هیکل را سه روزه ویران سازم و آباد کنم؟! اکنون چون فرزند خدا می باشی و دیگران را نجات توانی داد خود را نجات بده و در آن هنگام دو تن دزد با آن حضرت مصلوب بودند که یکی بر جانب چپ بود و دیگری بر طرف راست ، و آن دزدان ، نیز عیسی علیه السلام را دشنام می گفتند.

در این هنگام عیسی علیه السلام فرمود: «ایلی ایلی اما شتبتانی» یعنی آلهی از بهر چه مرا را گذاشتی؟ بعضی از مردم بنی اسرائیل که حضور داشتند گفتند : بالیاس استدعا می کند بگذارید تا به بینیم الیاس بجهت خلاصی او می آید . و یکی از میانه رفته مقداری اسفند را با سرکه ممزوج ساخته بیاورد و کاسه آن را بر سر چوب نی نصب نموده فراز داشت و آن حضرت را باشامیدن آن اشارت نمود که بیک (1) ناگاه ظلمتی تمامی آن زمین را فرو گرفت ، و از ساعت ششم روز تا ساعت نهم روزگار تاریک بود . آن گاه که روز روشن شد عیسی باآواز بلند فریادی کرد که زمین را زلزله عظیم بگرفت ؛ و سنگ ها بشکافت ، و قبرها از هم باز شد، و بعضی از جسدهای مقدسین برخاستند ، و از میان قبرها بدر شده بشهر مقدس در آمدند چنان که بعضی از مردم ایشان را بدیدند (2) و هیکل از سر تا بن دو نیمه شده عیسی علیه السلام بسوی آسمان عروج نمود و شمعون قورنتی که آن حضرت را صلب نمود بصورت آن حضرت برآمد و بردار شد و همچنان هر دو پایش بر زیر

ص: 59

1- ناگهانی

2- تا این جا از انجیل متی که مشتمل است (بر اخبار عیسی علیه السلام از بدار آویخته شدن و کشته شدن خویش) گرفته شده و بعداً بر طبق قرآن مجید که دلالت بر کذب این مطلب دارد سخن پردازی شده است چنان چه خود اشار می کند، و در میان اناجیل و انجیل برنابا با قرآن مجید موافق است (فصل 215-222)

بر زبر هم با میخ کوفته آمد و بصورت عیسی نمودار شد ، و چندان که فریاد همی کرد که من عیسی نیستم ، کس از وی نشنود (1) تا جان بداد از اینست که خدای فرماید :

(وَ قَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ) (2)

مع القصة عیسی را نکشتند و بردار نکردند و کار برایشان مبهم ماند چه آن آیات عظیمه مشاهده کردند و شمعون نیز می گفت که من عیسی نیستم ، پس در میان آن قوم سخن بلا و نعم (3) رفت چنان که خدای فرماید :

(وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا) (4)

در خبر است که چون آن حضرت عروج فرمود ، در وسط زمین و آسمان قبض روح شد و در آسمان خداوند قادر او را زنده نمود و روش ملائکه داد و پیراهنی آن حضرت از پشم در برداشت که مریم علیها السلام ریشته و بافته و دوخته بود . از پیشگاه قدس خطاب در رسید که ای عیسی زینت دنیا را از خویش دور کن . بالجمله مسلمانان تفسیر این آیات را چنین دانسته اند که نگاشته آمد . اکنون بر سر سخن رویم و آن چه در انجیل متی مرقوم است برنگاریم.

چون یوزباشی (5) پیلاطس آن آثار عظیمه بدید سخت بترسید و آن مردم که حاضر بودند گفتند: همانا ، این کس فرزند خدا بوده و آن زنان که خدمت عیسی می کردند مانند مریم مجدلیه (6) و مریم مادر یعقوب و یوشا و مادر فرزندان زبیدی از دور آن حضرت

ص: 60

1- نشنید

2- النساء 157

3- نه و آری

4- النساء 157 - 158 اما چیزی که بعداً ذکر می کند در تفسیر مجمع در سوره آل عمران در ذیل آیه (و از قال الله يا عيسى اني متوفيك) نقل شده است

5- صاحب منصبی که در روم قدیم صد نفر تحت اقتدار خود داشته است

6- این زن (بگفته انجیل لوقا باب 2 و 3) صاحب ثروت و شهرت بسیار و در عین حال زناکار بوده و بالاخره بدست مسیح از چنگال شیاطین هفتگانه نجات یافته از پیروان او گردیده تا آخرین نفس فداکاری کرد

را مشاهده می کردند و زار زار می گریستند و چون شامگاه در آمد مردی توانگر که از اراضی ارمینیه (1) بود و هم از شاگردان عیسی شمرده می شد بنزد پیلاطس آمده جسد آن حضرت را از وی طلب نمود چه عقیده نصاری آنست که عیسی آن هنگام که سرکه و اسپند را بسوی او داشتند فریاد کرد و وفات نمود و بعد از سه روز از گورستان باسماں عروج نمود

مع القصة پیلاطس جسد عیسی را بیوسف بخشید و او آن پیکر مبارک را دربارہ کتان پاکی پیچیده در قبری که از سنگ کرده بود بگذاشت و سنگی بزرگ بر سر آن قبر نصب کرد و مریم مجدلیه و مریم مادر یعقوب بر سر آن قبر آمده رحل اقامت انداختند و چون دو روز بگذشت ، خدام بیت الله نزد پیلاطس آمده گفتند : یاد داریم که آن گمراه می گفت که بعد از سه روز از قبر بیرون خواهم آمد ، فرمان بده تا پاسبانان ، آن قبر را حراست کنند ، مبادا که شاگردانش ، در شب آمده او را بدزدند و صبحگاه ، بر صدق کلام عیسی حجتی آرند و مردم را گمراه سازند ، پیلاطس گفت شما خود دیده بانان ، برگمارید و آن جماعت ؛ جمعی را از پی این مهم بازداشتند ، اما بعد از روز سبت (2) در بامداد یکشنبه مریم مجدلیه و مریم مادر یعقوب دیدند زلزله عظیمی واقع شد و فرشته خدا از آسماں نازل شده ، آن سنگ را از سر قبر برداشت و نگاهبانان: از هیبت مدهوش گشتند ، پس آن فرشته با زنان گفت : شما ایم نکنید زیرا که شما در جستجوی عیسی مصلوب می باشید و بروید و شاگردانش را اعلام کنید که عیسی علیه السلام پیش از شما وارد جلیل خواهد شد و شما او را در جلیل خواهید یافت و ایشان از جای جنبیده و قدری طی مسافت کردند ناگاه با عیسی باز خوردند و بروی سلام کردند و پیش شدند و پای هایش را ببوسیدند . آن حضرت با ایشان فرمود: شما هر اسناک مباحثید و بشتاب رفته شاگردان مرا آگهی دهید که باراضی

ص: 61

-
- 1- نام دهی است مرتفع که در آن شهرهای صور و کوه های قدس و دریای متوسط و در ناحیه طبریه دیده می شود و در انجیل فارسی و عربی و قاموس مقدس والمنجد (رامه) ضبط شده است
 - 2- شنبه.

جلیل روند که مرادر آن جا خواهند یافت .

و درینوقت چون دیده بانان با خود (1) آمدند به بیت المقدس مراجعت کرده خدام بیت الله را از آن حال آگهی دادند و آن جماعت با یکدیگر شوری افکنده عاقبه الامر مبلغی از زر و سیم ، بدیده بانان دادند و ایشان را آموختند تا با مردم گفتند که ما در خواب بودیم و حواریون آمده جسد عیسی علیه السلام را از ما دزدیدند ، اما از آن سوی مریم مجدلیه و مریم مادر یعقوب پیام عیسی علیه السلام را بحواریون آوردند و آن جماعت شاد خاطر شده مانند برق و باد به جلیل آمدند و بدان کوه که عیسی اشارت کرده بود بر رفتند و بیک ناگاه (2) جمال مبارک آن حضرت را بدیدند و از کمال حیرت بعضی در شك بودند که آیا این کس عیسی ناصری باشد؟ بالجمله همگی پیش شده پیشانی بر خاک نهادند و جنباش را سجده نمودند (3) عیسی نیز قدمی ، چند پیش گذاشته با ایشان آغاز سخن کرد و فرمود آگاه باشید که در آسمان و زمین تمامی قدرت مرا عطا شده ، هم اکنون بایست شما مردم را بدین من دعوت کنید و مردم را غسل تعمید دهید که من تا انقضای جهان با شما خواهم (4) بود و آن کسان که متابعت شما کنند و آئین مرا گیرند بر کافران غلبه خواهند داشت خدای ایشان را نصرت خواهد داد

(وَ جَاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ) (5)

و هم شما را آگهی بخشم که از پس آن که من بر آسمان شوم آنان که با من ایمان آورده باشند هفتاد و دو فرقه خواهند شد و از این جمله یک طایفه بر طریق حق خواهند رفت

(مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُّقْتَصِدَةٌ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ سَاءَ مَا يَعْمَلُونَ) (6)

ص: 62

1- بهوش آمدند

2- بر رفتند بالا رفتند بیک ناگاه ، ناگهان

3- از نظر يك شخص مسلمان این گونه مطالب باور کردنی نیست بویژه آن که قرآن عیسی علیه السلام را کشته یهود و آرمیده در قبر نمی داند چنان چه گذشت

4- تمام شد نقل از انجیل متی

5- آل عمران 55

6- المائده 66

و دیگران گمراه خواهند گشت ، و آن طایفه که راه حق دارند آنانند که ایمان با محمد عربی صلی الله علیه و آله آورند و من نیز آن گاه که قائم آل محمد صلی الله علیه و آله ظهور کند از آسمان فرود خواهم شد و با او ایمان خواهم داشت و جمیع یهود و نصاری متابعت من خواهند کرد و دین یکی خواهد گشت

(وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لِيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ) (1)

خدای می فرماید که نیستند از اهل کتاب که عبارت از یهود و نصاری باشد جز این که ایمان با عیسی آورند قبل از وفات آن حضرت چه ما را خبر کرده اند که عیسی را در آخر زمان چهل سال در زمین زیستن خواهد فرمود و فرزندان خواهد آورد و آن گاه وفات خواهد نمود . مع القصة بعد از رفع آن حضرت ، بعضی از آل اسرائیل از آن آیات عظیمه که از عیسی مشاهده کرده بودند و را خدای آسمان و زمین گفتند چنان که حق جل و علا فرماید (قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ) (2) و از این روی است که هم در قرآن مجید وارد است که (لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ) (3) خداوند می فرماید که عیسی را هیچ استکبار و استتکاف (4) نیست که بنده خدا باشد، شما را ای قوم ، چه افتاده که او را بخداوندی ستایش کنید ؟ .

و بعضی از مردم در شریعت آن حضرت قانونی چند نهادند و اب و ابن و روح القدس را خدای دانستند و عبادت این هر سه را فرض شمردند و این شبهه از آن روی در میان آمد که عیسی علیه السلام خدای را پدر آسمانی فرمودی و این سخن کنایت از آن بود که چنان که پدر بر پسر مهربانست خداوند باری بر بندگان مهربان باشد ، و گاهی خود را فرزند انسان می نامید و این سخن کاشف از آن بود که پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه و آله انسان

ص: 63

1- النساء 159 بشارت بمحمد عربی (صلی الله علیه و آله) نیز در انجیل برنابا فصل 220 بطور صراحت موجود است

2- المائدة 77

3- النساء 172

4- زیر بار نرفتن و روگرداندن

کامل است و دیگر انبیا را با او سمت فرزندی باشد.

چه از رشحات سبحان وجود او موجود شده اند . و عوام بنی اسرائیل چون این معانی را ندانستند خداوند و عیسی و روح القدس راسه اقنوم (1) نهاده خدای گفتند و در این معنی غلو کردند چنان که خدای فرماید: (يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ فَآمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةٌ انْتَهُوا خَيْرًا لَكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ) (2)

و خدای رادیوس نامیدند ، و این لفظ بکسر دال و سکون یای تحتانی و ضم واو و سین مهمله ساکن است . و عیسی را فیلس گفتند ، و این لفظ بکسر فا و سکون یای تحتانی و ضم لام و سین مهمله ساکن است یعنی ابن الله ، و اجزای عقاید ایشان چهارده است و از این جمله ، هفت خاص برای الوهیت دیوس باشد بدینگونه

(اول) اقرار کردن بدان که دیوس قادر مطلق است

(دوم) ایمان داشتن که پدر است

(سوم) ایمان داشتن که پسر است و امید

(چهارم) ایمان داشتن که روح ، پاکست

(پنجم) ایمان داشتن که خالق است

(ششم) ایمان داشتن که بخشنده بهشت است .

(هفتم) ایمان داشتن که سلامتی دهنده است

و هفت دیگر خاص عیسی علیه السلام است بدینگونه .

(اول) ایمان داشتن که او پسر خداست و از قدرت روح القدس در بطن مریم قرار گرفت

(دوم) ایمان داشتن که مریم او را بزاد و همچنان دوشیزه و باکره بود.

ص: 64

1- بر وزن بهلول عنصر

2- سوره نساء 170

(سیم) ایمان داشتن که او را بر دار کردند و بمرد و جسد او را بخاک سپردند

(چهارم) ایمان داشتن که فرود آمد بجاهای پست و برآورد اولیای پیشین را که منتظر آمدن او بودند چه عقیده این جماعت آنست که زیر زمین را چهار مکان باشد که دوزخ عبارت از آنست و آن مکان که از همه فرودتر است جای عذاب شیاطین و گناه کاران بزرگ است، و آن مکان که برتر از آن باشد جای پاک شدن مردم نیک است که آلوده معاصی باشند، و آن گاه که از آرایش پاک شوند به بهشت خواهند شد، و آن مکان که برتر ازین باشد جای اطفال نابالغ است و در این مکان جز دوری از دیدار خدای هیچ عذاب نبود، و مکان برترین را که بر زیر آن سه مکان باشد مقام ابراهیم خوانند و گویند: ارواح انبیا و اولیا در آن جا بودند و انتظار عیسی علیه السلام را داشتند و چون آن حضرت بمرد و با خاکش سپردند بدانجای، شد و روز سوم که از مزار مردگان برخاست ارواح پاکان را با خود برد و مردم آن سه مکان دیگر را بجای خود گذاشت.

(پنجم) ایمان داشتن که روز سوم زنده شد و برخاست.

(ششم) ایمان داشتن که بر آسمان رفت و بدست راست پدر خود خدای نشست.

(هفتم) ایمان داشتن که در آخر زمان از آسمان فرود خواهد شد و در میان زندگان و مردگان که کنایت از نیکوکاران و عاصیان است حکومت خواهد کرد. و موحدین ایشان گویند که اگر چه خدای باری سه موجود مختلف است که عبارت از پدر و پسر و روح القدس باشد، اما هنوز از مقام وحدت خود نزول نفرموده و جز یکی نیست و گویند: عیسی پسر حقیقی خداست و مردم نیکو کار پسر مجازی اویند و آن حضرت از این روی که با بنی آدم مهری تمام داشت خود را فدای ایشان کرد تا گناهان مردم را محو کند و اگر نه هرگز وفات نکردی و گویند: این که گوئیم عیسی بر دست راست پدر خود نشسته نه آنست که خدای را جسم و جسمانی دانیم، همانا او از راست و چپ منزّه است بلکه برای آگاهانیدن آن است که عیسی پسر خداست و چون تن بشر دارد در آسمان، بهتر مکانی را مقام دارد و گویند در قیامت مردم زنده شوند و ارواح با اجسام پیوندد و از آن پس

بالجمله مردم بدین عقاید مختلفه بر آمدند و ما را خبر کرده اند که چون روز جزا مردم انگیخته شوند و طوائف امم را در محل بازپرس بازدارند برای آن که بر قوم عیسی حجتی باشد خدای فرماید :

(يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّي الْهَيْبَةَ مِنْ دُونِ) (2)

ای عیسی ، آیا تو با قوم گفتی که غیر از خداوند باری ، مرا و مادرم را دو خدای دانید؟

(قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّ) (3)

عیسی علی السلام عرض کرد که پروردگارا من پاک می دانم تو را از این که شریکی داشته باشی و من هرگز نمی گویم آن را که سزاوار من نباشد

(إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ) (4)

اگر من گفته ام ، تو می دانی و تو آگاهی از آن چه در ضمیر منست .

(مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ) (5)

من نگفتم با ایشان جز آن که مرا بدان امر کردی که عبادت کنید خدای را که پروردگار من است و پروردگار شما .

(وَ كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ) (6)

من گواهی بودم در میان ایشان و آن گاه که مرا از میان ایشان بردی تو گواه بودی

ص: 66

1- گذشت اشاره ببطلان برخی از این مطالب در پاورقی های گذشته ، و تصریح انجیل برنا با ببطلان آن ها

2- المائده 116

3- المائده 116

4- المائده 116

5- المائده 117

6- المائده 117

بر حال ایشان هم اکنون ای پروردگار قادر، اگر عذاب کنی ایشان را بندگان تواند و اگر بیامرزی تو عزیزی و غالی و قادری کما قال الله تعالی .

(إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) (1)

ظهور حواریون بعد از رفع عیسی علیه السلام پنج هزار و شش صد و شانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام برد

بعد از رفع عیسی علیه السلام حواریون تا چهل روز خدمت آن حضرت می رسیدند و وصیت او را اصغا می فرمودند ، و عیسی روز چهارم با ایشان فرمود که از بیت المقدس دور نشوید و آن خبرها که من بشما آورده ام همانا بدان آگهی خواهید یافت و خواهید دید ، و از پیش روی ایشان ، بسوی آسمان همی صعود فرمود و ناگاه ابری بادید آمده آن حضرت را فرو گرفت و پنهان ساخت .

و در آن هنگام دو مرد سفید پوش ، نزد حواریون حاضر شدند و گفتند: ای مردان جلیلی، چه باآسمان نگرانید ؟ همین عیسی که از پیش روی شما باآسمان شد، هم در آخر زمان باز خواهد آمد.

آن گاه حواریون ناچار از کوه زیتون بزیر شده یک روزه راه پیمودند و به بیت المقدس در آمدند و بخانه در رفته در وثاقي فوقانی جای گرفتند ، و در آن جا یعقوب و یوحنا و اندریاس و فیلیپسونوما (2) و بر تلمی (3) و متی و یعقوب پسر حلفا و شمعون غیور و یهودا پسر یعقوب انجمن شدند و مریم مادر عیسی نیز حضور داشت و با پیروان عیسی علیه السلام در نماز و دعا مشغول بود و آن جمله تخمیناً یک صد و بیست تن بودند.

در این وقت پطرس بسخن آمد. و با ایشان گفت سخن داود علیه السلام راست آمد که در مزامیر خبر داد که یهودا گزیدگان عیسی را راه نماند و او بهلاکت رسید و آن زمین ، زمین خون خوانده شد چنان که در مزامیر (اکلدم) نامیده گشته . اکنون منصب او را

ص: 67

1- المائدة 118

2- توما باتای دو نقطه (قاموس مقدس)

3- بر تو لماوسی (قاموس)

پس در میان یوسف که هم بر سباس (1) نام داشت و متیاس قرعه افکندند و قرعه بنام متیاس بر آمد و او از جمله حواریون گشت و بجای یهودای اسخریوطی با آن یازده تن حواری پیوست، و شبانه روز، آن جماعت با هم می زیستند تا روز پنجاهم ناگاه بادی سخت وزیدن گرفت و آن خانه بر ایشان دیگرگون شد و زبانه های آتش همی آشکار شده بدیشان باز می خورد تا همگی بروح القدس مملو گشتند، و بزبان های مختلف سخنور آمدند، و در میان مردم شدند و در بیت المقدس از قبایل پارسیان و مادیان (2) و علا- میان ساکنان جزیره یهودیه و قبدقیه و ینطس و آسیه و فرکیه و یا مغولیه و مصر و نواحی لیبیا که متصل بقیروان است و رومی و یهود جدید و کریتی و عرب حاضر بودند، و هر قبیله حواریون را در زبان خود دانشور می یافتند و می گفتند آیا ایشان جلیلی نیستند؟ این جماعت را چه افتاده که با زبان ما بکبریائی خدا تکلم می کنند و جمعی ایشان را سخره می کردند و باستهزا می گفتند: این گروه از خوردن خمر مست شده اند از این روی هر چه خواهند گویند درینوقت پطرس از میانه بسخن آمد و گفت: ای ساکنین اورشلیم ایشان مست نیستند، بلکه این همان خبر است که یوئیل (3) پیغمبر علیه السلام گفت که در ایام آخر من از روح خود در بشر خواهم رفت و پسران و دختران شما، اخبار بغیب خواهند کرد و جوانان شما را مکاشفه خواهد بود و پسران را رویا روی خواهد داد، بلکه غلامان و کنیزان اخبار بغیب خواهند کرد. ای مردم، عیسی ناصری در قبر نماند و جسمش فاسد نشد، بلکه بر آسمان بر آمد چنان که داود علیه السلام از او خبر داد و شما او را مصلوب داشتید، بترسید از روز مکافات. از سخنان

ص: 68

1- در انجیل (برسبا) بفتح با و سین و متیاس بفتح میم و تشدید تاء

2- در انجیل این نحو ذکر شده است پارتیان و مادیان (اهل عراق عرب و ایران) و علامیان و ساکنان جزیره (ظاهراً مقصود سوریه) باشد و یهودیه و کبد کیا و ینطس و آسیا و فریجیه و بمقلیه و مصر و نواحی لیبیا که متصل بقیروان است و غربا از روم یعنی یهودیان و جدیدان و اهل کویت و عرب

3- یکی از پیغمبران غیر اولی العزم که محتمل است معاصر غربای پادشاه بوده و در یهودا ساکن شد (قاموس مقدس)

پطرس ، مردم بیم کردند و گروهی عظیم گرد او فراهم شده عرض کردند که اکنون ، چاره این درد چیست ؟ و جبر این کسر (1) با چه تواند شد؟ فرمود : از در زاری و ضراعت بیرون شوید و در حضرت یزدان بتوبت و انابت گرانید . در آن روز سه هزار تن توبه کرده بدین عیسی علیه السلام در آمدند و بحواریون ، پیوستند و این جمله روانه هیكل شدند و پطرس و یوحنا از پیش روی بودند. ناگاه، لنگی فریاد برآورد و از پطرس و یوحنا زر طلب کرد . ایشان گفتند : ما را زر نیست ، لکن تو را شفا توانیم داد و پیش شده بدست راست او را گرفتند و گفتند: برخیز بنام عیسی ناصری، و او از جای برخاست و قدم های او استوار شد و مردم بر سر ایشان جمع شدند .

و پطرس گفت ای جماعت ، از برکت عیسی این گونه کارها عجب نباشد ، بدو ایمان آورید تا نجات یابید و مردم همی با نبوت عیسی ایمان آوردند تا عدد ایشان به پنج هزار تن رسید.

درینوقت خبر بقیافا و حنا و سکندر بردند که اینك نزدیک ، بدان شده که دین موسی علیه السلام محو شود و ایشان چون از کاهنان بزرگ بودند ندا در دادند و مردم را فراهم کرده بر سر پطرس و یوحنا تاختند و ایشان را گرفته ، محبوس نمودند ، و روز دیگر هر دو تن را در محفل بازپرس بداشتند و گفتند: شما بکدام قوت آن مرد لنگ را شفا دادید؟ پطرس روی با خلق کرده گفت : همگی بدانید که این مرد بنام عیسی مسیح شفا یافت . کاهنان در جواب ایشان عاجز شدند و از مردم بیم داشتند که ایشان را هلاک کنند چه قومی کثیر دین عیسی داشتند ، لاجرم بعد از مشورت کار بدان نهادند که پطرس و یوحنا را حاضر کرده تهدید فرمایند که دیگر با مردم از این گونه سخن نکنند ، و نام مسیح بر زبان نیاورند ، و ایشان را خواسته این معنی را القا (2) نمودند و آزاد ساختند.

اما پطرس و یوحنا گفتند : ما هرگز فرمان خدای را نخواهیم گذاشت و گوش با سخنان شما نخواهیم داد. این بگفتند و بیرون شدند و مردم را همی بدین عیسی دعوت

ص: 69

1- تدارك این شکست

2- افکندن و بزبان آوردن

کردند، و در این وقت پیروان آن حضرت سخت دلیر بودند و نام عیسی را آشکار می ساختند و مردم ضیاع (1) و عقار (2) خویش را فروخته نثار حواریون می آوردند. یوسا که از حواریون بود به برنیاس ملقب شد، زمین خود را فروخته زر آن را به نثار آورد و دیگر حنانیاس مردی بود که باتفاق زن خود صغیره ملکی را فروخت و قدری از بهای آن را به مشورت زنش (صغیره) پنهان کرد و بعضی را آورده در نزد حواریون پیش داشت. پطرس گفت: ای حنانیاس، چرا شیطان، دلت را قوی کرد و دروغ گفتی و مقداری از بهای زمین را پنهان ساختی؟ هنوز این سخن بر زبان پطرس بود که حنانیاس بیفتاد و جان بداد خوف بر مردم مستولی شد و بعضی از جوانان جسد او را برده با خاک سپردند. از فقای او صغیره در آمد. پطرس گفت چرا خواستید تا روح القدس را امتحان کنید؛ اینند آن جوانان که شوهرت را مدفون ساختند هم اکنون تو را دفن خواهند کرد. و در حال آن زن نیز در افتاد و بمرد و او را در جوار شوهرش مدفون ساختند

از این روی حواریون عظیم محترم شدند و در اطاق سلیمان جای گرفتند و هیچ کس را نیرو نبود که با ایشان بدرستی نزدیک شود و بیماران را در تخت ها جای داده در گذرگاه ایشان می داشتند که باشد سایه پطرس هنگام عبور بدان مریضان افتد و شفا یابند بدین گونه از اطراف بیماران آورده شفا بیافتند، چون کار بدینجا کشید غیرت کاهنان بزرگ و خدام بیت الله بجنید و جمعی کثیر فراهم کرده بر سر حواریون بتاختند و ایشان را گرفته در محبس عام انداختند شبانگاه فرشته خداوند بزندان در آمده ایشان را رهائی داد و گفت: صبحگاه، همچنان در هیکل مردم را دعوت فرمایند. و حواریون بامداد بهیکل در آمده بتعلیم مردم مشغول شدند

و از آن سوی کاهن بزرگ پاسبانان زندان را فرمان داد که حواریون را در مجلس حاضر سازند. چون ایشان بزندان رفتند آن جماعت را نیافتند و کاهنان در حیرت شدند در این وقت خبر آوردند که حواریون در هیکل بدعوت مردم مشغولند، ایشان کس

ص: 70

1- جمع ضیعه: آب و ملک

2- بر وزن سلام: اثاثیه خانه، خانه و زمین

فرستاده آن جماعت را بمجلس حاضر آورده بر پای بداشتند و گفتند آیا ما نگفتیم که شما بنام مسیح مردم را نخوانید؟ همانا می خواهید خون آن مرد را بگردن ما فرود آرید؟ پطرس و دیگر حواریون در جواب گفتند: که اطاعت خدای را از فرمانبرداری خلق باید گزیده (1) داشت، همانا عیسی را خداوند، زنده بر آسمان برد. از این سخن غضب بر کاهنان مستولی شد و بدان شدند که حواریون را بقتل آورند

حملایل (2) که یکی از علمای فریسیان بود از جای برخاست و حکم داد که حواریون را ساعتی از مجلس بدر برده از بیرون در بدارند. چون ایشان را بیرون بردند گفت: ای مردم از این پیش مردی که او را نیودا نام بود خروج نمود و قریب بچهار صد تن اطاعت او کردند و عاقبت او و مردمش نیز هلاک شدند. اکنون ایشانند که می خواهند شریعتی تازه آورند شما دست از قتل بردارید، همانا اگر بر باطل اند خود هلاک خواهند شد و اگر نه شما نتوانید با ایشان منازعه کرده باشید. پس ایشان دست از قتل حواریون بازداشتند و آن جماعت را طلب کرده تازیانه زدند و حکم دادند که دیگر، بنام عیسی سخن نکنند و حواریون از آن جا شاد خاطر بیرون شده همچنان مردم را با عیسی دعوت می فرمودند و آن دوازده تن حواری با شاگردان خود گفتند که هفت تن در میان خود اختیار کنید تا ایشان را تعلیم سخن حق کرده بمردم فرستیم. و آن جماعت استفان (3) و دیگر فیلیوس و پر کرس (4) و نیکانور و تیمون و پر مناس و نیکلاوس جدید و انتاکی (5) را برگزیدند، و ایشان را در نزد حواریون بر پای داشتند. و آن جماعت دست های خود را برایشان گذاشته جمله را لایق افاضه نمودند و کلام خدای را وسعت دادند. و در بیت المقدس شاگردان فراوان شدند و بعضی از کاهنان نیز ایمان آوردند و استفان مملو از ایمان شده آثار عجیبه از او بادید می آمد و این معنی مایه حسد آل اسرائیل شد، پس

ص: 71

1- ترجیح داد

2- در کتاب اعمال رسولان (غالائیل) بفتح غین: یکی از خاخاف های یهود بوده است

3- استفان (قاموس مقدس)

4- پروخرس (اعمال)

5- انتاکیه در کتاب اعمی چنین است: نیکولاس جدید از اهل انطاکیه. پس انتاکیه اسم شخصی نیست

تنی چند از یهود، و مردم قیروان و اسکندریه و اهل قلقیا و آسیه (1) قدم پیش گذاشته با استفان، سخن علمی در انداختند و عاقبت عاجزش شدند این نیز بر خصمی ایشان افزوده گفتند: ما سخن کفر از استفان شنیدیم و قتل او واجب باشد و این خبر بکاهن بزرگ بردند و او استفان را طلب نموده گفت راست است آن چه ایشان در حق تو گویند؟ استفان در جواب آغاز کرد از قصه ابراهیم خلیل و خبر انبیا را يك يك همی بگفت تا آن هنگام آن گاه گفت می بینم درهای آسمان را که گشاده است می نگریم فرزند انسان را که بدست راست خدا ایستاده است پس آن جماعت گوش های خود را گرفته بر او بانگ زدند و همه باتفاق بر او حمله بردند و او را گرفته از شهر بیرون آوردند و آن کسان که شهادت بر قتل استفان کردند برای سنگسار نمودن او جام های خود را بنزد مردی که سولس (2) نام داشت گذاشتند و سولس نیز در قتل استفان با ایشان همدل بود، بالجمله استفان را سنگسار نمودند و استفان هر زخم که میافت می گفت ای عیسی خداوند روح مرا پذیر و در نفس آخر فریاد کرد که خداوندا این گناه را بر این جماعت مگیر و جان بداد و در قتل او شکستی عظیم و ثلمه (3) بزرگ در کلیسای اورشلیم پدیدار شد و دوستان استفان جسد مطهرش را برداشته زار زار بر آن گریستند و با خاک سپردند سپردند

اما فیلیپوس از بیت المقدس کوچ داده بشهر سمریه (4) در آمد و مردم را دعوت نمود و مردم لنگ و مفلوج را شفا داد چندان که اهالی آن اراضی با دین او پیوستند و همی غسل تعمید یافتند در آن شهر مردی که او را شمعون جادو می گفتند، و آثار از او بظهور می رسید ناچار پیروی فیلیپوس را اختیار کرده و از او غسل تعمید یافت و ملازمت خدمت او را اختیار کرد.

ص: 72

1- آسیا

2- بضم لام نام او در انجیل (شاول) ذکر شده است

3- شکست

4- در انجیل والمنجد (سامره بکسر میم) ضبط شده، یکی از شهرهای فلسطین

چون خبر به بیت المقدس بردند که در سمریه سخن فیلیوس مقبول افتاده پطرس و یوحنا بدانجا شدند و ایمان شمعون جادو را تکمیل فرمودند و مراجعت کردند و در آن جا فرشته خداوند بر فیلیوس ظاهر شد و او را حکم داد تا بجانب بیت المقدس شود

چون فیلیوس بر حسب امر روانه بیت المقدس شد در بین راه با یکی از ندمای قنذاقه (1) ملکه حبشه باز خورد که از جانب تبریس که در این وقت قیصر روم بود در حبشه حکومت می کرد و ندیم قنذاقه در بیت المقدس حج کرده مراجعت می کرد و بر تخت خود نشسته کتاب اشعیای پیغمبر را قرائت می کرد فیلیوس بکنار تخت وی آمد و گفت از آن چه می خوانی می دانی او گفت من آگهی ندارم مگر کسی با من بیاموزد و ترجمه کلمات این بود که او چون گوسفند بذبح آورده می شود و چنان که بره در نزد چیننده پیشم خود بی صداست بدین گونه او نیز دهان خود را نمی گشاید ، و با این همه فروتنی انصاف از او منقطع شد و طبقه اش (2) را که تقریر تواند کرد که زندگیش هم از زمین مرتفع می شود؟

مع القصة آن خواجه فیلیوس را بر تخت خود نشانده سؤال کرد که این سخن اشاره با کیست؟ فیلیوس گفت : این همه صفات عیسی علیه السلام است و این معنی را با او نیکو بیاموخت چنان که در راه به چشمه آبی رسیدند و فیلیوس از تخت فرود شد، او را نیز بزیر آورد و از او به نبوت عیسی اقرار گرفت و او را غسل تعمید داد و از آن پس از چشمش پنهان شد و در هر شهر و دیه ظاهر شده مردم را بدین عیسی خواند و در پایان کار بشهر قیاریه شام در آمد .

و از آن سوی سولس که در خون استفان شریک بود از کاهن بزرگ خطی گرفت که بسوی دمشق شود و هر کس را بدین عیسی یابد گرفته و دست بسته به

ص: 73

1- در انجیل عربی و فارسی و قاموس مقدس (کنداگه) ضبط شده : لقب قدیمی ملکه های حبشه

2- نسب

اورشلیم فرستد لاجرم از بیت المقدس بیرون شد و همه جاطی مسافت کرده و باراضی دمشق نزدیک گشت و در آن جا ناگاه نوری از آسمان فرو شده در اطراف او درخشیدن کرد چنان که سولس هراسناک شده بر وی در افتاد و ندائی شنید که ای سولس تو چرا مرا عقوبت کنی؟ سولس عرض کرد که آیا تو کیستی؟ گفت: خداوندا چه می خواهی؟ تا چنان ندا رسید که اکنون بدمشق در شو در آن جا فرمان ما بتو خواهد رسید و همراهان سولس جمله این ندا می شنیدند و کس را نمی دیدند، اما سولس از آن هیبت نابینا شد و دست او را گرفته بدمشق آوردند و سه روز نابینا بود و در این مدت هیچ نخورد، و هیچ نیشامید روز سیم حنانیاس که مردی از عیسویان بود در خواب چنان دید که خدای می فرماید: ای حنانیاس برخیز و برو در خایه یهودا، و سولس ترسی (1) را دریاب که او نیز در خواب دیده که حنانیاس دست بر او نهاد و روشن شد حنانیاس عرض کرد که خداوندا، سولس آزاد کننده و دشمن مسیحیان است و از کاهن بزرگ خط دارد که هر که بنام عیسی سخن کند او را گرفته و بسته باورشلیم فرستد من چگونه نزد او شوم؟

دیگر باره خطاب آمد که ای حنانیاس؛ سولس با عیسی ایمان آورده تو را باید نزد او شد و او را روشن ساخت حنانیاس از خواب برانگیخته شده و بنزد سولس آمد دست بر او نهاد گفت: ای برادر من، عیسی که در راه بر تو پدیدار گشت مرا فرستاد تا دیده تو را روشن کنم هنوز این سخن پ پایان نبرده بود که چیزی چون پوست از چشم های سولس برخاسته بزیر افتاد و دیدگان او روشن گشت و از جای برخاسته بدست حنانیاس غسل تعمید یافت، و قوتی خورده توانا گشت.

و از آن پس یک چند مدت در نزد شاگردان حواریون که از ارض دمشق بودند توقف کرده در مجالس همی ندا کرد که عیسی؛ پسر خداست یهودیان دمشق خواستند

ص: 74

1- در انجیل عربی و فارسی و قاموس مقدس والمنجد (طرسوی) ضبط شده: یکی از شهرهای سوریه در 12 میلی دریای متوسط چنان که از روایات، و انجیل برنابا استفاده می شود بموسی ایمان نیاورده و اوست مصل و گمراه کننده نصاری و بدع و خرافات نصاری باضلال او می باشد

او را بقتل رسانند و دروازه‌های شهر را دیده بان نهادند تا فرار نکنند، اما سولس روی از ایشان نهفته شامگاهی بر زبر باره (1) شهر شد و عیسویان او را در زنبیلی کرده از باره به بیرون شهر فرود کردند و او همه جا بشتاب آمده وارد بیت المقدس گشت و عیسویان باور نداشتند که او ایمان آورده تا با او ملحق شوند. مردی که او را ناباس می گفتند، سولس را بر داشته که بنزد حواریون آور دو صورت حال او را باز گفت و سولس با حواریون پیوسته بدعوت مردم مشغول شد

اما پطرس برای دعوت مردم بجانب لده (2) سفر کرد و در آن جا مردی که اینیاس نام داشت مدت هشت سال مفلوج افتاده بود، و پطرس بنزد او شده گفت ای اینیاس برخیز که مسیح تو را شفا داد، و در حال اینیاس تندرست شده از جای برخاست و مردم سرونه (3) ولده چون این بدیدند با عیسی ایمان آوردند

در این وقت در یافه (4) که قریب بلده است زنی از عیسویان وفات کرد و پیروان عیسی جسد او را شسته در وثاق (5) فوقانی خانه نهادند و کس نزد پطرس فرستاده او را طلب داشتند و آن زن طیبه نام داشت که بمعنی آهو باشد

بالجمله پطرس چون این خبر بشنید بشتاب تمام بیافه آمد و دید که بیوه زنان گرد طیبه را گرفته می گریند پطرس حکم داد تا ایشان از نزد او بیرون شدند و زانوده و دعا کرد که خدایا او را زنده کن و بگرد نعش او گردید و گفت که ای طیبه، برخیز و او چشم خود گشوده بر پطرس نگریست و از جهای جنبیده راست بنشست، پس بطرس دست او را گرفته بمقدسین سپرد

و روزی چند پطرس در خانه شمعون و باغ او بمهمانی بسر برد و مردم یافه از آن آیت عظیم که مشاهده کرده بودند همی با عیسی ایمان آوردند در این وقت در بلده قیصریه کرنیلیوس یوز باشی قبیله ایتلیانی که از مقدسین بود در خواب دید که فرشته خدا با او خطاب کرد که ای کرنیلیوس چند تن بیافه فرست تا از خانه شمعون و باغ، پطرس را بسوی تو آورند

ص: 75

1- سور

2- از شهرهای فلسطین در جنوب شرقی اورشلیم

3- در انجیل عربی و فارسی (سارون)

4- بالاخانه

5- یافا

اوراه راست با تو خواهد نمود لاجرم چون کرنیلپوس از خواب انگیخته شد دو تن از ملازمان خود را با جمعی از مقدسین بطلب پطرس فرستاد اما از آن سوی پطرس در ساعت ششم روز مدهوش شد و در بی خودی (1) دید که آسمان گشوده گشت و از آن جا چیزی چون چادر که چهار گوشه اش را بسته باشند بر او فرود شد و مجموع بهایم و حشرات و طیور در آن چادر بود، پس آوازی شنید که ای پطرس برخیز و از جمله ذبح کن و بخور پطرس . عرض کرد که خدوندان من هرگز حرام خورده ام سه کرت ندا رسید که آن چه را خدا پاک نموده است تو آن را ناپاک مخوان پطرس با خود آمد و از حیرت چون بیرون شد دانست که این مکاشفه خبر از آن کند که هیچ کس و هیچ چیز را پلید و نجس نباید گفت.

بالجمله درینوقت فرستادگان کرایوس رسیدند و پطرس ایشان را بسرای آورده ، میهمانی کرد و بامدادان با ایشان و بعضی از مقدسین یافه بسوی کرنیلپوس سفر کرد و چون بقیصریه رسید کرنیلپوس برای استقبال از خانه بدر شده بر پای پطرس افتاد و اظهار مسکنت نمود پطرس گفت برخیز که من نیز مانند تو انسانم و او را برداشته باندرون خانه آورد و گفت خدای با من نموده که هیچ کس را پلید و نجس ندانم . کرنیلپوس عرض کرد که چهار روز روزه گرفتم روز چهارم ساعت نهم شخصی درخشان بر من ظاهر شد و گفت : دعای تو مقبول است ، پس بفرست بیافه و پطرس را طلب کن و از او سخن حق بشنو پطرس آغاز سخن کرد و لختی از فضائل عیسی را بر شمرد ناگاه روح القدس آن انجمن را فرو گرفت چنان که مردم بزبان های مختلف خدای را سپاس همی گفتند ، پس آن مرد مرا با روح القدس تعمیم داده تکمیل ایمان ایشان کرد .

و روزی چند در آن جا ببود آن گاه به بیت المقدس شده صورت مکاشفه خود را با ایشان باز گفت ، و آن جماعت را از طهارت جمیع حیوانات بری، بحری آگهی داد .

آن گاه پطرس و دیگر حواریان بر آن شدند که مردم انطاکیه را بدین عیسی علیه السلام دعوت فرمایند چنان که خدای فرماید:

ص: 76

(وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ) (1)

پس برناباس (2) را از ارشليم مأموز بدان سوی فرمودند و برناباس از بيت المقدس کوچ داده بانطاقيه آمد و از آن جا بترسیس (3) آمده سولس را دریافت و او را با خود برداشته آهنگ انطاقيه نمود و ایشان چون بنزدیک شهر انطاقيه رسیدند با پیرمردی باز خوردند که راعی (4) گوسفندان خویش بود، و آن مرد پیر حبیب نجار بود که از جمله سباق (5) است و صاحب آل یاسین لقب اوست چنان که پیغمبر آخر الزمان علیه السلام فرماید :

(سباق الامم ثلاثة : صاحب آل یاسین، و مؤمن آل فرعون، و علی بن ابیطالب و هو افضلهم)

و این نام بدان یافت که چون با عیسی ایمان آورد هم بر حسب وصیت عیسی اقرار به نبوت و رسالت پیغمبر آخر الزمان نمود .

بالجمله برناباس و سولس پیش شده بر حبیب نجار سلام دادند و جواب گرفتند حبیب پرسید شما چه کسانیید؟ گفتند ما رسولان عیسی ناصری هستیم ، و بدین شهر شده ایم ، تا مردم را با دین او دعوت فرمائیم، حبیب گفت : آیا شما را در این دعوی حجتی بدست باشد؟ گفتند: بلی ، ما کوران را روشن سازیم و بیماران را تندرست فرمائیم و مبروصان را بحال نخست آریم حبیب گفت مرا فرزندی رنجور است چون او بدست شما شفا یابد من با شما ایمان خواهم داشت پس برناباس و سولس بهمراه حبیب بخانه او شدند. و فرزند او را شفا دادند و حبیب با ایشان ایمان آورد . آن گاه از آن جا بیرون شده بمیان شهر انطاقيه آمدند و مردم را همی بنام عیسی خواندند . این خیر با بطخس رسید که در این وقت از جانب تبریس ایمپراطور ایتالیا حکومت انطاقيه داشت کس فرستاده ایشان را حاضر نمود و گفت: شما را چه افتاده که می خواهید در کیشی که امروز قیصر بدان می رود رخنه افکنید و در میان این شهر فتنه برانگیزید و حکم داد تا هر دو تن را در کلیسای انطاقيه برده محبوس داشتند. و ایشان یک سال در معبد انطاقيه موقوف (6) بودند و هم

ص: 77

1- بس 13

2- بضم با

3- ترسوس چنان که گذشت

4- چوپان

5- پیشقدم ها

6- محبوس

بوقت دست رس مردم را به نبوت عیسی دعوت می کردند . و چون خبر حبس ایشان به بیت المقدس رسید حواریون برای خلاصی برناباس و سواس مردی که او را اکبس می نامیدند برانگیختند چنان که خدای فرماید

(إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ) (1)

و چند تن دیگر را نیز بسوی انطاکیه فرستادند تا عیسویان را از حال اکبس خبردار کنند ایشان بر حسب امر بانطاکیه آمده نخست بخانه حبیب نجار شدند و او را از این راز آگاه ساختند . حبیب بی توانی برخاسته بمدلول

(وَجَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ) (2)

از خانه خود که در کران (3) شهر بود بیرون شده بمیان مردم آمده ، گفت : ای جماعت اینک اکبس نیز مختار روح القدس شده ، آیات عظیمه از او ظاهر شود ، او را و برناباس و سولس را اطاعت کنید تا رستگار شوید ، و اکبس باعلام روح القدس اخبار بغیب می فرمود : از جمله خبر داد که تحط عظیمی در همه روی زمین روی خواهد نمود و آن داهیه (4) در زمان دولت ایمپراطور ایتالیا کلاویس ظاهر گشت . بالجمله مردم انطاکیه گوش با سخنان اکبس نیز ندادند و گفتند :

(مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا وَمَا أَنْزَلَ الرَّحْمَنُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ) (5)

نیستید شما ، مگر بشری مثل ما ، و خدای بر شما آیتی از وحی و الهام نفرستاده است ، همانا جز بدروغ سخن نکنید . ایشان گفتند : خداوند گواه ما است که ما رسولان و فرستادگانیم بسوی شما ،

(وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ) (6)

باز آن جماعت که پیرو دیو و مطیع شیطان بودند گفتند

(إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِن لَّمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَكَيْمَسَّتْكُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ) (7)

ص: 78

1- یس 14

2- یس 20

3- کنار

4- حادثه وحشتناک

5- یس 15

6- یس 17

7- یس 18

ما فال بدگرفتیم بآمدن شما چه از آن روز که در این شهر شده اید ابواب رحمت بروی ما مسدود شده است ، و مزارع ما از رشحات سبحاب هیچ بهره نیافته . ایشان در جواب گفتند: این همه از کردار ناصواب شماست که پند نمی شنوید ، و با حق ایمان نمی آورید پس این شنامت (1) پیوسته با شما خواهد بود کما قال الله تعالی

(قَالُوا طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ إِنَّ دُكْرْتُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ) (2)

(3) چون اکیس از مردم مأیوس شد و دانست که آن جماعت خدای را اطاعت نخواهند کرد بدرخانه ابطخس آمد و پیام داد که مرا با فرمان گذار این بلد کاریست که خود در حضرت از معروض دارم. پس از ابطخس رخصت بار (4) رسید، و اکبس بنزدیک او شتافت و انجمن را از بیگانه پرداخته ساخته ، با او گفت : که اکنون یک سال است که برناباس و سولس را در زندان باز داشته و هنوز حال ایشان بر تو مجهولست اگر ایشان از گناه کارانند چرا باید در زندان زنده مانند ؟ و اگر نه از برای رضای تبریس و حکومت چند روزه انطاکیه نتوان دولت باقی را از دست داد . ابطخس گفت : اکنون حقیقت این حال را چگونه توان یافت؟ اکیس گفت: ایشان را حاضر کنیم و من با آن هر دو سخن آغازم ، هرگاه حجتی و برهانی بدست دارند با ایشان ایمان آوریم ، و اگر نه کیفر ایشان را بمسامحه نیفکنیم . این سخن پسندیده خاطر ابطخس شد و کس فرستاده برناباس و سولس را حاضر ساخت. پس اکیس روی بدیشان کرد و گفت : حجت شما چیست که مردم را بدینی تازه دعوت می نمائید؟ ایشان گفتند: ما بیماران را شفا بخشیم ، و کوران را روشن سازیم. اکیس با ابطخس گفت: بفرمای تا گوری را حاضر کنند و ما بدانیم که ایشان چگونه او را روشن خواهند ساخت : پس برفتند و گوری را حاضر ساختند و ایشان دست بر دیدگان او کشیده روشن ساختند ، ابطخس در حیرت شد ، و ، اکیس برای این که ایمان او را کامل کند گفت ای برناباس و سولس ، اگر چه این مرد نابینا ببرکت شما روشن گشت ، اما این تواند شد که طیب حاذق از این گونه کارها را

ص: 79

1- بر وزن سلامت

2- یس 19

3- حضور

4- ماهر

انجام دهد. ایشان گفتند که ما مردگان کهن را زنده کنیم که تاکنون هیچ طیب نتواند از امثال آن کار کرد. ازین سخن ابطخس در عجب شد. و اکبس گفت اگر شما چنین کنید ما با شما ایمان خواهیم داشت و با ابطخس گفت: اکنون بفرمای تا هر مرده را که خواهی زندگی بخشند، از قضا دختر ابطخس وفات یافته و مدتی بدان گذشته بود زندگانی او را اختیار کرد. پس سولس و برناباس و اکبس باتفاق ابطخس بر سر مدفن آن دختر شدند؛ و سولس و برناباس دعا کرده تا خاک شکافته و آن دختر از مدفن خویش زنده برخاست، و از برای پدر صورت حال خویش را باز گفت: که من از مقیمان دوزخ بودم ناگاه دیدم شخصی دست بساق عرش زده این سه تن را که در نزد تو شفاعت کند. در این وقت خطابی بگوش من رسید که این کس که در پای عرش منست برای خاطر این سه تن که در شهر تو شفاعت کند تو را از جهنم خواسته، و حیات تو را از من طلبیده و من در حال زندگانی یافتم. چون ابطخس این سخن شنید در نزد ایشان روی بر خاک سود (1) و با عیسی علیه السلام ایمان آورد. اما مردم شهر انطاکیه چون خلاصی برناباس و سولس را از زندان یافتند بر شوریدند؛ و گفتند: این مردم، فرمانگذار این شهر را بدستیاری سحر و شعبده بفریفتند و گروهی عظیم فراهم شده تا ایشان را بقتل آورند. نخستین حبیب نجار را بدست آوردند و گفتند: تو از اهل مایی چه افتادت که کفر ورزیدی و پشت بر خدایان ما کردی حبیب گفت:

(وَمَا لِي لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) (2)

چیست مرا که عبادت نکنم آن کس را که بیا فرید مرا. و باز گشت شما بسوی اوست؟!

(اتَّخَذَ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً إِنْ يُرْدُنَ الرَّحْمَنُ بِضُرٍّ لَا تُغْنِي عَنْهُمْ شَفَاعَتُهُمْ شَيْئاً وَلَا يُنْقِذُونَ) (3)

آیا می گیرم سوای خداوند آفریدگار این اصنا مرا خدایان خویش که اگر خداوند عالم، مرا بکیفر گناهی باز دارد ایشان نتوانند مرا شفاعت کرد، و رها ساخت؟!

ص: 80

1- سائید

2- یس 22

3- یس 23

ایشان چون این سخن بشنیدند بدو حمله بردند و او را گرفته برای سنگسار نمودن در جایی باز داشتند، و او همی با سنگ مردم، جراحات می یافت و می گفت :

(إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمِعُونِ) (1)

من ایمان بخداوند و آفریدگار شما آوردم ، بدانید و بشنوید و فردای قیامت گواهی دهید ، و آن جماعت همی او را با سنگ زدند تا جان بداد و یزدان پاک جان او را در جنان (2) جاویدان جای فرمود کما قال الله تعالی :

(قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ) (3)

چون جای او در بهشت جای کرد گفت : ای کاش قوم من می دانستند که پروردگار من مرا آمرزید و گرامی داشت. بالجمله چون حبیب وداع جهان گفت : زن و فرزندش جسد او را برداشته در میان بازار انطاکیه با خاک سپردند و این خبر چون با بطخس رسید دانست که با مردم دیگر آشتی نتواند کرد؛ پس باتفاق برناباس و سولس از شهر فرار کرده راه بیابان پیش گرفت و صبحگاه دیگر صیحه از آسمان فرود شد که از آن بانگ هایل (4) بیش تر از آن کفار عرضه دمار (5) و هلاک شدند چنان که خدای فرماید :

(وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا كُنَّا مُنْزِلِينَ إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ) (6)

از پس این واقعه برناباس و سولس هدیه چند برای حواریون برداشته آهنگ بیت المقدس کردند . از آن سوی هر دوش که ملک آل اسرائیل بود (چنان که در جای خود مذکور شد) چون دست حواریون را قوی یافت و پیروان ایشان را هر روز افزون دیدیم کرد که مبادا این معنی خلل در مملکت افکند و فرصتی بدست کرده یعقوب برادر

ص: 81

1- یس 25

2- بر وزن لسان : باغات

3- یس 27

4- ترسناک

5- بر وزن قطار : هلاکت

6- یس 28

یوحنا را دستگیر کرده فرمان داد تا با شمشیر سر از تن او برداشتند و از پس او پطرس را بدست آورد و خواست او را نبر مقتول سازد و چون روزهای عید فطیر پیش آمد بفرمود او را حبس کردند تا بعد از فصح او را ملاک سازد و آن شب که قصد بیرون آوردنش داشت، فرشته خداوند در محبس بر پطرس ظاهر شد چنان که نوری در نشیمن پطرس درخشنده گشت و با او گفت: برخیز و پطرس با دوزنجیر آهن که او را بسته بودند برخاست و زنجیرها از وی فرو ریخت، پس فرشته خدا با او گفت: کمر خود را به بند و نعلین خود را بپوش جامه در برکن و بیرون خرام (1) پطرس بر حسب امر عمل کرد و از میان پاسبانان اول و دوم عبور کرد چنان که هیچ کس او را نمی دید و چون از يك کوی بگذشت. فرشته خداوند ناپدید شد و پطرس تاکنون چنان می دانست که این جمله را در خواب می بیند، آن گاه که فرشته ناپدید شد دانست که این همه در بیداری بوده و از دست دشمن نجات یافته. پس بشتافت و بدر خانه مریم مادر یوحنا که ملقب بمرقس (2) است آمد و از آن جا جمعی از عیسویان مشغول دعا بودند و نجات او را از خدای می طلبیدند. در این وقت پطرس در بکوفت و کنیزی به پس در آمده آواز او را بشناخت و از نهایت شادی در ران گشوده بدرون سرای شد و این مژده برسانید و آن جماعت باور نمی داشتند، بالجمله آمدند و در را گشوده او را در آوردند و پطرس اشاره کرد که ساکت باشید رقصه خویش را باز نمود و از آن جا کوچ داده بسوی قیصریه آمد و در آن بلده توقف فرمود. اما از آن سوی چون بامداد، هر دوش از حال پطرس آگهی یافت پاسبانان را در شکنجه و عذاب کشید و حکم داد تا جمله را بقتل آورند و همه روزه بر کفر و کین بیفزود و سخت متمم (3) و متکبر گشت چنان که روزی در سریر (4) خود جای داشت و با مردم سخن می کرد، و بنی اسرائیل فریاد می کردند که این آواز خداست نه آواز

ص: 82

1- بر وزن نظام: رفتار از روی ناز و زیبایی

2- بر وزن سندس: از شاگردان بطرس و صاحب یکی از اناجیل چهارگانه معروف نصاری است

3- پلنگ صفت

4- تخت

انسان و هر دوش از این سخنان بر کبریائی می افزود و ایشان را منع نمی فرمود ، ناگاه بکیفر عمل گرفتار شده شپش (1) در بدنش افتاد و همی تنش را بخورد تا بمرد، و دیگر احوال حواریون و خاتمه کار ایشان در جای خود مذکور خواهد شد (2)

جلوس اغریس در میان آل اسرائیل پنج هزار و شش صد و شانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون هر دوش ، (چنان که مرقوم افتاد) برنج شپش گرفتار گشت و از جهان در گذشت ، فرزندان شد و اکبرش اغریس (3) در میان آل اسرائیل لوای حکومت برافراخت و پیشکشی در خور حضرت تبریس که درینوقت قیصر روم و پادشاه ایتالیا بود انفاذ داشت و صورت حال را بنگاشت. تبریس هدایا و تحف او را پذیرفته منشور (4) حکومت آل یهود را بدو فرستاد و هم با اسب و جامه ملکی خاطرش را شاد کرد. پس اغریس در کمال استقلال و استبداد بسلطنت آل اسرائیل پرداخت ، و همی حکمرانی کرد تا آن گاه که طیطوس بیت المقدس را خراب کرد و یهودیان را بقتل آورد (چنان که در جای خود مذکور شود) و مدت سلطنت اغریس پنجاه و نه سال بود.

ظهور مناراس حکیم پنج هزار و شانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام برد

مناراس از جمله حکمای یونان است، و او را در علوم ریاضی و هندسه مکاتبی تمام بوده چنان که بطلیموس حکیم در مصنفات خود از او یاد کرده و او را بزرگ شمرده بالجمله چون مناراس در فنون حکمت ، بکمال رسید از اراضی یونان کوچ داده بشهر اسکندریه آمد و در آن جا ساکن شده بافاده علوم پرداخت ، و طالبان علم را از طلب حاجت بی نیاز ساخت ، و مصنفات او را یک بار بسریانی و یک بار بعربی ترجمه کرده اند

ص: 83

1- کرم (اعمال رسولان)

2- تا این جا از اعمال رسولان باب 4 - 12 نقل شده و داستان رسل انطاکیه از بحار جلد پنجم ص 327 و مروج الذهب با کمی اختلاف نقل شده

3- بفتح همزه و سکون عین و کسر راء

4- نامه سرگشاده

واز جمله مصنفات او کتاب معرفت کمیت اجرام مختلفه است که برای طیطوس قیصر (که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد) نگاشت

رسیدن سولس و برناباس به بیت المقدس پنج هزار و شش صد و هفده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

از آن پس که هر دوش ملك آل اسرئیل بقاء القمل در گذشت؛ (چنان که مذکور گشت) پطرس از قیصریه به بیت المقدس مراجعت فرموده درین وقت سولس و برناباس نیز از انطاکیه برسیدند؛ و هدیه که از برای حواریون فراهم کرده بودند پیش گذرانید. روزی چند در بیت المقدس توقف کرده آن گاه گفتند: که اکنون آن مردم که در انطاکیه بجا مانده اند دور نیست که فرمان خدای را اطاعت کنند چه آیات قهر خداوند قاهر غالب را مشاهدهت کردند، لاجرم یوحنا را که ملقب بمرقس بود با خود برداشته بسوی انطاکیه کوچ دادند، حلول و بدان بلده آمده در کلیسیای انطاکیه فرود شدند و مردم را همی بشریعت عیسی علیه السلام دعوت نمودند و روزی از قضا که برناباس و شمعون واقیوس (1) قیروانی و ماناین (2) برادر رضاعی هر دوش، و سولس، در يك انجمن بودند روح القدس برایشان سایه افکنده، و بانگ بر آمد که جدا سازید از خود، برناباس و سولس را که ایشان را برای کاری خوانده ام. پس آن جماعت ایشان را وداع گفتند، و سولس و برناباس بحکم روح القدس از انطاکیه بسلوکیه (3) شدند و مردم را بدین حق دعوت نمودند، و از آن جا به قبرس (4) آمدند و هر مجلس و محفل را که از آل اسرئیل انجمن بود بنام عیسی زینت دادند، و در همه جا یوحنا صاحب ایشان بود، و از آن جا بارض پفس (5) رفتند، و در آن بلده

ص: 84

- 1- لوکیوس (ق م - اف - اع)
- 2- مناحم بفتح، میم، و حاء (اف - ق-م) و مناین (اع)
- 3- سلوکیه (اف - اع - ق م) : یکی از شهرهای ترکیه که فعلا سویدیه نامیده می شود
- 4- قبرس بضم قاف و راء : جزیره ایست در بحر متوسط و جنوبی ترکیه و غربی سوریه و فعلا تحت الحمايه انگلیس است
- 5- پافوس (اع - اف - ق م) : یکی از مراکز قبرس

از آل یهودا ساحری بود که بریسوع (1) نام داشت و بدروغ دعوی پیغمبری می کرد، و با وزیر (سرکیوس پولس) (2) که فرمانگذار پفس بود مودتی بکمال داشت، بالجمله چون سیرکوس پولس، خبر ورود برناباس و سولس را شنید ایشان را حاضر ساخت تا بدانند که بحق سخن گویند یا از در کذب و دروغ اند. بریسوع از این معنی هراسناک بود که مبدا ایشان غلبه جویند، و برده وی خود کامیاب شوند لاجرم چون ایشان در مجلس حاضر شدند از در مکابره و مشاجره بیرون شد و همی برخلاف حق سخن راند. سولس از این معنی در خشم شده بانگ بر او زد و او را نابینا ساخت. سرکیوس پولس، چون این حال بدید بترسید، و با دین عیسی، آمد و در خدمت ایشان سفر کرده بانطاکیه آمد، و آشکار همی مردم را بدین عیسی علیه السلام دعوت کرد و همی گفت: او زنده است، (چنان که در مزمو (3) دوم بدان اشارت شده) و گروهی عظیم از آل یهودا (4) متابعت سرکیوس پولس و برناباس کردند، و جمعی دیگر از یهودیان برایشان بشوریدند چنان که ایشان ناچار شده خاک پای های خود را بر آن جماعت افشاندند، و از انطاکیه بدر شده بارض ایقونیون (5) آمدند، و در آن بلده گروهی متابعت حواریون کردند، و جمعی از در خصومت بیرون شدند، خواستند تا سولس و برنا، اس را سنگسار کنند. لاجرم ایشان فرار کرده

ص: 85

-
- 1- بارشیوع (اع - اف - ق م): فرزند یسوع
 - 2- سرکیوس بکسر سین (اع) - اف - ق م - م)
 - 3- به زای اول و راء آخر، فصل دوم از زبور داود که دارای 150 فصل است و هر فصلی مرموز خوانده می شود و در حقیقت کتاب دعائی است که بنا بگفته قاموس مقدس بصورت شعر ساخته موسی و داود و سلیمان و اشخاص معلوم و نامعلوم (مثل اساف یکی از نوازندگان) دیگری است و چون شعر است در مزمار (نی) خوانده می شده، لذا هر فصلی بنام مزمو خوانده می شده و این کتاب بعد از اناجیل بیشتر از سایر کتب مورد توجه نصاری می باشد.
 - 4- یکی از فرزندان یعقوب پیغمبر علیه السلام
 - 5- القونیه قونیا باقونیه فعلی از شهرهای جنوبی ترکیه

باراضی ما کادونیه (1) آمدند، و در بلده لسطره (2) مردی که دستش بیکار بود شفا دادند، و مردم از این روی بدیشان پیوستند و گفتند: خدایان بصورت ایشان از آسمان بزیر شده اند، و برناباس را مشتری نام نهادند، و سولس را عطارد خواندند چه مردی سخنور بود، ایشان جمعی کثیر را بدین عیسی آوردند، چون این خبر بانطاکیه رسید و مردم ایقونیون نیز آگهی یافتند چند تن از آل اسرائیل به لسطره آمدند و مردم را اغوا (3) نمودند تا سولس را سنگسار کنند و آن جماعت بفته (4) ایشان برسولس بشوریدند و او را گرفته سنگسار کردند چنان که نزدیک بهلاکت رسید، پس رسید، پس برناباس جمعی از دوستان خود را برداشته بر آن جماعت حمله برد. و سولس را از آن مهلکه نجات داده خود برداشت و از اسطره فرار کرده به بلده دربار (5) آمد و در آن جا جمعی کثیر بدو ایمان آوردند، و آئین، عیسی گرفته. دیگر باره سولس و برناباس بشهر لسطره و انطاکیه و ایقونیون و پا مغولیه (6) و پسندیه (7) عبور کردند و خلق را دعوت نمودند. در این کرت چند تن با سولس و برناباس در آویختند و گفتند: این ختنه ناکردن در دین اختراع شماست، و خلاف شریعت موسی علیه السلام است، همانا این کار جز بدعت (8) شما نیست، و عیسی نیز هرگز چنین نفرموده عاقبت این سخن بدراز کشیده، قرار بدان شد که در بیت المقدس شده (9) حقیقت حال را از حواریون باز پرسند. پس ایشان را برداشته به بیت المقدس آوردند، و در حضرت حواریون بازداشتند، و صورت حال را باز گفتند پطرس و یعقوب آغاز سخن کرده ایشان را ساکت نمودند، و دیگر باره سولس و برناباس را

ص: 86

- 1- مقدونیه از قسمت های یونان قدیم
- 2- بکسر لام و فتح طاء از قسمت های قونیه
- 3- گمراه کردن
- 4- گمراهی
- 5- بکسر دال و هاء آخر: از شهرهای لیکاونیه
- 6- پفلیه (ق م - اف) بفتح با و کسر لام و تشدید یا از قسمت های آسیای صغیر
- 7- پیسیدیه (ق م - اف): از توابع آسیای صغیر
- 8- کار تازه، بدین بسته
- 9- رفته

را برای دعوت مردم انطاکیه مأمور فرمودند و در این کرت یهودا را که ملقب به بر سباس (1) بود با سیلاس (2) به همراه ایشان کردند، و به برادران انطاکیه و شام و قلیقیه (3) نامه فرستادند و سلام دادند که ما ایشان را فرستادیم تا شما را از لغزش بازدارند. و آن جماعت بانطاکیه آمده نامه حواریون را برساندند، و پیروان دین مسیح را شاد خاطر ساختند. بعد از مدتی یهود او سیلاس مراجعت کرده به بیت المقدس شدند، و سواس و برناباس در انطاکیه توقف نمودند، و بر این یک روزگار نیز بگذشت. آن گاه برناباس یوحنا را که ملقب بمقرس بود با خود برداشته روانه قبرس شد و سولس، سیلاس را اختیار کرده از میان شام و قلیقیه عبور نمود، و مردم را همی دعوت نمود. و شبی در خواب چنان دید که مردی از ارض یونان او را بما کادونیه طلب کرد تا مردم را بدین حق بخواند. پس سولس از خواب بر آمد، و از ترواس (4) کوچ داده بنابلس آمدند، و از آن جا به فیلبی (5) و اراضی ماکارونیه شدند، و در آن زمین کنار رودخانه فرود شده با هم بنشستند. و در آن جا زنی که لودیه (6) نام داشت و از پیروان عیسی بود، و شغل غازه (7) فروشان داشت چون خبر ورود سولی و سیلاس اصغا (8) نمود از شهر تیاطیر (9) بنزد سولی شتافت و غسل تعمید یافت آن گاه باصرار تمام، سولس و سیلاس را بخانه خود مهمانی طلب نمود، و ایشان بخانه او در رفتند. اما هر روز که بنماز خانه می شدند کنیز کی که صورت دیوانگان داشت، و گاه گاه سخن از اخبار آینده می کرد از قفای ایشان می شتافت، و فریاد بر می آورد که سولی و سیلاس بندگان خداوندند، و نجات دهنده ما باشند و هر روز این سخن تکرار می داد ایشان بیم کردند که مبادا مردم از حال ایشان وقوف یابند، و این سبب فتنه شود. لاجرم سولس در خشم شد و روی از وی برتافت، و گفت: ای روح،

ص: 87

- 1- برسابا یا بارسابا (ق-م-اع-اف)
- 2- سلوانس (ق-م)
- 3- قلیقیه یا کیلیکیه (ق-م-اف) از شهرهای آسیای صغیر
- 4- بفتح تاء واقع در ساحل روم
- 5- از شهرهای سرحدی مقدونیه
- 6- لیدیه (ق-م-اع-اف)
- 7- سرخاب
- 8- شنیدن
- 9- تیاطرا: از قسمت های آسیای صغیر

تورا می فرمایم که باسم مسیح از او بیرون شود و در حال آن کنیزك بيفتاد و جان بسپرد. مالکانش چون این حال بدیدند، سولس و سیلاس را گرفته بازار آوردند و بنزد فرمانگذاران آن بلده باز داشتند و گفتند: ایشان شهر ما را زحمت می رسانند، و ما را بشریعتی می خوانند که آئین ما نیست. حکام بفرمودند تا هر دو تن را برهنه کرده فراوان با چوب زدند و از آنیس بزندان محبوس داشته، و کنده بر پای نهادند، و پاسبانان بدیشان گماشتند. نیم شب سولس و سیلاس مشغول بدعا بودند ناگاه زلزله بزرگ حادث شد، و درهای زندان باز شده قیدها از تن ایشان فرو ریخت از آن پاسبانان دویده درهای زندان گشاده دیدند سخت بترسیدند، و از بیم باز برس خواستند خود را هلاک سازند. سولس فریاد برآورد که خود رازیان مرسانید که اینک ما حاضریم. پس پاسبانان روشنائی حاضر کرده باندرون زندان در آمدند، و در نزد سولس و سیلاس روی بر خاک نهادند، و بدست سولس ایمان آوردند و زخم های، ایشان را بسته بخانه آوردند، و اهل آن جماعت ایمان آورده همگی غسل تعمید یافتند، و با هم نان خوردند. و چون روز برآمد فرمانگذاران و صنادید (1) بلده کسی نزد پاسبانان فرستادند که سولی و سیلاس را رها سازید که از داشتن ایشان شب دوش (2) آیتی عظیم حادث شد زندان بان آن خبر بدیشان رسانید، و سولس فرمود که ما را آشکار آزار کردند و حال آن که حجتی در دست نداشتند و اکنون پنهان ازین حبس و بند رهایی نجوئیم، این مراد خواهی بروم خواهیم برد و در حضرت تبریس عرض حال خواهیم کرد چه ما مردم روم می باشیم چون این سخن بزرگان قوم رسانیدند ایشان خود آمده از سیلاس و سولس عذر خواسته ایشان را رها ساختند، تا از آن بلده بیرون شده بشهر تسلونیقی (3) آمدند، و بخانه یاسون فرود شده نشیمن اختیار کردند و از آن جا بمسجد یهودیان در آمده مردم را بدین عیسی همی دعوت نمودند، یهودیان خلق را بر انگیخته آغاز فتنه نهادند، و بخانه یاسون شدند که ایشان را گرفته بقتل رسانند، چون در آن جا سولس و سیلاس را نیافتند یاسون و چند تن دیگر از پیوستگان

(4)

ص: 88

1- بزرگان

2- گذشته

3- تسالونیکی بتشدید سین و کسر تاء (اف -اع -ق م-م) سلانیک کنونی از بنادر مقدونیه یونان

4- خوجان

او را گرفته بنزد بزرگان بلده آوردند و گفتند: این جماعت باشند که عالم را زیر و زیر کنند و مردم را پادشاهی جز قیصر که عیسی باشد دعوت نمایند. یاسون گفت: من از آن جمله نیستم، و از مثل این کسان آگهی ندارم بعد از گفت و شنود بسیار از یاسون گروگان گرفتند که هر گاه ایشان را بدست آرد بسپارد تا کیفر کنند، و او را رها ساختند، لاجرم سیلاس و سولس شبانگاه از آن جا فرار کرده بشهر برید (1) آمدند و هم در آن جا بمسجد یهودیان شده مردم را بنام عیسی دعوت کردند، و جمعی از مردم سخن ایشان را پذیرفتند. یهودیان تسلونیقی چون این خبر شنیدند چند تن به بلده بریه آمدند، و مردم را بر شوریدند سولس از آن جا به اثیه (2) آمد و سیلاس و تیمونیوس (3) را بگذاشت و بسیار از بت پرستان اثیه بدین عیسی شدند و سخن سواس را پذیرفتار (4) آمدند، و از آن جا بارض قرنتس (5) آمد و از قضا در آن هنگام مردی از یهودیان که مولدش پنطس بود و قلا نام داشت باتفاق زنش که پرسکله نام داشت از ارض اتیلیه (6) وارد قرنتس شدند، زیرا که حکم شده بود که یهودیان از روم اخراج شوند، و او نیز با آن جماعت بود. سولس ایشان را دریافت، و همی بدین مسیح دعوت فرمود.

در این وقت سیلاس و تیموثیوس نیز از ماکارونیه برسیدند، و با سولس در دعوت مردم همدست شدند. اما یهودیان سخنان سولس را نپذیرفتند، و او در خشم شده دامن برایشان افشاند، و گفت: خون شما بگردن شما است، من از این پاکم، و از آن جا بخانه شخصی که پوسطس نام داشت در آمد، و در آن جا کر سپس که یکی از اکابر بود یا اهل خود بدر ایمان آورد و گروهی از قبیله قرنتیان نیز تعمید یافتند. شبانگاه در خواب از پیشگاه قدس با سولس خطاب شد که ای سولس، بیم مکن، من با توام هیچ کس را با تو

ص: 89

1- بیریه (کتاب چهارگانه)

2- در قاموس مقدس (اطینا) در المنجد و انجیل (اتینا) موجود است

3- تمیر قاوس (قاموس مقدس)

4- قبول کننده

5- قرنتس بفتح قاف و کسر راء و تاء (قاموس مقدس) و کرونتوس (المنجد) شهری که بتوان گری آن مثال زده می شود

6- یکی از قسمت های آسیای صغیر واقع در کنار دریای سیاه.

دست نیست، زبان در مکش، همه جا سخنگویان باش، و مردم را براه حق دعوت فرمای پس سولس مدت یک سال و شش ماه در آن جا توقف فرمود، و مردم را بنام خواندن گرفت، عاقبت یهودیان اجماع کرده و سولس را بمحکمه کلیون (1) که در آن شهر منصب وزارت داشت در آوردند و گفتند: این مرد خلق خدای را بخلاف شریعت موسی علیه السلام می خواند کلیون در جواب گفت: مسائل شرعیه کار با من ندارد، و حکم داد تا آن جمله را از خانه اخراج نمودند. و سولس بعد از روزی چند از آن جا با پرسکله (2) و قلا (3) بسوی شام رفت و مردم را همی با خدای می خواند، و از آن جا بقیصریه عبور کرد و به بلده انطاکیه درآمد. در آن جا مردی یهودی که ایلوس (4) نام داشت، و از مردم اسکندریه بود بدو ایمان آورد، و بارض قرنتس رفته مسکن فرمود، و سولس از آن جا سفر کرده بارض افسس (5) آمد و گروهی از عیسویان بخدمت او پیوستند. با ایشان گفت هیچ گاه، روح القدس را یافتید که در شما جلوه فرماید. عرض کردند: روح القدس را نشناخته ایم و بآئین یحیی تعمید کردیم. پس سولس دست بر ایشان نهاده روح القدس در ایشان ظاهر شد، و بزبان مختلف آغاز سخن کردند، و بالهام یزدانی بیان معانی می کردند. و آن جمله دوازده تن مرد بودند. و سولس در آن جا مدت دو سال توقف فرمود، و در مدرسه طرنس (6) تعلیم علوم دینی می فرمود. و کرامات عجیب بدست او ظاهر می گشت، و مردم آسیه (7) تمام بشریت او در آمدند، و مردم پاره از جامه او را بر بیماران مس (8) می نمودند، و ایشان شفا می یافتند جمعی کثیر از یهودیان افسس و یونان هراسناک شده ایمان آوردند، و کتاب های باطل که در سحر داشتند چندان بسوختند که بهای آن جمله پنجاه هزار درهم بود. در این وقت سولس دو تن از ملازمان خود را

ص: 90

1- اکیلا بفتح اول (اع-اف-ق م)

2- بضم پا و کسر راء و سکون سین و کسر کاف و تشدید لام.

3- غالیون (اع-اف-ق م)

4- بفتح اول و ضم بای فارسی و تشدید لام مضموم

5- بفتح اول و ضم سین

6- در قاموس و اناجیل (طیرانس بضم نون مشدده)

7- آسیا

8- مالیدن

بما کادونیه مأمور فرمود (چنان که در جای خود مذکور خواهد شد)(1)

ابتدای دولت ملوک غسانیان در مملکت شام پنج هزار و شش صد و بیست سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بعد از انقراض دولت شداد بن عاد فرزندان او (چنان که مذکور شد) در مملکت شام پادشاهی که در میان سلاطین جهان نامور باشد بر نخاست چه گاهی مطیع سلاطین بنی اسرائیل بودند، و روزگاری دست نشان سلوک ایران . و چون دولت عجم بدست اسکندر سپری شد و از پس اسکندر قیصره روم قوی حال شدند، فرمانگذاران شام خدمت با دولت روم می کردند چنان که روزگاری انطیوخس (2) این کار داشت، و ماقصه این جمله را هر يك در جای خود گفته ایم . و بعد از انطیوخس حکومت شام دست مردم عرب افتاد و هم ایشان مطیع قیصره روم بودند. از جمله آن جماعت ؛ تنوخ (3) بن مالک بن فهم بن تیم اللات (4) بن الاسد (5) و برة بن تغلب (6) بن حلوان (7) بن عمران بن الحرث (8) بن

ص: 91

-
- 1- اعمال رسولان باب 13-19
 - 2- بفتح اول : پادشاه سلوقی
 - 3- بفتح تا ، از ظاهر کلام مصنف استفاده می شود که تنوخ اسم شخص معین است و حال این که اسم یکی از قبایل است چنان که از طبری و قاموس و مروج الذهب والنسبة و الاشراف استفاده می شود
 - 4- بکسر تا و تشدید لام
 - 5- بسکون سین ، در مروج الذهب (ازد) ذکر شده و ظاهراً هر دو صحیح باشد چنان که از قاموس استفاده می شود
 - 6- بفتح تا و کسر لام
 - 7- بضم حا.
 - 8- الحاف (مروج الذهب و اخبار الزمان)

قطاعه (1) بن مالك بن حميد (2) بود که مدتی در شام فرمانگذاری کرد. و در پایان کار او سلیح (3) بن حلوان بن اسجاف (4) بن قضاة ، گروهی از عرب فراهم کرده بر سر تنوخ تاختن برد، و مملکت شام بگرفت، و خود فرمانگذار شد، و پیشکشی در خور حضرت تبریس که در این وقت ایمپراطور روم و ایتالیا بود فرستاد و اظهار عقیدت نمود، و از جانب او منشور حکومت و تشریف ایالت یافت، و روزگاری رتق و فتق مملکت شام با او بود، و بشریعت عیسی علیه السلام قیام می نمود.

در این هنگام عمر و بن عامر مزیقیا که شرح حالش از این پیش مرقوم افتاد وداع جهان گفته بود، و فرزندانش در سرچشمه غسان فراوان بودند، و قوتی بتمام داشتند چنان که جفنه (5) پسر عمرو بن عامر مزیقیا هوای سلطنت شام کرد و از اقوام و اقارب خود لشگری فراهم کرده برای تسخیر دمشق بجنید، چون این خبر به سلیح بردند لشگر خود را ساز (6) کرده باستقبال او بیرون شد و هر دو لشگر در برابر هم صف بر زدند و جنگ در پیوستند بعد از کشش و کوشش بسیار نصرت جفنه را بود

لا جرم سلیح سلاح جنگ ریخته از میدان جنگ فرار کرده، احمال و ائقال (7) او بدست لشگریان جفنه افتاد و از پس او جفنه بر مملکت شام استیلا یافت، و پادشاهی بهره او گشت، و چون از نظم مملکت و نصب عمال (8) فراغت جست نامه ضراعت (9)

ص: 92

1- بضم قاف

2- بکسر حا و فتح یا

3- بفتح سین و کسر لام

4- در مروج الذهب والنسبة والاشراف (الحاف) ذکر شده و همچنین بین او و (حلوان) (عمران) واقع شده است

5- بفتح جیم

6- آماده

7- اشیاء نفیس

8- فرمانگذاران

9- گریه با التماس

آمیز با هدایا و تحف فراوان و رسولان چرب زبان بحضرت تبریس گسیل کرد، و گناهی چند بر سلیح بست، و خود پیمان داد که در حضرت قیصر خدمات بزرگ بپایان برد تبریس نیز سخنان او را از در صدق و صفا اصغا فرمود، و فرمان داد که سلطنت شام با او باشد، و او نخستین ملوک غسانیان است، و این طبقه را از این روی غسانیان گویند که عمرو بن عامر مزیقیا آن روز که بسبب سیل عرم (1) از مملکت سبا (2) پراکنده شد در نواحی شام بر لب آب غسان فرود آمد و این گفته شده است. بالجمله مدت چهل و پنج سال و سه ماه جنفه در شام حکومت داشت آن گاه جای خویش بفرزندش عمرو (3) بگذاشت و بگذشت. (4)

دعوت شاگردان حواریون مردم یونان را پنج هزار و شش صد و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

در این وقت سولس (5) تیموثیوس و آراستس (6) را روانه مملکت ما کادونیه فرمود تا مردم را بدین مسیح دعوت فرمایند و خود در ارض آسیا توقف فرمود، و مردم را از بت پرستیدن همی منع نمود. در آن هنگام مردی زرگر که دیمیتریوس نام داشت، و همه ساله هیکل سیم (7) می پرداخت و صورت اصنام راست می کرد (8) هم پیشهای خود را طلب داشت و گفت: شما آگاهید که معاش ما با ساختن

ص: 93

1- بفتح اول و کسر دوم جمع عرمه: باران شدید، سد

2- به همزه آخر و کسر سین: از شهرهای جنوب غربی یمن

3- مروج الذهب و اخبار الزمان بجای (عمرو) تعلیه ذکر کرده اند

4- مروج الذهب جلد دوم ص 106

5- در کتاب اعمال رسولان پولس به بای فارسی و در فصل گذشته هم این اختلاف پیش آمده است

6- بفتح اول و ثانی و ضم تا (ارسطرس)

7- نقره

8- ساختن و فراهم کردن

اصنام راست باشد . اینک سولس در افسس بلکه در تمام اراضی آسیه می گوید : ای مردم آیا این خدایان نیستند که بدست ساخته می شوند. پس از ایشان چه نفع و ضرر توان جست اگر این سخن در مردم اثر کند ما از این سود بی بهره مانیم ، و کار معیشت بر ما تنگ شود. لاجرم آن نگران (1) غوغا بر داشتند و گفتند بزرگست ارتمس افسسیان (2) یعنی خداوند ما بزرگست و مردم شهر از جای جنبیده شورش عظیم برخاست ، و کابوس (3) و ارسطرخس (4) که از مردم ماکارونیه بودند در پیش روی مردم غوغا کنان بودند ، و با چند تن از شاگردان سولس دوچار شده ایشان را بگرفتند ، و همی کشان کشان با خود می بردند ، و همی مردم فریاد می کردند که بزرگست ارتمس افسسیان . و این شورش تا دو ساعت بر پای بود ، و سولس اراده داشت که بمیان مردم آید ، و دوستان او مانع شدند ، و همچنان جمعی پیغام کردند که جنابش از خانه بدر نشود ، در این وقت یکی از دبیران (5) شهر بنزد جماعت آمدند ، و با مردم گفت این چه غوغاست بر داشته اید؟ و چرا این مردم را گرفته با خود می کشانید؟ ایشان مایه هیچ فتنه نشده اند ، هرگاه دیمیتریوس و همکاران او با او سخنی دارند خدمت وزرا برده ، و طی سخن کنند ، یا در محضر شرع حاضر شوند . شما را چه افتاده که این زحمت می کشید و سبب فتنه می شوید مردم را بدین سخنان از خشم و کین باز آورد تا بسرای خویش شدند و شاگردان سولس را رها کردند . از پس این هنگام سولس شاگردان خود را وداع کرده از آن جا بارض ما کانونیه آمد؛ و سه ماه نبود ، و مردم را همی دلالت نمود آن گاه عزیمت آسیه کرد و از پیش روی او سوبطرس (6) و از مردم تسلونیقیان (7) ارسطرخس و سکوندس (8)

ص: 94

1- سازنده بت

2- ارطامیس بفتح اول : بت بزرگ مؤنث یکی از دوازده بت بزرگ . افس بفتح همزه و فاء و ضم سین یکی از شهرهای بزرگ یونان

3- غایس و غایوس (اف -ان -ق م)

4- بفتح اول و کسر راء و سکون سین و فتح تا و سکون را و ضم خا

5- مستوفی

6- سو پاتروس (انجیل) سو پاطوس (قاموس مقدس)

7- گذشت مذکور در انجیل و غیره (تسالونیکی)

8- بفتح اول و ضم دال

و کابوس (1) و تیموتیوس و از اهل آسیه تخکس (2) و ترفسمس (3) بیرون شدند، و بارض طرواس (4) آمده انتظار ورود او را می بردند. اما سولس با آسیه آمد و از آن جا به طرواس شد و با ایشان پیوست. و روز هفتم که عزم حرکت از آن اراضی داشت در وثاق (5) فوقانی سرائی با شاگردان سخن می کرد و بیان معانی بدراز کشید تا شب در آمد و نیمه شب پسری که تخس نام (6) داشت، و بر دریچه آن وثاق فوقانی نشسته بود از خواب گران (7) سرگشت، و از آن دریچه بزیر افتاد و بمیرد. سولس بزیر شده او را در آغوش گرفت؛ و بر دریچه باز آورد، و صبحگاه او را زنده روانه نشیب (8) نمود شاگردان چون این بدیدند. ریقین خویش بیفزودند، و از آن جا کوچ داده به مطلبینه (9) آمدند و از آن جا از راه دریا عبور کرده و زدوم در برابر خیسوس (10) شدند. از آن جا دو روزه بسامس (11) رسیدند. و هم از طرو کلیون (12) کشتی رانده روز دوم وارد ملیطس (13) گشتند، و سولس شتابنده بود که روز پنجاهم خود را به بیت المقدس رساند. پس از ملیطس بافسس فرستاده کشیشان را طلب فرمود و ایشان را نزد خویش حاضر ساخته گفت که از نخست تاکنون مرا دانسته اید که رنج خود را در راه دین راحت شمرده ام. اکنون به اورشلیم می روم و می دانم که دیگر شما روی مرا نخواهید دید، اینک با شما وصیت می کنم که دین خود را حفظ کنید و گوش مرا با مردم فتنه انگیز بهن، مسازید، و فقرا را خدمت نمائید و سخن عیسی علیه السلام

ص: 95

-
- 1- گذشت مذکور در انجیل و غیره (غایوس)
 - 2- در انجیل و غیره (تنجیکس)
 - 3- در انجیل و غیره (تروفیسس)
 - 4- بفتح اول
 - 5- بر وزن کتاب و سلام: بند از زنجیر و ریسمان و غیر آن، و در قاموس والمنجد غیر از این معنائی ذکر نشده و ظاهراً مصنف آن را در بالاخانه (که در کتاب اعمال رسولان ذکر شده) استعمال کرده است
 - 6- افتیخوس (ا-ع- اف- ق م)
 - 7- خواب بر او چیره گشت
 - 8- پایین
 - 9- متسلینی بکسر اول: شهر بزرگ جزیره لسبوس
 - 10- بفتح اول
 - 11- در انجیل (ساموس) ذکر شده است
 - 12- تروجیلیونا بفتح اول (اف-اع)
 - 13- مبلیتس (اف-اع- ق م)

را یاد آرید که فرمود دادن بهتر است از گرفتن و ایشان را وداع گفت. و آن جماعت سخت ملول و محزون شدند، و تا لب کشتی او را مشایعت (1) کردند. و سولس بدریا در آمده از آن جا بکوس آمد از کوس برودس (2) شد و از آن جا به پطره (3) فرود شد، و از پطره باراضی شام پیوست و وارد شهر صور (4) گشت، و هفت روز ساکن شد؛ و شاگردان او بدور او جمع شدند، و او را همی از سفر بیت المقدس منع می فرمودند اما سولس روز هشتم از آن جا کوچ داد، و مرد وزن و اطفال شهر صور تا بیرون دروازه او را مشایعت کردند و سولس از آن جا بدریا شده به طلمایس (5) فرود شد، و دیگر روز با پیروان عیسی علیه السلام بماند و از آن جا بقیصریه (6) آمده در خانه فیلیپوس (7) فرود آمد، و او یکی از آن هفت تن بود که عیسویان برگزیدند چنان که مذکور شد و او را چهار دختر دوشیزه (8) بود که بالهام سخن می کردند.

مع القصة چون سولس روزی چند در خانه فیلیپوس بسر برد اکبس (9) از راه برسید، و کمر بند سولس را برداشته دست ها و پای های خود را به بست و گفت روح القدس می فرماید که صاحب این کمر بند را در اورشلیم یهودیان بدین گونه خواهند بست، و بدست قبایلش خواهند سپرد چون این سخن بگفت، آن جمله که حاضر بودند سولس را از سفر بیت المقدس منع همی کردند. وی در جواب ایشان گفت دلم را رنجه مسازید، من بنام عیسی نه برای بسته شدن، بلکه برای مردن آماده ام، و از آن جا کوچ داده به بیت المقدس آمد، و روز دوم بمجلس یعقوب شد، و در آن جا از کشیشان انجمنی بود پس سولس ایشان را سلام داد، و از آن چه در میان قبایل کرده بود باز گفت

ص: 96

- 1- بدرقه کردن و دنبال رفتن
- 2- بضم دال: از جزائر فعلی یونان
- 3- پاترا (انجیل و قاموس مقدس) و با ترای (المنجد): یکی از بنادر فعلی یونان
- 4- از شهرهای لبنان فعلی
- 5- تبولمایس (چهار کتاب): مکانی کنونی واقع در مغرب فلسطین
- 6- بانیا س کنونی از شهرهای سوریه در 20 میلی جنوب غربی دمشق
- 7- بکسر لام و تشدید یا
- 8- باکره
- 9- اغابوس

آن جماعت خدای را تعظیم کردند و گفتند ای برادر ، یهودیان چنان دانند که تو مرد مرا از شریعت موسی باز می داری از آن چه فرموده ای که فرزندان را خته نکنید و چون ایشان از رسیدن و آگاه شوند بر تو بشورند اکنون صواب آنست که این چهار تن مردم را که بر حسب نذر می باید سر خود را بسترند (1) با خود برداری ، و ایشان را بمیان جماعت برده مطهر سازی ، و سر بر تراشی تا بر مردم معلوم شود که تو حفظ شریعت موسی نیکو کنی پس سولس این خدمت بتقدیم رسانید ، و با این همه.

چون هفت روز از این واقعه بگذشت یهودیان غوغا برداشتند ، و گفتند اینست آن کس که در تخریب شریعت موسی مشغول است ، و اینست آن کس که ازین پیش (طرفمس افسی) (2) و دیگر یونانیان را بهیکل مقدس در آورد و ملوث نمود ، و همگی مردم شهر بجنش آمده خواستند تا سولس را بقتل رسانند، و او را گرفته همی با سنگ و چوب زحمت می دادند چون مین باشی لشگر اغریپس (3) آگاه شد که مردم شهر بر شوریده اند، یوز باشی ها و مردم خود را برداشته بمیان غوغا طلبان آمد، و سولس را از دست ایشان گرفته و با دوزنجیر آهن بر بست و او را برداشته بسوی قلعه خویش روان شد ، و مردم از دنبال او بانبوه می رفتند و فریاد می کردند که او را بکشید و زنده مگذارید چون سولس بدر قلعه رسید رو با (مین باشی) کرد و گفت: آیا رخصت می دهی که با این جماعت سخنی چند بگویم و از وی رخصت گرفته بر پله قلعه بر آمد و بایستاد و بانگ بر آورد که ای مردم ، خاموش باشید تا من سخنی چند با شما بگذارم، چون مردم خاموش شدند گفت ای برادران بشنوید، من در شهر قلقیه متولد گشتم و در خدمت کمائل (4) تربیت یافتم مردی یهودی بودم ، و در راه خدا غیور می زیستم چنان که امروز شمانید و هر که دین عیسی داشت او را

ص: 97

1- تراشیدن

2- تروفیموس الافسی (قاموس و غیره) بفتح اول

3- صحیح آن گذشت

4- گذشت صحیح آن (غملائیل)

عقوبت می کردم، و گرفته و بسته باورشلیم می فرستادم. روزی در راه دمشق عیسی بر من ظاهر شد و گفت: «چرا مرا عقوبت می کنی؟» چنان که همراهان من آن نور بدیدند و آن ندا بشنیدند. پس این روش گرفتم، و هر چه کردم بفرمان او کردم، چون مردم این سخن شنیدند یک باره فریاد بر آوردند و گفتند هم اکنون قتل او واجب باشد مین باشی حکم داد تا او را بقلعه در آوردند، و بر بستند، و بتازیانه همی زدند، سولس با آن یوزباشی که او را با تازیانه می زد گفت آیا از برای شما رواست که مرد رومی را بی حجتی این گونه آزاد کنید، یوزباشی گفت مگر تو از مردم روم بوده؟ گفت بلی پس یوزباشی این خبر به مین باشی رسانید و او برسید که مرد رومی را بسته و زحمت رسانیده، لاجرم بفرمود: او را بکشودند و در جایی آسوده بداشتند و روز دیگر جمعی از کاهنان بزرگ را بخواند، و سولس را در انجمن ایشان بر پای داشت تا با هم حجت خویش را بپایان برند سولس گفت ای برادران من، تا با امروز با خدا بوده ام. چون بانگ او بر آمد حنائیاس که کاهن بزرگ بود فرمود تا آن کسان که نزدیک سولس جای دارند مشت بر دهان او زنند، سولس گفت خدای تو را خواهد زد ای دیوار سفید کرده شده، آیا بر خلاف شریعت

حکومت می کنی؟ مردم با او گفتند هان ای سولس، با کاهن بزرگ ناسزا گفتی، در جواب گفت من او را نشناختم که کاهن بزرگست، و روی با قبیله فریسی کرد و گفت ای برادران فریسی من، آیا من از شما نیستم که اینک صادوقیان (1) می خواهند بجهت اقرار من بقیامت مرا بقتل رسانند؟ و مقرر است که از قبایل یهود، طایفه فریسیان را عقیده آنست که روز قیامت خواهد بود، و فرشته و روح نیز موجود باشد، و صادوقیان که طایفه دیگرند از یهودیان، گویند هیچ یک از این جمله موجود نشود لاجرم از سخن سولس در میان صادوقیان، و فریسیان فتنه عظیم برخاست، و مردم دو گروه شدند، و نویسندگان فریسی برخاسته گفتند این مرد بیگناه است، و ما از او هیچ بد ندیده ایم مبادا روح یا فرشته با او تکلم کرده است و اکنون که ما باک معارضه کنیم با خدای معارضه کرده باشیم و از آن سوی صادوقیان غوغا بر داشتند، و بر خلاف ایشان سخن کردند

ص: 98

1- صادوقیان (چهار کتاب) موسس ایشان صادق نامی بوده است (قاموس مقدس)

چون هنگامه (1) گرم شد مین باشی بترسید که سولس در میانه کشته شود بفرمود: او را بقلعه در آوردند، و مردم بسوی مساکن خویش پراکنده شدند. و شب دیگر از پیشگاه قدس با سولس خطاب شد که ای سولس، بیم مکن که کس زبان تو نتواند کرد و چنان که در بیت المقدس بنام من شهادت کردی در روم بایدت شهادت داد، اما از آن سوی چهل تن از یهودیان با هم پیمان دادند و سوگند یاد کردند که تا سولس را بقتل نرسانند از پای ننشینند، و بنزد کاهنان آمده گفتند شما سولس را از مین باشی بخواهید و بگوئید او را از این روی طلب کرده ایم که بر سخن خود برهان بگوید، و چون او را روانه کند از آن پیش که شما روی او را ببینید ما او را بقتل آریم. از قضا خواهر زاده سولس که در میان مردم بود این راز را بدانست و بقلعه در آمده سولس را از این حال آگهی داد، و سولس او را بنزد مین باشی فرستاده تا صورت حال را باز گفت، و مین باشی هم در آن شب فرمود تا دویست تن از سپاهیان؛ و دویست تن مرد نیزه دار، و هفتاد تن سواره؛ سولس را برداشته روانه قیصریه شدند، و نامه بدین مضمون (به فیلیکس) حاکم قیصر به نوشت که از قلو دیس لسیاس (2) حاکم گرامی فیلیکس (3) را سلام باد: که این مرد رومی است و یهودیان قصد قتلش دارند و سخن ایشان در مسائل شرعیه است، و قتلش بر ما لازم نمی آید، پس او را بنزد تو فرستادیم، و مدعیان را امر نمودم که در حضرت توطی سخن مع القصه سپاهیان او را از قلعه بدر برده بسواران سپردند و خود بقلعه مراجعت نمودند، و ایشان سولس را بر داشته بقیصریه آوردند و آن نامه را به فیلیکس رسانیدند و او بفرمود: تا سولس را در بارگاه هر دوش که در زمان حیاتش برافراشته بودند بداشتند. نا مدعیان برسند، و از این سوی مین باشی با کاهنان بفرمود که اکنون بقیصریه شده طی سخن کنید، روز پنجم (حنانیاس) کاهن بزرگ و (ترطلس) (4) خطیب و جمعی از یهودیان بقیصریه شدند و در مجلس حاکم انجمن گشتند. از میانه ترطلس گفت: ای فیلیکس

ص: 99

1- حادثه

2- کلودیوس لسیاس

3- فیلیکس

4- ترطلس

گرامی تو همیشه در میان ما بعدل حکومت کرده ای سولس مردی فتنه انگیز است چنان که خواست هیکل را پلید کند و ما بر حسب شرع او را گرفته خواستیم بقتل آریم، مین باشی او را از ما در ربوده بنزدیک تو فرستاد، و یهودیان بر سخن او گواهی دادند فیلکس روی کرد و گفت: اکنون تو سخن خویش را بگوی ولی گفت سال ها است تو حکمرانی کرده ای چون می دانم می توانی بحقیقت حال رسیدن من نیز قصه خود را معروض دارم همانا دوازده روز زیاده نیست که من برای عبادت باورشلیم شدم، و در آن جا فتنه نینگیختم نه در هیکل و نه در شهر، جز این که گفته ام خدای را قیامت است، و او را فرشتگان نیز باشند، و از این زیاده اگر از من سخنی شنیده اند ثابت کنند، فیلکس کلمات او را بشنید، و چون او نیز این روش را بهتر می دانست کار سواس را بتأخیر انداخت و گفت: چون لیسسیاس یوزباشی حاضر شود این کار بانجام خواهد شد، و حکم داد تا سولس را داشته باشند، اما او را زحمت نرسانند، و خویشان و دوستانش را از دیدن او منع نکنند. و پس از روزی چند سولی را طلب داشت؛ با او در کار دین سخن راند، و سولس در جواب او چندان از توابع و عقاب بیان کرد که فیلکس بر خود بلرزید و او را رخصت داده فرمود باش تا تو را دیگر باره طلب خواهم نمود، و این مهم بیایان خواهم برد. اما با این همه در دل داشت که از سولس زر بگیرد، و او را رها سازد از این روی مدت دو سال سولس در قید و گرفتار بود تا فیلکس از جهان برفت (1) و (پرفیوس فیسطس) (2) بجای او حکومت یافت، و بعد از سه روز از قیصریه باورشلیم سفر کرد، و در آن جا حنانیاس کاهن بزرگ و دیگر خدام بیت الله از سواس شکایت کردند و از او خواستار شدند که سولس را به بیت المقدس حاضر کنند تا حجت خود باز گوید و ایشان در خاطر داشتند که او را در راه بقتل آورند. فیسطس گفت اگر خواهید شما در قیصریه حاضر شوید، و با سولس سخن کنید یهودیان این سخن را پذیرفتند و فیسطس (3) پس از ده روز از بیت المقدس مراجعت کرده بقیصریه آمد

ص: 100

1- چنان که از انجیل و قاموس استفاده می شود (فیلمکس) بعد از دو سال نمرده بلکه تبعید گشت و مردم، پرفیوس را بجای او انتخاب کردند

2- پورکیوس فسترس (سه کتاب)

3-

و یهودیان نیز در آن جا شدند ، و سولس با ایشان در نزد فیسطس گرد آمدند ، و یهودیان آغاز شکایت کردند ، و از سولس هر چه در دل داشتند بگفتند سولس در جواب گفت : من نه با شریعت یهودیان و نه با هیکل ، و نه با قیصر تقصیر کرده ام ، فیسطس خواست بلکه یهودیان را از خود راضی بدارد روی با سولس کرد و فرمود: اگر خواهی تو را به بیت المقدس فرستم و من خود نیز چون بدانجا آیم این مشاجره را بپایان خواهم برد سولس در جواب گفت : من در محکمه قیصر ایستاده ام ، در این جا باید بر من حکم شود ، چه در این جا هیچ کس را دست تهمت بر من نیست ، همانا تظلم بقیصر آورده ام. چون فیسطس این سخن شنید در حق او با مردم خود شوری افکند ایشان گفتند: چون قیصر را خوانده ، باید نزد او شود دیگر در حق او حکمی صادر نتواند شد در آن هنگام (اگر پاس) (1) که هم از جانب قیصر حکومت قبائل داشت برای تهنیت حکومت فیسطس بقیصریه آمد و بعد از روزی چند فیسطس حکایت مشاجره سولس را با یهودیان برای اکرپاس بیان فرمود او در جواب گفت : من می خواهم خود از سولس سخن بشنوم پس روز دیگر اکرپاس و دیگر بزرگان در دیوان خانه حاضر شدند ، و سولس را نیز حاضر ساختند ، و فیسطس گفت : اینست آن مرد که یهودیان خصم اویند ، و من چیزی در وی نیافتم که واجب القتل باشد پس اگر پاس از حال او پرسش نمود و سولس در جواب گفت : ای اکرپاس ، من نیز نخست دشمن عیسویان بودم ، و اعانت یهودیان می کردم، روزی در راه دمشق نوری از آسمان فرود شد و مرا و همراهان مرا فرو گرفت و آن قصه را بدانسان که در این کتاب مبارك مرقوم شد باز نمود ، و گفت : اینک یهودیان بی سبب با من خصمی کنند و حال آن که من بقول موسی علیه السلام و دیگر پیغمبران سخن کنم و گویم عیسی علیه السلام زنده است ، چون سخن بدینجا رسید فیسطی گفت: ای سولس تو دیوانه ای همانا بسیاری تعلیم تو را دیوانه کرده است سولس گفت: دیوانه نیستم بلکه برستی و هشیاری سخن گویم اما اکرپاس با سولس گفت: نزدیکست تو مرا عیسوی کنی سولس گفت: ای کاش همه شما عیسوی می شدید از آن پس فیسطس و اکرپاس مجلس را از بیگانه برداختند و گفتند : سولس گناهی نکرده که قتلش واجب باشد . اکرپاس گفت : اگر خود قیصر را نخوانده بود توانست شد که آزاد گردد ، اما اکنون از رفتن

ص: 101

بنزد قیصر ناچار است. پس فیسطس سولس را بدست بولیوس یوزباشی خود سپرد و گفت او را بروم باید برد، و چند تن از زندانیان دیگر نیز بهمراه او کرد؛ و (ارسطر خس) (1) که از مردم ماکادونیه بود هم با ایشان شد.

اما بولیوس با سولس کمال ملاحظت می نمود بالجمله از قیصریه کوچ داده بصیدا آمدند؛ و از آن جایا مغولیه (2) و موریه لقیه (3) عبور کردند، و از آن جا چون کشتی از اسکندریه بایتالیا می رفت بکشتی در آمدند، و بدریا رانده به قندس (4) رسیدند، و از آن جا بشهر لسیه (5) قریب شدند. در این وقت رفتن در آب خطرناک شد. سولس با آن جماعت که بهمراه داشت فرمود: ای مردم، در این راه کار بدشواری می کشد، و جان ها در معرض هلاک در می آید. اکنون باید توقف کرد تا هنگام رسد. اما چون توقف در آن مقام در ایام زمستان صعب بود بولیوس بدین سخن رضا نداد، و خواست مگر خود را به فینیقی رساند که بندریست از ارض قریطی (6) پس کشتی در آب راند، و بسی برنیامد که طوفانی شدید بادید شد و کشتی عنان از دست بستد، و بحکم باد بهر سوی همی رفت. آن مردم که در کشتی بودند حمل های گران از کشتی بر آورده در آب ریختند تا مگر سبک بار شده از غرقه شدن نجات یابند، و مردم از بیم، نان و آب نمی خوردند.

در این وقت سولس برخاست و گفت: ای مردم، نخست باید سخن مرا شنیده و باجابت مقرون داشته باشید، و در همان جا که گفتم ساکن شده باشید تا این روز را نه بینید اکنون نیز شما را می گویم که جان شما را زیان نیست، و کشتی را زیانست چه دوش فرشته خدا با من نموده (7) است که خداوند می فرماید: هم سفران ترا با تو بخشیدم،

ص: 102

- 1- گذشت صحیح آن
- 2- گذشت صحیح آن (مغلیه)
- 3- میر الیکیه
- 4- قنیدس (3 کتاب)
- 5- لسانیه: شهریست در کویت که فعلا مخروبه ای بیش نیست
- 6- کریت (سه کتاب)
- 7- آشکار کرده

بالجمله آن شب نیز تا بامداد (1) طوفان شدت بود، صبحگاه سولس گفت: ای مردم، غذا بخورید که عافیت برای شما خواهد بود، و پاره از نان گرفته نزد ایشان خدا را شکر گفت: و خوردن گرفت، و دیگران نیز غذا خوردند، و آن گاه خواستند تا کشتی را از کنار خلیجی بگذرانند. پس لنگرها را بریده بدریا افکندند؛ و بادبان بزرگ را از پیش کشتی گشاده راه ساحل پیش گرفتند، ناگاه سینه کشتی پایاب (2) بحر اتصال یافته محکم در لای بنشست و دنبال کشتی از لطمه موج در هم شکست، غوغا از مردم برخاست در این وقت سپاهیان خواستند تا زندانیان را بقتل آرند، و خود بخشکی گریزند، پولیوس برای حفظ سولس بدینکار رضا نداد، و فرمود تا هر که تواند و شنا داند خود را بساحل رساند. مردم خود را بآب انداخته هر کس بتخته پاره آویخت، و خود را بخشکی رسانید، و آن جا جزیره ملته (3) بود و مردم آن جزیره آمده ایشان را مهربانی کردند و آتش افروختند. در این وقت سولس مقداری حطب (4) فراهم کرده بر فراز آتش نهاد از قضا ماری سیاه در میان آن حطب بود، و چون گرمی آتش بدو رسید سر بر کرده دست سولس را بدنندان گرفت. و مردم چون آن بدیدند گفتند هم اکنون سولس هلاک می شود، همانا روزگار او بنهایت شده که با آن که از موج در یارسته (5) شد از دهان مار خسته آمد. اما سولس آن جانور را در آتش افکند؛ و خود هیچ آسیب نیافت، و مردم در حق از بعجب شدند. و پیلوس که فرمانگذار آن جزیره بود آن جماعت را میهمانی طلب داشت، و پدر پیلوس (6) را رنج اسهال بود: چون سولس بخانه ایشان شد در حق او دعا کرد تا شفا یافت. و مردم چون آن بدیدند

ص: 103

1- صبح

2- ته دریا

3- ملیطه (سه کتاب) جزیره ایست در دریای مدیترانه

4- هیزم

5- رها

6- پوبلیوسی 3 کتاب

بیماران خود را حاضر کرده هر يك شفا می یافتند و بعد از سه روز مردم جزیره برگ (1) و سامان (2) ایشان را مهیا کرده و آن جماعت از آن جا به سراسکوسه (3) آمدند، و سه روز توقف کردند و از آن جا بریکوم (4) آمده. پس از یک روز کشتی در آب راندند، و از آن جا بیتولی (5) رسیدند؛ و هفت روز بماندند. در آن جا سولس جمعی از عیسویان را دیده نوازش نمود، و از آن جا عزیمت روم کردند، آن عیسویان که ساکن شهر روم بودند چون خبر رسیدن سولس را بشنیدند باستقبال او بیرون شدند، و یکدیگر را دریافتند. اما یولیوس چون بشهر روم آمد زندانیان را بملازمان حضرت قیصر سپرد، و سولس دارها ساخته یک نفر لشگری دیدبان (6) و ساخت، و پس از سه روز سولس بزرگان یهود را که در روم بودند بدید، و با ایشان گفت که در بیت المقدس یهودیان بی سبب حکم بقتل من کردند، و مرا گرفتند تا بکشند. من بضرورت، قیصر را طلب کردم، اما شکایت از قوم خود نخواهم کرد. ایشان گفتند: آن جماعت شکایت تو را بروم ننوشته اند، و کس نفرستاده اند، اما ما می خواهیم سخنان ترا بشنویم، و همه روزه بنزد او حاضر می شدند، و مباحثه علمی در می انداختند. بدینگونه دو سال سولس در آن جا همی مردم را علانیه دعوت می نمود، و بعضی از آن خلق با وی ایمان آوردند، و برخی او را انکار کردند (7)

مع القصة بعد از عیسی حواریون بدینگونه زیستند، و مردم را همی بخدای دعوت کردند، و پولس که از جمله حواریون بود چهارده نامه بسوی مردم فرستاد، و خلق را بنام عیسی دعوت کرد بدینگونه: نامه اول را بمردم روم فرستاد. دوم بمردم قرنتس (8)

ص: 104

1- غذا و منزل

2- غذا و منزل

3- سراسکوسا (3 کتاب)

4- ریونیون (3 کتاب)

5- بوطیولی

6- محافظ

7- اعمال رسولان از باب 19-28 آخرین باب آن

8- تألیف دو نامه در 57 و 58 میلادی (ق-م)

سیم نیز باهل قرن‌س انفاذ (1) شد چهارم به کلتیان (2) . پنجم به افسیان (3) ششم برای مردم فیلی بود هفتم به قلسیان هشتم به تسلقیان (4) رساله نهم را نیز به تسلقیان فرستاد دهم به تیموثیوس (5) رساله یازدهم نیز به تیمونیوس (6) بود . دوازدهم به تیتوس (7) سیزدهم به فلیمون چهاردهم بعبریان فرستاد و یعقوب (8) حواری یک رساله برای عام نوشت و پطرس (9) را دو رساله است ، و هر دو را برای عام نوشته است ، و یهودای (10) حواری را يك رساله است که از برای عام نوشته است، و یوحنا (11) حواری را سه رساله است که از برای عام بود و این جمله در پند و موعظه و بزرگواری عیسی و دعوت مردم است بسوی آن حضرت و یوحنا را نیز کتاب مکاشفاتیست که بیش تر روی سخن با عیسی است، و مشاهدات مقامات جناب اوست و چون ذکر این جمله در این کتاب همایون موجب اطناب ، و از سیاق (12) تاریخ نگاران بعید می نمود از نگارش آن دست کشیده داشتیم و دیگر کتاب اعمال (13) حواریون است که آن چه لایق بود نگاشته

ص: 105

1- فرستادن

2- غلاطیه ، تالیف در 56 یا 57 میلادی (ق-م)

3- گذشت صحیح ، تالیف ر 61 یا 63 (ق-م)

4- در انجیل موجود و قاموس مقدس (کولسی بضم لام و تشدید سین) ضبط شده ، تالیف آن در 61 تا 63 میلادی واقع شده است چنان که تالیف رساله تسالونیککی از 52 تا 53 طول کشیده

5- تالیف این سه رساله پنی 63 و 67 یا 57 بوده چنان که رساله فیلمون پنی 61 و 63 تالیف شده است

6- تالیف این سه رساله پنی 63 و 67 یا 57 بوده چنان که رساله فیلمون پنی 61 و 63 تالیف شده است

7- تالیف این سه رساله پنی 63 و 67 یا 57 بوده چنان که رساله فیلمون پنی 61 و 63 تالیف شده است

8- قاموس مقدس می گوید: زعم عرم آنست که این رساله را بعقوب برادر مسیح در اورشلیم تخمیناً در سال 45 میلادی نگاشته

9- به گفته قاموس مقدس کلیسای سلف در نسبت نامه دوم به پطرس تردید دارند

10- تاریخ نوشتن آن معلوم نیست

11- تاریخ نگارش این سه رساله و انجیل منسوب به یوحنا پنی 96 و 98 میلادی می باشد

12- روش

13- مؤلف این کتاب لوقای حواری و تاریخ تالیف آن تقریباً 63-64 و در بیان سرگذشت دو نفر از حواریین : «پولس و پطرس» می باشد

آمد و دیگر کتاب انجیل است که چهار تن از (1) حواریون هر يك كتابی جداگانه نوشته اندر مضامین آن کتب اربعه با هم نزدیک است و بینوتی (2) اندک دارد

اول کتاب انجیل متی است (3) که سیر عیسی علیه السلام در آن کتاب مندرج است

دوم کتاب انجیل مرقس (4) است

سیم کتاب انجیل لوقا (5) است

چهارم کتاب انجیل یوحنا (6) است . و این سه کتاب نیز مانند کتاب متی است و در سیر و اخبار بینوتی اندک (7) دارند اکنون پایان زندگانی هر يك از حواریون مرقوم می افتد

ص: 106

1- متی ، لوقا ، یوحنا ، پولس

2- اختلاف

3- تاریخ تالیف آن 37 یا 60 میلادی و زمان تالیف آن معلوم نیست

4- او از حواریین نبوده و تالیف او تحت توجه پطرس بوده و زمان انتشار او معلوم نیست

5- تاریخ آن بزعم عمومی تقریباً 63 میلادی می باشد (ق-م)

6- قاموس مقدس یوحنا را از بهترین و فداکارترین حواریین می داند ولی از بعضی نقادین نقل تردید چه در اصل مؤلفم که آیا یوحنا ی حواری است یا دیگری و چه در تاریخ تالیف آن که آیا اواخر قرن اول است با اوایل قرن دوم این انجیل پیش از سایر اناجیل الوهیت مسیح را متعرض می شود

7- منظور از نقل سال تالیف اناجیل و رسائل این است که این اناجیل نمی تواند ارزش کتاب آسمانی داشته زیرا نزدیک ترین آن ها آن هم بطور احتمال بعد از 5 سال و دورترین آن ها بعد از 70 سال تقریباً بعد از رفع عیسی تالیف شده دست دیگران است آن هم مانند پولس یهودی مزور مخدوع بقول اناجیل برنابا فرید و جدی اناجیل را باین کیفیت نقل می کند و بنا بر نقل اوعده اناجیل خیلی زیاد تر از آن چه که مصنف می گوید می باشد انجیل متی 30 سال بعد از مسیح علیه السلام عبرانیه انجیل مرقس 66 سال بعد از مسیح علیه السلام یونانیه انجیل لوقا بعد از متی و مرقس یوحنا 60 سال بعد از مسیح میلاد مسیح و طفولة المسیح تالیف تهیلر در مکتب فرانسه موجود است چاپ 1832 میلادی توماء الاسرائیلی: پیش فرید و جدی و در مکتبه فرانسه بوده است انجیل جاك الاصغر: تالیف غیوم بوستل 1580 نیکردیم: بزبان های آلمانی و ایتالیایی و انگلیسی طفوله مرسیون: منسوب به پطرس برنا با در قرن 18 در مکتبه احدار مراد یافت شده و بعربی و فارسی و انگلیسی و ایتالیایی ترجمه و نوشته شده و برای تحقیق صحت و سقم آن به مقدمه مطبوع فارسی آن مراجعه شود.

نامعلوم شود که هر يك چگونه هلاک شدند .

اما وفات پطرس (1) چنین بود که نخست در مملکت اندیوک (2) مردم را بعیسی علیه السلام دعوت فرمود . و از آن جا مراجعت فرمود به اورشلیم آمد ، و بعد از روزی چند سفر روم کرد ، و مدت بیست و پنج سال در روم، مردم را براه راست همی خواند تا ایمپراطور نرو (3) که شرح حالش در ذیل قصه قیصره مرقوم خواهد شد بتخت پادشاهی بر آمد و حکم داد تا او را با سولس در یک روز شهید کردند، و مدفون ساختند. اما وفات اندریاس چنین بود که او نخست باراضی شمال و مملکت روسیه سفر کرد و مردم را بسوی حق دلالت نمود و از آن جا مراجعت کرده بمملکت یونان کوچ داد و بشهر مسدن (4) و بلده اپیر در آمد و مردم را بسوی حق خواندن گرفت ، و حاکم مملکت یونان اژه نام داشت ، و او از جانب دولت روم حکومت می کرد . مردم بنزد او شدند و گفتند نزدیک بدان شده که اندریاس کار این ملك را مختل سازد ، و این دین که در میان ماست براندازد . از حکم داد تا اندریاس را حاضر کرده بچهار میخ کشیدند و پوست از بدن شریفش برکشیدند تا جان بداد

اما وفات یعقوب بن زبدي بدینگونه بود که او نخست بسوی مملکت اسپانیا سفر کرد

ص: 107

1- در سال 66 یا 68 یا 64 (قام)

2- مقصود انطاکیه است و هم آن به فرانسه آنیون می باشد نه آندیوک

3- نرن آلر باله

4- ظاهراً ما سدوان بکسر سین قسمتی از یونان قدیم بنام مقدونیه بوده و شهر اپیر قسمتی از آن بوده است نه این که (ماسدوان و اپیر) دو شهر جداگانه بوده است چنان که ظاهر عبارت مصنف است و ما سدوان اسم مقدونیه است بزبان فرانسه چنان که از (لاروس) استفاده می

شود 2

و مردم را بسوی عیسی علیه السلام دعوت می فرمود و از آن جا به بیت المقدس مراجعت فرمود و اغریس که ذکر حالش مرقوم شد او را شهید ساخت، (چنان که هم ازین پیش بدان اشارت شد) و او اول کس است از حواریون که پس از هشت سال از رفع عیسی علیه السلام بدرجه شهادت رسید

اما وفات فیلیوس چنین بود که نخست باراضی مصر و شهر لیبیا (1) و پریف کیه سفر کرد و مردم را براه راست همی خواند و از آن جا بمملکت شام مراجعت کرد و در شهر هر اپولیست که از امصار (2) شام است در آمده آغاز پند و موعظت گذاشت و خلق را بدین عیسی علیه السلام ترغیب فرمود بت پرستان از هر سوی فراهم شده گفتند: این مرد بیگانه در این شهر در آمد و بدان سر است که مردم را از آیین و روش اجداد خود بگرداند و هیچ از قیصر روم که ملک این مملکت است بیم ندارد. عاقبت همگروه شده فیلیوس را در محل باز خواست بداشتند و سنگ سار کردند

اما وفات تو ما چنین بود که نخست بمملکت آذربایجان سفر کرد و همی در اصلاح حال مردم رنج برد، و از آن جا بسوی هندوستان رهسپار گشت، و در مملکت هند در هر شهر و دیه همی عبور نمود، و مردم را بدین عیسی علیه السلام دعوت فرمود چندان که بغایت پیرو فرتوت (3) شد عاقبت مردم بروی بشوریدند، و بر سر او تاختن بردند، و در میان شهر (کلامین) کافری او را با زخم نیزه شهید کرد و هم در آن جا مدفون گشت. و بعضی از عیسویان چنان دانند که جسد آن حضرت را شاگردان او با پروان آوردند و در آن جا مدفون ساختند و این سخن از جهت صدق بعید است

اما وفات بر تلما چنین بود که آن حضرت نخست بطرف هندوستان سفر کرد، و در بلاد و امصار هند رنج فراوان برد و مردم را بسوی خداوند همی دعوت کرد، و از هندوستان مراجعت کرده از بحر عمان عبور کرد و بمملکت فارس در آمد و همه جا زبان به پند و موعظت بازداشت و اراضی ایران را در نوشت (4) و باراضی ارمن در آمد.

ص: 108

1- لیبیا: کشوری است در شمال آفریقا در مغرب مصر

2- شهرها

3- سالخورده از کار افتاده

4- طی کرد

این وقت فرمانگذار مملکت ارمن پل میوس بود، و خود سلطنتی بقوام (1) داشت چه از آن سوی قیصره روم از آن حدود که اغسطس برای دولت روم نهاده بود پیشی نمی جستند و ملوک طوایف در ایران نیز قدرتی بکمال نداشتند که بر اراضی ارمن چیرگی تمام حاصل کنند.

بالجمله پل میوس چون کلمات بر تلما را اصغا فرمود پسندیده داشت، و دین عیسی پیشنهاد خاطر ساخت ضجیع (2) او نیز با شوهر موافقت کرد، و با بعضی از نزدیکان پل میوس بر طریق عیسی رفت. اما پل میوس را برادری بود که آستیاتر نام داشت، او از کار برادر رنجیده خاطر بود و با بر تلما دل بد کرد و گفت که او برادر مرا از آئین پدران تافته کشیشان بت پرست این معنی را بفال نیک گرفتند، و در نزد آستیاتر فراهم شده غوغا برداشتند، و در شهر (انی) که آن هنگام دارالملک ارمن بود بر سر بر تلما تاخته جنابش را بگرفتند، و همچنان زنده پوست از تنش بر کشیدند تا رخت بسرای دیگر کشید و هم در آن جا او را مدفون ساختند

اما وفات متی چنین بود که هفت سال چون از رفع عیسی علیه السلام بگذشت، کتاب انجیل را بزبان عبری نوشت و از اراضی مقدسه بسوی مملکت افریقیه سفر کرد، و در مملکت حبش سکون فرمود، و فرمانگذار آن مملکت را بدین عیسی در آورد. هرتاکوس (3) برادر حاکم حبش در بت پرستیدن باقی مانده و با متی آغاز خصومت نهاد و عاقبت با بت پرستان همدست و همداستان شده آن حضرت را شهید ساخت.

اما وفات لبئی (4) (که اوراتدی (5) نیز نامند، و گروهی از مردم همچنان یهودانیز گویندش) بدینگونه بود که نخست بجانب بغداد و موصل سفر کرد، و چند که توانست مردم را بدین حق خواند، و از آن جا بسوی شهر ایران کوچ داد و در هر شهر و بلده نام عیسی علیه السلام را بلند کرد، و عاقبة الامر او را در عراق عجم باتفاق شمعون شهید ساختند

ص: 109

1- با اساس و پایه

2- همسر

3- باهای هوز وراء و کاف و سین (حاشیه سابق)

4- لباوس بکسر لام و تشدید باء بالایی (المنجد)

5- تدی بفتح تا و تشدید و دال (قاموس مقدس)

اما وفات شمعون چنین بود که نخست باراضی مصر شتافت، و بدعوت مردم پرداخت و پس از مدتی از مصر روانه بلاد ایران گشت و باندی دوچار گشته باتفاق یکدیگر بدعوت و هدایت مردم پرداختند.

عاقبة الأمراء الی عراق عجم با هم متفق شده هر دو تن را شهید ساختند.

اما وفات یعقوب بن حلفا (1) چنین بود که جنابش پیوسته در بیت المقدس جای داشت و در میان مردم مکانتی تمام بدست کرده بود، و دین عیسی را بلند آوازه داشت بنی اسرائیل بخصمی او هم پشت (2) شدند و ناگاه بر او تاخته جنابش را از بام هیکل بزیر انداختند و چون بدنش خرد در هم شکست یک تن بدوید و سندان بر سر او کوفت که دیگر از جای برنخاست و این واقعه نیز در روزگار دولت اغریس بود گویند آن زمان که یعقوب از این جهان بدر می شد می گفت: خدایا تو این گناه را بدین جماعت مگیر.

اما وفات متیاس بدینگونه بود و او بجای یهودای اسخریوطی از جمله حواریون گشت چنان که مرقوم افتاد

بالجمله او نخست بجانب انطاکیه و حلب سفر کرد و از آن جا بطرف شمال و اراضی روسیه عبور نمود و همه جا مردم را بدین حق خواندن گرفت، و عاقبت او را سنگسار کردند، و بدنش را بدریا انداختند، و بعضی را عقیده چنان است که جسد او را شاگردانش برداشته به یری سلام آوردند و هم در آن ارض مقدس مدفون ساختند.

اما وفات سولس چنان بود که پس از آن همه رنج و محنت که مذکور شد و در شصت و پنج مملکت نام عیسی علیه السلام را بلند کرد ایمپراطور نرواو و پطرس را در یک روز شهید کرد و ایشان درخواست نمودند که چون عیسی را مصلوب داشتند سر بسوی آسمان بود، ما را هنگام شهادت باید سر در خاک باشد پس اهالی روم سرهای ایشان را در خاک فرود دادند و هر دو پای را افراخته (3) داشتند تا جان بجهان دیگر بردند.

اما وفات یوحنا چنان بود که نخست در بیت المقدس برواج دین عیسی مشغول بود

ص: 110

1- حلفی (قاموس مقدس)

2- متفق

3- بر وزن برداشته: افراشته و بلند گردانیده

و از آن جا بسوی مملکت روم سفر کرد و مردم را بدین حق دعوت فرمود . ایمپراطور دامیسن (1) (که شرح حالش مذکور خواهد شد) او را حاضر ساخت و حکم داد که دیگی بس بزرگ بیاوردند ، و از روغن مملو ساختند و چندان آتش در زیر آن دیگ افروختند که روغن را گداخته کرد. آن گاه یوحنا را در میان آن روغن نهادند و پس از زمانی جنابش از آن دیگ سلامت بیرون شد ، چون دامیسن این بدید او را بجزیره بطموس (2) فرستاد که یکی از جزایر روم است و فرمان داد تا او را نگذارند از آن جا بدر شود. پس یوحنا چندان که در آن جزیره بود کتاب مکاشفات را بنوشت و چون دامیسن هلاک شد یوحنا از آن جزیره بیرون شده بشهر افسز که یکی از امصار مملکت آسیاست در آمد، و در آن جا کتاب انجیل را بنوشت و هم در آن ملک وداع جهان گفت و مدت زندگانی یوحنا در دنیا یک صد و هشت سال بود.

جلوس خسرو بن اسغ در ایران پنج هزار و شش صد و بیست و هشت و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

خسرو بن اسغ (3) بعد از برادرش اردوان وارث تاج و تخت کیان (4) آمد و در مملکت ایران نافذ فرمان گشت و با پادشاه زادگان که هر يك در دیاری حکومت داشتند کار برفق و مدارا کرد و شهر ری را دارالملک ساخت در زمان دولت او تبریس که قیصر روم و ایتالیا بود رخت بسرای دیگر کشید و (کالا قولاً) بجای او نشست (چنان که در جای خود مذکور خواهد شد) لاجرم خسرو برای تهنیت جلوس اوکس برومیه الکبری فرستاد و بعضی از اشیا نفیسه نیز

ص: 111

- 1- دمیسین بضم و فتح یا آلر باله
- 2- بفتح با و ضم میم : جزیره ایست در ارخیل
- 3- سرجان ملکم انگلیسی خسرو را فرزند اردوان می داند نه برادر او
- 4- کیانیان : پادشاهان ایران که اول ایشان کیقباد و آخر ایشان داراب که بدست اسکندر مقدونی کشته شده و سلطنت ایشان منقرض شد داستان های فردوسی در اطراف رستم و اسفندیار مربوط با ینسلسه است و این که مؤلف خسرو را وارث تاج و تخت کیان می شمارد برای این است که بعقیده بعضی از مورخین ، اشغانیان از اولاد کیکاوس و کیقباد می باشند

انفاذ (1) داشت و عهد مودت با قیصر محکم کرد، و بر عمال خویش که در ارض ارمن و حیره (2) و دیگر ممالک بودند استیلائی تمام حاصل کرد، چون مدت نوزده سال از سلطنت او بگذشت وداع جهان گفته رخت بسرای دیگر برد.

جلوس خندی در مملکت چین پنج هزار و شش صد و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

خندی نام پادشاه دوم است از اولاد خوخن کون که بعد از پدر در مملکت چین صاحب تاج و نگین شد و بزرگان کشور و صنایع لشکر سر فرمان او نهادند و حکم او را مطیع و منقاد شدند و خندی بر تمامت چین وختا (3) و ختن (4) و اراضی تبت (5) و ماچین استیلا داشت و کار بکام (6) می گذاشت و مردم در زمان او از جنگ و خصومت آسوده زیستند و بفرغت (7) روزگار گذاشتند و چون سیزده سال از پادشاهی او بگذشت فرزندان شدش فوادی را ولیعهد ساخته و جای پرداخت.

جلوس کالا قولا در مملکت روم پنج هزار و شش صد و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

کالا قولا از آن پس که تبریس رخت بسرای دیگر کشید بر سریر سلطنت برآمد و درجه قیصری یافت و حکم او بر مملکت روم و ایتالیا و اراضی (کال) که عبارت از فرانسه

ص: 112

1- فرستادن

2- حیره بر وزن جیره: قصبه ایست مربوط به پادشاهان لخمی در 5 کیلو متری جنوبی کوفه و جنوب شرقی نجف و در تاریخ امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام نام آن زیاد شنیده می شود، ولی اکنون اثری از آن بجان نمانده است.

3- بفتح خاء: یکی از قسمت های ترکستان واقع در قسمت بالای رود جیحون

4- بضم خاء و فتح تا: یکی از شهرهای ترکستان و چین در حدود و چین و تبت

5- بضم تا و تشدید و فتح با و کسر تا (المنجد) کشوری است واقع در آسیای مرکزی، شمالی هندوستان و پایتخت آن لهاسا می باشد

6- کارها بر وفق میل او انجام می گرفت

7- آسودگی

باشد و اسپانیول و انگلند (1) و مصر و شام و بیت المقدس روان گشت . و عمال خود را در هر جای نصب کرد و منشور حکومت فرستاد و خسرو بن اسغ که در این وقت ملک ایران بود به تهنیت او کس بروم فرستاده اظهار عقیدت نمود .

مع القصة چون کار کالا قولاً در سلطنت استوار شد حکم داد تا مردم او را یکی از خدایان بشمارند و در پرستش او مسامحه روا ندارند و دست بظلم و تعدی در از کرده رعیت و لشگری را از خود رنجیده خاطر ساخت چنان که کار بر مردم صعب شد عاقبة الامر بزرگان درگاه و قواد (2) سپاه همدست و همداستان شده کمر بقتل او بستند و آن گاه که سه سال از سلطنت کالا قولاً گذشته بود بری بشوریدند و او را از تخت حکمرانی فرود (3) کرده بساط زندگانش در نوردیدند (4) و از پس او کاربرد کلادیس قرار گرفت (چنان که در جای خود مذکور می شود) (5)

وفات مریم علیها السلام پنج هزار و شش صد و سی و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ذکر نسب مریم علیها السلام را در ذیل قصه ولادتش باز نمودیم و چون آن حضرت سیزده ساله شد بعیسی علیه السلام حامله گشت و بنی اسرائیل حمل آن حضرت را از یوسف و زکریا دانستند و از این روی کافر شدند چنان که خدای فرماید :

(و بَكْفُرِهِمْ وَقَوْلِهِمْ عَلَىٰ مَرْيَمَ بَهْتَانًا عَظِيمًا) (6)

و تفصیل این جمله مرقوم افتاد

مع القصة مریم همواره با فرزند همایون (7) خویش بود. و بعد از

ص: 113

1- انگلستان

2- جمع قائد : سرلشگر

3- پائین آورد

4- در هم چیدن

5- قسمتی از آن در کتاب (آلر باله) موجود است بنام: (کالیگولا)

6- سورة النساء 156

7- شریف و بزرگ

رفع عیسی علیه السلام حواریون بیشتر وقت ملازم خدمت او بودند و مریم در فراق فرزند همواره نالان بود و از خدای می خواست که از این جهان بدر شده عیسی علیه السلام را در جهان جاودانی در یابد و با او باشد، تا وقتی که مدت زندگانی او بنهایت شد و فرشته خدای نزد او حاضر شده گفت ای مریم نزدیک شده است آن زمان که طلب می کردی. مریم از سخنان او بغایت خوشدل گشت و پس از روزی چند وداع جهان گفته بجهان جاودانی خرامید و جسد مبارکش را در اراضی مقدسه مدفون ساختند، و مدت زندگانش در این جهان شصت و سه سال بود و عقیده عیسویان آنست که چون مریم وفات کرد و او را بخاک سپردند بعد از سه روز زنده شده و از مدفن خود برخاسته بسوی آسمان عروج فرموده و مانند عیسی علیه السلام همیشه زنده خواهد بود.

جلوس گلا دیس در مملکت روم پنج هزار و شش صد و سی و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

*جلوس گلا دیس در مملکت روم پنج هزار و شش صد و سی و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود (1)

چون کالا قولاً که هم او را کلیقوله خوانند مقتول گشت بزرگان مشورت خانه روم با یکدیگر گفتند که اکنون وقت آنست که باز قرار دولت روم بر جمهور (2) شود از این روی که کالا قولاً خاطر مردم را رنجه کرده است و خلق دانسته اند که قیصره کار بظام و اعتساف (3) کنند و حکومت جمهور را گردن نهند. و با هم سخن یکی کرده و چند فوج از سپاهیان را طلب داشتند؛ حکم دادند که از این پس کار با دولت جمهور باشد، و دو شبانه روز مردم بر این عقیده بودند. در این وقت برادر جرمنکس (4) که کلا دیس نام داشت و در میان فوج خاصه می بود اصغا (5) فرمود که بزرگان مشورت خانه می خواهند رسم قیصری از میان براندازند لاجرم افواج خاصه را با خود یک جهت کرده بهوای سلطنت برخاست حمایل (6) ایمپراطوری

ص: 114

1- کلودیس به کاف ساکن و کسر راء و ضم یا یاکلد (آلر باله).

2- حکومت تحت نظر ملت

3- جور و تعدی از حق

4- ژرما نیکوس (الرباله)

5- شنیدن

6- علامت امپراطوری از شمشیر و غیر آن

از دوش بیاویخت و برای جلوس عزم سریر کرد و روی بخانه سلطنت نهاد لشگریان نیز از اطراف او با ساز و برگ تمام روان شدند.

چون بزرگان روم این خبر شنیدند هر کس از جانبی بگریخت، و لشگریان مردم را همی بیم قتل دادند و گفتند هر که سر به کلادیس فرو ندارد او را با تیغ کیفر کنیم، امرای مشورت خانه ناچار سر بطاعت کلادیس نهادند و او ایمپراطور شد و بر تخت قیمری جای گرفت و چون در کار سلطنت استقرار یافت عمال خویش را در ممالک قوت بخشید منشور حکومت آل اسرائیل را با غریبس (1) فرستاد و فرمانگذاری شام را به جفنه بن عمرو گذاشت و ما ذکر حال این هر دو را مرقوم داشته ایم و در کنار رودخانه تیسر (2) بندری ساخت حکم داد تا از ارض مصر و مغرب اشجار میوه های نیکو آورده در مزارع روم غرس (3) کردند و در زمان دولت او چنان که اکبس (4) که یکی از شاگردان حواریون عیسی بود خبر کرد قحطی عظیم روی داد، چنان که بسیار از مردم بهلاکت رسیدند و در قصه حواریون بدین سخن اشاره شد. بالجمله کلادیس مدت چهارده سال در کمال استبداد و استقلال در مملکت روم و ایتالیا و فرانسه و اسپانیول و بوزنطیه و انکلند و شام و مصر سلطنت کرده در گذشت (5)

جلوس تبع الاصر در مملکت یمن پنجم هزار و شش صد و چهل و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

*جلوس تبع الاصر در مملکت یمن پنجم هزار و شش صد و چهل و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود (6)

حسان (7) بن تبع الاوسط که ملقب به تبع الاصر است بعد از عبد کلال (8) بن

ص: 115

1- گذشت صحیح آن

2- بکسر با: نهریست در ایتالیا

3- نشانند

4- گذشت ضبط آن

5- آلر باله جلد دوم ص 226 قسمتی از تاریخ او را نقل می کند

6- بضم تا و تشدید با ی مفتوح

7- بر وزن صراف

8- کلال بر وزن غلام

مشوب در دار الملك يمن لوای (1) سلطنت بر افراخت و کنیت او نیز ابوکرب (2) است و از این جاست که بعضی از مورخین او را از ابوکرب اسعد بن مالک که تبع اوسط است باز ندانسته اند و شرح حال وی را بدو بسته اند.

بالجمله چون حسان در کار مملکت استیلا یافت و پنج سال تمام اراضی یمن را باستقلال پادشاهی کرد تصمیم عزم داد که ممالک عرب را بتحت فرمان آرد لا-جرم الحارث بن عمر و بن حجر (3) آکل المرار (4) کندی را (5) که خواهرزاده او بود بر قبایل معد (6) و دیگر طوایف حکومت داد و خود با لشگری ساز کرده از یمن بیرون شد و از پس او الحارث با صخر بن نهشل (7) بن دارم (8) که فرمانگذار قبيله خویش بود فرمود که در حدود مملکت یمن بعضی از مردم بادید (9) شده اند که سر بفرمان فرو نمی دارند و همه ساله بنهب و غارت رعایا و مساکین روز، می برند تو را رخصت می دهم که مردم خویش را بر داشته بقلع و قمع ایشان پردازی و شرط آنست که هر غنیمت که از ایشان بدست کنی خمس آن را خاص من دانی چون این خدمت پایان بری هم حسان را که پادشاه وقت است از خود راضی خواهی داشت و هم این اراضی را از تباهی (10) حفظ خواهی نمود.

صخر بر حسب فرموده او مردم خود را برداشته برای نظم و نسق (11) حدود و ثغور (12) یمن بیرون تاخت، و آن اشرار را بعضی بدست آورده مقتول ساخت، و برخی را پراکنده نمود و باز آمد، و از آن سفر مالی فراوان

ص: 116

-
- 1- پرچم
 - 2- بفتح کاف و کسر راء
 - 3- بر وزن عقل
 - 4- بضم میم: گیاهی است که شتر در خوردن بقدری حریص است که دندان های او آشکار می شود، لذا بشخص حریص (آکل المراد) می گویند
 - 5- بکسر کاف
 - 6- بفتح میم و عین و تشدید دال
 - 7- بفتح نون و شین
 - 8- بر وزن کاسب
 - 9- ظاهر
 - 10- خرابی
 - 11- بر وزن نظم لفظاً و معنأ
 - 12- سرحدات

بهره مردم او گشت و آن جماعت هر چه یافتند بر داشتند و بخانه های خود شدند.

پس آن گاه که صخر بدار الملك آمد الحارث باو گفت : «أنجز حرما وعد» یعنی وفا کرده است مرد آزاده بدانچه وعده فرموده است . و این سخن در میان عرب مثل گشت .

بالجمله صخر بعد از اصغای این سخن کس بمیان قبایل خویش فرستاده خمس آن غنایم را از ایشان طلب کرد تا در حضرت الحارث پیش گذارند ، و آن جماعت از حکم تافتند . لاجرم ایشان را بنزد خود طلب داشت و گذر ایشان بر تنگنای تلی بلند واقع بود . پس پیش از آن که مردم وی از آن تنگنا عبور کنند خود بر سر آن تل آمده فرمود که هم در این مکان خمس غنایم را از مال خود اخراج نمائید و بگذارید .

حمزة بن ثعلبة بن جعفر بن ثعلبة بن یربوع (1) سوگند یاد کرد که من و این مردم هرگز از غنیمتی که با زحمت تیغ و خنجر فراهم کرده ایم دست بر نخواهیم داشت . صخر از سخن او در خشم شد و شمشیر بر آورده بدو حمله برد و سر از تنش برگرفت . مردم چون این بدیدند ناچار دل از مال بر گرفتند و خمس غنایم را بدو سپرده تا بنزدیک الحارث فرستاد و با وعده وفا نمود . و از این جاست که نهشل بن حری (2) که یکی از شعرای آن قبیله است در مقام فخر گوید:

وَنَحْنُ مَنَعْنَا الْجَيْشِ أَنْ يَتَأْرَبُوا *** عَلَى شَجَعَاتٍ وَ الْجِيَادِ بِنَا تَجْرِي

حسناهم حَتَّى أَقْرُوا بِحُكْمِنَا *** وَ أَدَى أَنْفَالِ الْخَمِيسِ إِلَى صَخْرٍ (3)

و شجعات نام آن تلهائی است که معبر آن طایفه بود . و اکنون بر سر سخن رویم .

ص: 117

1- بفتح یا

2- بر وزن تقی

3- ما کسانی هستیم که جلوگیری کردیم از گذشتن لشکر و عبور آن ها از شجعات در حالتی که سوار اسب ها بودیم نگهداشتیم ایشان را تا اقرار بحکم ما کردند، و داده شد غنائم لشکر به صخر

چون حسان از من کوچ داد با لشگرهای خویش بر سر بلده یثرب (1) آمد و آن شهر را مفتوح ساخته بتحت فرمان آورد، و روزی چند در آن جا بود آن گاه فرزند خود (قبیله) را بحکومت آن بلده منصوب داشت و او را گذاشته خود مراجعت نمود. مردم یثرب از پس او چون قبیله را ضعیف حال دیدند بر وی بشوریدند و او را مقتول ساختند، و این خبر به حسان آوردند. آن هنگام که چند منزل راه بریده (2) بود ناچار عنان (3) برتافت و برای نهب و قتل یثرب باز پس شتافت. مردم یثرب، اطراف قلعه را محکم کردند و دیوار و در را استوار نمودند و در حفظ و حراست (4) خویش سخت پای افشردند و حسان آن بلده را محاصره کرده جنگ در انداخت و روزی چند نایره (5) قتال مشتعل (6) بود. و در آن اوقات مردی از اهل یثرب که احمر نام داشت و نسب با عبدی بن نجار می رساند صبحگاهی در نخلستان خود در آمد و در آن جا یکی از نزدیکان تبع تا را یافت. پس بیدرنگ بدو حمله برد و بدان داس که درخت می پیراست (7) او را بکشت و گفت: «انما التمر لمن ابره» یعنی نمو کرد خرما برای کسی که حق او را بگذاشت و این سخن کنایت از آن بود که تبع هر چه کرد مکافات آن را یافت

و این حدیث چون بحسان رسید بر غضب او بیفزود و یک باره حکم بقتل مردم یثرب داد. از آن سوی اشیاء خوردنی در لشکرگاه حسان بنهایت شد و کار لشگریان صعب افتاد.

مردم یثرب چون این بدانستند همه شب حمل های (8) کران از خرما به لشکرگاه او می فرستادند، و روز همچنان به کار جنگ مشغول بودند. حسان از روش ایشان سخت حیران شد و از آن خشم و کین که داشت فرود آمد و اندک اندک کار به رفق و مدارا افتاد. و مردم یثرب را يك يك در حضرت او راه مراوده بدست آمد. و در آن زمان از اولاد عمرو بن

ص: 118

1- مدینه منوره

2- طی کرده بوده

3- زمام

4- نگهداری

5- آتش شعله

6- فروزان

7- بریدن شاخه های زیادی

8- بار سنگین

عامر مزقییا طایفه اوس (1) و خَزْرَج (2) در یثرب جای داشتند . (و فرزندان ایشان بودند که در روزگار پیغمبر آخر الزمان انصار شدند).

بالجمله رئیس آن جماعت ، عمرو بن معاویة بن عمرو بن عامر بن التّجار بود و اسم التّجار تیم الله است و تیم الله (3) پسر ثعلبة بن عمرو بن معاویة بن عمرو بن عامر بن مزقییاست و نام مادر عمرو ، طلّه (4) است و او به نام مادر مشهور است ، چه او را عمرو بن طلّه گویند و طلّه دختر عامر بن زریق (5) بن عبد حارثة بن ملك (6) بن غضب (7) بن چشم (8) بن خزرج (9) است

و از این جاست که خالد بن عبد العزّی (10) بن غزیة (11) بن عمرو بن عبد بن عوف (12) بن غنم (13) بن التّجار (14) در آن هنگام که تبع به کنار یثرب فرود شد ، به وجود عمرو بن طلّه فخر کرد و این شعر گفت :

فیلق فیها أبو کرب *** سبغ أبدانها ذفرة

فیهم عمرو بن طلّه ملأء *** ألا له قومُهُ عمروه

ص: 119

-
- 1- بر وزن هول
 - 2- بفتح خا و راء
 - 3- در سیره ابن هشام نسب تیم الله چنین ذکر شده است : ابن ثعلبة بن عمرو بن الخزرج ابن حارثة بن ثعلبة بن عمرو بن عامر
 - 4- بر وزن کله
 - 5- بر وزن سیهل
 - 6- مالک (سیره)
 - 7- بر وزن عقل
 - 8- بر وزن عمر
 - 9- ابن حارثة
 - 10- بضم عین و تشدید زا و الف مقصوره آخر
 - 11- بر وزن بلیه
 - 12- بر وزن هول
 - 13- بر وزن صلح
 - 14- بن مالک (سیره ابن هشام)

یعنی: در لشکر یمن، ابو کرب است که بوی عرق و بدن لشکریانش از کثرت جنبش و جوشش در میان زره سخت تند و بدبو باشد. و از این سوی عمرو بن طلّه در میان مردم یثرب است که در روز جنگ موثق باشد و هر که قصد او کند به دو ظفر نجوید.

و دیگر از بزرگان اهل یثرب، تنی از اولاد عمرو بن مبدول بود، و اسم مبدول عامر است، و عامر پسر ملک (2) بن التجار است

و دیگر بنی خزاعه (3)، و بعضی از منسوبان ملوک غسانیان بودند که از شام به یثرب شده سکون اختیار نمودند.

و دیگر از آل اسرائیل بنی قریظه (4) و بنی نضیر (5) که از نسل هارون علیه السلام اند، هم در آن جا جای داشتند. و این جمله بر شریعت موسی علیه السلام بودند و التّحام (6) و عمرو که او را هدل گویند، از احبار (7) آن جماعت بودند. و ایشان از اولاد الخزرج بن الصّریح (8) بن التّوأمان (9) بن السبط (10) بن الیسع (11) بن سعد بن لاوی (12) بن خیر بن التّحام بن تنحوم (13) بن عازر (14) بن هارون علیه السلام بودند.

و چون بیشتر قتل یهود، منظور خاطر تبع بود، ایشان از شهر یثرب بیرون شده به نزدیک حسان آمدند. پادشاه یمن به ایشان گفت: چون است که شما هر شب برای لشکر

ص: 120

- 1- لشگری که در میان ایشان ابو کرب باشد بد نهایی (رزم های) ایشان کل ما و دارای بوی ظاهر می باشد کنایه (از کثرت نبرد در میدان های جنگ) در میان ایشان عمرو بن طلّه است که خدا عمر او را برای قومش زیاد گرداند
- 2- مالک (سیره بن هشام)
- 3- بر وزن خلاصه
- 4- بر وزن حذیفه
- 5- بر وزن امیر
- 6- بر وزن صراف با حای نقطه دار (سره) بر وزن صراف و کلاه با حای بی نقطه (قاموس)
- 7- جمع حبر بکسر حاء و فتح آن: عالم و دانشمند صالح، رئیس کهنه در نزد یهود
- 8- بر وزن امیر
- 9- بفتح تا و همزه
- 10- بکسر سین و سکون باء
- 11- بر وزن فلك
- 12- بتشدید یا
- 13- بفتح تا
- 14- بن عزری (سیره)

ما خوردنی می فرستید ، و روز به جنگ و جدال می پردازید ؟ ایشان گفتند که : مردم یمن از این روی که بدین بلد رسیده مهمان باشند پس واجب است که بدیشان خوردنی فرستیم و بدان سبب که برای قتل و نهب ما کمر بسته اند دفع ایشان لازم است ، لاجرم به مدافعه قیام نمائیم . از این سخنان ، خشم حسان را بشکستند و آن گاه گفتند : ای پادشاه ، این کلمات را از ما بپذیر تا زیان نبینی ، اگر چه فرزند تو در این شهر مقتول گشت لکن عقلای این بلد را در آن کار گناهی نبود ؛ بلکه جمعی از جهال فراهم شدند و شورش عام برخاست و حکمی از قضا واقع شد . اکنون روا نیست که به مکافات چند تن نادان خلقی را عرضه (1) هلاک و دمار (2) فرمائی . و این معنی را نیز بدان که این شهر به دست کس از در غلبه مفتوح نشود ، چه این بلده مدینه پیغمبر آخر زمان خواهد بود ، و بدین جانب هجرت خواهد نمود . و لختی از صفات رسول خدای بیان کردند ، و آن اخبار و آثار که از انبیای خود یاد داشتند باز نمودند .

سخنان ایشان در دل حسان سخت اثر کرد و از کین ایشان بازایستاد و شعری چند انشاد فرمود که این دو بیت از آن جمله است :

ما بِالْ نَوْمِكِ مِثْلُ نَوْمِ الْارْمَدِ (3) *** اَرْقَاً (4) كَأَنَّكَ لَا تَرَالُ تَسَهَّدُ (5)

حقنًا (6) عَلَي سِبْطِينَ حَلًّا يَثْرِبَا *** اَوْلَى لَّهُمْ بِعِقَابِ يَوْمٍ مُّفْسِدٍ

یعنی : چیست تو را ای حسان که مثل مردم رامد (7) دیده ، ترك خواب گفته برای دشمنی دو سبط (8) از اولاد یعقوب علیه السلام که در یثرب فرود شده اند ؛ و برای تعذیب آن جماعت به سوی ایشان مراجعت کرده ای ؟ این بگفت ، و از آن اندیشه بازآمد و با مردم مدینه کار به مصالحه گذاشت ، و با محمد قرشی صلی الله علیه و آله ایمان آورد ، و در این معنی شعری چند انشاد نمود که این دو بیت از آن جمله است :

ص: 121

- 1- معرض
- 2- هلاک
- 3- مبتلا به درد چشم
- 4- بی خواب
- 5- کم خوابیدن
- 6- از روی غیظ و خشم
- 7- درد چشم
- 8- نوه دختری

شَهِدَتْ عَلَيَّ أَحْمَدُ أَنَّهُ ***رَسُولٌ مِنَ اللَّهِ بَارِي النَّسَمِ

فَلَوْ مُدُّ عُمَرَى إِلَيَّ عُمُرِهِ ***لَكُنْتُ وَزِيْرًا لَهُ وَابْنُ عَمِّ

در این وقت شامل که یکی از بنی اسرائیل بود و بر شریعت موسی علیه السلام می رفت و از جمله لشکریان حسان بود به عرض رسانید که من این سخن را دانسته بودم و مخفی می داشتم ، اکنون که پادشاه نیز ایمان آورده نیکو آن باشد که مرا رخصت دهد تا بدین شهر سکون نمایم ، باشد که تقبیل (1) عتبه (2) رسول خدای را دریابم و اگر نه اولاد من بدان فیض خواهند رسید .

حسان چون به سبب کثرت لشکر از سکون یثرب متعذر بود ، شامل را رخصت توقف داد و سجلی (3) نوشت مشتمل بر توحید خداوند یکتا ، و تصدیق به رسالت سید بطحا (4) ؛ و آن نامه را به شامل سپرد و گفت : اگر تو خود به مقصود نرسیدی ، اولاد خود را وصیت کن که این نامه را بطنا بعد بطن محفوظ دارند تا بدان خلاصهء اناام (5) رسانند . لاجرم ، شامل با چهارصد تن از مردم خود در مدینه سکون اختیار نمود . و آن نامه از پدر به پسر همی انتقال یافت تا به ابو ایوب انصاری رسید که فرزند بیست و یکم شامل بود و او به خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد ؛ و آن حضرت سه کزت فرمودند « مَرَحَبًا بِالْآخِ الصَّالِحِ تَبَّعَ » (چنان که در جای خود مذکور خواهد شد)

مع القصة بعد از آن که حسان تشریف ایمان در بر کرد التحام و هدل را ملازم رکاب ساخت ، و مردم مدینه را وداع گفته مراجعت نمود . و چون به میان عسفان (6) و امج (7) رسید چند تن از اولاد هذیل (8) بن مدرکه (9) بن الیاس (10) بن مضر بن (11) نزار (12)

ص: 122

1- بوسیدن

2- درگاه

3- کتاب پیمان

4- در لغت مسیل وسیعی را که در آن شن و سنگریزه باشد گویند

5- مردم

6- بضم عین و سکون سین : قریه ایست واقع 36 میلی مکه معظم

7- بفتح همزه و میم: شهر ایست در نواحی مدینه منوره

8- بر وزن زبیر

9- بضم میم و کسر راء

10- بکسر همز

11- بضم میم و فتح ضاد

12- بکسر نون

بن معدّ (1) نزد او آمدند ، و ایشان این معنی را دانسته بودند که هر که قصد کعبه کند خسران (2) ببند ، و با حسن دل بد داشته ، لاجرم با او گفتند : همانا در خانه مگه گنجی از سیم و زر مدفون است که هیچ پادشاه به دوراه نبرده ، اگر ملک یمن به تخریب آن بنا فرمان دهد ، بی گمان آن دینه (3) را دریابد . حسن سخن ایشان را استوار داشت ، و تصمیم عزم داد که آن بنا را از بن براندازد ، باشد که آن گنج را دریابد .

چون این خیال را در خاطر جای داد ، همان شب دست ها و پای های او از کار شد و اعضایش متشنج (4) گشت . سخت بترسید و التّحام و هدل را طلب داشته صورت حال را بدیشان باز نمود . هدل و التّحام گفتند : همانا در خاطر چیزی ناستوده آورده ای که بدین بلا گرفتار شده ای . حسن حدیث تخریب مگه را بیان فرمود و آن چه از بنی هذیل شنیده بود باز نمود . ایشان گفتند : آن جماعت قصد هلاک تو کرده اند چه آن خانه خداوند است ، اکنون از این اندیشه بگرد تا این بلا از تو بگردد . حسن گفت : اگر این است که شما گوئید خود چرا هرگز قصد طواف آن خانه نکرده اید ؟ عرض کردند که : کافران و بت پرستان مانع ما بوده اند .

لا جرم ، حسن به حضرت یزدان انابت جست و بر خود حتم کرد که چون از این بلا خلاصی جوید ، خانه مگه را به جامه درپوشد ، و هم در آن شب شفا یافت . پس صبحگاه آن مردم را که به غوایت (5) او پرداخته بودند حاضر کرد و حکم داد تا دست ها و پای های ایشان را قطع کردند ، و خود ، دین یهودیان پیشه کرد ، و از آن جا کوچ داده به مگه آمد ، و مانند حاجیان طواف کرد . و شش روز در آن جا توقف کرد و موی سر بسترد و قربانی کرد ، و اهلس را طعام داد و عسل خورانید و شبی در خواب دید که خانه مگه را با لیف (6) خرما جامه کرده است ، و بامداد چون جامه خواب بگذاشت بفرمود تا خانه را با لیف خرما در پوشیدند . دیگر باره خواب دید که خانه را

ص: 123

1- بفتح عین و میم و تشدید دال

2- زیان

3- گنج

4- لرزان

5- گمراهی، گمراه کردن

6- پوست درخت خرما

با معافری (1) پوشیده است . هم بفرمود تا بر زیر جامهء نخستین از بافته ای که قبیله معافر ساز می دادند (2) جامه بپوشیدند . کَرْت سیم هم در خواب دید که آن خانه را با جامهء نیکوتر از آن پوشیده ، چون از خواب برآمد بفرمود تا کعبه را با وصایل در پوشیدند . و آن بافته ای است مخطّط (3) که مردم یمن طراز (4) کنند . و او اول کس است که خانهء مگّه را جامه کرد .

بالجمله از پس آن حکم داد تا آن خانه را پاک بدارند ، و هیچ خون در آن جا نریزند ، و زن های خون آلود بدانجا نشوند و مردار بدانجا نگذارند و نیز دری و مفتاحی (5) مقرر داشت تا هر کس بدانجا نتواند شد .

آن گاه از مگّه کوچ داده متوجه یمن گشت ؛ و با ساز و سپاه خود طی مسافت کرده چون بدان بلده نزدیک شد گروهی عظیم از آل حمیر (6) از شهر بیرون شدند ، و او را از دخول آن بلد منع کردند و گفتند : چون تو دین ما را خوار بگذاشتی و پشت با خدایان خویش کرده شریعت دیگر گرفتی هرگز تو را بدین بلده راه نخواهیم داد . عاقبة الامر صناید یمن و قوآد (7) سپاه حسان از جانبین سخن بسیار کردند تا کار بدانجا کشید که بزرگان این هر دو طایفه رضا بدان دادند که آتش افروخته در میانه حکم باشد .

و در یمن غاری بود که چون دو تن را با هم مناقشه (8) افتادی ؛ و حق از باطل مجهول ماندی به نزدیک آن غار شدندی . پس آتشی از غار بیرون شدی و هر که را بر خطا بودی بسوختی . در این وقت بت پرستان ، چند تن از بزرگان خود را اختیار کردند ، و هدل و النّحام نیز به فرمان حسان ، توریة را از گردن آویخته به سوی غار شدند . و چون این هر دو طبقه نزدیک شدند و در محل خروج نار فرود شده بنشستند ، ناگاه آتشی از غار سر

ص: 124

1- بفتح میم ، شهر یا پدر قبیله ای از همدان

2- ساختن

3- راه راه

4- تهیه کردن و درست کردن

5- کلید

6- بکسر حاد و فتح یاء

7- سران سپاه

8- منازعه

بر زد و آن جمله را فرو گرفت ، و پس از زمانی بت پرستان ، پاك سوخته بودند و هذل و التّحام با توریة آویخته از آن جا تندرست بدر شدند ، جز این که پیشانی ایشان عرقناك بود .

چون آل حمیر این بدیدند جمله به دین یهود در آمدند و حسان را به شهر در آورده سر در خط فرمان او نهادند

و اهل یمن را خانه ای بود که آن را رثام (1) می نامیدند و آن را عظیم (2) بزرگ می شمردند ، و در آن جا قربانی می کردند و از آن خانه ندائی بدیشان می رسید و با آن جماعت سخن می کرد ، و این نزد مردم سخت عجیب بود و هذل و التّحام نزد حسان آمده عرض کردند که این نداء را منادئی جز شیطان نیست

و بدین تعبیه مردم را به هلاکت افکند . تتبع فرمود : هر چه سزاوار دانید چنان کنید . پس ایشان بدان خانه شدند و سگی سیاه از آن جا بدر کرده بکشتند ، و آن خانه را از بن برکنند .

مع القصّه چون از این واقعه روزی چند بگذشت ، خبر دین عیسی علیه السلام به تُبّع رسید و بدان حضرت نیز ایمان آورد . و مدّت پادشاهی حسان در یمن يك صد سال بود ، و او آخرین تابعهء یمن است چه از پس او هیچ سلطان را در یمن آن مکان بدست نشد که بدین لقب نامیده شود (3)

جلوس خوادى در مملكت چین پنج هزار و شش صد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود

خوادى نام پادشاه سیم است از طبقه نوزدهم سلاطین چین که بعد از خندی مرتبت خاقانی (4) و درجه جهانبانی یافت، و در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا (5)

ص: 125

1- بر وزن کتاب

2- بسیار

3- جلد اول سیره ابن هشام ص 14 - 24

4- سلطنت و پادشاهی

5- بفتح خاه : یکی از قسمت های ترکستان واقع در قسمت بالای جیحون

و ختن (1) رایت (2) حکومت بر افراخت ، و ملکی بافتوت (3) و رأفت بود . در زمان او رعیت لشگری آسوده بزیستند، و از زحمت سفر و خصومت لاطین اطراف فارغ بال (4) نشستند . مدت هفده سال بدینگونه روز کار گذاشت ، و آن گاه که روزگارش بنهایت شد شانك دی که فرزند بهتر و مهترش (5) بود پیش طلبیده زمام امور جمهور را بکف کفایت او بگذاشت و بگذشت

وفات کعب بن لوی پنج هزار و شش صد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ذکر احوال پدران پیغمبر آخر زمان علیه السلام را تا به لوی (6) بن غالب در ذیل قصه پیدائی قریش مرقوم داشتیم. اکنون از کعب بن لوی بنا کرده می آید . همانا کعب از صنادید عرب بود و در قبیله قریش از همه کس برتری داشت ، و در گاهش ملجاء (7) خواهندگان (8) و پناهندگان بود، و مردم عرب را قانون چنان بود که هر گاه داهیه (9) عظیم یا کاری معجب (10) روی می داد سال آن واقعه را تاریخ خویش می نهادند : لاجرم چون روزگار کعب بن لوی بنهایت شد ، و از این جهان رخت بدر برد سال وفات او را تاریخ کردند و نگارنده این کتاب مبارک از این روی شرح حال کعب را در ذیل سال تاریخ وفات او نگارش داد.

بالجمله کعب را از وحشیه (11) دختر شیبان (12) بن محارب بن

ص: 126

1- بضم خا و فتح تا : یکی از شهرهای ترکستان چین در حدود چین و تبت

2- پرچم

3- جوانمردی

4- آسوده خاطر

5- بزرگ تر

6- بفتح اول و سکون ثانی

7- بضم لام و فتح همزه و یاء مشدده

8- درخواست کنندگان حوائج

9- مصیبت ، امر بزرگ

10- بشگفت آورنده

11- بفتح واو و سکون حاء و کسر شین و تشدید یا

12- بفتح شین ، و بکسر شین صحیح نیست

فهر (1) بن نصر (2) سه پسر بود: اول مره (3) دوم: عدی (4) سیم: هصیص (5) و چون همیس از برداران دیگر بزرگ تر بود کعب را ابو هصیص می گفتند. و هصیص را پسری بود که عمر و نام داشت و عمر و را نیز دو پسر بود نخستین را سهم و آن دیگر را جمع (6) می نامیدند و قبیله بنی سهم (7) و بنی جمع منسوب بدیشان است، و عمرو بن العاص که بار معویة بن ابی سفیان بود از قبیله بنی مهم است، و عثمان بن مظعون که از جمله صحابه است، و صفوان بن امیه (8) و ابو محذوره (9) که مؤذن پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه و آله بود از قبیله بنی جمع اند. و پسر دیگر کعب که عدی نام داشت قبیله بزرگ هم پدر شد و عمر بن خطاب و سعد بن زید (10) که اهل سنت از جمله عشره مبشره اش (11) خوانند نسب بعدی رسانند، اما پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه و آله از اولاد مره است و نور محمدی صلی الله علیه و آله از کعب بوی انتقال یافت. و مره بن کعب را سه پسر بود: اول کلاب (12) دویم تیم (13) سیم یقطه (14) و مادر کلاب، هند دختر سری (15) بن ثعلبه بن حارث بن ملک (16) بن

ص: 127

-
- 1- بکسر اول و سکون ثانی
 - 2- بر وزن سنگ
 - 3- بر وزن حقه
 - 4- بر وزن غنی
 - 5- بر وزن زبیر
 - 6- بضم جیم و فتح میم و سکون حای بی نقطه
 - 7- بر وزن سنگ
 - 8- بفتح صاد و ضم همزه و فتح میم و تشدید یاء مفتوح
 - 9- بفتح میم کنیه سمرة بن معیر «بفتح سین و ضم میم و فتح راء و کسر میم اول و فتح یاء بعد از عین»
 - 10- بر وزی سرد
 - 11- بر وزن محمد یعنی مژده داده شده بهشت از طرف پیغمبر (صلی الله علیه و آله)
 - 12- بکسر کاف
 - 13- بر وزن سهم
 - 14- بفتح سه حرف اول
 - 15- سریر بر وزن زبیر و سری غلط است چنان چه از مراجعه طبری و سیره ابن هشام و یعقوبی بدست می آید و لیکن در تاریخ طبری پدران باین کیفیت نقل شده است: سریر بر وزن زبیر بن ثعلبه بن الحارث بن فهر بن مالک بن النصر بن کنانه
 - 16- مالک چنان که در تاریخ طبری و یعقوبی ذکر شده است

کنانة (1) بن خزيمه (2) است ، و مادر يقظه بارقيه است که نسب به بارق بن عدی بن حارثة بن عمرو بن عامر بن حارثة بن امرء القيس بن ثعلبة بن مازن بن الاسد (3) بن الغوث رساند . و اسم بارق سعد باشد ، و آن قبیله را نیز بارق گویند و بسبب بغض و عداوتی که در میان ایشان بود هم آن جماعت راشنوة (4) گویند کمیت (5) بن زید که از جمله شعر است این شعر گفته .

و أزدُ شَنوَهَ أندرُوا (6) عَلینا *** بِجُم (7) تَتَحَسَّبُونَ لَهَا قَرُونًا

فَمَا قَلْنَا لِبَارِقٍ قَدْ أَسَأْتُمْ *** مَا قَلْنَا لِبَارِقٍ أَعْتَبُونَا (8)

و مادر تیم نیز بارقيه است و این قبیله از یمن بوده اند . بالجمله يقظه را پسری بود که مَخزُوم نام داشت ، و مَخزُوم پدر قبیله ای است چنان که بنی مخزوم مشهور است و ام سلمه زوجه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و خالد بن ولید و ابو جهل از این قبیله اند ؛ و تیم نیز پدر قبیله است ، و ابو بکر ابن ابی قحافه (9) و طلحة بن عبد الله را که از عشره مبشره شمرده شود از بنی تیم باشند . اما نسب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با کلاب پیوندد و کلاب بن مره را دو پسر بود . اول : زهره (10) دوم : قُصَيِّ (11) و مادر ایشان فاطمه دختر سعد بن سیل (12) بود و او یکی از قبیله جدره (13) است

ص: 128

1- بکسر اول

2- بر وزن حذيفة

3- بر وزن قند . و بجای سین زای نقطه دار نیز گویند

4- بضم و فتح شین ، و گاهی بتشدید او نیز گویند

5- بر وزن زبیر مادح اهل بیت صلوات الله علیهم

6- بکسر همزه و سکون نون و فتح دال و راء و ضم همزه از اندراء یعنی بیرون آمدن و دفاع کردن

7- بضم جیم نقطه دار : جمع اجم، چنان که در پاورقی سیره ای هشام است

8- اعتاب : خشنود ساختن و معذرت خواستن

9- بضم قاف

10- بضم اول

11- بضم قاف و فتح صاد و تشدید یا

12- بر وزن قلم

13- بر وزن صدقة ، جمع جادر و علت نامیدن ایشان باین اسم ساختن جد ایشان است دیوار «کعبه معظمه» زادهای الله تعالی شرفا چنان که در قاموس مذکور است

و قبیله جدره از طائفه خثعمه بن (1) یشکر (2) بن مبشرد (3) بن صععب بن دهمان (4) بن نصر بن زهران (5) بن الحرث بن کعب بن عبد الله بن ملك (6) بن نصر بن زهران (7) بن الاسد بن الغوث باشند ، و ایشان در اراضی یمن با قبیله بنی الدیل (8) بن بکر بن مناة (9) بن کنانة (10) هم عهد و هم سوگند بوده اند . بالجمله از این روی که عامر بن عمرو بن خزیمه بن خثعمه (11) دختر الحرث (12) بن مضاض (13) الجرهمی (14) را به زنی بگرفت و در خانه مگه بنای دیواری نهاد او را عامر جادر (15) لقب دادند و اولاد او را جدره گفتند و یکی از شاعران عرب این بیت برای سعد بن سیل گفته است :

ما تری فی التّاسِ شخصاً واحداً *** من عَلِمناه کَسَعِدِ بنِ سَیْلِ (16)

و بهترین دختران کلاب مادر سعد (17) و سُعید (18) بود و ایشان پسران سَهَم بن عمرو بن هَصَیص بن کَعَب بن لُؤی بودند . مع القصه از زُهره بن کلاب ، قبیله معتبر بادید (19)

ص: 129

1- در کتاب سیره ابن هشام و یعقوبی جعثمه بضم جیم و سکون عین و ضم ثاء و فتح میم ذکر شده است چنان که در پاورقی تاریخ یعقوبی اوو (بشکر) (بکر) ذکر کرده است.

2- یشکر بر وزن گندم

3- بکسر شین

4- بر وزن عثمان

5- بر وزن سلمان

6- در سیره ابن هشام (مالک) نقل شده است

7- در سیره زهران ذکر نشده است

8- بر وزن تیغ . اگرچه صاحب پاورقی سیره از اکثر اهل علم نقل می کند که بضم دال اول و کسر همزه دوم اصح و دلنشین تر است

9- بر وزن هرات در تاریخ یعقوبی و سیره عبدمناة ذکر شده است

10- بکسر کاف

11- جعثمه

12- الحدث

13- بر وزن سؤال ، صاحب سیره حلبی بکسر میم را شهر می داند

14- بر وزن قنفذ

15- بر وزن سائل این مطلب را سیره ابن هشام صاحب پاورقی یعقوبی از تاج العروس نقل می نماید

16- یعنی نمی بینی در میان مردم آنانی را که ما می دانیم و می شناسیم یک نفر مانند سعد بن سیل

17- سیره نام او را اسعد ذکر می کند

18- بر وزن زبیر

19- ظاهر

آمد و آمنه بنت وهب (1) مادر حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و پسر عمش سعد بن ابی وقاص که از جمله عشره مبشره است ، و عبد الرحمن بن عوف (2) که هم از عشره مبشره است از این قبیله اند . اما قُصَیّ بن کلاب را نام زید بود و کنیت او ابو المغیره (3) است ، و او را از این روی قصی خواندند که چون پدرش کلاب وفات یافت مادرش فاطمه به حبالهء نکاح ربیعۃ بن حرم (4) درآمد و ربیعۃ از قبیله بنی عذر (5) است که از جمله قبایل قضاعه (6) باشند ، و فاطمه چون شوهر یافت فرزند بزرگ تر خودش زهره را در مکه گذاشت و قصی را که خردسال بود با خود برداشته به اتفاق شوهر خود ربیعۃ به میان قضاعه آمد . چون قصی از مکه دور افتاد او را قصی گفتند که به معنی دور شده است . بالجمله چون قصی در میان قضاعه بزرگ شد روزی با یکی از قضاعه او را مشاجره (7) افتاد . آن مرد قُصَیّ را سرزنش کرد و گفت : تو از قبیله ما نیستی . قصی برنجید و به نزد مادر آمده از قبیله خویش پرسش کرد . فاطمه گفت : قبیله تو بزرگ تر از قضاعه است ، و پدر تو نیز بزرگ تر از ربیعۃ بود ، چه او در میان قریش حکومت داشت و آن طائفه در مکه سکون دارند . قُصَیّ چون این بشنید بماند تا هنگام حج برسد ، آن گاه مادر خود و برادر مادری خود رزاح (8) که فاطمه او را از ربیعۃ داشت وداع گفته به اتفاق جمعی از مردم قضاعه که عزیمت مکه داشتند به مکه آمد و در آن جا در نزد برادر خود زهره بماند ، چندان که در مکه به مرتبت ملکی (9) رسید بدین گونه که مذکور می شود (10) همانا نگارنده این کتاب مبارك قصه فرمانگذاران مکه را از اولاد اسماعیل علیه السلام و جُرهمیان تا ظهور قریش بر نگاشت ، و از پس ایشان نوبت به الغوث (11) بن مرّ (12) بن

ص: 130

-
- 1- بر وزن حرم
 - 2- بر وزن لوح
 - 3- بر وزن حذیفه ، و بکسر میم نیز آمده است
 - 4- حرام بر وزن سلام چنان که در قاموس طبری و عدة الطالب ذکر شده است
 - 5- بر وزن سرفه
 - 6- بضم قاف
 - 7- نزاع
 - 8- بکسر راه
 - 9- بر وزن سرب پادشاهی
 - 10- از اول فصل تا این جا از تاریخ یعقوبی و طبری ص 15 - 20 و کامل ابن اثیر و سیره ابن هشام ص 111 - 117 یاستثنای بعضی از قسمت های مختلف ان (که از مواضع مربوطه بهر یک گرفته شده است) نقل شده است
 - 11- بفتح غین
 - 12- بضم میم

اد (1) بن طابِخَةَ بن الیاس (2) بن مضر (3) رسید و او را ولدی نبود لاجرم با خداوند خود عهد کرد که چون اولادی آورد او را به خدمت مگه گمارد و خداوند او را پسری عنایت کرد و او بر حسب پیمان فرزند خویش را خادم مگه ساخت و ولایت مگه با اولاد او افتاد و ایشان چنان بزرگ شدند که تا رخصت نمی دادند کس به حج کردن اقدام نمی نمود، و تا رمی (4) احجار نمی کردند کس بدان کار پیشی نمی جست، و این جماعت را صوفه (5) لقب بود. از جمله ایشان عامر بن طرب (6) عدوانی (7) است که ذو الاصبیح (8) که یکی از معمرین است (چنان که شرح حالش مذکور خواهد شد) این شعر در حق او انشاد نموده:

غَدِيرِ الْحَيِّ مِنْ عَدُوًّا *** ن كَانُوا حَيَّةً الْارِضِ

بَغَى بَعْضُهُمْ ظُلْمًا *** فَلَمْ يَرَّعَ عَلَى بَعْضِ

وَ مِنْهُمْ كَانَتْ السَّادَاتُ *** ت وَ الْمُؤَفُّونَ بِالْقَرْضِ

وَ مِنْهُمْ مَنْ يُجِيرُ النَّاسَ *** س فِي السَّنَةِ وَالْفَرْضِ

وَ مِنْهُمْ حُكْمٌ يُقْضَى *** فَلَا يَنْقُضُ مَا يُقْضَى (9)

و جمیع عرب در هر امر معظم او را بر خود حکم می دانستند، و سر از حکم او بر نمی تافتند، و او هرگز در هیچ حکومت فرو نماند جز این که طفلی خنثی نزد او آوردند و گفتند: این طفل را باید از میراث پدر نصیبه داد، اکنون بفرمای تا وی را از جمله

ص: 131

1- بضم همزه

2- بکسر همزه

3- بر وزن هنر

4- انداختن و پرتاب کردن

5- بر وزن کوفه لقب خود غوث بن مر و بهمین جهت فرزندان او را باین لقب می نامیدند.

6- بفتح طاء نقطه دار و کسر راء

7- بر ووزن سلمان

8- بکسر همزه ظاهراً لغت حرثان بن محرث العدوانی (بفتح دال) شاعر متکلم خطیب بوده باشد (چنان که در قاموس است)

9- بیاور کسی را که از اعمال ناشایست قبیله عدوان پوزش بخواهد: طایفه که مردم از آن ها داشته و خود بیکدیگر ستم کرده رعایت یکدیگر نمی نمودند بعضی ایشان بزرگان و اداء کنندگان قرض بودند، و برخی کسانی بودند که واجب و مستحب مردم با اجازه ایشان انجام می گرفت و پاره داوری کرده و حکم او مخالفت نمی شد. این اشعار در چاپ سابق بشکل پنج مصراع ذکر شده بود ولیکن در سیره ابن هشام باین کیفیت ذکر شده و ما از آن کتاب تبعیت کردیم

زنان شمیریم یا از مردانش دانیم . عامر متحیر بماند و در حل این عقده (1) مهلت طلبید و به سرای خویش شد . و چون هنگام خفتن (2) رسید به جامه خواب درآمد ، و همی از این پهلو بدان پهلو می شد و در کار آن طفل خنثی اندیشه می کرد . عامر را کنیزکی بود که سخیل (3) نام داشت و شبانی گوسفندان عامر با او بود ، در این وقت که مولای خویش را دید از . خواب رمیده است دانست رنجی به او رسیده است ، سؤال کرد که تو را چه پیش آمده که بدین غلق (4) افتاده ای ؟ عامر گفت : ترا نرسد که در آن کار که من فرومانده ام سخن کنی . سخیل در این معنی ابرام (5) نمود تا عامر حدیث خویش را بگفت . سُخَّیل در جواب عرض کرد : این کاری صعب نیست حکم کن تا او را بول کردن فرمایند ، اگر چون زنان بول کند حکم زنان با او روا دار ، و اگر نه مرد خواهد بود . عامر این سخن را پسندیده داشت و سُخَّیل را تحسین فرمود و صبحگاه در میان جماعت بدان گونه حکومت کرد . بالجمله جماعت صوفه در مکه بزرگوار بودند تا روزگار قصی پیش آمد . و دیگر از بزرگان مکه در زمان قُصی ، جلیل (6) بن حَبَشِیَّة (7) بن سلول (8) بن عمرو بن حارثة بن عامر بن خزاعه (9) بود و سبب استیلائی او چنان افتاد که عمرو بن الحارث بن مضاض الاصغر الجرهمی که در این وقت رئیس جرهمیان بود حکومت مکه داشت و این جز مضاض اکبر است که از پیش گذشت . مع القصه در عهد او جُرْهُمِیَان تصرّفات نالایق در مکه نمودند و طریق طغیان پیش گرفتند و بدان زر و سیم که قبایل نذر کرده به مکه

ص: 132

-
- 1- گره : امر مشکل
 - 2- شامگاه
 - 3- بر وزن زبیر
 - 4- بر وزن قلم ، اضطراب و نگرانی
 - 5- بر وزن اعدام ، اصرار و پافشاری
 - 6- به حای بی نقطه چنان که در مروج الذهب و طبری و یعقوبی و سیره حلبی (در اخیر تصریح شده است) و بر وزن زبیر چنان که در قاموس و منتهی الارب ذکر شده است
 - 7- بضم حا و سین نقطه دار اگرچه در حاشیه چاپ قدیم و منتهی الامال محدث قمی (جلیل بن حبسیه بخاوسین بی نقطه بر وزن وحشیه) ذکر شده است
 - 8- بر وزن صبور
 - 9- بضم اول

می فرستادند مداخلت می نمودند . لاجرم بنو غبشان (1) که در حوالی مکه سکون داشتند بر ایشان بشویدند و حلّیل بن حبشیّه از قبیله خزاعه لشکری کرده به کنار مکه آمد و با جرهمیان جنگ در انداخت . عمرو بن الحارث لشکر برآورده با او سخت بکوشید و عاقبة الامر شکسته شد و ناچار عمرو و جرهمیان از در زاری و ضراعت بیرون شده امان طلبیدند . لیل بن حبشیّه که رئیس خزاعه بود ایشان را امان داد به شرط آن که دیگر در مکه اقامت نجویند و کوچ داده به هر جا که خواهند بروند . لاجرم عمرو بن الحارث تصمیم عزم داد که از مکه بیرون شود و آن چند روز که مهلت داشت و کار سفر راست میکرد از غایت خشم حجر الاسود را از رکن انتزاع (2) نمود و دو آهویره که اسفندیار بن گشتاسب از زر کرده به رسم هدیه به مکه فرستاده بود ، با چند زره و . چند تیغ که هم از اشیاء مکه بود برگرفت و در چاه زمزم (3) افکنده آن چاه را با خاک انباشته کرد و آن را عبد المطلب حفر نمود (چنان که در جای خود مذکور خواهد شد). مع القصة از پس این واقعه عمرو مردم خود را برداشته به سوی یمن گریخت ، و جرهمیان نیز پراکنده شدند و در ارض یمن شعری چند در غربت و کربت (4) به حسرت و ضجرت (5) نگاشت که این دو بیت از آن جمله است :

و نَحْنُ وَ لَيْنَا الْبَيْتَ مِنْ بَعْدِ نَابِتٍ *** بَعِزُّ فَمَا يُحْظَى (6) لَدَيْنَا الْمُكَاثِرُ (7)

فَأَخْرَجْنَا مِنْهَا الْمَمْلِكُ بِقَدْرَةٍ *** كَذَلِكَ يَا لِلنَّاسِ تَجْرَى الْمَقَادِرُ

و بعد از او مردم خزاعه بر مکه مستولی شدند و در آن جا سکون اختیار کردند ، و حلّیل بن حبشیّه همچنان بر آن جماعت حکومت داشت ، و بنی بکر بن عبد مناف بن کنانه را که نسبت به اسماعیل علیه السلام می بردند هم راه به مکه نداد و کلید خانه مکه را به دست کرد . و او را دختران و پسران بود ، و از جمله دختران او يك تن (8) حَبِي نام داشت . در این وقت که قصی

ص: 133

1- بر وزن عثمان

2- جدا کردن و کندن

3- بر وزن قنبر

4- بر وزن غربت : غم و اندوه .

5- بر وزن کلفت : اضطراب و دلتنگی

6- بهره نمی برد

7- صاحب قدرت و مکنّت . بقیه اشعار در سیره ابن هشام موجود است طالب به صفحه 127 - جلد اول مراجعه کند

8- بر وزن کبری

در مکه نشو و نما یافت و مکانتی تمام حاصل کرد حبی را به حبالهء نکاح در آورد و از پس آن که روزگاری با او هم بالین بود، بالای و با و رنج رعاف (1) در مکه با دید آمد. پس ناچار حلیل و مردم خزاعه از مکه بدر شدند و فرزندان حلیل نیز با پدر برفتند و حلیل در بیرون مکه بمرد، و هنگام رحلت وصیت کرد که بعد از او کلید داشتن خانهء مکه با دخترش حبی باشد و ابو غبشان الملکانی (2) در این منصب حجاب (3) با حبی مشارکت کند. و این کار بدین گونه برقرار شد و چنین بماند تا قصه را از حبی چهار پسر به وجود آمد: دو تن از ایشان را منسوب به اصنام داشته نام بتان بر ایشان نهاد و یکی را عبد مناف (4)، و آن دیگر را عبد العزی (5) نام نهاد، و پسر سیم را با خود نسبت کرد و عبد القصی خواند، و پسر چهارم را عبد الدار نامید، و دار نام خانه ای بود که خود بنا نهاد. و هم از حبی دو دختر آورد: یکی را نام تخمر (6) و آن دیگر بره (7) نام داشت. بالجمله در این وقت که قصه پدر فرزندان شد و پسران حلیل نیز در مکه حضور نداشتند با ضجیع خود حبی گفت که: اکنون سزاوار آن است که کلید خانهء مکه را با فرزند خود عبد الدار سپاری تا این میراث از فرزندان اسماعیل علیه السلام بدر نشود. حبی گفت: من از فرزند خود هیچ چیز دریغ ندارم، اما با ابو غبشان (8) چه توانم کرد که او به حکم وصیت پدرم حلیل در این کار با من شریک باشد؟ قصه فرمود که من دفع او نیز خواهم کرد. پس حبی حق خویش را با فرزند خود عبد الدار گذاشت. قصه از پس روزی چند به ارض طایف آمد و ابو غبشان نیز در آن جا بود از قضا شبی ابو غبشان بزمی (9) بر آراست و به خوردن خمر مشغول شد، قصه نیز در آن انجمن حضور داشت چون ابو غبشان را نیک مست یافت و از خرد بیگانه اش (10) دید منصب حجاب را از او به یک خیک خمر بخرید و این بیع (11) را

ص: 134

- 1- بر وزن سؤال: خون دماغ، خون
- 2- بر وزن سندان و بکسر لام هم آمده است کوهی است در طائف
- 3- بر وزن کتابت، کلیدداری و دربانی
- 4- بر وزن سلام
- 5- بر وزن صغری
- 6- بر وزن گندم
- 7- بر وزن اره
- 8- بر وزن سلمان و عثمان
- 9- مجلس عیش و نوش
- 10- اجنبی و دور
- 11- خرید و فروش

سخت محکم کرد و چند گواه بگرفت و کلید خانه را از وی اخذ نمود و برخاسته به شتاب تمام به مکه آمد و خلق را انجمن ساخت و بانگ برداشت و گفت: ای گروه قریش، این است مفتاح (1) پدر شما اسماعیل که خدا به سوی شما رد کرد بی آنکه ظلمی شود یا غدری (2) واقع گردد و کلید را به دست فرزند خود عبد الدار داد. و از آن سوی ابو غبشان از مستی با خود آمد سخت از کرده پشیمان شد و او را هیچ چاره به دست نبود، و از این روی در میان عرب مثل گشت که گفته اند: أَحْمَقُ مِنْ أَبِي غَبْشَانَ (3) و همچنین گفته اند: أَنْدَمُ مِنْ أَبِي غَبْشَانَ (4) و باز گفته اند: «أَخْسَرُ صَفْقَةً مِنْ أَبِي غَبْشَانَ» (5) و یکی از شاعران عرب گوید:

إِذَا فَخَرْتُ خُرَاعَةَ فِي قَدِيمٍ *** وَجَدْنَا فَخْرَهَا شُرْبِ الْخُمُورِ

وَيَبِيعَا كَعْبَةَ الرَّحْمَنِ حُمَقًا *** بَرَقَ بَسَسَ مُفْتَخِرِ الْفُخُورِ (6)

و کس دیگر نیز گفته است:

أَبُو غَبْشَانَ أَظْلَمَ مِنْ قِصِي *** وَأَظْلَمَ مِنْ بَنِي فَهْرِ خُرَاعَةَ

فَلَا تَلْعَوْا قِصِيًّا فِي شِرَاهِ *** وَ لَوْ مَوْا شَيْخَكُمْ أَنْ كَانَ بَاعَهُ (7)

بالجمله چون قصی مفتاح از ابو غبشان بگرفت و بر قریش مهتر و امیر شد منصب

ص: 135

1- کلید

2- مکر و حيله

3- نادان تر از ابی غبشان

4- پشیمان تر از ابی غبشان

5- صفاقه: دست بر دست دیگری زدن، معامله، یعنی زیانکارتر در معامله از ابی غبشان

6- اگر طایفه خزاعه بگذشته خود فخر کند، می یابیم مایه افتخار ایشان را شراب خواری و فروش خانه خدا را به خیکی از شراب از روی حمق و نادانی، چه بد مایه افتخاریست برای فخر کننده ایشان در مروج الذهب، (افتخرت) بجای فخرت و (باعت) بجای بیما و (جهرا) بجای حمقا ذکر شده است

7- ابوغبشان ستمکارتر از قصی، و ستمکارتر از فرزندان مهر است نسبت بخزاعه س سرزنش نکنید قصی را در خریدش، و سرزنش کنید بزرگ قبیله خود را در فروشش مروج الذهب جلد دوم ص 58 که این قصه را نقل می کند شعر اخیر را بدینگونه نقل کرده: فلا تلعوا قِصِيًّا فِي شِرَاهِ *** و لَوْ مَوْا شَيْخَكُمْ إِذْ كَانَ بَاعَهُ

سقاییت (1) و حجاب و وفادت (2) و لواء (3) و ندوه (4) و دیگر کارها مخصوص او گشت . و سقاییت آن بود که حاجیان را آب دادی . و حجابت کلید داشتن خانه مکه را گفتندی و او حاجیان را به خانه مکه راه دادی . و وفادت به معنی طعام دادن است و رسم بود که هر سال چندین طعام فراهم کردند که همه حاجیان را کافی بودی و به مزدلفه (5) آورده بر ایشان بخش (6) فرمودندی . و لواء آن بود که هرگاه قصی سپاهی از مکه بیرون فرستادی برای امیر آن لشکر يك لوا بستی و تا عهد رسول صلی الله علیه و آله وسلم این در میان اولاد قصی برقرار بود . و ندوه مشورت باشد و آن چنان بود که قصی در جنب خانه خدای زمینی بخیرید و خانه ای کرد و از آن يك در به مسجد گذاشت و آن را دار الندوه نام نهاد ، و هرگاه کاری پیش آمد بزرگان قریش را در آن جا انجمن کرد و شوری (7) افکند .

بالجمله قصی قریش را مجتمع ساخت و گفت : ای معشر قریش شما همسایه خدائید و اهل بیت اوئید ؛ و حاجیان ، مهمان خدا و زوار اویند ، پس بر شما است که ایشان را طعام و شراب مهیا کنید تا آن که از مکه خارج شوند . و قریش تا زمان اسلام بدین بودند و این قانون را سلاطین اسلام نیز بداشتند (چنان که مذکور خواهد شد) . و آن گاه قصی زمین مکه را چهار قسم نمود و قریش را ساکن فرمود . اما بنی خزاعه و بنی بکر چون غلبه قصی را دیدند و کلید خانه را به دست بیگانه یافتند سپاهی گرد کرده با او مصاف (8) دادند و در کُرت نخست قصی شکسته شد ، لاجرم رزاح برادر مادری خود را از میان قضاعه طلب فرمود و شعری چند به دو فرستاد که آن يك بیت از آن جمله است :

رزاح ناصری و به اسامی *** فلسط اخاف ضیما ما حییت (9)

ص: 136

- 1- بر وزن کتابت
- 2- بر وزن صداقت
- 3- بر وزن کتاب
- 4- بفتح اول
- 5- بضم میم و فتح دال و کسر لام : مشعر الحرام : موضعی است بین منی و عرفات که حجاج پس از عرفات بآن جا آمده شب عید قربان را در آن جا توقف می نماید
- 6- تقسیم
- 7- بر وزن لوقا
- 8- بفتح میم و تشدید فاء : جمع مصف جایگاه صف . مقصود جنگ کردن است
- 9- رزاح بار من و مایه افتخار من پس من نمی ترسم از ستم کسی تا زنده باشم

چون این خبر به رزاح رسید سه تن از برادران خود را که نخستین حنّ (1) نام داشت و آن دیگر محمود و سیم را جمله (2) می گفتند . و این جمله فرزندان ربیعہ بودند که از زنان دیگر داشت نه از مادر رزاح ، چه مادر او فاطمه مادر قصیّ بود . بالجمله ایشان را برداشته با فوجی از قضاعه به اعانت (3) برادر خود قصیّ آمد و این شعرها از جمله اشعار رزاح است که در این معنی گفته :

وَلَمَّا أَتَى مِنْ قِصِيِّ رَسُولٌ *** فَقَالَ الرَّسُولُ أَجِيبُوا الْجَلِيلَا (4)

فَلَمَّا انْتَهَيْنَا إِلَى مَكَّةَ *** الْجَنَا الرَّجَالَ قَتِيلَا قَتِيلَا (5)

قَتَلْنَا خُرَاعَةَ فِي دَارِهَا *** وَبِكْرًا قَتَلْنَا وَجِيلًا وَجِيلًا (6)

و ثعلبۀ بن عبد اللہ بن ذبیان (7) بن الحرث بن سعد بن ہذیم (8) القضاعی چون رسول قصیّ را بدید با رزاح کوچ داد ، و در مگہ بعد از فتح قصیّ در غلبہ او با طایفہ صوفہ شعری بیان کرد کہ این بیت از آن جمله است :

فَامَا صَوْفَةُ الْخُنْثَى فَخَلُّوا *** مَنَازِلِهِمْ مُحَاضِرَةَ الضَّرَابِ (9)

و او نیز با جمعی از قضاعه به حضرت قصیّ آمد و قصیّ دیگر باره گروهی از قریش فراهم کرد و از مگہ بیرون شدہ در برابر سپاہ خزاعہ از مردان قریش و قضاعه صف برکشید و جنگ در انداخت و جمعی کثیر را بکشت و دشمنان را ہزیمت ساخت . در این وقت از دو سوی

ص: 137

1- بضم حاء و تشدید نون

2- بضم جیم و هاء

3- کمک

4- و هنگامی کہ آمد از جانب قصی فرستاده او و گفت اجابت کنید مرد بزرگ (قصی) را سیرہ (لما) بدون او ذکر کردہ

5- پس وقتی کہ بمکہ رسیدیم یک یک ایشان را از دم تیغ گذرانیدیم سیرہ قبیلہ (قبیلہ) نقل کردہ

6- کشتیم خزاعہ را در میان خانہ خود و همچنین طایفہ بکر و طوایف دیگری را سیرہ (جیلہ فجیلہ) نقل کرد

7- بکسر و ضم ذال

8- بر وزن حسین

9- سیرہ ابن ہشام چنین نقل کردہ: فاما صوفة الخنثی فخلوا *** منازلهم محاذرة الضراب؛ صوفة الخنثی رها کردند منازل خود را در حالی کہ ترسناک از جنگ و قتال بودند

مردان دانشور خواستند تا کار به مصالحه کرد، از این روی که خصومت در میان عرب باقی نماند. و مردم قصیّ به مصالحه رضا دادند به شرط آن که یعمر (1) بن عوف (2) بن کعب بن عامر بن لیث بن مرّة بن عبد مناف بن کنانه در میان ایشان حکومت کند. و قبایل بنی خزاعه و بنی بکر چون سخت ذلیل و زبون (3) بودند به حکومت او رضا دادند. و او چنین حکم کرد که آن چه سپاه قصیّ از ایشان مقتول ساخته بازماندگان طلب خون آن جماعت را نکنند و خون ایشان در ازای (4) آن باشد که در قدم قصیّ ریخته شده. و قصیّ بر خون ایشان رفته و هر کس از قصیّ مقتول شده آن جماعت بهای خون بدهند. و نیز قصیّ والی مکه باشد و هیچ کس در کار او مداخلت نکند. از این روی یعمر را شدّاخ (5) لقب دادند که کنایت از هدر کننده خون است.

مع القصة بنی خزاعه احکام یعمر را گردن نهادند و بر قصیّ به سلطنت سلام دادند، و او اول ملك است که سلطنت قریش و عرب یافت و پراکنندگان فراهم کرده هر کس را در مکه جائی معین بداد و چنان بزرگ شد که هیچ کس بی اجازه او هیچ کار نتوانست کرد و هیچ زن بی رخصت او به خانه شوهر نتوانست رفت؛ و احکام او در میان قریش در حیات و ممات او مانند دین لازم شمرده می شد.

اما آل صفوان و عدوان و النسأة (6) و مرّة بن عوف را عقیده آن بود که قصیّ به قوّت، سلطنت ولایت مکه یافته و این کار مخصوص قبیلۀ صوفه است و کس را در آن تصرّف جائز نیست و ایشان تا ظهور اسلام بدین عقیده بودند و از بیم قصیّ و اولادش این معنی را نهان می داشتند.

اما قصیّ چون کار به کام یافت و خزاعه را ذلیل کرد همی خواست تا مردم قضاعه را که به اعانت او آمده بودند شادکام بدارد. از قضا میانۀ برادر او رزاح و نهید (7) بن زید

ص: 138

- 1- بر وزن گندم
- 2- بر وزن لوح
- 3- پست و خوار
- 4- عوض و مقابل
- 5- بر وزن قصاب و سؤال و طلاب آمده است
- 6- بر وزن صدقه
- 7- بر وزن سنگ

و حوتکه (1) بن اسلم که از قضاعه بودند فتنه ای حادث شد و رزاح از آن جماعت بدگمان شد ، لاجرم ایشان بترسیدند و از حوالی مکه به سوی یمن کوچ دادند ، چه در آن جا جمعی از قضاعه و خویشان ایشان سکون داشتند . چون این خبر به قصی رسید رنجیده خاطر شد و این چند بیت گفته به سوی رزاح فرستاد :

أَلَا مِنْ مُبْلِغِ عَنِّي رِزَاحًا *** فَأَنَّى قَدْ لِحْيَتِكَ فِي اثْنَتَيْنِ

لِحْيَتِكَ فِي بَنِي نَهْدَ بْنِ زَيْدٍ *** كَمَا فَرَّقَهُ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنِي

وَ حوتکه بْنِ أَسْلَمَ أَنَّ قَوْمًا *** عَنْوَهُم بِالْمَسَاءَةِ إِذْ عَنُونِي (2)

چون رزاح از فرمان قصی آگاه شد از در مهاده (3) و مدهنه (4) بیرون آمد و با آن جماعت کار به رفق و مدارا گذاشت ، و قصی را از خویش راضی داشت . و از میان فرزندان قصی ، عبد الدار از همه بزرگتر بود و با اینکه حصافتی (5) کم و دانشی اندک داشت مهر پدر با او زیاده بود

لاجرم خواست تا او را بزرگ بدارد ، منصب سقایت و رفادت و حجابت ولوا و دار الندوه را با وی تفویض نمود . و قبیله بنی شیبیه (6) از اولاد اویند که کلید خانه را به میراث همی داشتند . و از عبد العزی بن قصی نیز قبیله ای بزرگ با دید آمد ؛ و خدیجه کبری صلوات الله علیها که مادر فاطمه علیها السلام است از این قبیله است ؛ و زبیر که از عشره مبشره

ص: 139

1- بر وزن حوقله

2- هان ، کیست آن که برساند از جانب من به رزاح من در دو چیز تو را سرزنش می کنم سرزنش می کنم تو را در فرزندان نهد بن زید و حوتکه بن اسلم زیرا بین من و ایشان جدائی انداختی - پیام من اینست : هر کس که با من قصد سوئی داشته باشد با ایشان بدی خواهد کرد یا این که علت سرزنش من اینست که هر کس با ایشان بدی می کند قصد بدی با من را در مغز خود یا پرورانده است (اگر ان بکسر همزه خوانده شود و قد عنونی چنان که در سیره نقل شده است)

3- بر وزن معامله : مصالحه

4- بر وزن معامله تملق و چاپلوسی

5- حصافت بر وزن سلامت ، رای محکم و استوار

6- بر وزن خنده و نام جد ایشان شیبیه بن عثمان الحجی

شمرند برادرزاده خدیجه و پسر عمّه مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم است، و حکیم (1) بن حزام (2) که پسر عم زبیر و از جمله صحابه است هم از این قبیله باشد

اما عبد مناف گزیدگی (3) داشت و با او مکانتی تمام بود چنان که در حیات پدر شرفی به کمال حاصل کرد و مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم نسبت به دو رساند .

مع القصة چون روزگاری تمام برآمد قصی وفات یافت و او را در حجون (4) مدفون ساختند . و عبد مناف بن قصی را نام مغیره بود و از غایت جمال قمر البطحاء (5) لقب داشت ، و کنیت او ابو عبد الشمس است و او دختر (6) مرّة بن هلال (7) بن فالج بن ذکوان (8) بن ثعلبة بن بهثة (9) بن سلیم (10) بن منصور بن عکرمه (11) را به زنی بگرفت و از وی دو پسر توأمان (12) متولد شدند چنان که پیشانی ایشان با هم پیوستگی داشت و به هیچ گونه نتوانستند از هم جدا ساخت ، ناچار شمشیری آوردند و پیشانی ایشان را از هم جدا ساختند و یکی را عمرو نام نهادند و آن دیگر را عبد الشمس ، و عمرو لقب هاشم یافت (چنان که مذکور می شود)

بالجمله یکی از عقلای عرب چون این بدانست گفت : در میان فرزندان این دو پسر

ص: 140

- 1- بر وزن امیر
- 2- بر وزن لباس و رای نقطه دار
- 3- بر وزن بریدگی : رجحان و مزیت
- 4- بر وزن زبون کوهی است در مغرب مکه که اکنون قبر خدیجه کبری صلوات الله علیها و قبر ابی طالب عموی رسول اکرم (صلی الله علیه و اله) در آن جا واقع است و در قسمت پائین آن نیز قبرستانی است
- 5- بفتح اول و همزه آخر ؛ در لغت بمعنی مسیلی است که در آن رمل و سنگریزه باشد ، و به وادی که در قسمت پائین مکه بر سر راه منی و عرفات قرار دارد نیز گفته می شود
- 6- و نام او عاتکه است
- 7- بکسر هاء
- 8- بر وزن سروان
- 9- بر وزن سرفه
- 10- بر وزن کمیل
- 11- بکسر عین و راء و فتح میم
- 12- همزاد

جز با شمشیر هیچ کار فیصل (1) نخواهد یافت و چنان شد که او گفت ، چه عبد الشمس پدر امیه (2) بود و اولاد او همیشه با فرزندان هاشم از در خصمی بودند و شمشیر آخته (3) داشتند . و پسر سیم عبد مناف ، المطلب (4) نام داشت و مادر او نیز عاتکه بود . و پسر چهارم عبد مناف ، نوفل (5) نام داشت و مادر او واقده (6) دختر عمرو بود که نسب به مازن (7) بن منصور بن عکر مه می رسانید .

اما مادر عاتکه دختر مرّه ، صفیه دختر حوزة (8) بن عمرو بن سلول بن صعصعة (9) بن معاویة بن بکر بن هوازن (10) بود ، و مادر صفیه دختر عایذ الله (11) است که نسب به سعد (12) العشیره بن مذحج (13) می برد ، و عبد الشمس که بزرگ ترین اولاد عبد مناف است از فرزندان قبیلہ ای بزرگ با دید آمد . عثمان بن عفان (14) و مروان و معاویة و عتبه (15) و شیبہ از آن قبیلہ اند و عبیده (16) بن الحارث که در بدر شهید شد و شافعی از بنی المطلب باشند . و از نوفل نیز قبیلہ ای بزرگ عیان (17) گشت و جبیر بن (18) مطعم (19) که از صحابه است که وحشی قاتل

ص: 141

1- بر وزن حیدر : داور ، داوری ، آن چه با او حق از باطل جدا می شود

2- بر وزن رقیه

3- آختن : کشیدن و بیرون آوردن

4- بضم میم و فتح طاء مشدده

5- بر وزن دولت

6- نام او در تاریخ طبری و سیره ابن هشام ص 118 واقده (بادال بی نقطه) ذکر شده است

7- بر وزن حاضر

8- نام مادر او در تاریخ یعقوبی ماویہ دختر حوره (بدون نقطه) و در سیره ص 118 دختر حوزہ (با نقطه) ذکر شده است

9- بر وزن ثعلبة

10- بفتح هاء

11- بعین اول و همزه وسط

12- بر وزن سهم

13- بر وزن مجلس : ابن هاشم ابو عمر و تماضر (بضم تاء) و قلابه وحیه و ربظه (بفتح راء) وام الاختم و ام سفیان را هم از اولاد عبد

مناف می داند

14- بر وزن شداد

15- بضم عین

16- بر وزن زبیده

17- ظاهر

18- بر وزن کمیل

19- بر وزن محسن

حمزه ، بندهء او بود از آن قبیله است . و مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و امیر المؤمنین علیه السلام و عباس و حمزه و سایر بنی هاشم نسب به هاشم می رسانند (و ذکر هر يك در جای خود مذکور خواهد شد).

و اولاد عبد مناف بدین ترتیب وفات کردند : نخستین (1) هاشم در غزه (2) که از ارض شام است وفات یافت ، پس از او عبد الشمس در مکه به درود جهان کرد ، و المطلب در ارض ردمان (3) که از نواحی یمن است رخت به دیگر سرای کشید ، آن گاه نوفل در سلمان (4) که از اراضی عراق عرب است درگذشت چنان که مطرود که یکی از شعرای عرب است انشاد نمود :

ثُمَّ انْدَبِي الْفَيْضِ وَالْفَيْاضِ مُطَلَبًا *** وَ اسْتَخْرَطِي (5) بَعْدَ فَيْضَاتِ بَحْمَاتِ (6)

أَمْسِي بِرِدْمَانَ عَنَّا الْيَوْمَ مَعْتَرِبًا (7) *** يَا لَهْفَ نَفْسِي عَلَيْهِ بَيْنَ أَمْوَاتِ

وَ أَبْكِي لَكَ الْوَيْلُ أَنَا كُنْتُ بَاكِيَةً *** لِعَبْدِ شَمْسٍ بَشْرَقِي الْبَنِيَاتِ (8)

وَ هَاشِمٍ فِي ضَرْيِحِ وَسَطِ (9) بَلْقَعَةَ *** تَسْفِي (10) الرِّيَّاحُ عَلَيْهِ بَيْنَ غَزَاةِ (11)

وَ نَوْفَلٍ كَانَ دُونَ الْقَوْمِ خَالِصَتِي *** أَمْسِي بِسَلْمَانَ فِي رَمْسٍ (12) بِمُوتَاتِ

ص: 142

- 1- نخست بر وزن درست
- 2- بر وزن لکه : از شهرهای ساحلی فلسطین واقع در جنوب آن
- 3- بر وزن سلمان
- 4- بر وزن مرجان
- 5- استخراط ، گریه سخت کردن
- 6- پیه گداخته ، سیره (بجمات) بضم و فتح جیم نقطه دار یعنی آب زیاد کنایه از بسیار اشک ریختن ، ظاهراً مقصود از فیض و فیاض هر دو (مطلب) بوده باشد چنان که در سیره نسبت باول تصریح شده است .
- 7- بکسر راء : دور از وطن
- 8- بفتح باء و تشدید یاء : کعبه معظمه زادهای الله شرفا
- 9- بفتح باء و قاف: زمین خشک
- 10- سفی بر وزن ضرب: بردن باد خاک و مانند آن را
- 11- غزات جمع غزه
- 12- بر وزن حلق : خاک قبر . سیره بجای (موتات) (موماة) نقل کرده

مع القصة آن گاه که قصی وفات یافت بر حسب وصیت او منصب سقایت و رفادت و حجابت و دار الندوة و لواء با عبد الدار بود و عبد مناف چندان که زنده بود در آن رخنه نینداخت تا زمان هاشم پیش آمد .

اما هاشم بن عبد مناف را نام عمرو بود و از جهت علو مرتبت او را عمرو العلی (1) می گفتند و کنیت او ابو نضله است و از غایت جمال او را و مطلب را البدران (2) گفتندی و او را با مطلب کمال مؤالفت (3) و ملاطفت بودی چنان که عبد الشمس را با نوفل نهایت مؤانست و موافقت (4) می بود .

مع القصة چون هاشم به کمال رشد رسید آثار فتوت (5) و مروت از وی به ظهور رسید و مردم مکه را در ظل حمایت خویش همی داشت . چنان که وقتی در مکه بلای قحط و غلا (6) پیش آمد و کار بر مردم صعب گشت ، هاشم در آن قحط سال همی به سوی شام سفر کردی و شتران خویش را همی با گندم آسیا کرده حمل نموده به مکه آوردی و از آن نان همی کردی و در هر صبح و هر شام يك شتر همی کشت و گوشتش را همی پخت و آن گاه ندا در داده مردم مکه را به مهمانی دعوت می فرمود و از آن نان در آب گوشت ترید (7) کرده بدیشان می خورانید . از این روی او را هاشم لقب دادند چه هشتم (8) به معنی شکستن باشد چنان که یکی از شاعران عرب در مدح او گوید:

عَمْرٍو الَّذِي هَشَمَ الشَّرِيدَ لِقَوْمِهِ *** قَوْمَ بِمَكَّةَ مُسْتَتِينَ عِجَافُ (9)

ص: 143

1- بضم عین و الف آخر

2- تنبیه بدر بر وزن حرف : ماه شب چهاردهم را گویند

3- الفت و انس داشتن

4- همراهی و دوستی داشتن

5- جوانمردی

6- بفتح عین: گرانی

7- ترید و تریث (ریزه کردن نان در شیر و دوغ و آبگوشت)

8- بر وزن فقر

9- یعنی عمر و العلی برای خویشان خود در مکه کسان لاغر و قحط زده خود نان را در آبگوشت خورد کرد و بر ایشان تریث مهیا کرد

چون مردم مکه را از آن زحمت رهائی بخشید برای آن که دیگر چنین روز نینند و وسعتی در کار ایشان پیدا شده با خصب (1) نعمت زیست کنند نامه ای به حضرت فیروز بن یزیدجرد فرستاد ، و از وی اجازت طلبید که قریش اگر خواهد در اراضی عراق عرب سفر توانند کرد ؛ و هم نامه ای به نزد الیون که در این وقت در مملکت ایتالیا و اراضی شام و دیگر حدود حکومت داشت انفاذ فرمود و درخواست نمود که قبیله قریش را از عبور در حدود شام منعی نباشد ، آن گاه فرمان داد تا آن جماعت در زمستان و تابستان بیلاق (2) و غشلاق (3) کنند و به هر جا که مناسب باشد کوچ دهند . و قریش کار بدان نهادند چنان که خدای فرماید :

(لَا يَلْفِ قُرَيْشٍ إِلَّا فِيهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ) (4)

و هم از قصیده مدح اوست که يك بيت مسطور آمد :

نَسْبَةُ إِلَيْهِ الرَّحْلَتَانِ كِلَاهُمَا *** سَيْرُ الشِّتَاءِ وَرَحْلَةُ الْأَصْيَافِ (5)

بدین گونه روز تا روز کار هاشم بالا گرفت

و فرزندان عبد مناف قوی حال شدند و از اولاد عبد الدار پیشی گرفتند و شرافتی از ایشان زیاده بدست کردند ، لاجرم دل بدان نهادند که منصب سقایت و رفادت و حجابت و لواء و داؤالتدوه را از اولاد عبد الدار بگیرند و خود متصرف شوند ، و در این مهم عبد الشمس و هاشم و نوفل و مطلب این هر چهار برادر همداستان شدند .

و در این وقت رئیس اولاد عبد الدار ، عامر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بود و چون او از اندیشه اولاد عبد مناف آگهی یافت دوستان خویش را طلب کرد و اولاد عبد مناف نیز اعوان و انصار خویش را فراهم کردند در این هنگامه بنی اسد (6) بن عبد العزی بن قصی و بنی زهره بن کلاب و بنی تیم بن مره بن کعب بن لوی و بنی الحرث (7) بن فهر بن مالک بن النضر از دوستان و هواخواهان اولاد عبد مناف گشتند . پس هاشم و برادرانش

ص: 144

1- بر وزن خلق فراوانی و وسعت

2- محل تابستان

3- محل زمستان

4- سوره قریش آیه (1 و 2) و این نسبت را بطور اجمال مروج الذهب جلد دوم ص 59-60 نقل می کند

5- یعنی بدو نسبت داده شد هر دو سفر: سیر زمستان و سفر تابستان

6- بر وزن اگر

7- بر وزن عقل سیره «حارث» نقل کرده

ظرفی از طیب (1) و خوشبوئی ها مملو ساخته به مجلس حاضر کردند و آن جماعت دست های خود را بدان طیب آلوده ساخته و دست به دست اولاد عبد مناف دادند و سوگند یاد کردند که از پای نشینند تا کار به کام نکنند . و هم از برای تشیید (2) قسم ، به خانه مکه در آمده دست بر کعبه نهادند و آن سوگندها را مؤکد ساختند که هر پنج منصب را از اولاد عبد الدار بگیرند . و از این روی که ایشان دست های خود را با طیب آلوده ساختند آن جماعت را مطیین (3) خواندند ، قبیله بنی مخزوم بن یقطه بن مره و بنی سهم بن عمرو بن هصیص و بنی عدی بن کعب از انصار بنی عبد الدار شدند و با اولاد عبد الدار به خانه مکه آمده سوگند یاد کردند که اولاد عبد مناف را به کار ایشان مداخلت ندهند و مردم عرب این جماعت را احلاف (4) لقب نهادند . اما قبیله عامر بن لوی و طایفه محارب (5) بن فهر کناری گرفته با هیچ طایفه یار نشدند . بالجمله این دو حلف در میان عرب مشهور شد و آن دو جماعت به احلاف و مطیین اشتهار یافتند . و دیگر حلفی که در میان عرب مشهور است حلف الفُصول (6) است ، و آن چنان بود که قبایل قریش در خانه عبد الله بن جدعان (7) بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن لوی حاضر شدند ، چه او مردی جلیل القدر بود و اولاد هاشم و بنی المطلب و اولاد اسد بن عبد العزی و زهره بن کلاب و تیم بن مره در میان آن قبایل حاضر بودند ، پس سوگند یاد کردند که احدی را از اهل مکه مظلوم نگذارند و اگر کسی را ظلمی در رسید آن جمله به استظهار (8) یکدیگر رفع ظلم از او بکنند . و همچنان آن کس که وارد مکه شود مادام که در آن بلد شریف است در امان باشد ، و اگر مظلوم باشد هیچ کس آسوده نشود تا احقاق حق او نکنند ، و رسول صلی الله علیه و آله وسلم در تمجید این حلف است که فرمود : اگر در اسلام مرا به چنین حلف دعوت کنند اجابت فرمایم .

ص: 145

- 1- بر وزن سبب : هر چیز خوشبو
- 2- محکم و پا برجا کردن
- 3- بر وزن محصلین
- 4- جمع حلف بکسر اول و سکون ثانی : پیمان
- 5- بضم میم و کسر راء
- 6- بکسر حاء و ضم فاء
- 7- بضم جیم نقطه دار و سکون دال بی نقطه
- 8- پشت گرمی و کمک

چون جماعت احلاف و مطّیین از پی کین برجوشیدند و ادوات مقابله و مقاتله طراز (1) کردند دانشوران و عقلای جانبین به میان در آمده گفتند: این جنگ جز زیان طرفین نباشد و از این آویختن و خون ریختن قریش ضعیف گردند و قبایل عرب بدیشان فزونی جویند، بهتر آن است که کار به صلح رود. و در میانه مصالحه افکندند و قرار بدان نهادند که سقایت و رفادت با اولاد عبد مناف باشد و حجابت و لوا و ندوه را اولاد عبد الدّار تصرف کنند. پس از جنگ باز ایستادند و با هم به مدارا شدند. آن گاه اولاد عبد مناف از بهر آن دو منصب با هم قرعه زدند و آن هر دو به نام هاشم برآمد. پس در میان اولاد عبد مناف و عبد الدّار مناصب خمرسه همی به میراث می رفت. چنان که در زمان رسول صلی الله علیه و آله وسلم عثمان بن ابی طلحة بن عبد العزّی بن عثمان بن عبد الدّار کلید مکه داشت، و چون رسول صلی الله علیه و آله فتح مکه کرد عثمان را طلب داشت و مفتاح را به دو داد و فرمود: (خُدُوها خالدة تالدة (2) لَا يَنْزِعُهَا مِنْكُمْ إِلَّا ظَالِمٌ) و این عثمان چون به مدینه هجرت کرد کلید را به پسر عم خود شبیه گذاشت و در میان اولاد او بماند. اما لوا در میان اولاد عبد الدّار بود تا آن زمان که مکه مفتوح گشت، ایشان به خدمت آن حضرت رسیده عرض کردند که اجعل اللّواءَ فینا. آن حضرت فرمود در جواب که: (الاسلامُ أوسعُ مِنْ ذَلِكَ). کنایت از آن که اسلام از آن بزرگتر است که در یک خاندان رایات فتح آن بسته شود، پس آن قانون برافتاد. و داژ النّدوه تا زمان معاویه برقرار بود و چون او امیر شد آن خانه را از اولاد عبد الدّار بخريد و دار الاماره کرد. ما سقایت و رفادت از هاشم به برادرش مطلب رسید و از او به عبد المطلب بن هاشم افتاد و از عبد المطلب به فرزندش ابو طالب رسید. و چون ابو طالب اندک مال بود برای کار رفادت از برادر خود عباس زری به قرض گرفت و حاجیان را طعام داد و چون نتوانست ادای آن دین کند منصب سقایت و رفادت را در ازای آن قرض به عباس گذاشت. و از عباس به پسرش عبد الله رسید، و از او به علی بن عبد الله، و از علی به فرزندش محمّد انتقال یافت و از او به سفّاح خلیفه و همچنان تا غایت خلفای بنی عباس بداشتند. و هم اکنون از این جا بر سر سخن رویم.

ص: 146

1- بمعنی آراستن و پیراستن و ساختن آمده است

2- تالده: قدیم

چون هاشم منصب سقایت و رفادت بیافت و نیک بزرگ شد ، همه ساله چون هنگام حج کردن برسید در میان قریش برپا می ایستاد و می گفت : ای جماعت قریش ، شما همسایگان خدا و اهل بیت اوئید ، اینک حاجیان در می رسند و ایشان مهمان خدایند ، هر کرا هر چه ممکن است حاضر کند تا ایشان را طعام و شراب دهیم ، و اگر من از مال خود کفایت این جمله می کردم هرگز از شما چیزی طلب نمی کردم . مردم قریش سخنان او را به جان و دل اصغا (1) می فرمودند و هر کرا مکانتی بود اعانتی می نمود و هاشم حاجیان را طعام و شراب می داد چندان که از مگّه بدر شوند . و چون ایام حج منقضی می شد هم به نظم و نسق (2) امور قریش می پرداخت بدین روش ، روز تا روز بر جلالت و عظمت بیفزود . اما عبد اللّٰه مس که برادر بزرگ تر بود قَلّت مال و کثرت عیال داشت و بیشتر وقت برای کسب معیشت مشغول تجارت بود و در مگّه حضور نمی داشت از این روی به مکانت و ثروت هاشم حسد برد و دل با او بد کرد و در میان ایشان خصمی بادید آمد و این خصومت در میان اولاد ایشان باقی ماند . و هاشم را چهار پسر بود .

اول : (عبد المطلب) که جد رسول صلی اللّٰه علیه و آله وسلم است .

دوم : (اسد) که پدر فاطمه است و فاطمه مادر امیر المؤمنین علی علیه السّلام است .

سیم : (فضله) (3) و از او فرزندی باقی نماند .

چهارم : (ابا صیفی) (4) و نیز او را پنج دختر بود :

اول : (شفا) (5)

دوم : (خالده)

سیم : (ضعیفه) (6)

چهارم : رقیه

پنجم : (حیّه) (7)

ص: 147

1- گوش دادن

2- بر وزن نظم لفظاً و معنی

3- ظاهراً (نضله با نون مفتوح) بوده باشد چنان که در سیره است

4- بفتح صاد و یاء مشدد آخر

5- بکسر شین

6- در سیره ضعیفه با صاد نقطه دار ذکر شده است

7- بفتح ماء

مادر اسد، قَيْلَه (1) دختر عامر بن مالك الخُزاعی بود، و مادر ابا صیفی و حیّه، هند دختر عمرو بن ثعلبه خزرجیه بود، و مادر نضله و شفا زنی از قضاعه بود، و مادر خالد و ضعیفه دختر ابی عدیّ مازنیه بود، و مادر عبد المطلب و رقیه، (سلمی) (2) بنت عمرو بن زید بن لبید (3) بن خدّاش (4) بن عامر بن غنم (5) بن عدیّ بن النّجار بود، و مادر سلمی، (عمیره) (6) دختر صخر بن حارث بن ثعلبه بن مازن بن النّجار بود، و مادر عمیره، سلمی دختر عبد الاشهل النّجاریه بود و این سلمی که به حبّالهء نکاح هاشم درآمد مدت زمانی زن أُجْنَحَة (7) بن الجّلاح (8) بن الجریش (9) بن جحجبا (10) بن کلفة (11) بن عوف بن ملك بن الاوس (12) بود و از او فرزندی عمرو نام داشت و در بلدهء مدینه سکون می فرمود، و بعد از اجنحه پیمان داد که دیگر به حبّالهء نکاح کس در نیاید مگر به شرط آن که اختیار جدائی با خودش باشد و آن روز که شوهر را نخواهد از او طلاق تواند گرفت.

و از آن سوی چنان افتاد که هاشم در خواب دید که باید به مدینه شود و سلمی را به حبّالهء نکاح در آورد، پس در سفری که به سوی شام برای تجارت میرفت به مدینه درآمد و به خانهء عمرو فرود شده، دختر او سلمی را به شرط زنی بگرفت. و عمرو با هاشم پیمان بست که

ص: 148

1- فتح قاف و سکون یاء و فتح لام. در سیره نام جد او (مالك) ذکر شده است

2- بفتح سین و الف مقصوره. طبری او را بنا بنقل ابن اسحق دختر زید بن عمرو بن لبید بن خرام بن خدّاش بن جندب بن عدی بن النمار می داند. ولیکن نقل مؤلف کتاب مورد اعتماد صاحب کتاب عدة الطالب و خود طبری می باشد

3- بر وزن کریم

4- بر وزن کتاب

5- بر وزن فهیم

6- بر وزن سفینه

7- بر وزن رقیة با همزة اول و حای دوم و یای سوم و حای چهارم، و اجنجه غلط است

8- بر وزن سؤال

9- در سیره قریش بر وزن امیر

10- جحجبی بجیم اول مفتوح و حای بی نقطه ساکن و جیم مفتوح سوم و فتح باء و باء ساکن چنان که در سیره است

11- بر وزن سرفه و حربه

12- بفتح همزه

دختر خود را با تو دادم بدان شرط که اگر از او فرزندی به وجود آید ، همچنان در مدینه زیست کند و کس او را به مکه نبرد . هاشم بدین پیمان رضا داد و در مراجعت از شام ، سلمی را به مکه آورد ، و چون سلمی حامله شد بنا به آن عهد که شده بود او را برداشته دیگر باره به مدینه آورد تا در آن جا بار بگذارد ، و خود عزیمت شام فرمود و در ارض غزه بدرود جهان کرد .

اما از این سوی سلمی بار بنهاد و پسری آورد ، و چون کودک را بر سر ، موی سفید بود او را شبیه نام نهادند و تربیت همی کردند . و بعد از هاشم منصب سقایت و رفادت به برادر کوچک ترش مطلب انتقال یافت . از این روی که مکانت و حصافت و ثروت او از عبد الشّمس زیاد بود و قریش او را به سبب آن سماحت (1) و شرافت که داشت فیض لقب دادند ، و مطلب چندان این دو منصب را بداشت که شبیه که مشهور به عبد المطلب است در مدینه به حدّ رشد رسید ، پس برادرزاده را از مدینه به مکه آورد و این دو منصب را به دو تقویض نمود (چنان که در ذیل قصهء عبد المطلب در جای خود مذکور خواهد شد) (2)

جلوس بلاش بن اشغ در مملکت ایران پنج هزار و شش صد و چهل و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

*جلوس بلاش بن اشغ در مملکت ایران پنج هزار و شش صد و چهل و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. (3)

بلاش بن اشغ بعد از خسرو در مملکت ایران پادشاهی یافت و دارالملک ری را مرکز دایره سلطنت نمود و پادشاه زادگان ایران او را بچشم بزرگواری نگرستند و اوامر و نواهی را پیروی همی کردند و جذیمة الابرش که در این وقت حکومت و سلطنت اراضی حیره داشت با حضرت او از در مسکنت و ضراعت بود و بارسال رسل و رسائل و انفاذ تحف و هدایا او را از خود راضی کرد . در زمان دولت بلاش ترو در مملکت ایتالیا قیصری یافت و بر سر برایمپراطوری جای گرفت . بلاش چند تن از دانایان در گاه را بنزدیک او فرستاد و او را تهنیت گفت و با ملک ایتالیا کار بمودت گذاشت و مدت پادشاهی در ایران دوازده سال بود.

ص: 149

1- بر وزن سلامت : جود و سخاوت

2- از اول داستان کعب تا این جا از سیره ابن هشام جلد اول ص 115-153 نقل شده است

3- بر وزن لواش

جلوس ترو در مملکت روم و ایتالیا پنج هزار و شش صد و پنجاه و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ترو (1) از پس کلادیس بر سریر سلطنت جای گرفت و در مملکت روم و ایتالیا و فرانسه و انگلیس و اسپانیول و یونان و مصر و افریقیه و سودان و حبش و شام و بیت المقدس تا سر حد ارمن فرمان روا شد و مرتبهٔ ایمپراطوری یافت و لقب قیصری و نام اغسطس را که بمعنی همایون است مخصوص سلاطین روم فرمود. اما بعد از مدتی که از ایام دولتش سپری شد نام قیصری را با قوام نزدیک خود لقب می داد لکن لقب همایونی را مخصوص ایمپراطوری بالقات می داشت. و مردم روم که در عهد کلادیس بدین شماره بودند بتحت فرمان ترو در آمد در تمامت مملکت یک صد و بیست ملیون که عبارت از دو بیست و چهل کرور (2) باشد مرد و زن بود و از این جمله شش ملیون و نه صد و چهل و نه هزارتن مرد جنگی بود که اگر ایمپراطور خواستی توانستندی بکار جنگ آمد و این مردم با زن و فرزند بیست ملیون بودند و مردم خارجه از روم دو مساوی اهل روم بودند. و عبید و بندگان مساوی خلق روم بودند، و این جمله در یک هزار و صد و نود و هفت شهر کوچک و بزرگ سکون داشتند و جمیعا خود را دولت واحد می دانستند و متفق بودند. و ترو بر جمیع این مردم و بلدان (3) پادشاهی یافت. و ملکی متمم و متکبر و خوئی نازیبا داشت در دار الملک روم قیصری بنیان کرد که همه خشت آن از زر ناب (4) بود و در آن خوش از زر بنشست و بلهو و لعب پرداخت، و او را در علم موسیقی بهره تمام بود و شعر نیز نیکو می دانست و در اوایل دولت خواست تا مردم فریفته محاسن اخلاق او باشند و روی دل ها را با خود کند فرمود تا کارکنان دولت آن زر که از میراث و موقوفات می گرفتند بدان روش که در ذیل قصه اغسطس مرقوم شد مطالبه نکنند و اهالی مملکت را از این گونه تحمیل معاف دارند اهالی مشورت خانه نخست سخن ایمپراطور را تحسین نمودند اما از بیم آن که

ص: 150

1- گذشت صحیح آن (نرن) بکسر نون اول و ضم راء چنان که در (لاروس فرانسه)

2- پانصد هزار

3- بضم: شهرها

4- ناب: خالص

مبادا دخل دولت اندك شود و كار معيشت برايشان صعب افتداندك اندك رأی پادشاه را از این كار برتافتند و نگذاشتند این اندیشه راست آید.

بالجمله ایمراتور نر و چون در كار خویش استقلال یافت آغاز جور و اعتساف (1) فرمود خاطرها را از خود رنجه ساخت نخست پطرس و سولس را که از جمله حواریون بودند چنان که در خاتمه حال ایشان مذکور شد حکم داد تا بر دار کنند . ایشان گفتند ما را آن پایه نیست که بر روش عیسی علیه السلام شهید شویم و درخواست نمودند تا مردم روم سرهای ایشان را بخاک در برند و پای ها را بر افراشتند تا جان بدادند . دنرو از این گونه ظلم کرد چندان که مردم روم که او را باستحقاق قیصر می دانستند در قتلش یک جهت شدند و بزرگان روم انجمن کرده گفتند پسر جرمنکس (2) را چه افتاده که چندین راحت خویش را در زحمت ما داند و قتل و نهب ما را آسان و گوارا شمارد ؟ لاجرم همگی همداستان شده باتفاق افواج خاصه بر پادشاه بشوریدند . ترو نیز در محافظت خویش پرداخت و از اعوان و انصار خود سپاهی راست کرد بالاخره این آشفتگی و پریشانی بجمیع مملکت سرایت کرد و مدت هیجده ماه این کشش و کوشش در میان بود چنان که چهار تن از شاهزادگان بزرگ عرضه هلاک و دمار (3) گشت و هم در پایان کار ترو نیز بقتل رسید و مدت پادشاهی او دوازده سال بود

جلوس گودرز در مملکت ایران پنج هزار و شش صد و پنجاه و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

گودرز بن بلاش بعد از پدر در مملکت ایران بر کرسی سلطنت قرار گرفت و ملکزادگان ایران او را بر خود بزرگ شمردند ، و حکم او را مطاع دانستند . در روزگار دولت او تیتس (4) که شرح حالش مذکور خواهد شد در مملکت ایتالیا و دیگر مملکت قیصری یافت و گودرز بحضرت او رسول و نامه فرستاد و عقد مودت استوار کرد از این روی چون تیتس عزم خرابی بیت المقدس کرد و خواست تا خون یحیی پیغمبر صلی الله علیه و آله را از

ص: 151

1- کجروی

2- ژرمانیکوس بکسر اول و ضمه ترکی کاف

3- بر وزن سلام : هلاکت

4- تیتوس

اغریس ملک آل اسرائیل بازجوید هم نامه بنزدیک گودرز فرستاد و او را پیام داد که در این سفر چون لشگری بخواهیم برای جنگ بنی اسرائیل می باید دریغ نفرمانی گودرز نیز مسئول او را با اجابت مقرون داشت و حکم داد تا عمرو بن عدی مردم خویش را آماده دارد و هر گاه قیصر بخواهد از حیره بحضرت او کوچ دهد و خود نیز سپاهی آراسته کرد و هنگام رسیدن قیصر باراضی مقدسه از طریق اهواز و شوشتر بسوی او فرستاد تا آگه کار بیت المقدس را بپایان برد (چنان که در ذیل قصه تیتس مرقوم خواهد شد) و مدت سلطنت گودرز در ایران سی سال بود.

جلوس شانک دی در مملکت چین پنج هزار و شصت و شصت سال بعد از هبوط آدم بود علیه السلام بود

شانک دی نام پادشاه چهارم است از اولاد خوخن کون و ایشان طبقه نوزدهم انداز سلاطین چین و ماچین و تبت و ختا بالجمله شانک آن گاه که پدرش از این جهان بدر شد طفلی شیر خواره بود و بزرگان چین گفتند: پادشاهی چین را از این خاندان بیرون نخواهیم گذاشت و جز شانک دی را اطاعت نخواهیم نمود و همگی در این سخن همداستان شدند لاجرم مادر شانک دی همه روزه فرزند خود را در آغوش گرفته بر سریر سلطنت جای می کرد و بر تق (1) و فتق (2) امور جمهور می پرداخت مدت یک سال بدین روش بود و حکومت مادر شانک دی داشت آن گاه شانک دی نیز در سلطنت باقی نماند

جلوس فبدی در مملکت چین پنج هزار و شصت و شصت و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

عبدی نام پادشاه پنجم است از خاندان خوخن کون که بعد از شانک دی مرتبه خاقانی یافت و بر کرسی جهانبانی جای کرد و مملکت چین و ماچین و تبت و ختا را مسخر فرمود و عمال ممالک را بدرگاه خویش حاضر ساخته هر کس را بر سر عمل منصوب فرمود و کار رعیت و لشگری را بنظام کرد مردم در روزگار او بفراغت و رفاهیت زیست کردند و از فتنه و خونریزی محروس

ص: 152

1- بر وزن عقل : بستن

2- بر وزن عقل : باز کردن

و محفوظ بودند . و این طبقه از سلاطین بر آئین و شریعت شاکمونی که شرح حالش مرقوم شد می زیستند و مدت سلطنت عبدی در مملکت چین نوزده سال بود.

جلوس سرجیس گلبا در مملکت روم پنج هزار و شش صد و شصت و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

سرجیس (1) گلبا (2) که او را قلبه نیز گویند از پس آن که نر و بقتل رسید بتخت سلطنت بر آمد و مرتبه قیصری یافت. در این وقت افواج خاصه (که شرح حال ایشان در ذیل قصه اغسطس نگارش یافت) چنان می دانستند که سلاطین روم خاص از برای انجاح (3) و اسعاف (4) مطالب ایشان است و در کار ملک از هیچ گونه دراز دستی دریغ نمی داشتند و از اخذ اموال و انقال مردم در هیچ وقت خود داری نمی فرمودند .

این معنی بر سرجیس گلبا گران آمد لاجرم خواست تا ایشان را از تعدی باز نشانند . آن جماعت دیگر باره آغاز فتنه کردند و با یکدیگر پیمان داده بر امپراطور بشوریدند و او را از تخت سلطنت فرود کردند و کار بکام آوردند و مدت سلطنت سرجیس کلبادر گران مملکت ایتالیا هفت ماه بود

جلوس ائو در مملکت روم پنج هزار و شش صد و شصت و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

*جلوس ائو در مملکت روم پنج هزار و شش صد و شصت و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود (5)

ائو بعد از سرجیس کلبا بر سریر ملک بر آمد و در مملکت ایتالیا و روم و دیگر ممالک محروسه دولت روم نامش بایمپراطوری بلند شد ، افواج خاصه در زمان او نیز در خود سری باقی بودند و کار بر حسب آرزوی خویش می رانندند . پادشاه چون از در رد و منع بیرون شد هم او را بروز سرجیس گلبا نشانندند و از تخت ملکی فرود کردند . مدت پادشاهی ائو در مملکت ایتالیا یک سال بود

ص: 153

1- بفتح سین

2- گالبا (آ)

3- بر وزن اکرام: برآوردن حاجت

4- بر وزن اکرام: برآوردن مقصد

5- در کتاب آلر باله (اتن) بضم همزه و تای دو نقطه و نون آخر ضبط شده است

جلوس دینیس در مملکت روم پنج هزار شش صد و شصت و امه پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

*جلوس دینیس در مملکت روم پنج هزار شش صد و شصت و امه پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود (1)

دی تیس بعد از اثو صاحب تخت و تاج شده بر مدارج (2) قیصری ارتقا فرمود. افواج خاصه هم او را بتخت ملك نگذاشتند و شورشی عظیم بر پای کرده او را از میان برداشتند و در این فتنه ها که افواج خاصه بر پای می کردند بزرگان مشورت خانه خرسند بودند چه در دل داشتند که کار با قیصره راست نیاید و دیگر باره دولت جمهور برقرار شود. بالجمله مدت ملك دی تیس يك صد روز بود

جلوس حمیری بن جفنه در مملکت شام پنج هزار و شش صد و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

عمر و بن جفنه (3) بعد از پدر خود جفنه بن عمرو بن عامر مزیقیا بتخت سلطنت جای گرفت و بر مملکت شام مستولی شد، خرد و بزرگ آن اراضی سر بطاعتش فرو داشتند و خدمتش را کمر بستند. چون کار شام را بنظام کرد نامه ای از در تهنیت و فروتنی بنگاشت و بدست فرستاده دانا بسپرد و بعضی از تحف و هدایا نیز بار داشت و او را بدرگاه و او را و سیاسیان که هم در آن سال قیصری ایتالیا یافته بود فرستاد و از وی منشور (4) و خلعت سلطنت خویش طلب داشت.

چون نامه و رسول او بحضرت قیصر پیوست و سپاسیان او را گرامی داشت از عمر و اظهار رضامندی فرمود و خلعت بدو فرستاد و حکومت شام را با تقویض کرد. و عمرو مدت هیجده سال در کمال استقلال سلطنت شام کرد و در گذشت.

جلوس و سیاسیان در مملکت روم پنج هزار و شش صد و شصت پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

و سیاسیان (5) که او را وسیشن (6) نیز گویند پدرش یکی از سرکردگان خرد بود

ص: 154

1- در کتاب مذکور (ویتلیوس) با واو و لام مشدد بعنوان امپراطور پس از اتن ذکر شده است

2- جمع مدرج: پله

3- بر وزن خنده

4- نامه سر باز کنایه از علنی و صریح

5- نامه سر باز کنایه از دستور علنی و صریح در کتاب مذکور و سپازین بکسر واو و فتح باء (لاروس فرانسه)

6- بکسر واو و فتح یا فارسی و شین

و جدش یک تن از آن مردم بود که در میان بلده مال دیوان فراهم می نمود و خود اگر چه در بذل مال و رسوم افضال امساکی عظیم داشت، اما او را حصافتی بکمال و شجاعتی لایق بود چنان که در سن کهولت بسلطنت رسید و بعد از دی تیس بتخت قیصری بر آمد و لقب قیصر نخست در روم مخصوص خاندان اغسطس بود و بعد چنان شد که با خویشان پادشاه نیز این نام می نهادند، عاقبت بد آن جا رسید که بر هر که سلطان بود این نام می دادند چنان که و سیاسیان را قیصر گفتند، و این طبقه را فلوین (1) گویند

بالجمله چون بر سریر سلطنت جای کرد و مملکت روم و ایتالیا و اسپانیول و فرانسه و انگلیس و دیگر اراضی یورپ را بگرفت و بر مملکت مصر و افریقیه و شام و بیت المقدس استیلا یافت فرزند خود تیس (2) را که او را طیطوس نیز گویند ولیعهد ساخت و بر تمامت لشگرها سپهسالاری داد و او را برای نظم و نسق ولایات شرقی بیرون فرستاد طیطوس کار مصر و شام را بنظم کرد و عمرو بن جفنه را قوت بخشید در این سفر اغریس که پادشاه بیت المقدس بود در حضرت طیطوس اظهار عقیدتی بسزا فرمود و این معنی بر خاطر طیطوس گران آمد. اما چون از قیصر اجازت نداشت متعرض حال او نشد و از آن جا باراضی عربستان عبور کرده بلده جدّه را بگرفت، و عمال خویش را منصوب نمود و چندان در آن بلدان بذل و بخشش نمود و با مردم روی گشاده داشت که جمیع مردم اراضی شرقی روم او را چون یکی از خدایان خود پرستش می نمودند. بزرگان روم چون بزگواری و مکانت طیطوس را در اطراف جهان بشنیدند گمان کردند که او در حق پدر اندیشه بد کرده است و بدان سر است که تاج و تخت از دست و سپاسیان بگیرد و این معنی را چند کرت گوشزد قیصر نمودند.

اما ایمپراطور گوش بسخنان ایشان نداد و هر روز در حق پسر برأفت و ملاطفت بیفزود و طیطوس نیز هرگز راه خلاف نسپرد تا روزگار پدرش منقضی شد و مدت سلطنت و سپاسیان در مملکت ایتالیا نه سال بود.

ص: 155

1- فلاوین (فاء) بدون حرکت و فتح یاء چنان که در دو کتاب است

2- بضم تاء دوم

جلوس عمرو بن ودی در مملکت خبره پنج هزار و شش صد و هفتاد و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

عمرو بن عدی اللخمی (1) فرزند خواهر جذیمه الابرش است و بعضی از سیر او در قصه جذیمه مرقوم افتاد. او اول پادشاه است از بنی لخم که در حیره سلطنت کرد و ملوک بنی لخم همه نسب بد و رسانند.

چون خبر قتل جذیمه را بدان نسق که نگارش یافت قصیر بارض حیره رسانید هم از راه بنزد عمر و بن عدی آمد و گفت: «انثرت؟ عمر و در جواب گفت: «بل ثائر سائر» یعنی ای عمر و آیا خون خال خود را از زبا باز خواهی جست؟ عمرو در جواب گفت: از پای نخواهم نشست تا کین او را باز نخواهم (و این سخن در میان عرب مثل گشت).

اما چون حدیث قتل جذیمه در حیره پراکنده شد عمرو بن عبد الجن الجر می نیز بهوای سلطنت برخواست و میان او و عمر و بن عدی کار بمخالفت رفت و از دو طرف هواخواهان فراهم شدند و نزدیک بدان شد که تیغ ها از نیام بر آید و کار بمقاتله انجامد قصیر از میانه برخواست و مردم را به پند و موعظت از منازعت باز نشاند، و عمر و بن عبد الجن را که از صناید قوم بود مطیع عمرو بن عدی نمود آن گاه مردم خیره یک جهت شده با طاعت عمرو بن عدی در آمدند و او را بسطنت برداشتند.

آن گاه که در پادشاهی استقلال یافت بلده حیره را دار الملک نمود و حصن و باره (2) آن را استوار کرد. در این وقت که کارها بنظام شد قصیر بنزد عمرو آمد گفت: اکنون که سلطنت یافتی خون خال خود را آسان نباید گرفت برخیز و کمر بکین زبا بر بند و او را کیفر کن، عمر و گفت: ای قصیر «هی امنع من عقاب الجو» یعنی زبا را بدست آوردن مشکلی تر است نزد من از عقابی که بر هوا طیران کند، من چگونه بدو دست یابم. و این سخن نیز در میان عرب مثل گشت

اما از آن سوی چون زبا آگهی یافت که عمر و بن عدی بجای جذیمه سلطنت یافته

ص: 156

1- بر وزن فهم

2- دیوار شهر و قلعه

دانست که او کین خال خواهد جست و سخت از عمر و هراسان بود ، پس بفرمود زنی که در فن کهانت بکمال بود حاضر ساختند و از او از پایان روزگار خود و هلاکت خویش سؤال فرمود. آن زن کاهنه در جواب گفت که هلاک تو بسبب عمرو بن عدی خواهد بود لکن بدست او مقتول نخواهی شد بلکه خود را از بیم او هلاک خواهی کرد. زبا چون این معنی را بدانست خواست تا از کید عمر و ایمن باشد نخست نقبی از خانه خود بمیان شهر کرد تا اگر مغافصتاً (1) دشمن بر وی تاختن کند از آن راه بتواند گریخت و یکی از صورت گران حضرت را فرمود تا بحیره رفته صورت عمر و را بر بافته نگار (2) کند و با خود بیاورد.

پس آن نقاش بر حسب فرموده بحیره آمد و یک سال در آن جا توقف نمود و صورت عمرو بن عدی راچه بروز رزم و چه هنگام بزم و چه ایستاده و چه نشسته نگار کرد و بخدمت زبا آورد تا بهر جامه که او را مشاهده کند بشناسد و زبا پیوسته از عمرو در حذر بود و بحفظ و حراست خویش اشتغال می نمود. اکنون بر سر سخن رویم.

قصیر با عمر و گفت : هرگز زبا مانند عقاب نیست بلکه نیک توان او را مکافات کرد زبا بشرط آن که آن چه گویم سخن مرا پذیرفتار باشی ، و آن اینست که فرمان دهی تا بینی مرا قطع کنند و صد تازیانه بر پشت من زنند آن گاه مرا با زبا بگذار و انجام کار او را از من بخواهم عمر و گفت من هرگز این کار نکنم و تو را بی موجبی (3) چنین زحمت روا ندارم. دیگر باره قصیر بسخن آمد و گفت : «خل (4) عنی اذن (5) و «خلاق دم» کنایت از آن که سخن مرا بپذیر و خود را از نکوهش و سرزنش مردم آزاده دار (و این سخن در میان عرب مثل گشت) پس عمرو برحسب خواهش قصیر بفرمود تا بینی او را قطع کردند و پشتش بضراب تازیانه محال در هم شکستند . و قصیر چند روزی توقف کرده اندکی جراحت خود را بالتیام (6) آورد آن گاه بکردار مردم گریخته از حیره بیرون تاخت و راه جزیره پیش گرفت و همه جا راه بریده بدرگاه زبا آمد

ص: 157

1- ناگهان گرفتن

2- نقاشی

3- بی سبب و علت

4- در مروج الذهب (فاعنی و خلاق دم) بجای این جمله است

5- کسی که حرف هر کس را بپذیرد

6- اصلاح و خوب کردن

حاجب بدوید و بعرض رسانید که اینک قصیر بن سعد اللخمی بر در ایستاده زیبا بفرمود: او را در آوردند و از روزگار او باز پرس فرمود، قصیر عرض کرد که عمر و بن عدی چنان پنداشت که مرا در حضرت تو عقیدتی بوده و جذیمه را من بنزد تو برای کشتن فرستاده ام لاجرم مرا بدین روز نشانید و هم از پی هلاک من بود، ناچار گریخته پناه بحضرت تو آورده ام. زیبا سخنان او را باور داشت. و شاد خاطر شد که مانند قصیر امیری از درگاه عمر و بسوی او شتافته. پس بفرمود او را در سرائی نیکو فرود آوردند و آن چه در بایست داشت آماده ساختند و روز تا روز بر عظمت و جلالت قصیر بیفزود و او را محل وثوق دانست.

از قضا روزی در انجمن زیبا جامه بس زیبا حاضر بود و زیبا بستودن آن جامه زیبا باز داشت. در این صورت قصیر فرصت بدست کرده معروض داشت که این گونه جام ها و از این بهتر در ممالک عراق بسیار باشد، اگر ملکه جزیره رخصت فرماید من توانم بدینجانب آورد، و هم اکنون مرا توانائی جنگ و سپاه گردانی نمانده اگر خواهی مقداری از سیم و زر مراده تا از بهر تو تجارت کنم و پیمان می دهم که از این کار سودی عظیم بخزانه رسانم زیبا سخنان او را پذیرفت و فرمود مبلغی زر و سیم بدو سرمایه دادند. پس قصیر از مملکت جزیره بسوی عراق آمد و در نهانی عمر و بن عدی را دریافت و صورت حال را با او بگفت و عرض کرد که چون چند کورت فروش بازرگانان آمد و شد کنم کار زیبا را کفایت خواهم کرد. اکنون از اشیاء نفیسه و جامه های نیکو مرا عطا کن تا با خود بنزدیک زیبا برم و او را فریفته سود تجارت کنم عمر و بفرمود: تا آن چه خواست بدو دادند و او را باز پس فرستاد. آن گاه قصیر حمل خویش را ساز کرده مراجعت نمود و نزد زیبا آمد و آن اشیاء نفیسه را پیش گذرانید و از آن تجارت سودی عظیم باز نمود و زیبا را شاد خاطر ساخت

و دیگر باره ساز سفر عراق کرد و در این کورت زیاده از نخستین سود تجارت بحضرت زیبا کشید. و او چنان فریفته شد که در کورت سیم هزار شتر بقصیر سپرد تا از اشیاء عراق حمل کرده باز آورد. در این کورت چون به عراق عرب آمد در نهان بنزد عمر بن عدی آمد و گفت تا دو هزار تنک (1) غراه (2) برای شتران فراهم کردند و دو هزار مرد جنگی

ص: 158

1- يك لنگه بار

2- بر وزن سواره: جوال

از لشگریان انتخاب نمودند و هر مرد را با سلاح جنگ در يك غراره جای دادند و هر دو غراره را بر شتری حمل کردند. (قصیر اول کس است که اختراع غراره کرد).

بالجمله قصیر عمرو بن عدی را با آن مردان جنگی حمل کرده بسوی جزیره کوچ داده و شب ها همی راه پیمود و روزها در کمین جاها (1) بیاسود تا جزیره رسید. آن گاه خود از پیش شتافت و شامگاهی بنزد زبا آمد و او را مژده داد که از این سفر گنجی بزرگ بسود آورده ام و گفت «آخر البز علی القلوص» (2)

کنایت از آن که این تجارت بنهایت شد و آخرین جام ها است که بر شتران جوان حمل کرده ام. (و این سخن مثل گشت) آن گاه گفت: ای زبا اکنون بجانب دروازه شهر عبور فرمای و آن بارهای اشیاء نفیسه را نگران باش «جئت بماء (3) و صمت» (4) کنایت از آن که از جام های یک رنگ و الوان آورده (و این سخن نیز مثل گشت).

در این وقت زبا برخاسته بدروازه شهر آمد و بدان شتران نگاه کرد که از گرانی بار بزحمت طی مسافت می کردند و قوایم (5) آن ها از حمل گران بر خاک فرد می شد با گفت ای قصیر:

ما للجمال مشیها ویندا (6) *** أجدلا (7) یحملن ام حدیدا؟

أم صرفاناً (8) بارداً شدیداً؟ *** أم الرجال قبضوا (9) قعوداً؟

و آن شتران همی بشهر در آمدند و چون آن شتر که از قفای آن جمله بود بدروازه در آمد دروازه بان آن منخسه که بجهت احساس نهفته هر حمل بدست داشت بر زبر غراره نهاده فرو برد از قضا جراحی به پهلوی آن مرد که در غراره بود فرو رسانید و بی اختیار از او بادی بجست. مرد دروازه بان بزبان رومی گفت که این جوال ها شرطه می افکنند.

ص: 159

1- کمین گاه

2- بزبفتح باء و تشدید زاء: پارچه پنبه ای یا کتانی قلوص بر وزن کبود: شتر بران یا دارای دست و پای بلند

3- صاد النخل: خرماي آن رنگ گرفت

4- صامت: ساکت: کفایة از مال قیمتی است زیرا (مال صامت) بر طلا و نقره گفته می شود

5- دست و پای آن ها

6- باسانی و آرامی

7- بر وزن کردن سنگ

8- بر وزن ضربان: مس

9- در مروج الذهب جثما بر وزن رکما بجای قبضوا ذکر شده است.

مع القصة قصیر شترها را بشهر در آورد و در جایی مناسب بار بگرفت و زبا نیز مراجعت کرده در سرای خویش بخفت صبحگاه قصیر مردان جنگ را از غراده بر آورد. و عمرو بن عدی را با جمعی از ابطال بر سر آن نقب که زبا برای روز فرار کرده برد و باز داشت و دیگر مردان جنگ را فرمود ناگاه در میان شهر در آمده فریاد بر آوردند و تیغ ها بر کشیدند. و هر کرا یافتند مقتول ساختند. چون این غوغا بگوش زبا رسید دانست که کاربرد چگونه است لاجرم راه نقب پیش گرفته تا از میان شهر سر بدر کند و فرار نماید. چون سر از نقب بدر کرد چشمش بر صورت عمرو بن عدی افتاد و چون نقش چهره او را داشت بشناخت و دانست که دیگر رهایی میسر نشود. پس آن زهری که در نگین دان (1) برای چنین روزی داشت بمکید و گفت: «بیدی لا ییدا بن عدی» و در گذشت (و این سخن در میان عرب نیز مثل شد) بعد از هلاکت زبا عمر و بدان بلد مغلبه جست و مخالفین را با تیغ کیفر داد: مردم جزیره ناچار سر در فرمان او نهادند و کمر اطاعت و انقیادا استوار نمودند و مملکت جزیره ضمیمه ممالک او گشت. و عمر و کار آن اراضی را بنظم و نسق کرده از جانب خویش عمال بگماشت و با جانب حیره مراجعت کرد و باقی روزگار خویش را بفرغت و آسودگی بزیست و مدت پادشاهی او یک صد و هیجده سال بود و در ایام سلطنت خود سلاطین عجم را مطیع و منقاد بود خاصه در حضرت اردشیر که در اواخر دولت او بادید آمد عقیدتی بسزا داشت (چنان که هر یک در جای خود مذکور خواهد شد) (2)

جلوس تیتس در مملکت روم پنج هزار و شش صد و هفتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

تیتس که هم او را طیطوس گویند پسر و سپاسیان است. و بعضی از سیر او در ذیل قصه و سپاسیان مرقوم افتاد و نیز گفته شد که در آن سفر که طیطوس بسپهسالاری بمصر و شام عبور کرد اغریس که پادشاه بیت المقدس بود او را مکانتی نهاد، و این معنی بر خاطر

ص: 160

1- جای نگین

2- مروج الذهب جلد دوم (ص 95 - 97)

طیطوس گرانی می کرد تا این هنگام که و سپاسیان از جهان رخت بدر برد و او در سریر قیصری استقرار یافت . نخست کار ممالک روم و ایتالیا و دیگر اراضی یوروپ را بنظم و نسق کرد؛ عمال عادل در هر بلد نصب نمود و روی دل ها را بسعت خلق و بذل مال و بسط عدل بسوی خود فرمود . آن گاه با صنادید حضرت در کار اغریس و بیت المقدس مشورت کرد. ایشان عرض کردند که از بنی اسرائیل هیچ طبقه زبان کارتر نیستند ایشان با هیچ عهد نپائیده اند (1) و با هیچ پادشاه پیمان پایان نبرده اند ، این همه سهل است چشم از حق هم پپوشند و پیغمبران خود را همی کشند : یحیی را که در میان خود پیغمبری بزرگ می پنداشتند از بهر زنی زانیه کشتند چنان که هنوز خونس در جوش باشد و هیچ کس بر او رحم نکرد . طیطوس چون این سخنان بشنید تصمیم عزم داد که یک باره بیت المقدس را خراب کند و یهودیان را بقتل آورد و چنان کرد بدینسان که مذکور می شود (2)

خرابی بیت المقدس بدست طبطوس پنج هزار و شش صد و هفتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

در این وقت که طیطوس در تعذیب اغریس و تخریب بیت المقدس یک جهت شد از گودرز که در این هنگام سلطنت ایران داشت رسول برسید و نامه بیاورد و قصد پادشاه ایران را باز نمود که با قیصر از در مرافقت و موافقت است. این معنی نیز دل قیصر را قوی کرد و با فرستاده گودرز گفت که از عهد اغسطس تاکنون سلاطین ایتالیا را با پادشاهان ایران همه ساز دوستی طراز بوده و بنیان مودت محکم افتاده بلکه هر کار که پیش آمده باستعانت و استظهار یکدیگر کرده اند . اینک مرا عزم آنست که بنی اسرائیل را بدانچه با پیغمبران کرده اند و با سلاطین روا داشته اند کیفر کنم، و از گودرز می خواهم که لشگری برگمارد و ما را در این مهم یاری فرماید . این بگفت و فرستادگان گودرز را تشریف ملکی داده رخصت انصراف فرمود. ایشان چون بحضرت گودرز پیوستند و در خواست قیصر را بدور ساندند در حال منشوری بعمر و بن عدی که در این وقت سلطنت

ص: 161

- 1- نگه داشتن عهد و پایداری کردن
- 2- آلباله این فتنه را در زمان پدر او دانسته و 9 سال قبل از جلوس او خرابی بیت المقدس را انجام شده می داند ، بلی آخر کار پسر را مأمور کرده خود مراجعت می نماید.

حیره داشت فرستاد ، و حکم داد که آن هنگام که سپاه قیصر باراضی مقدسه در آید لشگر خود را برداشته بحضرت او پیوندد ، و همچنان در عراق عجم لشگری راست کرد که برای خدمت قیصر حاضر باشند.

اما از آن سوی طیطوس لشگر خویش را ساز کرده از دارالملک روم بیرون شد و همه جاطی مسافت کرده بمصر آمد و خبر رسیدن او در اطراف جهان پراکنده شد . عمرو ابن جفنه که از جانب قیصر سلطنت شام داشت (چنان که مذکور شد) بحضرت او شتافت و عمرو بن عدی بفرموده گودرز با لشکر عراق عرب از دارالملک حیره بسوی او شد و در ارض شام بدو پیوست و لشگر عراق عجم نیز از اهواز شوشتر عبور کرده بلشگرگاه قیصر فرود شدند. پس طیطوس با چنین ساز و برگ بر سر بیت المقدس تاختن برد پادشاه ال اسرائیل اغریس (که هم شرح حالش از پیش گذشته) چون این خبر بدانست مردان جنگ فراهم کرد و از بنی اسرائیل لشگری عظیم بر آورد و از بیت المقدس بیرون شده در برابر قیصر صف راست کرد. طیطوس آن روز را متعرض حال ایشان نشد و چون شب درآمد و هر دو لشگر بیاسودند فرمان داد تا نیم شب جمعی از لشگریان بر آن جماعت شبیخون (1) بردند و ناگاه بلشگرگاه بنی اسرائیل در آمده و دست بکشتن بر آوردند آل اسرائیل اگرچه از این حادثه بلغزیدند، اما از در آویختن و خون ریختن باز نایستادند و بیائیدند تا صبح بر آمد و آفتاب بر تافت . آن گاه جنگی عظیم پیش آمد و از دو سوی لشگرها در هم افتادند و تیغ و تیر در هم نهادند ، و از یکدیگر همی کشتند و با خاک و خون آغشتند عاقبة الامر ظفر مر سپاه قیصر را افتاد و بنی اسرائیل از لشگر او خسته و شکسته شدند و از پس آن که جمعی کثیر عرصه هلاک و دمار گشت طیطوس با قهر و غلبه به بیت المقدس در آمد و لشگریان را نیز در آورد و در آن جا پیرزالی بر سر او آمد و گفت : ای ملک ایتالیا ، اگر خواهی ظلم بنی اسرائیل را بدانی تل نظر کن که همی خون از بر آن جوشد . همانا این خون یحیی پیغمبر صلی الله علیه و اله است که از آن زمان که بخاک ریخته اند همی جوشد و چندان که خاک بر زبر آن ریزند هم بر زبر آید . طیطوس چون بدان حال نگریست در عجب ماند فرمود: چندان از آل اسرائیل را بر زبر

ص: 162

1- تاختن بر سر دشمن بطوری که غافلگیر شود.

این تل خون بریزم که خون یحیی علیه السلام از جوشیدن باز ایستد این بگفت و فرمان قتل داد لاجرم لشکریان تیغ برکشیدند و هر کرا یافتند بر زبر آن تل برده خون بریختند چون هفتاد هزار تن از بنی اسرائیل کشته شد خون یحیی علیه السلام از جوشش باز ایستاد پس فرمود تا خانه ها را خراب کنند و آتش در زنند و مسجد اقصی را از بن برآورند کما قال الله تعالی

(فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيُسُوءُوا وُجُوهَكُمْ وَ لِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ لِيَتَّبِعُوا مَا عَلَّمُوا تَتَّبِعُوا) (1)

لشکریان دست بخراب کردن امکنه و قتل سکنه بر آوردند و بسوختن و آویختن پرداختند در این هنگام طیطوس بر مکانی مرتفع بود و بیوت و قصور بیت المقدس را می نگریست ناگاه دریغ داشت که آن خانه ها بدان زیبایی سوخته و ریخته شود خواست تا لشکریان را از سوختن و خراب کردن منع فرماید بانگ زد که ای مردم ، اکنون باز ایستید. هیچ کس ندای او را اصغان فرمود و طیطوس چندان فریاد کرد که دیگر بانگش از فضای دهن بیرون نمی شد و هیچ کس آن آواز نشنید تا بخواست خدای قاهر قادر تمامت بیت المقدس با خاک یکسان شد و این خرابی از قضا در همان فصل و همان ماه و همان روز بود که بیت المقدس اول بدست بختنصر (2) ویران گشت (چنان که مذکور شد) و دولت بنی اسرائیل در این وقت منقرض گشت و دیگر در میان آن جماعت سلطانی بادید نیامد ، و بقایای ایشان که از تیغ طیطوس رهایی یافتند در بلاد اندلس (3) و مغرب و اراضی عرب و دیگر جاها پراکنده شدند چنان که تاکنون که یک هزار و دویست و شصت سال از هجرت پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه و آله گذرد هم پراکنده اند .

مع القصة طیطوس بعد از قتل و نهب بیت المقدس بدار الملك روم مراجعت فرمود و خوش بنشست و با مردم وزیر دستان در کمال رفق و مدارا بود تا روزگارش

ص: 163

1- بنی اسرائیل آیه 7

2- یا بنو کد نصر بفتح باء و سکون خاء و فتح تاء و نون و صاد مشدد پادشاه کلدانی معروف

3- بفتح همزه و دال و ضم لام : شبهه جزیره الیبریای سابق و امروز عبارت از آستانی است در جنوب اسپانیای کنونی مشتمل بر چندین شهرستان

جلوس دمی تیان پنج هزار و شش صد و هفتاد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

دمی تیان (1) که هم او را دامیشن گویند برادر طیطوس و پسر وسپاسیان است بعد از برادر بر کرسی مملکت بر آمد و اراضی روم و ایتالیا و بلاد و امصار یورپ و مصر و شام را فرو گرفت و فرمان داد تا بنام او معبدها بنا کنند و او را چون خداها پرستش نمایند و دست بظلم و تعدی گشود و از ریختن خون خلق و بردن مال ایشان هیچ اجتناب نفرمود مردم از جور او بجان آمدند نخستین اهالی دیشه (2) که بدانسوی رودخانه دنیوب (3) سکون داشتند سر از طاعت او برتافتند و عمال او را از اراضی خویش اخراج نمودند . این معنی دامیشن را بخشم آورد و لشگری عظیم ساز داده از دارالملک روم بیرون شتافت و بر سر مردم دیشه تاختن برد آن جماعت نیز ساز لشگر کرده باستقبال جنگ بتاختند و در برابر قیصر صفر است کردند مردم دامیشن چون دلشاد از پادشاه نداشتند چندان که لایق لشگریان است کشش و کوشش نمودند لاجرم چندان که قیصر مصاف دادروی ظفر ندید و بی آن که کام روا گردد بدارالملک روم مراجعت کرد . بعد از این واقعه آثار ضعف بر چهره حالش طاری (4) شد پس مردم روم که آرزوی چنین روز می داشتند از پی قلع و قمعش کمر بستند و افواج خاصه چنان که آئین ایشان بود هم در این کار مدد کردند ، و ناگاه بر پادشاه شوریده بدو تاختن بردند و او را گرفته در سرای پادشاهی محبوس داشتند، و بعد از حبس بقتل رسانیدند .

و آن پادشاه چندان ظالم بود و بدکردار که از پس قتلش هیچ گونه اغتشاش در مملکت روی نداد و از جمله ظلم وی آن بود که یوحناى حرارى را چنان که در خاتمه حال حواریون مذکور شد حکم داد تا در جزیره بطموس (5) برده محبوس داشتند و چندان که

ص: 164

- 1- دمیین بضم دال و کسر میم دوم و سین چهارم و فتح یا چهارم چنان که در تاریخ آلر باله و لاروس فرانسه تصریح شد است
- 2- داسی (فرانسه) و (دیسى) بانگلیسى . در هر صورت با شین غلط است
- 3- و دانوب (فرانسه) رودخانه معروف
- 4- عارض
- 5- پلیس با پطیمس بفتح اول و ضم میم

دا میشن زنده بود آن حضرت در آن جزیره در حبس بماند . و مدت پادشاهیش در مملکت روم پانزده سال بود (1)

ظهور اسکندر افرودیسی پنج هزار و شش صد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

اسکندر افرودیسی (2) از بزرگان حکما است. او پیرو رای ارسطو بوده و از متأخرین، شیخ الرئیس سخنان او را بیشتر استوار داشته گوید : حضرت باری جل و علا عالم است بهمه اشیاء از کلی و جزئی بر نسق واحد و تغیر نمی کند علمش بتغییر معلوم و متکثر نمی شود و گوید فلک محدد قدیم است و دیگر افلاک حادث باشند و در این رأی منفرد باشد که فرماید : هر کوکبی (3) صاحب نفس و طبع است و حرکتش از جهت نفس و طبع اوست

و از اسکندر کتب فراوان در میان است مانند کتاب نفس که بر رد جالینوس (که شرح حالش مذکور خواهد شد) نوشته، و کتاب اصول عالیه، و کتاب عکس، مقدمات و کتاب فرق میان جنس و هیولی، و کتاب رد بر سخن آن که گوید نشاید کائن شود شیء الا از شیء و کتاب رد بر آن که نمی باشد ابصار مگر بخروج شعاع.

و او بسیار از کتب ارسطو را شرح کرده و در حین نگارش حال اسکندر این کتب و مقالات از وی بنظر نگارنده این کتاب مبارک رسید : مقاله ای در عقل بروش ارسطو کتاب در شناخت متحرك که چگونه حرکت می کند بر متحرك علیه، مقاله ای در اثبات صور روحانیه آن چنانی که هیولی ندارد، مقاله در شناخت زمان، مقاله در تفسیر قول ارسطو که گوید: ملتذ (4) ممکن است که لذت ببرد و هم در آن حال محزون نیز باشد مقاله در اضداد و این که آن اضداد اوائل اشیاء اند برای ارسطو، مقاله ای در استطاعت

ص: 165

1- مقداری از آن در لاروس فرانسه و پاره از آن در کتاب (آلر باله) جلد دوم ص 235 - 236 و قضیه قتل یوحنا یواری در کتاب

قاموس مقدس ذکر شده است

2- افردیس بفتح همزه و سکون فاء و ضم راء

3- ستاره

4- بضم میم و تشدید ذال : لذت برنده

و اختیار، مقاله ای در صوت، کتاب المبادی، کتاب در تثبیت علت اولی (1) کتاب در هیولی (2) و این که آن هیولی مفعوله است، مقاله در ماده و عدم و کون، مقاله در این که نشو و نما در صورتست نه در هیولی، مقاله در این که قوه واحد قابل اضداد است جمعاً، مقاله در این که هیولی غیر جنس است. و اسکندر را با جالینوس مباحثات و مناظرات بود (3)

جلوس بوشانك خو در مملكت چین پنج هزار و شش صد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بوشانك خونام پادشاه ششم است از طبقه نوزدهم از اولاد خوخن کون .

چون پدرش عبدی از این جهان بدر شد طفلی شیر خواره بود مادرش او را در آغوش گرفته بتخت سلطنت جای گرفت و در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا و ختن حکومت همی کرد و صناید مملکت حکم او را مطیع و منقاد شدند . و مدت نه سال کار بدین گونه همی بود تا روزگار بوشانك خو منقضی شد و نوبت به سیندی رسید چنان که در جای خود مذکور می شود .

جلوس ثعلبة بن عمر و در مملکت شام پنج هزار و شش صد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ثعلبة (4) بن عمر بعد از پدر در مملکت شام فرمانگذار شد و خرد و بزرگ آن اراضی را بتحت فرمان کرد . چون از مهمات مملکت فراغت یافت چند تن رسول دانا بحضرت دامیشن که در این وقت قیصر روم بود فرستاد و برخی از اشیاء نفیسه انفاذ درگاه او داشت و درخواست کرد که خلعت و منشور سلطنت شام بدو فرستد. دامیشن مسئول او را با اجابت مقرون داشت و پادشاهی شام را بدو تفویض فرمود و ثعلبه مدت هفده سال سلطنت کرده در گذشت

ص: 166

1- بر وزن لوقا : اولی

2- بفتح هاء و الف آخر: مادة المواد

3- چون شرح اصطلاحات بطول می انجامید لذا از توضیح درباره آن خودداری شد

4- بفتح ثاء سه نقطه

جلوس بیژن بن گودرز در مملکت ایران پنج هزار و شش صد و هشتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

بیژن (1) ابن گودرز بعد از پدر بر ملک زادگان ایران برتری جست و از دارالملک ری رافع (2) لوی سلطنت گشت: وضع و شریف مملکت سر بحکمش فرود داشتند و فرمانش را چون قضای (3) مبرم شمردند دامیشتن که در این وقت ملک روم بود با بیژن عهد مودت محکم کرد و حقوق گودرز پدر او را که در خرابی بیت المقدس نسبت بقیصره داشت همی بیاد آورد و درباره بیژن نیکویی اندیشید و مدت پادشاهی بیژن در ایران بیست سال بود.

جلوس سیندی در مملکت چین پنج هزار و شش صد و هشتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

سیندی نام پادشاه هفتم است از طبقه نوزدهم از اولاد خوخن کون که بعد از پدر در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا سلطنت یافت، خسروی بافتوت ذاتی و مروت جبلی (4) بود. و مردم در روزگار دولت او آسوده بزیستند و بفرغت آرمیدند چون مدت از بنهایت شد پادشاهی با فرزند او حوتکدی که دو ساله بود منتقل گشت چنان که در جای خود مذکور خواهد شد و مدت پادشاهی سیندی نوزده سال بود.

جلوس نروه در مملکت روم پنج هزار و شش صد و نود و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

نروه (5) که او را نرو نیز گویند پادشاهی نیکو خصال بود. چون افواج خاصه از قتل دامیشتن فراغت حاصل کردند نروه را از میان اعیان مملکت انتخاب نمودند و حمایل ایمپراطوری را پیرایه تن او ساختند و نروه بر تخت قیصری بر آمد، و آن گاه چون نیک نظر کرد کشیدن بار سلطنت را صعب یافت و خواست این حمل از دوش فرو گذارد صننادید

ص: 167

1- به بای اول

2- پرچم

3- محکم و غیر قابل تغییر

4- بر وزن سجد: طبیعی و ذاتی

5- بکسر نون و سکون راء

درگاه او نیز دانستند که نروه را تحمل این گونه امور میسر نشود از وی درخواست نمودند که ولیعهدی در کار سلطنت اختیار کند که بر تق و فتح مهمات مشغول باشد. نروه نیز این سخن را پسندیده داشت و اگر چه در میان خویشان او مردم فراوان بودند اما هیچ يك را لایق این کار ندانست و طراحان را که مردی چهل ساله بود و سپهسالاری لشکر جرمن (1) سفلی (2) داشت برای ولیعهدی برگزید و او مردی با فضل و هنر بود و با عدل و نصفت (3) آراستگی داشت.

مع القصة در زمان دولت نرده حرادس اتیکس که نسبت به جولیس اتیکس می رساند گنجی عظیم یافت و حرادس از بزرگ زادگان شهر امن است و بیشتر در شهر اسن با فلاسفه محشور بود و در دولت روم منصب عمالی داشت

بالجمله چون حرادس آن گنج بیافت بحضرت نروه شتافت و معروض داشت که گنجی یافته ام و آن نسبت با حضرت قیصر دارد. و نروه فرمود: آن گنج از آن تو باشد که خود یافته حرادس عرض کرد که از چون من رعیتی زیاد است که این چنین گنج را متصرف شوم آن خاص قیصر است. نروه بر آشفت و گفت چندین چه سخن دراز کنی مرا با آن چه تو یافته چکار است؟! خود دان با یافته خود و مرا حاجتی بدو نیست.

لاجرم حرادس باز آمد و آن گنج را متصرف شد و از آن زر مدرسه ای در شهر اسن با مرمر سفید بنیان کرد که شش صد پا طول آن بود، و تماشاخانه بر آورد که جز چوب صندل (4) و عود در آن جا بکار نبرد و آن را بر زن خود موقوف داشت و دیگر شهر اسن را دیوار و قلعه محکم نهاد و معبد نبتون را (که شرح آن در قصه اسکندر مرقوم شده) آرایش کرد و زینت داد و دیگر تماشاخانه در شهر کارتس بنا گذاشت و مدرسه ای در شهر دهلی هندوستان بنیان کرد، و آب انباری بسیار عظیم در مملکت ایتالیا بر آورد و خلق چندین شهر را به بذل مال دستگیری کرد و فقرا و مساکین را از مسکنت و ذلت بر آورد. و مدت سلطنت نرده در مملکت روم و یورپ و دیگر ممالک دو سال بود.

ص: 168

1- آلمان

2- بر وزن صفری: پائین

3- بفتح اول و کسر دوم: انصاف

4- درختی است خشبو شبیه درخت گردو، بر وزن فندک

رسیدن دین عیسی علیه السلام بجزیره بریتن پنج هزار و شش صد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بعد از آن که طیطوس شصت سال بعد از رفع عیسی علیه السلام بیت المقدس را خراب و ویران ساخت (چنان که مذکور شد) یهودیان بهر سوی پراکنده شدند و خبر دعوت عیسی و بی گناهی یحیی علیهما السلام باطراف جهان رسید، و از آن هنگام خبر بجزیره بریتن (1) آوردند که بزرگ ترین جزایر انگلیس است و این معنی را مکشوف داشتند که عیسی پیغمبر خدای بوده و مردم را بحق دعوت فرموده و یهودیان نسبت با او از طریق ظلم وجود رفته اند لاجرم مردم بریتن از آن وقت اندک اندک بدین عیسی شدند و تا کنون قیصره روم از ایشان گروگان می گرفتند و بزرگان ایشان را بدار الملک روم می بردند دین عیسی در میان بریتن شیوع داشت و هنوز آن جماعت پادشاهی از خود نداشتند و اطاعت دولت روم می کردند.

جلوس طراجن در مملکت روم پنج هزار و شش صد و نود و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

تراجان (2) که هم او را طراجن گویند در چهل سالگی (چنان که مذکور شد) ولیعهد و قائم مقام نروه گشت و بعد از نروه بتخت سلطنت بر آمد و مرتبه قیصری یافت و او مردی عاقل و عادل بود چنان که نروه در زمان حیات خویش فرمود که اگرچه مرا خویشان فراوانند اما هیچ کس را در خور ولیعهدی خود ندانم جز طراجن را که مردم لاتین (3) است. و سپهسالار لشگر جرمن سفلی و او را از همه مملکت اختیار کرد.

بالجمله طراجن پادشاهی نیکخوی بود و صاحب رأی بود و فضل و هنری شایسته داشت بدانسان که آن هنگام که دویست و پنجاه سال از هلاکت او گذشته بود هنوز چون ایمپراطوری در مملکت روم بتخت سلطنت می نشست بزرگان در گاه برای تهنیت می گفتند که خداوند عالم، دولت و اقبال این شهریار تازه ما را زیاده از دولت و اقبال اغسطس نماید و فضل و هنر او را زیاده از فضل و هنر طراجن فرماید.

(3)

(r)

ص: 169

1- بریتانی بسکون نون

2- با تایی بدون حرکت

3- ساکنین قدیم لاتیم در ایتالیا

مع القصة چون طراجن مرتبهٔ ایمپراطوری یافت و کار ممالک را بنظم و نسق کرد اهانی مملکت دیشه (1) سر از فرمان او برتافتند، و او بکیفر عمل ایشان برخاست، و اراضی دیشه بدین گونه است هزار و سیصد میل دور آن مملکت است، از یک سوی بدریای قرادنگز پیوندد، و از یک سوی به دنیوب سفلی منتهی شود، و از جانبی رودخانه نیستر (2) سرحد آن ملک است، و از طرفی برودخانه طبسنکس رسد، و مردم این مملکت را عقیده تناسخ بود و چنان می دانستند که چون در جنگ کشته شوند جان ایشان به بدن دیگر در آید از این روی از جنگ بیم نداشتند و سخت بی باک و دلاور بودند و مردی که دسبلس (3) نام داشت فرمانگذار آن جماعت بود لاجرم آن گاه که طراجن با لشکر جرار بر سر ایشان تاختن برد دسبلس مردم خود را برداشته با او بجنگ در آمد و مدت پنج سال با طراجن همی مصاف داد، اما عاقبه الامر بیچاره و زبون گشت و مملکت دیشه بتصرف طراجن همی در آمد و دسبلس و از این سوی ریق بندگی. چون طراجن از فتح مملکت دیشه پرداخت عظیم بزرگوار شد و سیر (4) ملوک متقدم را همه شب از شعر او مورخین اصغا می فرمود چون قصه اسکندر فیلقوس بشنیده می خواست تا مانند او جهان گیری کند پس فرمان داد تا از اطراف و انحاء (5) ممالک لشگرها فراهم شدند و از دارالملک روم بیرون تاخت و بجانب شام سفر کرد و از آن جا بسواحل عربستان تاخت و تاراج برد، و جمیع اراضی ایشان را پایمال ستور ساخت فرمانگذاران با سفارس و کالکوس و ابریه و البنیه و آسرون همه اطاعت او کردند و بیژن که در این وقت پادشاه ایران بود با او از در مسکنت و خضوع بیرون شد، عمرو بن عدی که حکومت حیره داشت زمین خدمت بوسید و ثعلبه بن عمر و غسانی که سلطان شام بود غاشیه (6) او همی داشت و بعد از غلبه در این اراضی مراجن راه مملکت ارمن پیش گرفت و هم در آن حدود ظفر جست و اراضی ارمنیه (7) و مساپاتمیه و اسیریه را ضمیمه دولت روم فرمود و گردنکشان

ص: 170

1- گذشت در صفحه 73 که صحیح ریشه آن داسی یا دسی می باشد: مملکت رومانی کنونی

2- بکسر تاء

3- دسبال بکسر دال و سین یا دسبالس بکسر دال و سین و ضم لام

4- بکسر سین و فتح یاء: جمع سیره. روش

5- اطراف

6- احترام

7- ارمنستان

کوهسار آذربایجان همه بحضرت او شتافتند و در گاه او را پناه گرفتند و طراجن در این وقت بد آن سر بود که سفر هندوستان کند و آن مملکت را بحیطه تسخیر در آورد چون این اخبار باهالی مشورت خانه دوم رسید نا پسندیده داشتند و گفتند تسخیر ولایات کثیره موجب فساد دولت است و از این روی غمگین بودند تا طراجن بمقر دولت باز آمد و سالی چند آسوده بزیست تا روز کار دولش بنهایت شد و مریض گشت ، و چون دانست که از این مرض جان بدر نخواهد برد خواست تا ولیعهدی از بهر خود نصب کند و در حق حددین (1) که از خویشاوندان بود وثوقی بکمال نداشت از این روی در خاطر داشت که کسی را که شایسته داند بجای خود نشانند

و طراجن را زنی بود که پلاتنه نام داشت و پلاتنه را با حدرین مهری تمام بود و همی خواست تا او ولیعهد باشد، لاجرم بحیلتی چند که می دانست کار ولیعهدی را با حددین راست آورد چنان که آن وقت که طراجن رخت از این جهان بدر می برد در محضر اعیان و اشراف مملکت حدرین را ولیعهد خویش ساخت و جای پرداخت . پس سلطنت باحددین افتاد (چنان که مرقوم خواهد شد) و مدت پادشاهی طراجن نوزده سال بود.

ظهور جالینوس حکیم پنج هزار و شش صد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

جالینوس از جمله حکمای یونان است که در مملکت ما کادونیه می بوده او را پدری صاحب مال بود که هیچ از فرزند دریغ نمی فرمود تا او بکمال رسید .

بالجمله جالینوس در سن هشت سالگی یکی از طالبان علم محسوب بود و از علم نحو و لغت و هندسه (2) و فصاحت بهره تمام داشت و چون نیک از بد باز دانست برای تحصیل علوم از ماکادونیه سفر کرد و روزگاری در رومیة الکبری (3) اقامت جست و از آن جا

ص: 171

-
- 1- آدرین بفتح یا . و این که مؤلف حددین نوشته برای آنست که در اول کلمه لاتینی او حرف هایی داشته ولی کتب لغت فرانسه آن (ها) را غیر ملفوظ می داند چنان که در کتاب آلر باله بهمین نحو که ما ضبط کردیم نوشته شده است
 - 2- بفتح تاء و دال
 - 3- مملکت روم اصلی که پایتخت آن رم کنونی بوده است از قسمت های کشور اردن کنونی

بارض بثنیه (1) عبور فرمود، و مدتی در مملکت مصر و اسکندریه سکون نمود، و از خدمت حکما نصیبه کامل اخذ کرد تا یکی از مشاهیر دانشوران روزگار گشت. خاصه در فن طب حضرتش مأب (2) حاجتمدان بود چندان که او را خاتم الاطباء می گفتند و دانستند بدین گونه که گفتند طیب اول اسقلیوس است و دوم فیثاغورس (3) و سیم منیوس و چهارم برمانیدش (4) و پنجم افلاطون و ششم اسقلینوس ثانی و هفتم بقراط و هشتم: جالینوس.

اما جالینوس چنان دوست می داشت که او را یکی از فلاسفه شمردند لاجرم در فنون حکمت رنج می برد و با اسکندر افرویدی که یکی از پیروان ارسطو است (چنان که مذکور شد) مباحثات و مناظرات در میان داشت و بیشتر وقت در مسائل با او مخالفت می نمود و با این همه او را از جمله طبییان شمردند. چنان که مؤلفات خود را بنزدیکی از فلاسفه فرستاد تا عقیده او را در حق خود باز داند چون آن فیلسوف در آن کتب نظر کرد گفت: «هذا رجل طیب یحب ان یکون فیلسوفا» (5) گویند او را چهار صد کتاب در فن طب تألیف شده و او را در حق اسقلینوس اول مقالاتی شگفت است که بعضی از آن در ذیل قصه اسقلینوس مرقوم افتاد، و در کتب خود او را بسیار ستوده خاصه در کتاب حیلۃ البرء (6) و بر علم بارا ارمیناس که از منطقیات ارسطو است شرح نوشته.

مع القصه چون جالینوس را هشتاد و هفت سال از عمر گرامی گذشت در کنار بحر اخضر در شهر فرما که نزدیک بفسطاط مصر است رخت از این جهان بدر برد و هفتاد سال از جمله زندگانش عالم و معلم بود.

مردی خوب صورت و اسمر اللون (7) و انگشتان دراز داشت، و او را سری بنهایت بزرگ بود چنان که اسکندر افرویدی او را رأس البغل (8) می خواند، و پهن کتف (9)

ص: 172

1- فتح با و ثا و کسر نون و فتح یاء مشدد

2- مرجع

3- بضم راء

4- پرنیدس به پای فارسی و کسر راء و ضم دال

5- بفتح فاء و لام: عالم فلسفه

6- بضم باء: خوب شدن

7- گندم گون

8- سراسر

9- بفتح کاف و کسر تاء: شانه

و فراخ کف بود، و سماع الحان (1) را نیک دوست داشتی، و در مطالعه کتب نیک راغب بودی، و بر آن چه خود تصنیف کرده فهرستی فرموده و طریق تعلیم و تعلم آن باز نموده، و او را در نقض شعرا و لحن عامه و ابلاغ فصاحت کتابیست، و هفده مقاله در تشریح تصنیف کرده، و کتابی در رد اصحاب مظه که هم ایشان را روحانیون می گفتند نوشته چه ایشان خود را بارسطو نسبت می کردند و می گفتند: سبب ماسکه، روح است و در حق اصحاب حیل طی نیز تألیفی دارد، و در علم بمزاج اشیاء بتقلید قناعت نمی فرمود و خود هر شی را مجرب می داشت و محقق می نمود چنان که از بهر دیدن (قلقطاء) بجزیره قبرس رفت، و برای مشاهده طین مختوم بجزیره کیوش سفر کرد. و کتب مصنفات او بدین گونه است: کتاب های شانزده گانه که طالبان طب آن را بر توالی می خوانند: کتاب مفرق یک مقاله، کتاب الصناعة یک مقاله کتاب طوثرن در نبض یک مقاله کتاب شفاء امراض دو، مقاله، کتاب مقالات خمس در تشریح، کتاب اسطقسات یک مقاله کتاب مزاج سه مقاله کتاب قوای طبیعی سه، مقاله، کتاب علل و اعراض شش مقاله، کتاب النبض الکبیر شانزده مقاله (یک مقاله آن را حنین بعربی نقل نموده) کتاب حمیات دو مقاله، کتاب ایام بحران سه، مقاله، کتاب حيلة البر، (این کتاب را حبیش نقل کرده و حنین آن را اصلاح نموده) شش مقاله، این بود کتاب های شانزده گانه مرتب دیگر کتاب تشریح الکبیر است پنجاه مقاله، کتاب اختلاف التشریح دو مقاله، کتاب تشریح الحيوان المیت یک مقاله، کتاب تشریح الحيوان الحی در مقاله، کتاب علم بقراط بالتشریح پنج، مقاله، کتاب علم ارسطاطاليس بالتشریح سه مقاله کتاب تشریح الرحم (این کتاب ها را همه حبیش نقل نموده) کتاب حركات الصدر والریه سه مقاله (اصطفن بن نسيل آن را بعربی نقل نموده و حنین اصلاح کرده) کتاب النفس (اصطفن نقل نموده و حنین اصلاح کرده) یک مقاله، کتاب الصوت (حنین برای محمد بن عبدالملك الزیات عربی نقل کرده) چهار مقاله، کتاب الحاجة الى النبض یک مقاله (حبیش نقل کرده) کتاب حركة المجهول یک مقاله کتاب الحاجة الى النفس (نصف آن را اصطفن و نصف آن را حنین نقل نمودند) یک مقاله کتاب آراء بقراط

ص: 173

و افلاطون ده مقاله (حبیش نقل کرده) کتاب منافع الاعضاء (حبیش نقل نموده وحنین اصلاح کرده) هفده مقاله، کتاب خصب البدن (حنین نقل نموده) کتاب افضل الهیات (حنین نقل نموده هم بسریانی و هم بعربی) يك مقاله، کتاب سوء المزاج المختلف (حنین نقل نموده) يك مقاله کتاب الامتلاء (اصطفن ترجمه کرده) يك مقاله، کتاب الادوية المفردة (حنین نقل کرده) دو مقاله می باشد، کتاب الاورام (ابراهیم الصلت ترجمه کرده) یک مقاله کتاب المنی (حنین نقل کرده) دو مقاله کتاب المولود السبعة (مشهور است که حنین ترجمه کرده) يك مقاله، کتاب المرة السوداء (اصطفن نقل نموده) يك مقاله، کتاب رداة النفس (حنین نقل کرده) سه، مقاله، کتاب مقدمة المعرفة (عیسی بن یحیی نقل نموده و ترجمه آن را اصطفن نموده) یک مقاله کتاب صرع الاطفال (ابن الصلت هم بسریانی و هم بعربی نقل نموده) يك مقاله، کتاب التدبیر الملطف (حنین نقل کرده) یک مقاله کتاب قوى الاعضاء (حنین نقل کرده) سه مقاله کتاب تدبیر بقراط الأمراض الحادة (حنین نقل کرده) یک مقاله کتاب الکیموس (ثابت بن قره و شملى و حبیش همه بعربی نقل کرده اند) یک مقاله کتاب الادوية المقابلة للادواء (عیسی بن عیسی بن یحیی نقل کرده دو مقاله کتاب ترکیب الادوية (حبیش نقل کرده) هفده مقاله : کتاب بر اسابولوس (حنین نقل کرده) يك مقاله، کتاب التریاق (یحیی بن بطریق نقل نموده) يك مقاله کتاب فی ان الطیب الفاضل فیلسوف (حنین نقل کرده) کتاب الرياضة بالكرة الصغيرة (حبیش نقل کرده) دو مقاله کتاب در بیان کتب صحیحه بقراط (حنین نقل کرده) یک مقاله کتاب الحث على تعلم الطب (حبیش نقل نموده) یک مقاله، کتاب امتحان الطیب (حبیش نقل کرده) یک مقاله کتاب در اعتقاد طیب که چگونه باید (آن را ثابت نقل کرده) یک مقاله (و بعضی از آن موجود است) کتاب تعریف المرء عیوبه (نوما آن را ترجمه نموده و حنین اصلاح کرده) یک مقاله کتاب الاخلاق (حبیش آن را نقل نموده) چهار مقاله کتاب انتفاع الاخیار باعدائهم (حنین نقل کرده) یک مقاله کتاب ما ذکره افلاطون فی فیماوس (بیست مقاله از آن موجود است و آن را حنین نقل کرده و سه مقاله باقی را اسحق نقل نموده

کتاب فی ان المحرك الاول لا- يتحرك (حنین آن را نقل کرده) یک مقاله ، کتاب فی ان قوی النفس تابعة المزاج البدن (حبیبش آن را نقل کرده) یک مقاله ؛ کتاب عدد المقاليس (اصطفی نقل کرده) و اسحق نیز برای علی بن عیسی نقل نموده حنین بن اسحق آن را از یونانی عبری نقل و تهذیب آن نموده و مقدمه بر آن افزوده و در دنبال سخن جالینوس آورده که سخنی از جالینوس دیده ام خلاصه سخنش اینست که می فرماید در بعضی از اراضی و نواحی نوبه قومی را از مردان و زنان دیده ام که بعضی بعضی را فصد می کردند بدون این که از علم آن بهره داشته باشند از جمله مردی را دیدم که دیگری را فصد همی کرد در عرقی که زیرتر از باسلیق منشعب می شد پس پاره ای از آبگینه بدست کرد که سری تیز داشت و آن را فرو برد در دست او در محلی که بس صعب و صلب بود چنان که گوئی عصف است و آن گاه که دستش را به بست چندان ممتلی نشد و چون باز کرد نیز دیگرگون نگشت و آن پاره آبگینه را چنان بقوت در دست او فرو برد که در درون رگ شکسته شد .

بالجمله هم خود گوید که وقتی در سفر رومیه مردی را دیدم که جمعی را گرد خود آورده می گوید من کسب طب از جالینوس کرده ام و بجهت کرم دندان دوا آورده ام و آن کس که درد دندان داشت نشانده و بندقه ای از قطران بر آتش می نهاد و چون دود بر می شد آن شخص مریض دیده بر می بست و آن حیلت گر فرصت یافته گرمی که با خود می داشت از دهان او فرو می افکند و چنان می نمود که از دندان مریض است و زر می گرفت و نیز قطع عروق بر غیر مفاصل می نمود چون این بدیدم خود را آشکار کردم و مردم را از کید او برهانیدم .

بالجمله جالینوس بس منیع بودی و با ملوک و بزرگان مصاحبت کردی و جام های نیکو پوشیدی و عطریات همی بکار بردی و در مجلس او خاموشی اندک بودی .

از سخنان اوست که فرماید عاقل ترین مردم آن کس است که تنی بگمارد تا صواب و خطایای اعمال او را بر او عرضه دارد و فرماید : شرف انسان بدان معلوم شود که از اعمال زشت عار دارد و بر مدارج کارهای پسندیده ارتقا جوید و گوید : آدمی را آن قدر دانش کفایت کند که طریق رشد از غوایت و سعادت از شقاوت باز شناسد و گوید: بهترین

بذل آن است که سائل بی ذلت سئوال بمسئول رسد و گوید که مردم را از خوردن خمر منفعت آن مقصود بودی از استماع اغانی ، آسایش قلب در خاطر آمدی اکنون از خوردن خمر فخر بگرانی دوستگانی و قدح کنند ، و سماع الحان را سبب لهو و لعب شمرند و گوید : تا کسی نفس خود را نشناسد آن را بصلاح نتواند داشت چه آدمی را در محبت نفس خودکار به آن جا کشد که اگر همه بد دل و جبان باشد خود را از دلاوران پندارد و اگر همه بخیل باشد خود را کریم شمارد و گوید : آن کسان که اندک دانشند چنان دانند که کس در دانش انباز ایشان نیست و گوید : موت چهار نوع باشد (اول) موت طبیعی که آن پس از پیری باشد (دوم) موت عرضی که از آفتی به تن رسد روی نماید (سیم) موت برضا باشد و آن چنان است که شخصی خود را بکشد (چهارم) موتی که ناگاه در رسد و آن را فجأه گویند . هر که بر طریق صدق و وفا رود سزاوار حسن ثنا گردد ، و گوید : با دشمن مداهنه و مدارا کن هر چند قادر و توانا باشی و گوید : هر دوستی که جانب دوست را از پند و نصیحت فرو گذارد در خود مهاجرت است و گوید : آن کس لایق مدح و ثنا باشد که بقوت حلم در غضب را بر تابد و گوید : شدت حذر و ترك غرور سبب سلامت باشد . و بعضی از مورخین گویند: جالینوس سفر مغرب کرد و از او و ملک مغرب و فرمانگذار یونان قصه بر نگارند و چون نزد راقم حروف این جمله از درجه و ثوق ساقط بود خامه را از نگارش آن کشیده داشت.

فتنه یونس جهود پنج هزار و شش صد و نود و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

*فتنه یونس جهود پنج هزار و شش صد و نود و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود (1)

بعد از خرابی بیت المقدس چون آل اسرائیل هر که از غضب طیطوس رهایی جسته بود باطراف جهان پراکنده شد (چنان که مذکور گشت). یهودیان چون این زحمت را بکیفر قتل یحیی و مصلوب (2) داشتن عیسی یافته بودند هر روز برکین عیسویان می افزودند . از میانه مردی که او را یونس می گفتند و از آن گروه بود که در اراضی عرب سکون داشت با برادران خویش گفت که بنی اسرائیل یک باره ذلیل و زبون شدند

ص: 176

1- بضم یا و حرکات سه گانه نون

2- بدار آویخته شده

و دین عیسی علیه السلام هر روز قوی تر می گردد من اینک از جان عزیز خویش می گذرم و در میان این طایفه خلافی می افکنم که ابدًا سبب هلاک ایشان باشد. این بگفت و بشهر انطاکیه (1) عبور کرده لباس عیسویان در پوشید و در میان امت عیسی آمده خانه ای از بهر خود اختیار کرد، و در آن جا عزلت گزید و مدت چهار ماه از خانه سر بر نکرد و همی بر قانون شریعت عیسی علیه السلام عبادت نمود چنان که عیسویان او را مانند یکی از حواریون دانستند و هر روز در حضرت او شده زمین خدمت می بوسیدند و درخواست می نمودند که ایشان را براه راست هدایت کند و سخن او را حجت می شمردند

چون یونس کار خویش را استوار یافت با آن جماعت گفت که سه تن از علمای خود را اختیار کرده بنزدیک من گسیل (2) فرمائید تا با هر یک سری جداگانه بیان کنم قوم نصاری نسطور (3) و یعقوب و ملکا را (4) برگزیده بنزدیک او فرستادند پس یونس یکی از ایشان را به مجلس خاص دعوت کرده با او فرمود که دانسته ای عیسی علیه السلام بیماران را شفا می بخشید و مردگان را زنده می ساخت؟ گفت: بلی. آن گاه فرمود که این چنین کارها جز از خدای جهان نتواند ظهور یافت، همانا عیسی خداوند جهان و داننده آشکارا و نهان آفریننده کن فکان بود، و او را رخصت انصراف داد و از پس او آن دیگر را بخواست و با او گفت که من فرستاده مسیحم و نیز می دانی که آن معجزات که از دست مسیح صدور یافت جز خدای بدان قدرت ندارد، آن مرد بصدق سخن او گواهی داد، آن گاه یونس گفت که عیسی از این روی که قالب عنصری داشت خدای نبود بلکه او پسر خداست که بامر پدر بدین جهان آمد و دیگر باره با آسمان مراجعت فرمود آن گاه عالم سیم را طلب داشت و او را نیز بدان سخنان و امثال آن گواه گرفت و آن گاه فرمود که عیسی علیه السلام خدای زمین بود چون بمیان قوم آمد تا نظم این جهان دهد مردم بقصد قتل برخاستند لاجرم روی پنهان کرد و زود باشد که باز آشکار شود اینک مرا برای رسانیدن این خبر بشما فرستاده و او را نیز رخصت انصراف داد

ص: 177

1- بفتح همزه: از شهرهای مهم ترکیه

2- بضم کاف: فرستادن کسی بجائی

3- بفتح نون چنان که در المنجد است و بکسر نون چنان که در لاروس فرانسه است

4- بفتح میم

چون این هر سه عالم بمیان مردم آمدند و هر يك بخلاف آن ديگر سخن راندند در میان مردم خلافي عظيم بايد شد.

عاقبة الامر سخن بر آن نهادند که همگی خود بحضرت یونس شتافته بی واسطه حقیقت حالرا از زبان او اصغا فرمایند پس همگروه بسرای یونس آمدند و او را در معبد خود کشته یافتند زیرا که یونس چون آن هر سه عالم دار خصت انصراف داد خود را هلاک کرد تا آن خلاف در میان قوم نصاری باقی ماند، و کار بدانگونه شد که او خواست چنان که هنوز امت عیسی علیه السلام بردین و قانون مختلف زیست نمایند

جلوس حارث بن ثعلبه پنج هزار و هفت صد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

حارث بن ثعلبه بعد از پدر در مملکت شام لوای پادشاهی افراخته کرد و بر سریر ملکی جای گرفت بزرگان در گاه و صناید سپاه را در حضرت خویش حاضر کرده هر کس را با شفاق (1) والطافی جداگانه بنواخت و به تشریف ملکی و منشور خسروی امیدوار ساخت آن گاه هدیه ای لایق در گاه قیصر فراهم کرده با رسولان چیره زبان روانه مملکت ایتالیا و دار الملک روم فرمود تا آن جمله را در پیشگاه طراجن (که شرح حالش مرقوم شد) پیش گذرانیدند و از او منشور سلطنت حارث را گرفته باز آمدند تا در کار خویش استقلال یافت و مدت سلطنت حارث در شام بیست سال بود.

ظهور حنظلة بن صفوان علیه السلام پنج هزار و هفت صد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

حنظلة بن صفوان علیه السلام از جمله پیغمبران بزرگوار است و نسب با اسمعیل (2) بن ابراهیم می رساند و از کمال صدق که آن حضرت را بود او را حنظلة الصادق نامند .

ص: 178

1- مهربانی کردن

2- در مروج الذهب حنظله را منسوب به اسمعیل دانسته لیکن این داستان مفصل از منهج الصادقین نقل شده و در آن کتاب بر حسب روایتی که نقل می کند او را از اولاد یهودا فرزند یعقوب که م که منتهی با سحاق می شود می داند و همچنین او را قبل از سلیمان می داند نه بعد از او و عیسی مسیح ، چنان که صریح کتاب است

بالجمله بر حسب امرالهی جنابش بدعوت قبیله رعویل (1) و قدمان (2) مأمور شد و از اراضی عرب بسوی مملکت آذر بایجان کوچ داد و آن مردم در کنار رودخانه ارس (3) سکون داشتند. و ایشان را دوازده شهر بود که نام های عجمان (4) را بدان شهرها نهاده بودند بدینگونه ابان، آذر، دی، بهمن، اسفندار، فروردین، اردی بهشت، خرداد، مرداد، تیر مهر، شهریور و این امصار در کنار رودخانه ارس بود و فرمانگذار آن جمله ترکوز بن غابور بن یارش بن سازن بود که او و قبایلش نسب به بقایای آل نمود می بردند و ترکوز خراج گذار بیژن بن گودرز بود که در این وقت سلطنت ایران داشت و دارالملکش در شهر اسفندار بود از امصار دیگر فزونی داشت، و در آن شهر چشمه آبی می رفت که روشناب می نامیدند، و در کنار آن درخت صنوبری بود که برخی می گفتند: آن زمان که یافث بن نوح علیه السلام بسوی ترکستان می شد چون بدینجا عبور نمود این درخت غرس فرمود و این چشمه را نیز برای نوح روشن کرده اند و مردم قدمان و رعویل از آن چشمه بشهرهای خودجوی ها حفر کرده داشتند و از تخم آن صنوبر برده در کنار آن جوی ها غرس نموده بودند چنان که صنوبرهای افراخته داشتند و آب آن چشمه و نهرها را بر چهارپایان خود رام کرده بودند و خود نیز از آن آب نمی آشامیدند و می گفتند: این آب سبب بقای خداوندان ماست، و آن درختان را خدای خود دانسته ستایش و پرستش می کردند

و چنان بود که هر ماهی یک روز عید می کردند و جمیع آن مردم در یکی از آن شهرها حاضر می شدند و در پای آن درخت صنوبر صف بر می کشیدند و بر زبر آن درخت بافته ای از حریر که مصور بصور جانوران مختلفه بود می کشیدند و گاوها و گوسفندها آورده قربانی می کردند و آن قربانی ها را آتش می زدند، و چون دود قربانی بر شده بر زبر درخت پرده می بست تمامت آن جماعت از در سجده روی برخاک می نهادند، و آغاز ضراعت زاری می نمودند. ناگاه شاخ های درخت متحرك می شد و از بن درخت مانند بانگ طفلی

ص: 179

- 1- بفتح راء این دو قبیله ساکن یمن بوده و غیر از مردی هستند که در این نقل و روایت در کتاب مزبور از آن ها نامبرده شده است
- 2- بفتح راء این دو قبیله ساکن یمن بوده و غیر از مردی هستند که در این نقل و روایت در کتاب مزبور از آن ها نامبرده شده است
- 3- بفتح همزه و راء: نام رودخانه ایست در شمال آذر بایجان کنار تقلیس
- 4- عجم ها

تدائی بر می خواست که ای بندگان من ، از شما راضی شدم خاطر شما شاد و چشم شما روشن باد . چون این ندا می شنیدند سر از سجده بر می داشتند و آغاز عیش و طرب می کردند و بلهو و لعب می پرداختند و روز دیگر بشهرهای خود مراجعت می فرمودند . و چون نوبت بشهر اسفندار و آن درخت بزرگ می رسید این خدمت ها و قربانی ها را زیاده می کردند و بعد از تضرع ایشان از میان درخت بانگی بلندتر می رسید و نوید (1) مر ایشان را بر افزون می داد آن گاه آن جماعت چندان شادی می نمودند و بخوردن کاسات (2) خمر مشغول که مدهوش می گشتند . چون عصیان و طغیان ایشان بدراز کشید خداوند قادر قاهر مرغی را بدیشان برگماشت که هر روز اطفال آن گروه را در می ربود و طعمه می ساخت و آشیانه آن مرغ در قله کوه دمخ (3) که یک پاره از البرز است می بود . از این روی که آن مرغ را گردنی دراز و ملون (4) بالوان مختلفه بود عنقا (5) می نامیدند . و چون طفلان را در می ربود و فرو می داد عنقای مغربش (6) می گفتند (و از این جاست که در میان عرب «طارت بهم العنقاء» مثل شده است).

مع القصة در این وقت که کار بدان جماعت از زیان عنقا صععب بود حنظلة بن صفوان بد و آن مردم را براه حق و دین عیسی علیه السلام همی هدایت کرد و فرمود که فریب این نداها نخورید که از میان این درختان بر می آید. همانا شیاطین این ندا کنند و شما را بفریبند اینک آثار غضب خدا این مرغ است که هر روز اطفال شما را نابود سازد و از قضا هم در آن روزها عنقا در آمد و دختر یکی از اشراف را که قریب به بلوغ بود بر بود . مردم بنزد آن حضرت آمدند و عرض کردند که اگر سخن تو از در راستی است از خدای خود بخواه که شر این جانور را از ما بگرداند. حنظله علیه السلام دست بدرگاه یزدان برداشت و گفت: «اللهم خذها واقطع نسلها وسلط علیها آفة» پس بدعای آن حضرت صاعقه ای

ص: 180

1- وعده

2- جمع کاس : کاسه ها

3- بفتح دال بی نقطه و سکون میم و خای معجمه ؛ یا فیج

4- بضم میم و فتح لام و تشدید واو

5- بفتح عین

6- بضم میم و سکون غین و کسر راء : فرو برنده و ناپدید کننده.

از آسمان فرود شد و آن مرغ را بسوخت و نسل از آن باقی نماند چنان که تاکنون هر نایاب را بعنقا مثل کنند.

بالجمله بعد از این معجزه هم آن قوم بر کفر باقی بودند و رواز حنظله بگردانیدند آن حضرت در عیدگاه ایشان دعا کرد تا همه آن درختان خشک شد. آن جماعت چون این بدیدند بعضی گفتند این مرد جادوگر است و خداوندان ما را جادو کرده است، و برخی گفتند چون این مرد خداوندان ما را ناسزا گوید ایشان خشم کرده اند و طراوت و حسن خود را از ما نهفته اند، از این روی که او را کیفر نکرده ایم پس همگی همدستان شده در قتل حنظله یک جهت شدند و انبوهه (1) چند از سرب کرده با هم پیوستند و در آن چشمه فرو بردند، و در میان آن انبوهها شده چاهی عمیق حفر کردند و حنظله علیه السلام را بدان چاه افکنده سر آن را با سنگ استوار کردند، آن گاه آن انبوهه را از چشمه بر آوردند و گفتند: اکنون خداوندان ما از ما راضی خواهند شد که بدسگال ایشان را در این چشمه نابود ساختیم. و حنظله علیه السلام در آن چاه تا وقت شام همی بنالید چنان که بانگ بگوش آن مردم می رسید، پس بسرای جاودانی شد.

از این روی قبایل قدامان و رعوییل را اصحاب رس نامیدند چه رس بمعنی چاه باشد و ایشان پیغمبر خود را در چاه افکندند

مع القصة بعد از این واقعه خشم خداوند قاهر جنبش نمود و صرصری عاصف (2) بوزید چنان که آن مردم از بیم هلاک دست ها با یکدیگر پیوند کرده بودند و ابری تیره بر سر ایشان تهویه متراکم شد و همی آتش بیارید تا جمله را تباه ساخت کما قال الله تعالی: (وَأَصْحَابَ الرَّسِّ وَقُرُونًا بَيْنَ ذَلِكَ كَثِيرًا) (3) که خبر از هلاکت ایشان دهد. گویند: زنان ایشان باهم داولة مساحقه (4) می نمودند و مردان از و طی با پسران کناره نمی جستند. یکی از شعرای عرب بعد از هلاکت ایشان شعری چند در مرثیه آن قوم انشاد فرموده که این مصراع از آن جمله

ص: 181

1- بفتح همزه : لوله

2- شدید

3- سورة الفرقان 38

4- بضم میم و فتح حاء

است: «بکت عینی لاهل الرس دعویل و قدمان» (1)

جلوس هوتکدی در مملکت چین پنج هزار و هفت صد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

حوتکدی نام پادشاه هشتم است از طبقه نوزدهم که نسب با خوخن کون برد آن گاه که سیندی رخت از این جهان بدر برد حوتکدی دو ساله بود مادرش او را در کنار گرفته در سریر خاقانی جای کرد و مردم چین و ماچین و تبت و ختا و ختن سر بچنبر فرمان او در آوردند. و حل و عقدش را در امور مملکت معتبر شمردند و خراج ممالک محروسه را بدرگاه او انفاذ داشتند و مادر حوتکدی مدت یک سال بدین گونه حکمرانی فرمود.

جلوس خندی در مملکت چین پنج هزار و هفت صد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

خندی نام پادشاه نهم است از طبقه نوزدهم، و او پسر عم حوتکدی است (که شرح حالش مرقوم شد) چون روزگار حوتکدی سپری شد خندی هشت ساله بود اعیان مملکت چین فراهم شده او را بسطنت برداشتند و بر سریر سلطنت جای دادند و چون هنوز او را آن مکان نبود که زشت و زیبای مملکت را باز داند یکی از امرای در گاه که نیک دانشمند و کار آگاه بود متصدی امور مملکت گشت و اگر چه نام لنگی داشت اندیشه اش در مسافت مهمات کلیه ترکتازی می نمود.

بالجمله چون مدت یک سال از پادشاهی خندی سپری شد آن امیر لنگی نام خواست تا کار سلطنت بدو بازگردد لاجرم در هلاک خندی یک جهت شد و فرصتی بدست کرده او را زهری جان گزای بخوراند و از میان برداشت

ص: 182

1- چنان که از مروج الذهب استفاده می شود، این يك شعر تمام است نه يك مصراع، تمام آن اینست: بکت عینی لاهل الرس *** و عویل و قدمان و أسلم من أبي زرع *** نکال الحی من قحطان و این داستان در کتاب منهج الصادقین در ذیل آیه شریفه مذکوره و مروج الذهب ص 65 جلد اول موجود است.

جلوس گودرز بن بیژن در مملکت ایران پنج هزار و هفت صد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

گودرز بن بیژن بعد از پدر در مملکت ایران لوای سلطنت برافراشت و در دار الملک ری جلوس فرمود ، و پادشاه زادگان ایران را که در هر جانب حکومت داشتند مطیع فرمان ساخت ، و بعضی از ممالک ایران را که طراجن ایمپراطور روم از تصرف بیژن بدر کرده بود مانند ارمنیه و حیره وی دگر باره متصرف شد و عمرو بن عدی که در این وقت حکومت حیره داشت خراج گذار او گشت و ترکوز بن غابور که حکومت آذربایجان داشت بعد از بیژن سر باطاعت او فرود کرد ، و در روزگار دولت او بهلاکت رسید (چنان که در ذیل قصه حنظله بن صفوان علیه السلام مذکور گشت) .

مع القصة مدت ده سال گودرز در مملکت ایران پادشاهی کرد آن گاه بگذشت و جای بفرزندش نرسی بگذاشت .

جلوس وندی در مملکت چین پنج هزار و هفت صد و ده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

وندی نام پادشاه دهم است از طبقه نوزدهم که نسب بخوخن کون می رساند آن گاه که خندی راز هر بچشاندند و هلاک کردند (چنان که مذکور شد) آن امیر لنگی نام که این نیرنگ بکار برده بود هوای آن داشت که جای خندی را خود متصرف شود و بدرجه خاقانی ارتقا جوید مردم چین او را آن محل ننهادند و گفتند : لنگی را نرسد که بر ما سلطنت جوید و ما هرگز خاندان سلطنت را ضایع نگذاریم و اجنبی را حکومت نخواهیم داد . لاجرم هم پشت و هم پیوند شده و ندی را بسطنت برداشتند و او در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا مرتبه خاقانی یافت و مدت بیست و یک سال باستقلال پادشاهی کرد.

جلوس آدریان در مملکت روم و ایتالیا پنج هزار و هفت صد و دوازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

آدریان که هم او را حددین نامند بدانسان که مذکور شد باعانت پلاتنه ضجیع طرا جن منصب ولیعهدی یافت، و بعد از طراجن بتخت قیصری بر آمد و در مملکت روم

و ایتالیا و دیگر ممالک که مقهور دولت روم بود سلطنت یافت، و آغاز عدل و نصفت فرمود و اهل صنعت و حرفت را تربیت نمود و همه روزه بافضال و اشفاق ملکی خرسند داشت. مردم را بکار صنعت و حرفت بگماشت و همی حکم داد نامردم بنیان های نیکو بر آوردند و سراهای دلکش بساختند و خود نیز در آبادی مملکت بکوشید و صنایع خوب بظهور رسانید چه او خود هم از اهل صنعت بود و همچنان طالبان علم را در مدارس جای داده از بهر هر يك نقدی مقرر داشت تا باسایش و جمعیت خاطر در تحصیل علوم پرداختند. و چون در مملکت روم قانون آن بود که بندگان زر خرید و اسیران خود را زحمت فراوان می دادند و برنج و تعب می داشتند تا مبادا روزی طغیای ورزند و بر خداوندان خود بشورند از این روی که بندگان از مردم روم فزونی داشتند (چنان که از این پیش بدان اشارت شد) حدترین چون بر کرسی مملکت برآمد حکم داد که مردم با اسیران ظلم روا ندارند و اگر کسی از ایشان مظلوم شده بدیوان خانه عدالت شده شرح حال خود را معلوم دارد و حکم آزادی بگیرد اما شرط بود که چون حکم، آزادی کسی از آن جماعت بگیرد مانند یکی از رعایا باشد و تا چهار پشت از فرزندان او کسی صاحب منصب وزارت و دیگر کارهای دولت نشود و این شرط بدان بود که مبادا مردم بیگانه در مملکت روم مداخلت کنند و اندک اندک کار دولت بدست اجنبی افتد

چون از این کارها بپرداخت و از نظم و نسق ممالک محروسه فراغت جست یا بزرگان در گاه گفت که مداخلت در ممالک کثیره مورث خرابی دولت باشد، بهتر آن است که بر حسب وصیت اغسطس عمل نمائیم و حدود مملکت روم را بدان قانون نهیم که او مقرر داشت. دانشوران حضرت او را در این گفتار بستودند و بعضی از مردم نادان و خسود با خود همی گفتند که چون ایمپراطور را نگاهداشتن این ممالک صعب است بدان سر است که دست از تصرف باز دارد

بالجمله حددین حکم داد تا رودخانه فرات سر حد روم باشد و لشگر روم را از اراضی ارمنیه و اسیریه و دیگر ممالک طلب نمود و کس نزد گودرز بن بیژن که در این وقت سلطنت ایران داشت فرستاد و پیام داد که ما را با ممالک ایران بهیچ وجه تصرفی نیست اینک

مردم خود را از حدود ایران طلب نمودم تا ملک ایران اراضی خود را بدان وجه که صواب دانند حراست. فرماید گودرز رسول او را شاد خاطر رخصت انصراف داد و در حضرت قیصر اظهار عقیدت نمود و در اراضی ارمن و دیگر حدود عمال خود را نصب فرمود.

از پس این وقایع حدریں را بخاطر رسید که در ممالک خویش سفر کند و در همه جانبیان عدل را استوار و کار مردم را بنسق بدارد. پس از دارالملک روم کوچ داده پیوسته روزگار بسفر همی برد چنان که گاهی در اراضی سکاتلند (1) با سر برهنه بر زبر برف می رفت و وقتی هنگام تابستان در بیابان مصر علیا عبور می فرمود و هیچ پاره از زمین مملکت خود نگذاشت که روزی بر آن نگذشت آن گاه خواست تا ولیعهدی برای خود منصوب دارد، پس در میان اشراف و اعیان مملکت بنظر دقت همی نگریست و از آن جمله، پیس (2) انطانت (3) را انتخاب نمود که برآستی کردار و درستی گفتار اشتهار داشت و از مدت زندگانش پنجاه سال گذشته بود، و همچنان جوانی دیگر را نیز برگزید که پانزده سال عمر داشت و نامش مرکث (4) انطانت بود آن گاه با پیس انطانت می گفت که من تو را ولیعهد و قائم مقام خویش گردانم تا بعد از من پادشاهی روم بدست کنی. بشرط آن که تو نیز ولایت عهد خود را با مرکث انطانت تفویض فرمائی و او را از فرزندان خود گزیده تر شمری پیس انطانت این سخن را پذیرفتار شد و از پس حدریں کار بدینگونه راند (چنان که قصه هر یک در جای خود مذکور خواهد شد) و لقب قیصری که خاص برای ایمپراطور بود حدریں برای ولیعهد نیز مقرر داشت و مدت پادشاهی او (5) بیست و یک سال بود (6).

ص: 185

- 1- سکتلند بضم کاف، سکاتلند: قسمت شمالی بریطانیا، مرکز آن ادیمبورگ
- 2- پیو کلمه ایست فرانسه بمعنی پارسا، با تقوی
- 3- آنتن: بضم تاء و فتح نون، و نیز لقب سلسله ایست که او یکی از آنان می باشد
- 4- مارک یا مرکس چنان که در آلر باله و در لاروس فرانسه و او را بنام مارک آرل ذکر می کنند و آنتن را چنان که گذشت لقب اختصاصی او نمی دانند.
- 5- آلر باله می گوید: در سن پنجاه سالگی بسطنت رسیده و مدت سلطنتش 23 سال بوده است
- 6- آلر باله جلد دوم ص 242 - 246 و لاروس فرانسه در حرف (هاش)

ظهور حומר و ورجل در ایتالیا پنج هزار و هفت صد و سیزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

حומר (1) و ورجل (2) دو تن مرد حکیم دانشور بودند که بفنون حکم و دانش آراستگی داشتند و در فن خطابت و شاعری نیز زبر دست بودند و از ایشان کتب مصنفات و مؤلفات فراوان بجای ماند، و هر دو تن در کنار رودخانه دین و دنیوب بتعلیم و تعلم مشغول بودند و طالبان علم بحضرت ایشان شتافته بهره مند می گشتند و سپس انطانت و مرکث انطانت (که ذکر حال شان در جای خود خواهد شد) در ایام سلطنت خود حומר و ورجل را گرامی می داشتند و همه ساله بیدل مال و تعیین مرسوم و انفاذ تحف و هدایا ایشان را خرسند و شاد خاطر می فرمودند

ظهور بطلیموس حکیم پنج هزار و هفت صد و شانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بطلیموس (3) پسر فلودیس (4) است از این روی او را بطلیموس فلودی گویند. نخستین که در مملکت یونان بحد رشد و بلوغ رسید در خدمت جالینوس بکسب معارف و اکتساب حقایق پرداخت، و چون از فنون حکمت بهره ور گشت بیش تر بعلوم ریاضی مایل شد، و از اراضی یونان سفر کرده بشهر اسکندریه آمد و در آن جا سکون اختیار نمود. اذریانوش که در این وقت از جانب حدیدین قیصر روم حکومت مصر داشت مقدم بطلیوس را گرامی شمرد، و در تعظیم و تکریم او مساعی جمیله معمول داشت، و او همه روزه بر اکتساب علوم ریاضی بیفزود و در اسکندریه بنیان رصدی (5) کرد و هر چه در این فن از حکمای ما تقدم پراکنده بود وی مجتمع ساخت.

ص: 186

1- بضم حاء

2- بفتح واو و سکون راء و کسر جیم.

3- بفتح باء : حکیم معروف قائل بسکون زمین و حرکت افلاک بر دور آن

4- بافاء بی حرکت و ضم لام و یاء

5- بفتح راء و صاد : جائی که شب و روز نشسته حرکات ستارگان را در نظر بگیرند جمع آن : ارساد

و او اول کس است که اصطربلاب و هیئات و تسطیح کره و آلات نجوم و مقانس ارضاد پدید آورد اگر چه بعضی بر آنند که نخستین ابرخس بنای اعمال و آلات رصد کرده، اما تصحیح و توضیح اعمال ریاضی و آلات رصد که امروز در کار است از بطلیموس باشد، و او سیر ستارگان و حرکات افلاک را رصد کرد چنان که در نوع نامن از مقاله ثالثه در کتاب مجسطی خود ذکر کرده است. و از آن زمان تاکنون کس کتابی مانند مجسطی ننوشته بلکه مانند فضل بن یحیی تبریزی و محمد بن جابر و ابوریحان خوارزمی که در تفسیر آن کتاب مؤلفات کرده اند و هر چه بیشتر تقدم تحقیق و تدقیق رفته بیشتر بر بزرگواری بطلیموس گواهی داده اند و نخست جماعتی از یونانیان سیزده مقاله کتاب مجسطی را بفرموده یحیی بن خالد برمکی (1) بعربی ترجمه کردند و آن نگارش پسند خاطر یحیی نیفتاد چه بدانسان که باید نتوانستند آن کار با انجام برد، پس بفرمود تا ابوحیان با یک تن دیگر بدین کار پردازد و ایشان بنحوی شایسته این خدمت پایان بردند و حجاج بن مطر (2) و ثابت بن قره (3) و اسحاق اصلاح الفاظ آن را نموده تا چنان شد که طالبان علم را مفید گشت.

و دیگر از مؤلفات بطلیموس رساله ایست که از برای شاگرد خود که سوری نام داشت نگاشت (و ابراهیم بن الصلت آن را بعربی نقل نمود و حنین بن اسحق اصلاح آن کرده) و دیگر کتاب جغرافیاست که بطلیموس در صفت نقش زمین نگاشت (و کندی (4) آن را بعربی ترجمه : مود)

بالجمله بطلیموس اعمال رصد خود را در اسکندریه پایان برد و نام باقی نهاد. مردی قلیل الاکل و کثیر الصوم بود، و قامتی باندازه و لونی سفید داشت، بر جانب چپ رخسارش خالی سرخ فام (5) بود موی زرخ بانبوه داشت و دندان های گشاده بودش و در

ص: 187

- 1- زمان خلافت هرون عباسی
- 2- بفتح میم و طاء
- 3- بضم قاف و فتح راء مشدده
- 4- بکسر کاف و سکون نون
- 5- رنگ

عدوبت (1) گفتار و لطافت کردار شهرت تمام داشت. از پس هفتاد و هشت سال زندگانی وداع جهان فانی گفت

از سخنان اوست که فرماید: که ظل غمام (2) و مؤدت عوام و ظلم ظالم در گذر است و فرماید: هر که علمی را احیا کرد نمرود و هر که صاحب فهم گشت اندوه بینوائی نبرد و هم او گوید که ضرر ملک در شش چیز است: (اول) ظهور قحط و غلا (دوم) نابود شدن دفاين پادشاه (سیم) انقطاع امطار سحاب دو سال از پی یکدیگر (چهارم) مداومت پادشاه در شرب خمر (پنجم) سوء خلق پادشاه و مبالغه در عقوبت (ششم) وفور ظهور خوارج

و از سخنان اوست که گوید: مرد عالم در میان خویشان خود که بقدر و منزلت او جاهل باشند غریب است، پس چگونه خواهد بود در میان جاهلان بیگانه.

و گوید: حکمت درختی است که در دل روید و تمر از زبان دهد و گوید: هر که زندگانی دراز و عمر فراوان دوست دارد باید از برای تحمل شداید و مصایب آماده باشد. و گوید: هر که بوقایع دیگران پند نگیرد دیگران بواقعه او پند گیرند. و گوید: چنان که بدن آدمی را در حالت مرض از خورد طعام و شراب سود نباشد هر دل که بمرض غفلت مبتلا است از شربت پند و موعظت سود نبرد و گوید: حاسد ان زوال نعمت دیگری را بر خویشان نعمتی شمارند و گوید: مردم مال را مقید کنند و مال ایشان را و گوید اعمال نیکو در دنیا تجارت عقبی است و اجل دروازه آخرت است.

گوید: چون علم پادشاه از شناخت دقایق مملکت قاصر باشد زیان کارتر مردمان و زیریست که کردار او با گفتارش موافق نباشد و گوید: مرد عاقل صحبت ملوک اختیار نکنند و اگر کند باید در افعال و اخلاق او اگر مشاهده چیزی کند که ضرر نفس و رعیت و اولاد او در آن باشد به بیان امثال و ایراد کنایات که سرزندی لازم نیاید او را از آن افعال باز دارد

جلوس نرسی در مملکت ایران پنج هزار و هفت صد و نوزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

نرسی بن بیژن پس از فوت برادر در مملکت ایران پادشاهی یافت و ملوک طوایف

ص: 188

1- بضم عین: گوارانی و روانی

2- بفتح عین: ابر

سر بطاعت او فرو داشتند و او مردی راحت دوست بود ، و به نخجیر کردن رغبتی تمام داشت چنان که در میان شکاری لقب یافت و در زمان او مملکت ایران از مداخلت دولت روم و زحمت ایشان محفوظ بودچه حددین که در این وقت قیصر بود از حدود خود تجاوز نمی فرمود ، و همان پیمان که با گودرز بسته داشت در حق نرسی نیز استوار فرمود. و مدت سلطنت نرسی در ایران یازده سال بود.

جلوس جبلة در مملکت شام پنج هزار و هفت صد و بیست سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

جبلة (1) ابن حارث بعد از پدر در مملکت شام لوای سلطنت برافراخت ، و بر تمامت آن اراضی حکومت یافت، و بدستیاری فرستادگان دانا منشور حکومت خویش را از حدرین بگرفت ، و در زمان دولت او از این روی که ایمپراطور حددین در جمیع ممالک خود سفر می کرد هم وقتی بشام آمد و جبلة با استقبال قیصر بیرون شد و در حضرت او اظهار نیکو خدمتی کرد و مورد اشفاق و الطاف قیصر شد ، و مدت سلطنت او در شام ده سال بود.

جلوس اردوان در مملکت ایران پنج هزار و هفت صد و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

اردوان بن نرسی بعد از پدر در مملکت ایران فرمانگذار گشت ، و صاحب تاجو و نگین آمد ، و از همه ملوک طوایف و طبقة اشغانیان بزرگ تر او بود . آن گاه که بر کرسی سلطنت جای گرفت ، و کار مملکت را بنظم و نسق کرد چند تن از دانشمندان در گاه را حکم داد تا به مملکت ایتالیا سفر کردند و تقبیل (2) حضرت حدرین که در این وقت قیصر روم بود نمودند ، و عهد دوستی اردوان را با او استوار داشتند . و چندان که حدزین زنده بود با اردوان طریق رفق و مدار سپرد ، اما از آن سوی چون اردشیر بابکان قوت گرفت اردوان را در میدان رزم بقتل آورد ، (و تفصیل این واقعه در ذیل قصه اردشیر مرقوم خواهد شد) و تختگاه اردوان شهر ری بود ؛ و گاهی باهواز سفر می کرد

ص: 189

1- بفتح جیم و باء

2- دست بوسی

جلوس حارث بن جبلة در شام پنج هزار و هفت صد و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

حارث بن جبلة بعد از پدر پادشاهی یافت، و در مملکت شام کار بکام آورد و ضیاع و شریف آن اراضی او را بسلطنت سلام دادند، و بزرگ و کوچک حکم او را گردن نهادند، و چون خبر فوت جبلة در حضرت حدیدین که در این وقت قیصر روم بود معلوم شد تشریف ملکی بسوی حارث فرستاد، و منشور سلطنت شام بدو داد و او را در پادشاهی استقلال بخشید چنان که بیست و دو سال بقوت تمام در مملکت شام پادشاهی کرد

جلوس کندی در مملکت چین پنج هزار و هفت صد و سی و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

کندی نام پادشاه یازدهم است از خاندان خوخن کون و این جماعت از طبقه نوزدهم سلاطین چین و ختا شمرده شوند بالجمله کندی بعد از پدر لوای سلطنت افراخته در چین خداوند تاج و نگین گشت و مردم آن اراضی را در چنبر طاعت خویش بازداشت، و بر يك نیمه ترکستان نیز غلبه یافت و اقوام تاتار را مطیع فرمان کرد مردم در زمان او آسوده، زیستند و از مقاتله و خونریزی ایمن نشستند

و کندی مدت بیست و دو سال در کمال استقلال سلطنت کرد و اهالی چین و ختا و تبت و ماچین در ظل عدل و نصفت وجود وجودت او آر میدند. چون هنگام رحلت فرا رسید فرزند ارجمند خود خن بون را بولایت عهد اختیار کرده جای خود بدو داد و پشت بدین جهان فانی نمود.

جلوس پیس انتانسی پنج هزار و هفت صد و سی و سه بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

حدیدین (که شرح حالش مرقوم شد) در زمان سلطنت خود از میان بزرگان درگاه

مردی شایسته برای ولایت عهد اختیار کرد که نام او ایلیس ورس (1) بود، و او در روزگار حدرین در گذشت، و از او طفلی خرد سال ماند که او را ورس جوان می گفتند و چون او در خور ولیعهدی نبود حدرین پیس انتاننس (2) و مرکس انتاننس را بولیعهدی اختیار کرد و با ایشان پیمان محکم کرد که نخستین پیس انتاننس سلطنت کند، و پس از او مرکس انتاننس بتخت قیصری بر آید، و چون این هر دو زنده نمانند پادشاهی از بهر ورس جوان باشد، لکنورس جوان نیز در جوانی در گذشت لاجرم بعد از حدرین پیس انتاننس بر سریر حکومت جای کرد و بدرجه ایمپراطوری ارتقا جست.

او مردی گشاده روی و کریم نهاد بود، و با جود فطری حلمی بسزا داشت، و چون کار پادشاهی بروی راست شد طالبان علم را بالطف و اشفاق خسروانی بنواحت و هر کس را مرسومی در خور مقرر داشت، و شعرا را عظیم بزرگ می شمرد، و اهل صنعت و حرفت را نیک اعانت و حمایت می کرد، و از کمال عدل و نصفت حکم داد که مردم روم اسرا و بندگان را زحمت نرسانند و اگر غلامی زر خرید از مولای خود رنجی بیند در دیوانخانه عدالت حاضر شده اظهار تظلم و تلهف (3) کند. و چون این معنی معلوم گردد حکم آزادی بگیرد

و در همه امور پیس را اقتفا به قوانین و وصایای اغسطس بود، و با ملوک اطراف همیشه کار بمصالحه می راند، و لشگری و رعیت را آسوده می داشت چنان که از پس روزگار او همیشه مردم روم و ایتالیا زمان دولت او را یاد می کردند، و بدان روزگار حسرت می بردند، و بسا مردم ممالک خارجه از روم که آوازه عدل و نصفت او را اصغا فرموده بودند رسل و رسائل بحضرت او می فرستادند، و خواستار می شدند که در تحت حکومت روم شوند، و پیس رضا نمی داد از این روی که وسعت فراوان را در مملکت سبب

ص: 191

1- در کتاب آلر باله و لاروس فرانسه (اوسیوس وروس) ضبط شده و هر دو او را شریک و سهیم در پادشاهی نظیر مارک اورل آنتونن می

دانند

2- آنتن گذشت ضبط آن

3- استغائه و فریاد رسی

فساد در کار سلطنت می دانست و آن دیوار که در میان جزیره انکلند (1) و ایرلند (2) بنیان کرده بودند (چنان که مذکور شد) پیس مرمت کرد و محکم نمود تا سرحد مملکت روم باشد، و اهل سکاتلند که در آن جا سکون داشتند بسوی شمال کوچ دادند و اطاعت دولت روم نکردند، و طول آن دیوار چهل میل بود

بالجمله پیس هرگز از پی تسخیر ممالک کمر نبستی و عبور در مسالك بعیده اختیار نکردی و سفر او از دارالملک روم بسوی بیلاق بود چه او را در اراضی لنودی (3) از بناهای خود خانه ای شاهوار بود و با آن که پیس دو پسر شایسته از خویش داشت بحکم وصیت حدترین چشم از ایشان در پوشید و مرکس انتانسن را ولیعهد ساخت و دختر خود را که فاستنه (4) نام داشت بحباله نکاح او در آورد و منصب تریبون را که در ذیل قصه اغسطس مرقوم شد بدو تقویض نمود، و جز این نیز مناصب بزرگ بدو ارزانی داشت تا بعد از وی پادشاهی یافت و مدت سلطنت پیس در دارالملک روم بیست و سه سال بود.

جلوس ربیعه در مملکت یمن پنج هزار و هفت صد و چهل و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ربیعه بن نصر برادر عدی بن نصر لخمی است . (که ذکر حالش در ذیل قصه جذیمة الابرش نگارش یافت) .

بالجمله ربیعه بعد از آن که روزگار دولت تبع الاصغر سپری شد باستظهار اعوان و انصار بر مملکت یمن استیلا جست ، و سریر ملکی را نشیمن ساخت ، خرد و بزرگ اوامر و نواهی را مطیع و منقاد شدند و سر در خط فرمانبرداریش نهادند چندان که

ص: 192

1- آنکلند : قسمت جنوبی بریتانیا

2- بکسر همزه : جزیره ایست واقع در مغرب بریتانیا قسمتی از آن دارای حکومت جمهوری مستقل که پایتخت آن رو بلن بضم باء و کسر لام و قسمتی از آن تابع حکومت انگلستان که مرکز آن (بلفاست بکسر با) می باشد

3- بفتح لام و واو و دال مکسور

4- با تاء مکسور و نون مفتوح

کار سلطنت بروی استوار شد و مدتی بشادکامی روزگار برد .

از قضا شبی خوابی هولناک دید و سخت بترسید و چون با مداد جامه خواب بگذاشت کاهنان و منجمان حضرت را طلب داشت و گفت دوش خوابی هولناک دیده ام ، نخست صورت خواب را باز نمائید ، آن گاه زبان بتعبیر گشائید ایشان عرض کردند که ما را بدین کار توانائی نباشد اگر ملک خواهد خواب خود را باز نماید تا ما بتعبیر آن اقدام نمائیم ربیعه گفت : چون من آن چه در خواب دیده ام باز گویم و تعبیر شود مرا با آن تعبیر اطمینان خاطر نخواهد بود، آن گاه مطمئن شوم با سخن شما که صورت خواب را نیز بنمائید آن جماعت عرض کردند که این مهم جز از سطح (1) و شق (2) ساخته نشود و این دو تن سرا برآمد کاهنان جهان بودند. (چنان که عنقریب ذکر حال ایشان مرقوم خواهد شد لاجرم ربیعه کس بطلب سطح. و شق فرستاد نخستین سطح حاضر شد)

پس پادشاه یمن روی با وی کرد و گفت ای سطح بازگویی که من چه صورت در خواب دیده ام؟ سطح گفت: «رَأَيْتُ جُمُجْمَةً خَرَجَتْ مِنْ ظُلْمَةٍ، فَوَقَعَتْ بَارِضَ تَهْمَةَ فَاكَلَتْ مِنْهَا كُلَّ ذَاتِ جُمُجْمَةٍ» یعنی در خواب دیدی که انکشتی (3) افروخته از ظلمت بر آمد و بزمین تهامه افتاد و خورد هر صاحب سری را.

ربیع گفت : ای سطح هیچ خطا، نگفتی اکنون باز گوی که تاویل آن خواب بکجا خواهد کشید؟

سطح گفت: (اِحْلِفْ بِمَا بَيْنَ الْحَرَّتَيْنِ (4) مِنْ حَنْسٍ (5) لَتَهْبِطَنَّ اَرْضُكُمْ الْحَبْسِ، وَ لَيَمْلِكَنَّ مَا بَيْنَ الْيَّ جُرْسِ) (6) یعنی سوگند یاد می کنم بهر جانوری که در میان حره دهنا (7) و حره بنی هلال است که مردم حبشه این اراضی را فرو می گیرند و مالک می شوند اراضی جرش را تا این که از یمن تا عدن باشد

ص: 193

1- بر وزن امیر

2- بکسر شین و تشدید قاف

3- بفتح همزه و کسر کاف : ذغال ، قطعه از آتش

4- بفتح حاء : زمینی که دارای سنگ های سیاه چون ذغال باشد

5- بفتح حاء و نون : يك قسم مار

6- بضم جیم و فتح راء

7- بفتح دال : نام بیابان واقع در نجد

ربیعہ گفت ای سطح این خبری دهشت انگیز و وحشت آمیز بود اکنون بگوی که این داهیہ در زمان ما خواهد بود یا از پس روزگار ما صورت خواهد بست؟

سطح گفت: «بَلْ بَعْدَهُ بِحِينٍ ، أَكْثَرُ مِنْ سِتِّينَ او سَبْعِينَ بِمَضِيِّينَ مِنَ السَّنِينَ» یعنی در روزگار تو آسیبی نخواهد بود بلکه از پس شصت سال و هفتاد سال یا زیادہ این ترکانز واقع خواهد گشت

ربیعہ گفت آیا این مملکت را ہمیشہ مردم حبش خواهند داشت یا سلطنت ایشان منقرض خواهد شد؟

سطح عرض کرد: «بَلْ يَنْقَطِعُ لِبُضْعٍ وَ سَبْعِينَ مِنَ السَّنِينَ ثُمَّ يُقْتَلُونَ وَ يُخْرِجُونَ مِنْهَا هَارِبِينَ.» یعنی بعد از هفتاد سال سلطنت حبشہ منقرض می شود و کشته و پراکنده می گردند

ربیعہ گفت : آیا کدام پادشاه بدین جماعت غلبہ خواهد کرد؟

سطح گفت: «يَلِيهِ اِزْمِ ذِي يَزْنَ يَخْرُجُ عَلَيْهِمْ مِنْ عَدْنٍ (1) فَلَا يَبْرُكُ مِنْهُمْ اَحَدًا بِالْيَمَنِ» یعنی پسر ذی یزن بر آن قوم غلبہ خواهد جست ایشان را قلع و قمع خواهد کرد.

ربیعہ گفت : آیا اولاد ذی یزن سلطنت جاودانہ در یمن خواهند داشت یا دولت ایشان نیز سپری می شود؟

سطح عرض کرد : کہ دولت ایشان نیز نخواهد ماند

گفت : کدام کس غلبہ کند؟

سطح معروض داشت : «نَبِيٌّ كَرِيمٌ رَكِّي يَأْتِيهِ الْوَحْيُ مِنْ قِبَلِ الْعُلَى».

گفت: این پیغمبر از کدام خاندان خواهد بود.

سطح گفت : «رَجُلٌ مِنْ وُلْدِ غَالِبِ بْنِ فَهْرٍ يَكُونُ الْمَلِكُ فِي قَوْمِهِ اِلَى اَخْرِ الدَّهْرِ» یعنی آن پیغمبر مردی از اولاد فہر است و تا انتہای دنیا پادشاهی در دودمان او خواهد بود

ربیعہ گفت : مگر از برای دنیا نہایتی است

ص: 194

1- بفتح عین و دال بر چند قسمت اطلاق می شود: شهر عدن واقع در جنوب غربی و جزیرة العرب از مستعمرات انگلیس ، عدن شرقی کہ مشتمل بر حضر موت و جزیره سطرہ تحت الحماہ انگلیس ، منطقہ باز در جنوب غربی جزیرة العرب واقع بین یمن و حضر موت و تنگہ باب المندب شیخ نشین مستقل، تحت نفوذ بریتانیا

سطیح گفت بلی: «يَوْمَ يَجْمَعُ فِيهِ الْأُولُونَ وَالْآخِرُونَ يَسْعَدُ فِيهِ الْمُحْسِنُونَ وَيَشْقَى فِيهِ الْمُسِيئُونَ» و بدین سخنان خیر از روز قیامت داد .

ربیعہ گفت : ای سطیح آیا بدانچه مرا خیر دادی راست گفتار باشی ؟

در جواب عرض کرد : «و الشفق (1) و الغسق (2) و الفلق (3) اذا أسسق (4) ان ما انبأك به لحق» ، یعنی : قسم به شام و صبح که آن چه گفتم مقرون به صدق و صواب بود

چون این کلمات به پایان رسید ، خبر ورود شق را به عرض ربیعہ رسانیدند . ملک یمن فرمود تا سطیح را به جائی معین بازداشتند و شق را پیش طلبید تا این دو کاهن از سخنان یکدیگر نیابند و روی با شق کرد و گفت : صورت خواب مرا بازگویی ؟

شق عرض کرد : «رَأَيْتُ حُمَمْتُ خَرَجَتْ مِنْ ظُلْمَةٍ فَوْقَتْ بَيْنَ رَوْضَةٍ وَ اَكْمَةٍ (5) فَأَكَلَتْ مِنْهَا كُلَّ ذَاتِ نَسِيمَةٍ) و چون از تعبیر آن خواب پرسید گفت : (اخْلُفْ بِمَا بَيْنَ الْحَرَّتَيْنِ مِنْ اِنْسَانٍ لِيَنْزِلَنَّ اَرْضَكُمْ السُّودَانَ وَ لِيَغْلِبَنَّ عَلَيَّ كُلَّ طِفْلَةٍ (6) الْبَنَانِ (7) وَ يَمْلِكَنَّ مَا بَيْنَ اَبْنِ اَلْيَ نَجْرَانَ)

چون از غلبه آن جماعت بازجست که در عهد دولت اوست یا از پس او ؟ فقال : «لَا . بَلْ بَعْدِهِ بِه زَمَانٌ ثُمَّ يَسْتَقْدِمُ (8) مِنْهُمْ عَظِيمٌ شَأْنٌ وَ يَذِيْقُهُمْ اَشَدُّ الْهَوَانِ» (9)

شق گفت : ای ربیعہ بعد از زمان دولت تو اهل سودان بدین مملکت چیره خواهند شد ، آن گاه مردی بزرگ شما را از بلای ایشان نجات خواهد داد و آن جماعت را ذلیل و زبون خواهد کرد

ربیعہ گفت : آن کس که بر ایشان غلبه جوید ، کیست ؟

ص: 195

1- بفتح شین و فاء سرخی است که از غروب تا هنگام عشا در افق ظاهر شود

2- بفتح عین و سین تاریکی اول شب را گویند

3- بحرکت فاء و لام صبح

4- اتساق اجتماع و انتظام

5- بفتح همزه و کاف تل

6- طفل بفتح طاء و سکون فاء نوم هر چیز

7- بفتح باء سرانگشت

8- خلاص می کند

9- بفتح هاء خواری

شق گفت: «عَلَامٌ لَيْسَ مَدَنِيٌّ وَلَا مُدْنِيٌّ (1) يَخْرُجُ مِنْ بَيْتِ ذِي يَرْنَ» چون از مدّت پادشاهی اولاد ذی یزن سؤال کرد؟ گفت: (ینقطع برسول مرسل یأتی بالحقّ و العدل بین اهل الدّین و الفضل یكون الملك فی قومه الی یوم الفضل)

آن گاه ربیعہ از آثار روز قیامت پرسید؟ «قَالَ: يَوْمَ تَخْرَى (2) فِيهِ الْوَلَاةُ يَدْعَى فِيهِ مِنَ السَّمَاءِ بِدَعَوَاتٍ يَسْمَعُ مِنْهَا الْاِحْيَاءُ وَالْاِمْوَاتُ وَ يُجْمَعُ فِيهِ بَيْنَ النَّاسِ لِلْمِيقَاتِ يَكُونُ فِيهِ لِمَنْ اَبْقَى الْفَوْزَ وَالْخَيْرَاتِ»

گفت ربیعہ: ای شق آیا راست گفتمی این سخنان را؟ «قَالَ: أَيْ وَرَبِّ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا مِنْ رَفْعٍ وَ خَفْضٍ (3) اِنَّ مَا اَنْبَاكَ بِالْحَقِّ مَا فِيهِ اَمْضٍ (4) چون این سخنان به پایان رفت و ربیعہ سخنان سطح و شق را موافق یافت به نبوت و رسالت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و باز پرس روز جزاء ایمان آورد و از بیم آنکه اهل بیتش به دست مردم حبشه اسیر و دستگیر شوند، زن و فرزند خود را از یمن کوچ داده به سوی عراق عرب فرستاد و نامه ای به حضرت اردوان که در این وقت ملک ایران بود نگاشت و از وی درخواست نمود که ایشان را در بلدی شایسته ساکن فرماید پادشاه ایران حکم داد تا ایشان را در حیره فرود آوردند و حکومت حیره در این وقت از قبل اردوان با عمرو بن عدی مفوض بود که هم برادرزاده ربیعہ بود. لاجرم عمرو فرزندان برادر را نیکو بداشت و در تربیت ایشان مساعی جمیله معمول فرمود. و مدت سلطنت ربیعہ بن نصر در مملکت یمن دو سال بود (5)

ظهور سطح و شق پنج هزار و هفت صد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ربیع بن ربیعہ بن مسعود بن مازن بن ذئب بن عدی بن مازن بن غسان (6) و هو الازر (و نسب از دراز این بیش مرقوم داشته ایم)

بالجمله ربیع مسعود جسدی بود بر پشت افتاده و از برای او سر و گردن نبود و جوارح نداشت بلکه صورت او در سینه او واقع بود و قدرت بر جلوس نداشت مگر گاهی که غضب شدید بر وی مستولی می شد و ابدا ایستادن نتوانست، و از این روی که همیشه مانند سطحی از گوشت

ص: 196

1- پست کننده

2- رسوا می شود

3- پستی و بلندی

4- شک و تردید

5- سیره ابن هشام جلد اول س 11-13

6- بر وزن شداد

رقفا افتاده بود سطيح لقب يافت ، و پيوسته در ارض (جاييه) سکون داشت . و چون ملوک خواستندی از وی خبر گرفتندی او را در جامه ای پيچيده به مجلس حاضر می ساختند ؛ و چون مشکش جنبش می دادند تا تنبيه يافته به جواب و سؤال اقدام می فرمود و از اخبار آینده آگهی می داد ، و او پسر خالهء شق است ، و هوشق بن صععب بن نشکر (1) بن رهم (2) بن افرك (3) بن قسر (4) بن عبقر بن انمار (5) بن ارش بن لحيان (6) بن عمرو بن الغوث بن نابت (7) بن مالك (8) بن زید بن كهلان بن سبأ، و شق از این روی این نام يافت كه يك نيمه آدمی بود .

چه او را يك پا و يك دست و يك چشم نبود و این هر دو در يك ساعت متولد شدند و هم در آن ساعت طريفة الخير (كه قصه او در ذيل خرابی مملكت سبابسيل عرم (9) مرقوم شد) ایشان را بخواست و آب دهان خود را در دهن ایشان افکند و گفت : این دو پسر در فن كهانت قائم مقام و نایب مناب منند . این بگفت و جان بداد .

و این دو تن در فن كهانت به درجهء كمال ارتقا نمودند . و ما بعضی از كلمات ایشان را كه دلالت بر ظهور پيغمبر آخر زمان صلّی اللّٰه عليه و آله وسلم داشت در ذيل قصهء ربیعة بن نصر مرقوم داشتیم . اکنون از كلمات سطيح كه منهی (10) بر ظهور قائم آل محمّد است برمی نگاریم .

معلوم باد كه روزی ذا جدن (11) كه اول كس است كه در یمن غنا كرد و به سبب حسن صوت این لقب يافت ، چه نام او علس بن الحارث است و از قبيلة حمير باشد .

مع القصه سطيح را طلب داشت تا از زمان آینده خبر گیرد ، و قبل از رسیدن سطيح چند دینار زر از بهر انعام او برگرفت ، و در تحت قدم خود پنهان فرمود ، و خواست تا قبل از حكم و كهانت او را آزموده كند . و چون سطيح درآمد ، ذا جدن گفت : ای سطيح بگو تا چه از بهر تو نهفته ام ؟

ص: 197

- 1- يشكر (سيرة ابن هشام)
- 2- بر وزن احمد
- 3- بر وزن عمر
- 4- در سیره (قیس) ضبط شده
- 5- بكسر همزه
- 6- بكسر لام
- 7- نبت (سيرة ابن هشام)
- 8- مالك (سیره ابن شام)
- 9- سخت و خارج از اندازه
- 10- انهاء : خبر دادن
- 11- بفتح جيم و دال حسن صوت

سطیح عرض كرد: حَلَفْتُ بِالْبَيْتِ وَالْحَرَمِ وَالْحَجْرِ الْاَصَمِ (1) وَاللَّيْلِ اِذَا اُظْلِمَ وَالصُّبْحِ اِذَا تَبَسُّمٌ وَبِكُلِّ فَصِيحٍ وَابْكَمٍ لَقَدْ حَبَّاتُ (2) لِي دِينَارًا بَيْنَ النَّعْلِ وَالْقَدَمِ .

ربيعه از گفتار وی در عجب رفت و گفت: این علم را از کجا آموختی؟ سطیح گفت:

من قبل أخ لی جنی ينزل معی اُتی نزلت یعنی . از برادرم که یکی از جن باشد و هر جا من فرود می شوم او نیز با من است .

این بگفت و آن گاه این کلمات را فرمود که: خبر از ظهور قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم دهد .

فَقَالَ سَطِيحٌ : اِذَا غَارَتْ الْاِخْيَارُ وَفَارَتِ الْاَشْرَارُ وَكَذَبَ بِالْاِقْدَارِ وَحَمَلَ الْمَالَ بِالْاَوْقَارِ وَخَشَعَتِ الْاَبْصَارُ لِحَامِلِ الْاَوْزَارِ وَقَطَعَتْ الْاِرْحَامُ وَظَهَرَتِ الطَّغَامُ (3) الْمَسْتَحْلَى الْحَرَامِ فِي حُرْمَتِ الْاِسْلَامِ وَاخْتَلَفَتِ الْكَلِمَةُ وَخُفِرَتِ الذَّمَّةُ وَقُلَّتِ الْحُرْمَةُ وَذَلِكَ عِنْدَ طُلُوعِ الْكَوْكَبِ الَّذِي يَفْرَعُ الْعَرَبَ وَ لَهُ شَبِيهُ الذَّنْبِ فَهَذَاكَ تَنْقِطُ الْاِمْطَارُ وَتَجِفُّ الْاِنْهَارُ وَتُحْتَلِفُ الْاِعْصَارُ وَتَغْلُو الْاِسْعَارُ فِي جَمِيعِ الْاِقْطَارِ ثُمَّ يُقْبَلُ الْبُرْبُرُ بِالرَّيَاثِ الصُّفْرِ عَلَى الْبُرَاذِينِ التُّبْرِ (4) حَتَّى يَنْزِلُوا مِصْرَ فَيَخْرُجُ رَجُلٌ مِنْ وُلْدِ صَخْرٍ فَيَبْدُلُ الرَّيَاثَ السُّودَ بِالْحَمْرِ فَيَبِيحُ الْمُحَرَّمَاتِ وَ يُنْزِلُ النِّسَاءَ بِالْثَدَايَا مُعَلَّقَاتٍ وَهُوَ صَاحِبُ نَهْبِ الْكُوفَةِ فَرَّةٌ بِيضَاءِ السَّاقِ مَكْشُوفَةٌ عَلَى الطَّرِيقِ مَرْدُوفَةٌ بِهَا الْخَيْلُ مَحْفُوفَةٌ قَدْ قَتَلَ زَوْجَهَا وَكَثُرَ عَجْزُهَا وَاسْتَحَلَّ فَرْجَهَا فَعِنْدَهَا يَظْهَرُ ابْنُ النَّبِيِّ الْمَهْدِيُّ وَذَلِكَ اِذَا قَتَلَ الْمَظْلُومُ بَيْتْرَبَ وَابْنَ عَمِّهِ فِي الْحَرَمِ وَظَهَرَ الْخَفِيُّ فَوَافَقَ الْوَشْمِيُّ (5) فَعِنْدَ ذَلِكَ يَقْبَلُ الْمَشْمُومُ بِجَمْعِهِ الظُّلُومَ فَيُظَاهِي الرُّومَ بِقَتْلِ الْقُرُومِ فَعِنْدَهَا يَنْكَسِفُ كُسُوفٌ اِذَا جَاءَ الرَّجُوفُ (6) وَصَفَّ الصُّفُوفَ ثُمَّ يَخْرُجُ مَلِكٌ مِنَ الْيَمَنِ مِنْ صُنْعًا (7) وَعَدْنٍ اَبِيضٌ كَالْقَطَنِ اسْمُهُ حُسَيْنٌ اَوْ حُسَيْنٌ فَيَذْهَبُ بِخُرُوجِهِ غَمْرَ الْفِتَنِ فَهَذَاكَ يُظْهِرُ اللهُ مُبَارَكًا زَكِيًّا وَ هَادِيًّا مَهْدِيًّا وَ سَيِّدًا عَلَوِيًّا يَنْفَرُجُ النَّاسَ اِذَا اَتَاهُمْ بِهِ مِنَ اللهِ الَّذِي هَدَاهُمْ فَيَكْشِفُ بُرُوهَ الظُّلْمَاءِ وَيُظْهِرُ بِهِ الْحَقَّ بَعْدَ الْخَفَاءِ وَيُفَرِّقُ الْاَمْوَالَ فِي النَّاسِ بِالسُّوَاءِ وَيَعْمَدُ السَّيْفِ فَلَا يَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَيَعِيشُ النَّاسُ فِي الْبَشْرِ وَ الْهِنَاءِ وَيُغْسَلُ بِمَاءِ عَدْلِهِ عَيْنِ الدَّهْرِ مِنَ الْقَدَى

ص: 198

1- حجر الاسود

2- پنهان کردن

3- اوباش

4- جمع ابتر: دم بریده، اما مؤلف معنی رزین را از کجا فهمیده معلوم نیست

5- منسوب بوشم شهری است نزدیک یمامة

6- بر وزن قعود زلزله

7- از شهرهای یمن

وَيُرَدُّ الْحَقَّ عَلَى أَهْلِ الْقَرْيَةِ وَيُكْثِرُ فِي النَّاسِ الضِّيَافَةَ وَالْقَرْيَةَ وَيَرْفَعُ بَعْدَ لِهِ الْعَوَايَةَ وَالْعَمَى كَأَنَّهُ كَانَ غُبَاراً وَانجلاً ، فَيَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا وَ قِسْطًا وَالْأَيَّامَ حَيًّا وَهُوَ عِلْمٌ لِلسَّاعَةِ بِأَلَا أُفْتِرَاءً .

این جمله بی زیاده و نقصان کلام سطح است و خلاصه معنی آن این است که فرماید : چون اندک شوند اخیار و طغیان کنند اشرار و مردم قطع ارحام فرمایند و حلال از حرام نشناسند و با هیچ پیمان و عهد نپایند ، آن گاه ستاره ذو ذنب بادید آید و قبائل عرب ترسان و هراسان باشند ، در این وقت سحاب از سیلان بازایستند و انهار را جریان نماند و بالای قحط و غلا در افتد ، پس جماعتی از مردم بربر خروج کنند و بر اسب ها زین زرّین بندند ، و علم های زرد بر پای کنند ، و مصر را فرو گیرند . آن گاه از اولاد صخر مردی با لشکر به سوی کوفه تاختن کند و آن اراضی را مسخر فرماید و مردان را بکشد و زنان را با پستان ها بیاویزد و دختران را مکشوف و برهنه بدست لشکریان دهد ، در آن هنگام قائم آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم ظاهر شود و از پس او مردی بزرگوار در مدینه شهید شود ، و پسر عم او در مکه به قتل آید ، و این در ماه ربیع الاول باشد . از پس این واقعه ، بزرگان روم مقتول شوند و کسوفی نیز واقع گردد ، آن گاه ملکی از یمن بادید آید که نام او حسین یا حسن باشد و از خروج او فتنه های برخاسته فرو نشیند . و در آن هنگام دولت صاحب الزمان صلوات الله علیه جهان را فرو گیرد و خونریزی به کران رسد و مال ها بر مردم بالسویه قسمت شود ، و قبایل در طرب و راحت در آیند ، و با هم مهربان و دوست باشند ، و یکدیگر را میهمان کنند ، و کار همه به عدل و نصفت رود و این علامت قیامت باشد . بالجمله سطح با شق چنان که در يك ساعت متولد شدند هم در يك ساعت وداع جهان گفتند و جسد ایشان را در زمین جحفه (1) مدفون ساختند و مدت زندگانی ایشان در این جهان شش صد سال بود . (2)

ظهور تاووسیوس حکیم پنج هزار و هفت صد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

تاووسیوس از جمله حکمای بزرگوار است و او را در فنون حکمت قدرتی بسزاست.

ص: 199

1- بضم جیم و سکون حاء قریه ایست واقع در 82 میلی (27 فرسخی تقریباً) مکه معظمه زاده الله شرفا

2- سیزدهم بحار الانوار

خاصه در علم هندسه و ریاضی سرآمد ابنای عهد خود بوده و کسب این فضایل بیشتر از کلمات اقلیدس (1) و مجسطی فرموده و در این فن شریف او را مصنفات نیکو و دل پذیر است چنان که طالبان علم را سود تواند بود از جمله کتاب معتبره متوسطه در میانه مجسطی و اقلیدس است که (اگر) نام دارد و تاکنون در میان طالبان علم متداول است .

جلوس مرثد بن عبد کلال در مملکت یمن پنج هزار و هفت صد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

مرثد بن عبد کلال برادر مادری تبع اصغر است بعد از ربیعہ بن نصر بر کرسی سلطنت بر آمد و بر مملکت یمن استیلا یافت . خرد و بزرگ سر در ربقه (2) طاعتش نهادند و اوامر و نواہیش را مطیع و منقاد آمدند و او در سال سی و ہفتم سلطنت خویش خوابی هولناک دید و سخت بترسید و چون بیدار شد آن خواب را فراموش کرد و کاهنان عرب را فراہم نموده خواست تا صورت خواب را باز نمایند و تعبیر کنند هیچ یک را این قدرت نبود عقبہ الامر غفی را کہ زنی کاهنہ بود صورت خواب او را باز نمود و تعبیر آن را کہ دلالت بر ظہور خاتم الانبیا داشت بگفت (چنان کہ تفصیل آن در ذیل قصہ غفی را مرقوم خواهد افتاد) و مدت سلطنت مرثد در مملکت یمن چهل سال تمام بود . (3)

جلوس منذر الاکبر در شام پنج هزار و ہفت صد و چهل و نہ سال بعد از ہبوط آدم علیه السلام بود

منذر الاکبر پسر حارث است (کہ شرح حالش مذکور شد) وی بعد از پدر در مملکت شام رایت احتشام بر افراخت و بمدارج سلطنت ارتقا جست و نخست رسولی چند با پیشکشی لایق درگاہ پیس انتانیس کہ در این وقت ایمپراطور روم و ایتالیا بود فرستاد و از او منشور پادشاهی شام بگرفت و مدت سه سال در کمال استقلال حکمرانی کرد و چندان کہ زندگانی داشت خراج شام بدرگاہ قیصر انفاذ می فرمود

ص: 200

1- بفتح همزه و کسر دال (منجد الادب)

2- بکسر راء و فتح آن

3- مقداری از آن در معارف ص 276 و لیکن مدت سلطنت را او چهل و یک سال نوشته است و مروج الذهب جلد دوم

ظهور باسلیوس حکیم پنج هزار و هفت صد و پنجاه را سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

باسلیوس از اکابر حکمای یونان است و او را از فنون فضائل بهره وافی بوده و در کمال زهد و تقوی می زیسته و از سخنان اوست که فرماید:

چنان که ملاح بوزیدن هر بادکشتی خویش را نراند مرد عاقل باید که نفس خود را بهر خاطری که سانح (1) گردد نسپارد و گوید:

اشیاء را بشناس و افضل آن را اختیار کن و گوید:

نفس را در دنیا غریب دان غریبان را گرامی دار و گوید:

از غرق شدن کشتی آن زمان اندیشه کن که خوش می رود و گوید:

از حال بزرگان عجب دارم که اگر غلامی را بنوعی از علوم و صناعت ستایش کنند یا اسبی را که بر افراد نوع خویش فضیلتی دارد برایشان عرضه کنند ببهای گران بخرند و اگر از مردم آزاده که بفنون فضائل آراسته باشد برایشان بگذرد هیچ التفات نفرمایند، و گوید:

چنان که امراض بدنی را طبیب حاذق تواند چاره کرد علل نفس را مرشدی که معالجه نفس بسیار کرده باشد تواند قلع فرمود، و گوید:

هر کرا در حق توطن خیر باشد ظن او را بیقین رسان و هر که تو را بخیر شناخت اگر وضعی است و اگر شریف با او احسان کن، و گوید:

بر جمع اموال حریص مباش و از طعام حرام کنار جوی که روزگار چندان که کیس های شما را از مال پر کند دل های شما را از ایمان تهی گرداند و گوید:

هیچ حسرتی بر فراق نعمتی بزرگ تر از حسرت نعمتی که در حق خسیس بی مروت مبدول افتد نتواند بود، و گوید:

مراد مرد عاقل از خدمت ملوک جز حصول ذکر جمیل و اجر جزیل نخواهد بود:

ص: 201

جلوس نعمان بن حارث در شام پنج هزار و هفت صد و پنجاه و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

نعمان بن حارث چون روزگار برادرش منذر سپری شد بتخت سلطنت برآمد و مملکت شام را بتحت فرمان بداشت، مردی نیک خصال و پسندیده فعال بود، و خراج مملکت شام را بقانون برادر بحضرت پیس انتانسیس که در این وقت در ممالک روم و ایتالیا پادشاهی داشت انفاذ می فرمود و بفرمان قیصر حکمرانی می کرد و مدت سلطنت او در شام پانزده سال و شش ماه بود.

جلوس خن بون در مملکت چین پنج هزار و هفت صد و پنجاه و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

خن بون نام پادشاه دوازدهم است از خاندان خوخن کون، و او بعد از پدری محنت و رنج صاحب تاج گنج آمد. و مملکت چین و ماچین و تبت و ختا را مسخر فرمان ساخت، و عمال پدر را از هر جای طلب کرده بالطف و اشفاق ملکی امیدوار فرمود و بر سر عمل بگماشت اما هنوز کار بکام نکرده بود که فرمانش برسد و این جهان را وداع گفت، و مدت سلطنت او شش ماه بود.

جلوس شیندی در مملکت چین پنج هزار و هفت صد و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

شیندی نام پادشاه سیزدهم است از اولاد خوخن کون که بعد از پدر در کرسی مملکت جای کرد و در اراضی چین پادشاهی یافت و او مردی نرم خوی و کم آزار بود از این روی کار ولایت را کفایت نداشت، و در روزگار دولت او اردشیر که نخستین طبقه ساسانیان است از ملوک عجم (چنان که مذکور خواهد شد) در مملکت ایران پادشاهی یافت چون در سلطنت باقوت شد سپاهی ساز داده عزم تسخیر ممالک بعیده فرمود. و چون شیندی این خبر بیافت و نیروی آن نداشت که با پادشاه ایران مصاف دهد ناچار از در ضراعت و مسکنت بیرون شده پیشکشی لایق انفاذ حضرت او داشت این معنی نیز بر ضعف او بیفزود.

لا-جرم بیگانگان طمع در ملك او بستند و بحرح نام که یکی از امرای در گاه او بود دل با او بد کرد و خواست تا تخت و تاج از او بگیرد و جمعی را بیاری خود طلب کرده بر پادشاه بشورید شیندی با سپهسالار خود که سوحنکسانک نام داشت در ساخت و بر بحرح غلبه جسته او را از میان برداشت از پس او روز کاری سوحنکسانک از در صدق و صفا با شیندی قدم زد و در نهانی با صناید لشگر و قواد سپاه متفق شد و ناگاه بر شیندی بشورید و او را از پادشاهی خلع نمود و خود بر سریر ملك بر آمد . شیندی باخواتون خود از دارالملک پیکن بیرون شده گوشه عزلت اختیار کرد و در زاویه خمول همی بزیست . اما چون کار سلطنت بر سوحنکسانک راست شد آغاز جور و اعتساف نهاد چندان که مردم شکسته خاطر شدند.

عاقبة الامر لشگری و رعیت در قتل او یک جهت گشتند و ناگاه از در عصیان و طغیان بیرون شده اطراف خانه او را فرو گرفتند و بسرای او در آمده تنش را با تیغ پاره پاره ساختند و چند نفر دویده این مژده بشیندی بردند چون او این خبر بشنید با خاتونش چندان بخدمتیدند که در آن شادی هر دو بمردند و سلطنت از خاندان خوخن کون انقراض یافت . و بعد از او آن جماعت که غوغا طلب بودند پادشاهی یافتند (چنان که در جای خود مذکور خواهد شد).

ظهور رثاون حکیم پنج هزار و هفت صد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

تاون (1) از اکابر حکمای مصر است و او پیوسته در شهر اسکندریه سکون داشتی و طالبان علوم را به افاضات خاطر خرسند فرمودی و بیشتر از فنون علوم بهندسه و تعلیم آن مایل بود و کتاب مدخل مجسطی و کتاب عمل باصطرلاب و کتاب جداول زیج بطليموس که معروفست بقانون المسیر و کتاب عمل بذات الحلق از مصنفات اوست و کتب او در مصر و دیگر اراضی جهان با مکانتی تمام است

ص: 203

جلوس مرکس انتانسی در مملکت ایتالیا پنج هزار و هفت صد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

*جلوس مرکس انتانسی در مملکت ایتالیا پنج هزار و هفت صد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود (1)

مرکس انتانسی بعد از مرگ پیس انتانسی بحکم ولایت عهد بتخت قیصری بر آمد و درجه ایمپراطوری یافت ، و سبب ولیعهدی او در قصه پیس انتانسی مرقوم افتاد ، بالجمله مرکس انتانسی پادشاهی بافضل و هنر بود و در تحصیل علوم روزگاری برنج برده کتابی در رموز رزم و امور لشکرگاه نوشت و با آن که سلطنت یک نیمه جهان داشت او را شاگردان بود که همه روزه برای تحصیل علوم در حضرت او زانو می زدند و بهره می بردند کتاب روزنامه دولت او در ممالک یوروپ از معظم کتب فلسفیان محسوب شود ، و از برای امور معاش نیک بکار باشد .

مع القصة چون کار پادشاهی بر او استوار گشت حکم داد تا بقانون پیس انتانسی چون غلامان و اسیران از مولای خود ظلم بینند بدینخانه عدالت شده صورت حال خویش را مکشوف دارند و حکم آزادی بگیرند ، و نیز همچنان شرط بود که تا چهار پشت از اولاد ایشان کس بخدمت دولت منصوب نشود .

در روزگار دولت او مردم آسوده بزیستند و مرکس باملوک اطراف و سر حدداران دول خارجه همیشه کار برفق و مدارا کرد و جز از در مصالحه و مدهانه سخن نمی راند و هر کس در حضرت او عصیانی ورزیده بود چندان که ممکن بود بدست احسان ، روی دل او را با خود می کرد ، و در این معنی چندان اهتمام داشت که ادیس کستی که از جانب قیصره یکی از سرحدداران مملکت شرقی روم و اراضی سریان بود بامر کس ساز مخالفت طراز کرد و سر از چنبر طاعت او بیرون نمود ، و هم روزی چند برنگذشت که مرگ او را امان نداده وداع جهان گفت . چون این خبر بمرکس رسید بر فوت او دریغ خورد و گفت افسوس که ادیس چندان زنده نماند که من یکی از اکفار و اشیاء او را که گناهی بزرگ کرده باشد بفضل و احسان مطیع کنم ، و آن سبب امیدواری و اطمینان ادیس گردد چندان که او را ممکن بود از جنگ جستن و ستیزه کردن کناره می جست

ص: 204

با این که در کار جنگ نیک توانا بود چنان که مردم جرمن با او از در فتنه جوئی بیرون شدند و عمال او را از اراضی خود خلع کردند مرکس لشگر بر آورد و با ایشان چندین مصاف داد و هشت سال متوالی کنار رودخانه دنیوب را لشکرگاه ساخت و پای استوار کرد چنان که از شدت سرما مزاج او ضعیف گشت و هیچ روی برنتافت تا کار آن ممالک را بنظام آورد با این همه کفایت و درایت در بعضی از امور اور تحقیقی ژرف نبود چنان که ضجیع او فاستنه دختر بیس (که هم در ذیل قصه پیس مذکور شد) صورتی زیبا و جمالی دلکش داشت ، و چون مرکس مردی حکیم بود و اختلاطش با زنان کم تر بود از این روی فاستنه هر روز جوانی خوب اندام بدست می آورد و از او کام بر می گرفت ، و دوستان خود را در حضرت قیصر تقرب می داد و خواستار می شد تا پادشاه ایشان را بدرجات بلند ارتقا می داد از این روی افعال آن زن بدکاره شهرت تمام یافت و مردم را گمان افتاد که قیصر از افعال او آگاهست و باک از این دناست (1) ندارد، اما کار چنان بر مرکس مشتبه بود که حکم داد تا اصحاب دیوان فاستنه را یکی از خداهای شمرند لاجرم تمثال او را در معابد در جنب تمثال (جنو) که بعقیده ایشان خدای عقد و نکاح است نهادند ، و هم چنان در پهلوی تمثال ونس (2) که خدای عشق و عقل و مناکحت است و در پهلوی تمثال (سرت) که خدای زراعت است نصب می کردند و پرستش می نمودند. وزن و مرد روم و ایتالیا در هر مهم که نذری داشتند آن مال را برداشته بمعبد فاستنه می آوردند و در پیش روی محراب معبد می نهادند و زفاف او را بامر کس برای اسعاف مرام بخاطر می آوردند ، و هر کس نیز روز عروسی فاستنه را عیدی نهاده بود و مدت هشت سال بدینگونه روزگار برد و چون از این جهان بدر شد بسبب حسن سلوک او مردم روم تمثال او را گاهی از سنگ و گاهی از زر می کردند و در میان خدایان خود نگاه داشته پرستش می نمودند . و تا مدت یک صد سال بعد از وی این قاعده بر قرار بود گویند : مرکس نخست کس بود که درخت تانک را بشهر روم آورده غرس کردن فرمود و حومر و راجل (که شرح حال هر دو تن مرقوم شد) در زمان او هنوز زنده بودند و مرسوم از مرکس می گرفتند.

ص: 205

1- بر وزن سلامت آسودگی و ناپاکی

2- ونوس بکسر واو و ضم نون رب النواع زیبایی مورد پرستش روم و یونان قدیم

جلوس اردشیر در مملکت ایران پنج هزار و هفت صد و شصت و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

طبقه چهارم از سلاطین عجم را ساسانیان گویند و از این روی که این جماعت نسب بساسان بن بهمن می رسانند، و ساسان نیز چون طریق نقره (1) و تجرد پیش گرفت و راه فقر همی رفت این نام یافت چه ساسان بمعنی گدا باشد، و هم این جماعت را اکاسره گویند و این نام بدان یافتند که نوشیروان عادل کسری لقب داشت و فرزندان او برای انتساب با وی هر يك این لقب با خود می نهادند چون روزگاری برین گذشت جمیع ساسانیان را اکاسره گفتند چه اکاسره جمع کسری باشد و کسری بفتح کاف و سکون سین و رای مهمله و الف مقصوره معرب خسرو است و بمعنی واسع الملك باشد و کسری بکسر کاف و سکون سین مهمله و رای بی نقطه مکسور و یای تحتانی مجهول در لغت عجم هر يك از این سلاطین را گویند. و این گروه مدت چهار صد و هشتاد و پنج سال سلطنت کردند و سی و دو تن باشند نخستین ایشان اردشیر بن بابک بن ساسان الاصغر بن بابک بن ساسان بنده افریدون (2) بن مهر بن ماه بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار است. و لفظ اردشیر بمعنی خشم شیر است چهار د بفتح همزه و سکون رای مهمله و دال بی نقطه بمعنی خشم باشد اکنون بر سر سخن رویم.

معلوم باد که ساسان الاصغر جد اردشیر مردی دلاور بود چنان که يك تنه با هفتاد و هشتاد مرد نبرد آزمودی و چیره آمدی وی دختر امیر آتشکده فارس را بزنی بگرفت و نام آن دختر مهست (3) بود و امیر آتشکده نسب بطایفه بازر بختان می رساند، و آن طایفه از اولاد و احفاد ملوک طوایف بودند و در قریه جرهیز سکون می فرمودند و آن در ارض روستا قریب بشهر اصطخر واقع بود.

بالجمله ساسان از مهست پسری آورد و او را با یک نام نهاد اما چون بابک از مادر بزاد موی در از بر سر دسته داشت. مهست چون فرزند را بدان گونه دید گفت: این سر در جهان کاری خواهد بود و چون بابک بحد رشد و بلوغ رسید سخت با نیرو و دلاور گشت

ص: 206

1- تنهائی و کناره گیری

2- بفتح همزه

3- بفتح میم و کسر هاء

و چون پدرش ساسان وداع جهان گفت وی در حضرت ملك اصطخر شناخته آمد و از قبل او خدمت آتشخانه کرد و در ديه و قبیله خویش فرمانگذار گشت . در این وقت او را بابکان نیز گفتند که بمعنی امیر بابک باشد و او را فرزندان بود و نخستین پسر خود را شاپور نام نهاد ، و از پس او دختری که ارمیه نام داشت بزنی آورد و از وی نیز پسری متولد گشت ، و در همان کودکی آثار جلادت و شهامت از ناصیه (1) حالش مشاهده می شد لاجرم بابک او را اردشیر نام داد و سخت با او مهربان بود و همی او را تربیت کرد تا هفت ساله گشت درینوقت حکومت دارا بجرد را از جانب ملك اصطخر (تیری) داشت و تیری مردی خصی (2) بود پس بابک از ملك اصطخر خواستار شد که اردشیر را در خدمت خود از ملازمان حضرت شمارد و او را بدست تیری بسپارد تا آموزگاری کند و چون روزگار تیری بنهایت شود حکومت ارض دارا بجرد مر اردشیر را باشد ملك اصطخر مسئول بابک را باجابت مقرون داشت و بر این سخن در نزد بزرگان اصطخر سجلی (3) نوشت و اردشیر را بنزد تیری فرستاد روزی چند بر نیامد که تیری از جهان رخت بدر برد ، و اردشیر بر حسب پیمان در جای او نافذ فرمان گشت و چون روزی چند بر گذشت و در آن فرمانگذاری اندک نیرو گرفت اندیشه پادشاهی در نهاد او جنبش نمود و خواست تا همی کدخدای (4) جهان گردد بفرمود تا ساعت میلاد و طالع وقت ولادتش را معین کرده بمنجمین سپردند و ایشان چون در آن نگریستند و میلاد (5) برانندند گفتند : چنان معلوم شود که بیشتر از اراضی این جهان بدست تو مسخر گردد. اردشیر از این سخن شاد خاطر گشت و در اعداد سپاه و اندوختن زر و سیم مشغول گشت . و هم در آن ایام شبی در خواب دید که فرشته خدای از آسمان فرود شد و با او خطاب کرد که آماده باش خدای ملك زمین با تو عنایت خواهد کرد.

ص: 207

1- قسمت جلوی سر

2- بضم هاء و کسر صاد و تشدید یا : خواجه

3- پیمان نامه ، دفتر یاد داشت وقایع و معاملات

4- صاحب ، پادشاه

5- بفتح ها و سکون یاء لغت یونانی و معنی آن چشمه زندگانی است و باصطلاح منجمین دلیل جسمی مولود که از روی آن کیفیت و مقدار عمر مولود را بدست آوردند

اردشیر چون از خواب بر آمد سخت دل قوی کرد و در آن اندیشه که داشت نیروی فراوان یافت و مردم خویش را فراهم کرده ساز و صلاح جنگ بداد و نخستین از دارا بگرد بسوی تبریز لشکر براند و حاکم تبریز را بعد از ستیز و آویز بکشت و آن بلده را مسخر کرد و هر زر و مال که یافت برگرفت و بر عدت سپاه و کثرت حشم بیفزود و نامه ای بنزدیک پدر خود بابک فرستاد و او را از این نصرت آگهی داد و گفت: صواب آنست که پدر ن نیز آسوده نشیند و اکنون که دولت روی با ما دارد پشت با بخت نکند و اگر تواند لشگری فراهم کرده ملک اصطخر را از میان بگیرد سخنان اردشیر پسند خاطر بابک افتاد و اعوان و انصار خود را از هر سوی طلب کرد و ناگاه بر ملک اصطخر بشورید و بی زحمت بر او چیره شد و او را با تیغ بگذرانید و شهر اصطخر را فرو گرفت و روزی چند حکم همی راند تا روزگارش بکران رسید و رخت بسرای دیگر کشید.

بعد از مرگ بابک، شاپور که بزرگ تر پسران او بود جای پدر برگرفت و در شهر اصطخر تاج ملکی بر سر نهاد و نام های باردشیر کرده او را بحضرت طلبید. اردشیر چون صورت حال را باز دانست گفت من کار مملکت را از بهر شاپور راست نکرده ام و این همه رنج برای او نبرده ام و فرستاده او را ذلیل و زبون ساخته از پیش براند.

چون این خبر بشاپور رسید در خشم شد و گفت: اردشیر را که برادر کوچک است ترسد که با من همسری جوید یا برتری طلبد و حکم داد تا لشکر ها فراهم شدند و برادران خود را برداشته و با لشکر فراوان از اصطخر خیمه بیرون زد تا با اردشیر مصاف جوید. از آن سوی اردشیر نیز با لشکر خود بسوی او تاختن کرد، اما چون پسران بابک اردشیر را از شاپور بیشتر دوست می داشتند جانب شاپور را فرو گذاشتند و او را بیک ناگاه گرفته بند بر نهادند و بنزد اردشیر فرستادند، پس او بی مانعی بشهر اصطخر در آمد و بر تخت ملکی بر نشست و تاج بر نهاد و سام بن رضیع را که خاطری با فراست و نهادی باکیاست داشت بوزارت خویش برگماشت و زمام حل و عقد امور جمهور را بکف کفایت او گذاشت و مردی که او را نامد می نامیدند، و از صنایع علمای عصر بود فرمود تا مؤبد (1) مؤبدان

ص: 208

باشد و کار سلطنت را در مملکت فارس بنظام کرد.

در این وقت برادران اردشیر چون هر يك در سلطنت وی بهره بزرگ می طلبیدند و این با قانون ملک داری راست نمی شد از وی برنجیدند، و در نهان با بعضی از صناید سپاه متفق شدند که روزگار اردشیر را تباه سازند اردشیر از این معنی آگهی یافت و فرمود تا برادرانش را حاضر کرده با شمشیر مکافات دادند از پس این واقعه مردم دارابجرد سر بعصیان برآوردند و از طریق طاعت بیرون شدند، اردشیر با لشگر بر سر ایشان تاختن کرد و بر آن جماعت چیره شده تیغ در ایشان نهاد و جمعی کثیر را بقتل آورد تا این از برای دیگران پندی باشد، و یکی از عمال خویش را در ارض دارابجرد منصوب فرمود و باصطخر مراجعت کرد.

از چندین عزم او فزعی (1) عظیم در خاطر اهالی فارس راه کرد و دیگر کس را آن قوت نماند که طریق مخالفت سپرد، لاجرم کار فارس بنسق شد و اردشیر دل از آن فارغ ساخت و اعداد سپاه کرده عزم تسخیر کرمان را تصمیم داد، فرمانگذار کرمان در این هنگام پلاش بود که نسب با ملوک طوایف داشت چون خبر اردشیر را بشنید کار لشگر را آراسته کرد و از کرمان باستقبال جنگ بیرون شد و از آن سوی اردشیر در رسید هر دو لشگر در برابر هم صف راست کرده جنگ در انداختند رزمی بزرگ پیش آمد و خلقی با نبوه کشته شد

اردشیر چون چنان دید خود اسب بمیدان انداخت و رزم همی داد و چندان مردانه بکوشید که لشگر پلاش را بشکست و از دنبال ایشان تاختن کرد تا پلاش نیز گرفتار گشت اردشیر بفرمود او را در زندان کردند و چون کرمان را مسخر کرده بنظم و نسق بداشت بقتلش آورد.

پس از کرمان کوچ داده بسواحل و بندرهای فارس عبور فرمود و ملک سواحل را بگرفت و از خود امیری در آن اراضی نصب نمود، و یکی از سرحداران فارس که واسون نام داشت هم لشگری راست کرده با اردشیر نبرد نمود و چندین مصاف داد عاقبة الامر روزی اردشیر خود اسب برانگیخت و با واسون در آویخته تیغی براو زد که سرش را با

ص: 209

یک دست از تن جدا کرد و از سپاهش بسیار کس بکشت و هنوز دست از آرایش این جنگ نشسته بود که خبر بدو دادند که در شهر جود بهرك (1) فرمان گذار است و سر بدین سلطنت فرو ندارد و او را در ضمیر است که اعداد سپاه کرده بجنگ در آید، اردشیر نخست نامه بدو کرد و او را طلب داشت و گفت چون بدین حضرت شتابی و طریق خدمت سپری هم حکومت شهر جور را از تو دریغ نخواهیم داشت. بهرك بدین سخنان وقعی نهاد و سر از طاعت بیرون کرد. ناچار اردشیر با مردان شمشیر زن بسوی او ترکناز کرد. بهرك نیز بجنگ در آمد در اول حمله لشکر بهرك بشکست و او بدست سپاهیان اردشیر گرفتار شده مقتول گشت، اردشیر آن اراضی را جائی نزه (2) یافت که با خضارت (3) گیاه و غزارت (4) میاه بود و آن جمله آبادانی در ساحل بحیره (5) دلکش می بود.

در این وقت بعرض اردشیر رسانیدند که آن زمان که اسکندر بدین مملکت استیلا، جست در وسط این بحیره شهری عظیم بود که دیوارهای رصین (6) و بروج استوار داشت چندان که اسکن در در فتح آن قلعه سعی نمود مفید نبود. لاجرم حکم داد تا رودهای عظیم را از هر سوی بگردانیدند و بجانب آن شهر راه کردند چون زمین آن شهر به نشیب بود آب آن را فرو گرفت و آن شهر خراب شد و این اراضی اندک اندک دریا گشت. اردشیر در جواب گفت که بر من است که آثار ظلم اسکندر را از ایران براندازم و هم این دریا را از آب تهی سازم و در پایان آن بنیان شهری کنم. پس بفرمود تا در کوهساری چند که در اطراف آن بحیره بود رخنه کردند چنان که آب از بحر بدر شد و آن زمین را خشکی بادید آمد آن گاه در وسط آن دریا بنیان شهری فرمود کوره اردشیر همانست و آن را شهر جور نام نهاد و علی بن بویه (که) شرح حالش در مجلد ثانی این کتاب مبارک مرقوم خواهد شد) نام آن بلده را فیروز آباد نهاد (7)

بالحمله اردشیر خواست تا شهر جور را دار الملک خویش گرداند و کوشکی که در

ص: 210

1- بفتح با و سکون ها و فتح راء

2- بی عیب

3- بضم خاء: سبزی و خر می

4- بر وزن سلامت: زیادی و فراوانی

5- بر وزن حذیفه در پارچه

6- محکم

7- از شهرهای ایالت فارس

خور ملکان باشد در آن جا بنیان کرد و حصارى استوار بر آورد و نام آن را طربال گذاشت ، و آتش خانه ای نیز راست کرد و در آن جا بیارمید .

در این وقت اردوان که آخرین ملوک طوایف است (چنان که مرقوم شد) سلطنت ایران داشت و دار الملک او مملکت ری بود و همه ساله از بهر قشلاق بمملکت اهواز و شوشتر کوچ می داد خبر با او بردند که چه آسوده نشسته ای و اردشیر سخت بزرگ شد روزگاری بر نگذرد که از فارس لشگر بر آورد و این مملکت را فرو گیرد . اردوان در بیم شد و نخست بسوی او نامه کرد که ای اردشیر همانا تو قدر خویش نشناختی و از اندازه خود بیشی جستی تو پسر بابک بیش نیستی پدرت را آن مقدار بود که در روستا زیستن کند ترا که گفت که فرمانگذار ترا که اصطخر را بگیر و ملک فارس و کرمان را بکش ترا با تاج و تخت چکار باشد که بکار بستی ؟ اینک از در اطاعت باش و راه حضرت پیش گیر و اگر نه بسوی فیروز که حاکم اهواز است نامه کرده ام که بجانب فارس ترکتاز کند و ترا گرفته بند بر نهد و بنزدیک من فرستد چون فرستاده اردوان این نامه باردشیر آورد در جواب گفت که مرا این تاج و تخت خدای داده و بر ملکان فیروزی بخشیده هم اکنون خدای بر اردوان مرا ظفر خواهد داد و این مملکت سراسر مرا خواهد بود . همانا من خون پسر عم خود دارارا می جویم که مظلوم اسکندر گشت و مملکت دارارا می جویم تا آثار ظلم های اسکندر را در ایران محو نمایم این بگفت و فرستاده اردوان را از پیش براند و چون دانست که کار بجنگ خواهد افتاد یکی از امرای درگاه خود را که بر شام نام داشت در شهر جور خلیفه خود کرد و لشگری نزد او بازداشت و خود بشهر فارس آمد و بساز و سلاح سپاه پرداخت . از آن سوی فیروز با لشکر فراوان بر حسب امر اردوان از اهواز کوچ داده نخست بر شهر جور آمد بر شام بی توانی با مردم خود بیرون تاخت و با فیروز جنگ در انداخت . زمانی دیر بر نیامد که فیروز شکسته شد و لشگرش پراکنده گشتند ناچار بسوی اهواز فرار کرد .

و بر شام خبر این نصرت باردشیر فرستاد و اردشیر چون از این کار آگهی یافت دل قوی کرد و لشگری نامحصور فراهم کرده از فارس بیرون شد و بیک تاختن تا اصفهان آمد ، باندک کوشش آن شهر را بحیثه تصرف آورد و حاکمی از خود بگماشت

و سپاهی از خود بحفظ و حراست آن بلده بازداشت و با ملك فارس مراجعت نمود، و آمد و در هم بی توانی برای تسخیر اهواز لشگر کشید و با سپاهی گران بکنار شوشتر آمد آن اراضی باول مصاف، فیروز را مقهور کرد و آن مملکت را فرو گرفت و در آن جا شهری بکرد و نامش راسوق (1) الاهواز نهاد و خود روزی چند در رام هرمز سکون فرمود.

و دیگر باره اعداد سپاه کرده بسوی عراق جنبش کرد و بر سر همدان تاختن آورد حکومت آن بلده با مردی دلاور بود که (سودان) نام داشت . وی چون از حال اردشیر آگهی گرفت لشگرهای خویش را فراهم کرده باستقبال جنگ بیرون شتافت، و در برابر اردشیر صف راست کرد و بعد از کشش و کوشش فراوان لشگر همدان هزیمت گشت و سودان در میدان جنگ کشته شد و آن مملکت نیز بتحت فرمان اردشیر آمد و چون کار آن اراضی را بنسق کرد هم در آن زمین شهری بنیان کرد و نام آن را کرخ نهاد و فرمانگذاری از خویش در آن جا منصوب داشته لشگری در خور جنگ بدر سپرد، آن گاه نامه ای از بهر اردوان کرد و بدو نوشت که مملکت ایران را آن درازای و پهنا نباشد دو پادشاه مدار کند همانا عاقبة الامر در میان ما جز شمشیر حکومت نخواهد کرد بهتر آن است که کار کردنی کرده شود اکنون آراسته باش و ساز رزم کن که چون مهر ماه سپری شود، در دشت جان با تو حرب خواهم کرد . چون نامه به اردوان رسید دانست که از جنگ، گریزی نیست و بکار سپاه پرداخت، اما از آن سوی اردشیر از آن زودتر که اردوان در رسد بدشت جان آمد و لشگرگاه خویش را خندقی ژرف کرد و برای جنگ مهیا گشت تا هنگام برسید و اردوان نیز با لشگر آذربایجان و عراق که بحر بگاه آمد هر دو لشگر در برابر یکدیگر صف بر زدند و جنگ پیوسته کردند ابطال (2) رجال از دو سوی گرد هم بگشتند و از هم همی کشتند جنگی سخت بزرگ شده جمعی کثیر مقتول تیغ و تیر گشت. عاقبة الامر لشگر اردوان ضعیف گشت ناچار روی از جنگ بر تافت و بر طریق هزیمت شتافت. خراد که یکی از ابطال در گاه بود با گروهی

ص: 212

1- بازار

2- جمع بطل بفتح باء : پهلوان

از دنبال او بتاخت و او را بدست کرده بحضرت اردشیر آورد اردشیر بفرمود تا او را با تیغ سر از تن برداشتند و تنش را بائین ملوک با خاک سپردند. اردوان را چهار پسر بود

پسرم مهتر او که بهمن نام داشت بایک برادر از آن حر بگاه بجانب هندوستان گریخت و دو پسر کوچک تر او اسیر لشگریان گشت وارد شیر بفرمود تا هر دو تن را بزندان برده بند بر نهادند؛ و خیمه و خرگاه اردوان را نیز متصرف شد و زنان او را اسیر کرد، از میانه اردوان را دختری بود که با پری در خوبی برابری داشت. اردشیر بفرمود او را بسرای خویش آوردند و عاقبت با او هم بستر گشت و شاپور از او بوجود آمد (چنان که در جای خود مذکور خواهد شد)

بالجمله چون اردشیر از کار جنگ فراغت جست در همان بیابان از اسب فرود شده خدای را ستایش و نیایش (1) کرد. آن گاه بزمی شاهانه راست کرد و خود را شاهنشاه نامید و صنایدید حضرت وی از آن روز وی را بدین لقب همایون خطاب کردند پس روزی چند در اصطخر بشادکامی گذاشت

و دیگر باره لشگر بر آورده بارض همدان شد و بلده نهاوند و دینور (2) و دیگر شهرهای عراق را بگرفت، و در هر جایگاه حاکمی از خویشان بگماشت.

و از آن جا راه آذربایجان پیش گرفت و آن مملکت را نیز بی کلفت بتحت حکومت خویش کرد و آن گاه از راه ری مراجعت کرده جمیع بلاد و امصار ایران را بقانون خویش با نظم کرد. پس آهنگ موصل فرمود و آن شهر را نیز فرو گرفت و ملوک طوایف در این وقت بعضی عرضۀ تیغ بودند و برخی به بیابان عرب به پناه طایفه قضاعه گریختند و گروهی بشام و حجاز در رفتند.

بالجمله اردشیراز موصل (3) نامه بعمرو بن عدی فرستاد و او را بحضرت خویش خواند و عمرو در این وقت سلطنت حیره داشت چنان که در ذیل قصه او مرقوم شد اما چون نامه اردشیر بخواند بی توانی طریق طاعت سپرده بحضرت وی آمد و اظهار

ص: 213

1- آفرین و تحسین، دعا از روی تضرع و زاری

2- بکسر دال و فتح نون و واو: از شهرهای غربی ایران که اکنون اثری از آن نیست

3- بر وزن مجلس از شهرهای غرب عراق عرب

مسکنت نمود. اردشیر مملکت حیره و جزیره (1) و سواد (2) را بدو ارزانی داشت، و منشور ایالت این اراضی بدود او، و از موصل بارض مداین آمد و نیز در آن جا شهری بنیان نمود و از مداین کوچ داده بملک اصطرخر در آمد و باز به تجهیز سپاه پرداخت و هر که از این سفر کردن ها بهلاکت شده بود کسی را بجایش نصب کرد و از هر که اسب و سلاحی هدر شده بود در ازای آن نیکوتری بداد و ابطلال رجال را به بخشش سیم و زر خرسند ساخت. پس بالشگری آراسته از اصطرخر خیمه بیرون زد و از راه کرمان بسوی خراسان شد و شهر طوس و نیشابور و مرو و هرات را بگرفت و خوارزم را مسخر کرد و از آن جا به بلخ در آمده در آن شهر اقامت جست و سرهای دشمنان را که در مصاف جای ها فراهم کرده بود همی بفارس فرستاد و حکم داد که در آتش خانه اصطرخر بردار کنند و هم در بلخ دیگر باره صننادید عجم انجمنی کردند و ارد شیر را در پادشاهی تحیت و تهنیت فرستادند و خرد و بزرگ فرمان او را گردن نهادند، آن گاه اردشیر از بلخ بر آمده دیگر باره آهنگ فارس کرد و بدان مملکت شده در شهر جور روزی چند خوش بنشست تا سپاهیان اندکی تن آسانی کردند، پس لشگر بر آورد و از شهر جور بمداین شد و از آن جا آهنگ تسخیر بحرین کرد و در آن اراضی ملکی بود که اسطبرق (3) نام داشت. چون خبر ترکتاز اردشیر را اصغا فرمود در قلعه خویش محصور گشت و آن حصنی (4) بنهایت استوار بود

چنان که اردشیر بر در آن حصار یک سال بنشست و نتوانست چیره شد. عاقبة الامر بلای قحط در قلعه بادید آمد و کار بر مردم صعب افتاد چنان که جمعی همگروه شدند که اسطبرق را با شمشیر کیفر کنند و اردشیر را بشهر آورند

چون این معنی بر اسطبرق معلوم گشت خود را از بام حصار بزیر افکند باشد که بسوئی تواند گریخت، هم از آن افتادن اندامش خورد در هم شکست و جان بداد و حصار بدست سپاهیان مفتوح گشت و از اندوخته او گنجی بزرگ بدست اردشیر افتاد

ص: 214

1- شهرهای واقع بین دجله و فرات، و بین النهرین نیز نامیده می شود، قسمت شمال غربی آن نیز جزیره نامیده می شود و بر قسمت جنوب شرقی آن عراق گفته می شود.

2- بفتح سین: عراق عرب را می گفتند

3- بکسر همزه و فتح طاء

4- بکسر حاء: قلعه

پس شاهنشاه ایران شاد کام از آن جا مراجعت کرده بمداین آمد و هم در آن جا شهری ساخت و اردشیر آباد نام یافت، و هم بفرمود در اهواز بنیان شهری کردند که بهرمز اردشیر مشهور گشت و حفر رودخانه شرفان فرمود که از توابع شوشتر است

آن گاه عزیمت فارس کرده از اراضی رام هرمز عبور نمود و آن بلده را نیزوی بنیان فرمود و از آن جا گذشته باصطخر آمد و در آن جا هم بنای شهری گذاشت و آن را اشیاذ اردشیر خواند و آن بلده از پس روزگاری بمدینه الخط مشهور شد. آن گاه بفرمود در اراضی کرمان بلده بر اردشیر را بساختند که اکنون بردسیر (1) گویند، و (راو اردشیر) را بنیان کردند که اکنون به ریشهر مشهور است.

و دیگر بلده کواشیر را در اراضی کرمان برآورد.

و چون این کارها را بکام کرد مملکت آذربایجان و عراق عرب و عراق عجم و اراضی فارس و کرمان و خراسان تالب جیحون او را مسلم گشت.

لاجرم پشت بر اریکه سلطنت داده استوار بنشست و حدود ایران را از جانبی شط فرات؛ و از سوئی دریای خزر نهاد، و دریای بحرین و بندر فارس ورود جیحون نیز سرحد آن ملک بود، و در این اراضی پانصد و پنجاه و چهار شهر نامور و شش هزار دیه و قریه بود. و با این که بسبب فتنه ملوک طوایف (چنان که در قصه اشک بن اشک مرقوم شد) از ده تن یک تن زنده نبود چون اردشیر بفرمود مردم ایران را شماره کردند هشتاد کرور از مرد و زن در آن بلاد و امصار سکون داشتند و از بدو دولت او هر روز همی فزونی گرفت و از این روی که نوشتن و خواندن از خاطرها محو شده بود مردم از فهم کتاب زردشت قصور داشتند لاجرم پیروان زردشت در شریعت خویش هفتاد و دو فرقه مختلف بودند و نیز جمعی کثیر که زردشت را ساحر پنداشتند این هفتاد و دو فرقه را نکوهش می کردند و به پرستش اصنام و اوانان اشتغال می نمودند. اردشیر آن شبها را در شریعت از میان برداشت و دین زردشت را بر طریق واحد نهاد (چنان که شرح این حال عنقریب در ذیل قصه اردای و یراف حکیم مرقوم شود)

ص: 215

بالجمله چون اردشیر جمله کارها بنظم و نسق کرد بدان سر شد که ممالک خارجه ایران را که در تصرف قیصر روم بود بتحت فرمان کند : نخست بفرمود که در تمامت مملکت چهار صد تن مرد جوان بزرگ اندام که در همه ایران چون آن جماعت در از بالا و سطر (1) بازو و بزرگ جثه نبود فراهم کردند، و ایشان را سلاح جنگ در خور تن بداد و اسب های قوی بنیاد فرستاد و زین زر و سلاح زرین بخشید و این جمله را ملازم رکاب رسولی فرمود که خوئی درشت و گفتاری خشن داشت و او را گفت: هم اکنون بنزدیک قیصر روم شتاب کن و او را بگوی: آن ممالک که از این پیش بتحت فرمان سلاطین عجم بوده اینک باعمال ما تقویض فرمای و اگر نه کار جنگ را آراسته باش . بالجمله فرستاده اردشیر آن سواران برگزیده را برداشته بجانب روم ره سپار شد (و قیصر روم و ایتالیا در این وقت سورش بود که شرح حالش در جای خود گفته خواهد شد) مع القصه آن گاه که سواران ایران بدان اراضی رسیدند و بشهر روم در آمده از کوچه و بازار عبور می کردند مردم روم با یکدیگر رأی زدندی و گفتندی: همانا شاهنشاه ایران از در جنگ باشد .

چه این گونه فرستاده از برای صلح نتواند بود . و چون رسول اردشیر بحضرت سورش رسید و بار یافته در آمد سخن بدرستی آغازید و گفت : شهنشاه جهان می فرماید که حدود مملکت ایران در عهد کیخسرو از جانبی (بحر پراپانتس) و (ایجین) بوده ، و از یک سوی بولایات (کریه) و (ای ادینه) و از طرفی حدود مصر، و (اٹا اویپه) می بود یک چند مدت ممالک عجم بسبب ظلم و ستم اسکندر غصب شد اکنون که تاج و تخت مرادت حدود مملکت از آن گونه باید که در عهد کیخسرو بود اکنون ممالک شرقی را از دست فروگذار و عمال خویش را از مصر و افریقیه و بیت المقدس و شام و انطاکیه و ماکادونیه و یونان زمین طلب فرمای تا این جمله مرا باشد چنان که ملوک عجم را بود و اگر نه کار جنگ خواهد رفت . سورش در جواب گفت که سال های فراوان در مملکت ایران چندین پادشاه زیستن می کرد اکنون که آن جمله با اردشیر افتاده خدای را سپاس گوید و زیاده طلبی نکند و اگر نه کیفر خویش خواهد یافت چون سخن بدینجا رسید و

ص: 216

دانسته شد که فیصل کار شمشیر خواهد داد فرستادگان اردشیر مراجعت کردند و در حضرت شاهنشاه سخنان سورش را باز راندند. اردشیر بتجهیز لشکر پرداخت و سپاهیان را از هر جانب فراهم شدن فرمود، اما از آن سوی سورش پیشی گرفت و سپاه خود را سه بهره ساخت، و از آن جماعت يك بهره را فرمان داد تا بسوی بابل تاختن کنند، و از طریق اهواز و شوشتر بعراق عجم در آیند، و بهره دیگر را گفت: اکنون در اراضی ارمن، خسرو فرمانگذار است، و او هرگز سر از فرمان ما نتواند برتافت و تاکنون بر طریق چاکری رفته، لاجرم خاطر از طرف او آسوده بدارید و از اراضی ارزن الروم عبور کرده بمملکت آذربایجان رخنه در افکنید، و خاک ایران را با آب رسانید، و بهره سیم را ملازم رکاب خویش ساخت و خود نیز جنبش نمود تا پشتوان آن هر دو لشکر باشد و چون ایشان بایران زمین در شونند از فضای ایشان در رسد و کار بمراد کند.

مع القصة بدینگونه از روم بیرون شدند و نخستین سپاهی که بسوی بابل در ترکتاز بود همی بتاختند تا در آن زمین که رود فرات و شط بغداد در افتد فرود شدند.

چون این خبر بسر حد داران ایران رسید چون شیران شکاری از هر جانب بجنبش آمدند و عمرو بن عدی نیز از حیره لشکر بر آورد و با ایرانیان متفق شده بلشگرگاه رومیان تاختن بردند و جنگ پیوسته کردند و بر آن جماعت تیربارانی شدید نمودند چنان که بیشتر از سپاه روم مقتول گشت، و قلیلی که از میدان جنگ جان بدر بردند باطراف جهان پراکنده شدند. اما آن بهره از سپاه روم که بسوی آذربایجان مأمور بودند هم بدان جانب شدند، و بعضی از قلع های سست بنیان را مفتوح نمودند و جمعی از مردم را بقتل رسانیدند.

چون این خبر باردشیر رسید با این که زمستانی سخت سرد بود با لشگرهای خویش بسوی آذربایجان کوچ داد و ناگاه خود را بلشگرگاه مردم روم رسانیده آغاز ستیز و آویز کرد. و زمانی دیر بر نیامد که جمعی کثیر از آن گروه را طعمه تیغ و تیر ساخت چنان که کار بر آن جماعت تنگ شده هزیمت جستند، و گروهی از بیم جان بکوهستان

آذر بایجان در گریختند و هم از شدت برودت هوا در آن شخسارها بیفسردند (1) و بمردند ، و جمعی از جانب ارزن الروم فرار کردند و اردشیر در آن زمستان سخت چون برق و باد از دنبال ایشان بشتافت و هر کرا یافت با شمشیر کیفر کرد و با هر جماعت در رسید خود بی بیم و باک اسب بمیدان تاخت و نبرد بسته مرد و مرکب بخاک انداخت همچنان راه برید و رزم آزمود تا با راضی بابل رسید. در آن جا عمرو بن عدی و دیگر بزرگان بحضرت او پیوستند و مورد الطاف و اشفاق ملکی شدند اما از آن سوی سوری که در حدود شام توقف داشت چون این خبرها بشنید وحدت شمشیر اردشیر را باز دانست معلوم کرد که با او رزم نتواند جست لاجرم خود را آلوده جنگ نساخت تا مبادا یک باره ناچیز شود و چون بیم داشت که خبر ضعف و شکست لشگر او بدار الملک روم رسد و فتنه ای حادث گردد فتحنامه ای بدروغ نزدیک اصحاب دیوان نوشت که اردشیر با یک صد و بیست هزار تن سوار که همه را سلب (2) از فولاد و حدید (3) بود بمیدان جنگ در آمد ، و او را هفت صد فیل جنگی بود که بر پشت آن ها قلع ها از چوب کرده بودند و در هر چندین مرد تیرانداز جای داشت و یک هزار و هشت صد عراده (4) جنگی در لشگر او بود که بر هر عراده چند مرد دلاور بر آمده دآس های (5) آهن بر کف داشتند و مصاف می دادند این جمله هم گروه نبرد ما جستند و شکسته شدند و اردشیر از پیش روی لشگر روم بگریخت یخت و اموال و ائقال او نصیب سپاهیان گشت و خود از ققای فرستاده خویش متوجه روم شد تا آن هنگام که این معنی بر اصحاب دیوان معلوم گشت هم سوری در روم جای داشت و از برای اعدای دولت و غوغا طلبان مجال فتنه نگذاشت . اما اردشیر از پس سوری جمیع ممالک خارجه روم را متصرف شد و در هر جا اعمال خویش را منصوب نمود و جمله را که از ملوک غسانیان است (چنان که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد) هم منشور ایالت شام بداد و حکومت بیت المقدس را نیز با او تفویض فرمود . آن گاه فتح دیده و نصرت یافته بدار الملک اصطخر باز آمد، و از پس روزی چند قواد سپاه

ص: 218

1- فسردن بکسرفاء و ضم آن : خشک شدن

2- بفتح سین و لام آن چه که در بدن سر باز است و از بدن او بیرون آورده می شود

3- آهن

4- آلت جنگی برای پرتاب سنگ

5- کمان تیراندازی

و دانشوران در گاه را انجمن کرده و گفت هنوز لشگر ایران را نظام نباشد چه آن خود سری و بیهوده کاری که در زمان ملوک طوایف خوی ایشان شده باقی است و هم در فرزندان ایشان سرایت کند زیرا که چون بجنگ شوند چندان آلات و ادوات بی فایده بگیرند که با بارگیرهای فراوان حمل آن نتوانند کرد و چندان از اهل حرفت و خیناگر (1) و مرد طرب با خود برند که در اندک روزگار بالای غلا در لشگر گاه در اندازند پس حکم داد تا لشگریان از اندیشه چنین کارها خاطر بردارند بفرمود تا بزرگان مملکت و زعمای دولت اطفال خود را از هفت سالگی بکار سواری و نخجیر (2) کردن و تیرانداختن بگمارند تا در اول جوانی بدین کارها آموخته باشند و ایشان در این صنعت چنان شدند که در هیچ دولت عدیل و نظیر نداشتند اما سپاه پیاده ایران را مقرر داشت که هنگام ضرورت از رعایا گزیده کنند و ایشان را بامید غارت بجنگ برند و بنوید نهب بدارند چون این کارها را پرداخته کرد عزم تسخیر مملکت هندوستان نمود و با لشگری افزون از حوصله حساب از اصطخر خیمه بیرون زد و از کرمان عبور کرده بخراسان آمد و از آن جا اراضی کابل و قندهار را در نور دیده بکنار پنجاب (3) فرود شد چون خبر ورود او در ممالک هندوستان مشهور شد و در این وقت دویست و شانزده سال بود که مدار سلطنت هند بر ملوک طوایف بود چه از پس (کلیان چند) و (بکر ماجیت) که شرح حال هر دو تن مرقوم شد دیگر پادشاهی بر تمامت هندوستان استیلا نیافت.

بالجمله چون زمین داران هند خبر ورود اردشیر را اصغا فرمودند آنان که در خود قوت جنگ نمی یافتند تقبیل حضرت او را مایه آسایش شمرده با پیشکش های لایق بدرگاه آمدند و اظهار ذلت و مسکنت نموده سر بطاعت او فرو داشتند ، و بعضی را که ادوات جنگ فراهم بود در و دیوار شهر خویش را محکم کرده بحفظ و حراست خود پرداختند اردشیر با ابطال رجال در بیشتر از اراضی هند عبور کرد و مخالفین را مقهور ساخت و بلاد و امصار ایشان را مسخر نمود و در بعضی از ممالک حکمرانی از قبل خود بگماشت و آهنگ مراجعت کرده سر از اراضی تاتارستان بدر کرد و بی آن که تیغی از نیام برآرد یا کمانی

ص: 219

1- بر وزن دیناگر : آوازه خوان ، مطرب

2- شکار کردن

3- بضم پا : از شهرهای مهم هندوستان منقسم بدو قسمت شرقی و غربی واقع در شمال شبه جزیره هند

گشاد دهد بزرگان ترکستان بخدمت او شتافته رکابش ببوسیدند و در عنانش دویدند در این وقت بعرض وی رسانیدند که اینک يك سال است شیندی که سلطنت چین داشت از جهان رخت بدر برده و از پس او اختلالی بزرگ در مملکت چین پدید آمده چنان که آن اراضی را سه بهره کرده اند و در هر قسم سلطانی جداگانه حکومت کند اردشیر این معنی را از قوت بخت خود دانست و چندین از مردم چیره سخن بسوی چین فرستاد و بدان ملوک سه گانه (که عنقریب ذکر حالشان مرقوم خواهد شد) پیام داد که ملک چین از عهد فریدون تاکنون بیشتر وقت سلاطین عجم را فرمانبردار بودند و خراج بحضرت ایشان می فرستادند هم اکنون آن مال باید همه ساله بسوی من فرستاد و فرمان مرا اطاعت کرد و اگر نه از برای جنگ آراسته باشید که من بسوی شما کوچ خواهم داد .

چون رسولان این خبر بچین بردند و فرمان اردشیر را بگذاشتند ملوک سه گانه از در خضوع و خشوع بیرون شدند و گفتند ما را با اردشیر هرگز سر خصومت نباشد و با او جز بر طریق اطاعت نخواهیم رفت و هر يك نامه ضراعت آمیز بنوشتند و پیشکشی در خور حضرت اردشیر ساز داده بدست رسولان او انفاذ حضرت داشتند و جمعی از دانایان مملکت را باتفاق فرستادگان اردشیر روانه نمودند تا عرض عقیدت ایشان را در خدمت او بسزا باز نمایند چون آن جماعت بدرگاه اردشیر آمدند شهنشاه ایران رسولان ملوک چین را نیکو بنواخت و از برای هر يك از ملوک چین جداگانه جامه و منشوری فرستاد و از اراضی ترکستان عزیمت ایران کرد.

و هم دیگر باره بکابل آمد و از آن جا ساسان دوم را (که عنقریب ذکر حالش مرقوم خواهد شد) برداشته بسوی ایران رهسپار آمد و همه جا طی مسافت کرده بفارس آمد و جمیع ممالک محروسه را بنظم و نسق یافت.

جز این که در مدت غیبت او در اراضی کرمان فتنه ای پدید گشت و آن چنان بود که مردی از رعایای کرمان هفت پسر داشت و از این روی او را هفت واد می نامیدند چه واد بمعنی پسر باشد و نیز آن مرد را دختری نیک روی بود و قانون اهالی آن بلده چنان بود که دخترکان رعایا هر روز همگروه شده دوکدان های خویش را

با مقداری پنبه بر می گرفتند و خوردنی یک روزه را نیز به همراه می داشتند ، پس از دروازه شهر بدر شده در دامان جبلی (1) که قریب بشهر بود می رفتند و در آن جا انجمن شده هر کس پنبه خویش را همی رشتی و چاشتگاهان (2) خوردنی ها را با هم خوردندی و شامگاهان بخانه آمدی

از قضا چنان افتاد که روزی دختر هفت واد هنگام عبور سیبی یافت که آن را باد از درخت افکنده بود آن سیب را برداشته با خود بدامن جبل آورد و چون قصد خوردن بدامن سیب کرد در میانش گرمی یافت که سخت سطر بود آن را بر گرفت و در میان دوکدان خویش گذاشت و چنان افتاد که آن روز دو چندان همه روزه پنبه برشت و چون شامگاه بخانه آمد مادر او شاد شد و آن پنبه که همه روزه او را سپردی دو چندان کردی و او از دختران دیگر فزونی گرفتی و این معنی را بدانست که این قوت از طالع آن کرم یافته . همانا هنگام پدیداری ، ستاره بدان نگران بوده پس همه روزه بطالع آن کرم آغاز رشتن پنبه کردی و آن را در دو کدان خویش پرورش دادی و از پاره سیب نزد آن خویش نهادی پدر و مادر را نیز آگاه ساخت و ایشان سخت شاد شدند پس کار هفت واد و هفت پسرش روز تا روز بسامان آمد و بدانجا رسید که در کرمان مکانتی تمام بدست کردند و آن کرم نیز چنان بزرگ شد که دوکدان بر اندامش تنگ گشت ، پس از بهر او صندوق بزرگ بر آوردند و بنگاه (3) کرم در صندوق کردند . آن گاه هفت واد چنان نیرو گرفت که مردم در تحت لوای او گرد شدند و بر حاکم کرمان که از قبل اردشیر حکم می راند بشورید و لشگری بسوی او کشید و صندوق کرم را در روز جنگ از پیش روی سپاه بداشت و نیرو کرده حاکم کرمان را بگرفت و بکشت و فرمانگذاری کرمان او را مسلم گشت در این وقت که اردشیر از سفر هندوستان و ترکستان مراجعت کرد داستان او را بشنید در خشم شده سپاه برآورد و بسوی کرمان کوچ داد از آن روی هفت واد لشگر کرد و جنگ اردشیر را پذیره شده در برابر او صف راست کرد و هر روز از بامداد تا شبانگاه با اردشیر مصاف می داد و آن کرم را که اکنون چون اژدهایی بود از پیش

ص: 221

1- کوه

2- وقت گذشتن يك چهارم اول روز

3- بضم باء : منزل و مکان جنس و غیر آن

از این همه ستیز و آویز اردشیر روی ظفر ندید و در لشکرگاه او قحطی عظیم پدیدار شد ، پس از آن جا کوچ داده دو فرسنگ باز پس نشست و روز دیگر چون خوان بنهادند و خوردنی حاضر ساختند ناگاه تیری در رسیده تاپر ، در بره بریانی که بر زبر خوان اردشیر بود نشست. چون آن تیر را از بره بر آوردند بدان نوشته دیدند که ای شهنشاه این مملکت بطالع کرم مصون از حوادث ایام است مکن کاری که تاج و تخت بر سر آن نهی اردشیر از آن حال سخت شگفت ماند و گفت: این کار را نتوان خاره مایه گرفت و تا من دفع این فتنه نکنم از پای نخواهم نشست پس بفرمود تا شهر گیر که یکی از سپهسالاران درگاه بود سیاه را در همان جا باز دارد تا اگر هفت واد یا شاهوی فرزندش هزم جنگ کند در برابر او مصاف دهد و کس نداند که پادشاه در لشکرگاه نیست آن گاه جامه خر بندگان (1) در پوشید و ده سرخر برداشته بعضی از اشیاء بازرگانان حمل کرد و مقداری کرنج (2) نیز در باری نهاد و هفت تن از مردم خویش را اختیار کرده با خود برداشت و روی بدان قلعه نهاد که کرم را جای داده بودند و لشگریان را گفت که چون من کار آن کرم را پایان برم اگر شب باشد آتشی بزرگ خواهم کرد تا شعله آن در کمین گاه شما دیده شود ، و اگر روز بود هم دود علامت باشد .

پس بی توانی آهنگ قلعه کنید. این بگفت و بارهای خویش را برگرفته بقلعه آورد و در آن قلعه شصت تن از سپاهیان هفتواد پرستار کرم بودند . چون آن بازرگانان را بدیدند شاد شدند و بگرد ایشان در آمدند. اردشیر گفت چون من طالع این کرم را دانسته ام مقداری از علوفه بنزدیک او آورده ام تا بدو تقرب جویم و به بخت او دولت با من روی کند چه پنج سال بیش نیست که هفت واد این کرم را یافته و از مقام کهتری بمدارج عزت شتافته این بگفت و با پرستاران کرم رسم مؤالفت و مودت نهاد و دو روز با ایشان خوش بزیست و روز سیم آن جماعت را بمیهمانی طلب داشت و جمله را بشراب ناب سرگران ساخت و چون سستی باده در اعضای ایشان دوید از جای بجنبید و آن بار کرنج که

ص: 222

1- مکاری

2- بضم کاف و کسر راء سیاه دانه

با اشیاء ضاره آمیخته بود بنزد کرم آور دو سر بر گشود. چون کرم از آن خوردن گرفت گلوگاهش بتراکید و هلاک شد

پس اردشیر همراه آن هفت تن که ملتزم رکاب داشت تیغ برکشید و پرستاران کرم را جملگی بکشت و آتشی بزرگ برافروخت که شهر گیر درد آن را بدید، پس با لشگر بسوی قلعه تاختن کرد .

از آن سوی خبر بهفت واد بردند که لشگر بیگانه بقلعه کرم در آمد از جای بجنید و هر دو لشگر در بیرون قلعه یکدیگر را دریافتند و بکار جنگ پرداختند . آن باد که بسبب مبارکی کرم پیوسته از سپاه هفت واد بسوی دشمن می وزید و علت نصرت می گشت اکنون که کرم کشته بود بلشگر هفت واد برتافت و مردم او پراکنده شدند ، از میانه هفت واد و پسر بزرگش شاهوی گرفتار شدند.

اردشیر فرمود تا هر دو تن را زنده بر دار کردند و شهر گیر ایشان را بزخم تیر بکشت لاجرم کار کرمان دیگر باده بسامان شد ، پس شادکام بدار الملك فارس مراجعت کرد و روزگار او قریب پایان بود. لاجرم بزرگان مملکت را انجمن کرده شاپور را ولیعهد خویش ساخت و او را پند و حکمت فراوان گفت و فرمود: ای فرزند من بیشتر مملکت جهان را مسخر کرده ام سلاطین بزرگ را بطاعت خویش باز داشته ام جز قیصر که هنوز کیفر خویش ندیده و روی نیاز بدین حضرت نفرموده مرا مرگ امان نداد که کار او را بنهایت برم بر تست که بعد از من این مهم بنهایت ، بری این بگفت و رخت از جهان بدر برد. در این وقت هشتاد و هشت سال داشت و مدت پادشاهی او بیست و پنج سال بود و او مردی با حصافت (1) و کیاست بود و او را کتب مؤلفات فراوان بود : از آن جمله کتاب کار نامه باشد و آن مشتمل است بر ذکر سفرهای اردشیر و آداب ملوک ، و دیگر کتاب آداب العیش است و آن مشتملست بر خوردن و آشامیدن و اختلاط با مردم و قسمت اوقات شبانه روز بر این که در هر ساعت کس با چه کار اقدام کند ، و دیگر از خوی اردشیر آن بود که منهیان (2) و جواسیس در اطراف جهان

ص: 223

1- بر وزن سلامت استحکام رأی و عقیده

2- کسی که خبر آورد

برگماشته بود تا هر کس هر چه کردی او را خبر بردندی تا بدانجا که هر کس بامدادان بدرگاه وی آمدی انکس را از آن چه دوش کرده بود و خورده بود خبر دادی، و کمرهای گوهر آگین نیز از مخترعات خاطر اوست که نیکو بساخت و بر میان بست و آن قوانین نیکو در جهان نهاد که سلاطین از پس او بکار می بستند، و از سخنان اوست که فرموده «لا ملک الا بالرجال، ولا رجال الا بالمال، ولا مال الا بالعمارة، ولا عمارة الا بالعدل والسیاسة»

و هم او گوید: «سلطان العادل خیر من سحاب و ابل» (1)

و گوید: «لا تمیلوا الی هذه الدنيا و انها لا یبقی علی احد و لا تتركونها فان الاخرة لا تنال الا بها» و از خوی او بود که چون رسولی بجانبی فرستادی رسول دیگر نیز از قسای او روان کردی و چون باز آمدندی و نامه هر دو با هم موافق بودی بکار بستی و فرمودی بسا لشگر که شکسته شود و بسامال که بغارت رود، و بسا عهدها که نباید بشامت کذب رسولان، چه بسیار باشد که آرزوی ایشان از سلاطین حاصل نشود پس باز آیند و افترا بدو بندند و از سخنان اوست که فرماید: پادشاه باید با چهار صفت آراسته بود: (اول) آن که در نهاد بزرگ باشد (دوم) آن که خوی او همه پسندیده و ملایم افتد (سیم) آن که بر متکبران بقهر و غلبه مستولی باشد (چهارم) آن که عموم مردم در نفس و مال و عفت از او سلامت باشند.

چون چنین باشد پادشاه از آفات مستی خود ایمن تواند بود زیرا که آفت سکر (2) سلطنت زیاده از آفت مستی شرابست.

و گوید: پادشاه ناچار است از دانائی که ملازم حضرت او باشد تا در حال عزت و سلطنت خواری و مسکنت را بیاد او دارد، و هنگام ایمنی و طرب خوف و شغب (3) را بدو عرضه کند، و وقت قوت و استیلا تذکار (4) عجز و بلا کند هر پادشاه که چنین زیستن فرماید ملکش پایدار و رعیش برقرار خواهد بود.

و گوید: ملک و دین دو برادرند بیک شکم زاده که قوام هر یک با دیگری باشد

ص: 224

1- بارنده باران شدید

2- بضم سین: مستی

3- بفتح شین و غین: صدای موجب شر و بدی

4- بفتح تاء

و گوید: دین اساس است و ملک عماد (1) و هرگز بی اساس و عماد پایدار نبود

و گوید: بر سلطان واجب است که آن چه بصلاح رعیت بازگردد و شعار روزگار خود سازد

و گوید: هیچ عادت ملوک زشت تر از آن نیست که اسرار مملکت را با عموم خدم و جمهور رعیت در میان نهد.

و گوید: هر سلطان که روزگار خویش را بفراغت و عطلت (2) موقوف دارد شامت (3) آن عاید سپاه و مملکت گردد.

و گوید: پادشاه با لشگر حفظ خود تواند کرد و لشگر باخذ خراج مملکت توان داشت و خراج از زراعت حاصل شود و زراعت به نصفت و عدالت بر پای باشد.

ظهور اردای ویراف حکیم پنج هزار و هفت صد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

اردای ویراف از جمله صنایع حکمای عجم است. آن گاه که اردشیر بابکان (چنان که در قصه او مذکور شد) کار سلطنت را آراسته کرد خواست تا دین زردشت را رواج دهد از این روی که در زمان ملوک طوایف بسبب اختلال امور مملکت کار دین و کتاب از دست مردم بدر شده بود و مردم در دین زردشت بهفتاد و دو فرقه بودند چون اردشیر خواست این اختلاف را از میان بر گیرد و دین را یکی کند بفرمود چهل هزار مرد دانا از جمیع ممالک کوچ داده در حضرت او فراهم شدند.

آن گاه از این جمله بتصدیق عموم آن دانایان، هفت تن برگزید و از ایشان درخواست نمود که حقیقت حال آن جهان را و قصه بهشت و دوزخ را بازگویند و طریق صواب را در دین باز نمایند. ایشان عرض کردند که این کار از کسی ساخته گردد که از هفت

ص: 225

1- بکسر عین: ستون و پایه

2- بضم عین: بیکاری

3- بفتح شین: شومی و بدی

سالگی آلوده هیچ گناه صغیره و کبیره نشده باشد و باتفاق صنایع عجم اردای ویراف برگزیده آمد.

پس اردشیر او را بآتشکده خاص آورده بتختی زدین بر نشاند و هیر بدان گرد او را فرو گرفتند و همی بخواندن ادعیه مشغول شدند. همانا عقیده عجمان آنست که اردای ویراف سه جام شراب مخصوص از دست دستور بخورد و بخفت و تا هفته از جامه خواب بر نخواست و آن گاه که چشم بر هم نهاد روانش از تن جدا شد شد، و آن شش تن حکیم همچنان در پیرامون جسد او نشستند تا روز هفتم بسر آمد و صبحگاه روز هشتم اردای ویراف را جان بتن باز آمد و بر پای خواست و دبیری را پیش طلبیده صورت مکاشفات و مشاهدات خود را بگفت تا او بنوشت و آن جمله را بعرض اردشیر رسانید. و آن چنین بود که گفت: چون بختم فرشته بهستی آمد و من بر او سلام کردم و او جواب گفت و دست مرا بگرفت و گفت سه گام بر بالا نه چون چنان کردم به پل صراط رسیدم که از موی باریک تر و از شمشیر تیز تر بود پس از پل بگذشتم آن گاه جبرئیل در رسید و مرا گفت هم از این جا تا بعرش خدای شتاب کن لاجرم من بدانجا شدم و فرشتگان را بدیدم و بهشتیان را نگریستم و در حضرت یزدان نماز بردم. آن گاه طبقات مردم را بعضی در سر پل سر گردان یافتم و برخی را نیکو و شادان دیدم و مرتبه و مقام هر طبقه را دانستم و از حال يك يك باز پرس کردم آن گاه در جام زرینی مقداری روغن مرا عطا کردند و آن را در کشیدم و بدان طعم چیزی ندیده بودم و آن خورش اهل بهشت بود، پس طبقات بهشت را در نوشتم و ارواح جمیع اصناف را بدیدم و مقام هر يك را بدانستم، آن گاه مرا بسوی دوزخ آوردند و اهالی دوزخ، را تن بتن بدیدم و کیفر هر گناه را بدانستم و عذاب دوزخ را روزی سه هزار سال یافتم و چون از کار دوزخ فراغت حاصل کردم دیگر باره مرا بهشت بردند و در حضرت یزدان نیاز بردم و اهالی بهشت يك يك با من گفتند که خویشان ما را بگوی تا گرد معاصی نگردند که کیفر دوزخیان خواهند دید، پس از طبقات چنان مرتبه مرتبه فرود شدم و از پل صراط بگذشتم و هر جمع که در جهان فرودین (1) بودند هم با من گفتند که خویشان

ص: 226

ما را از عصیان خدای منع فرمای تا چون ما سرگردان نباشند ، آن گاه فرشتگان مرا بعالم آوردند و بگذاشتند و بدرود گفتند .

چون اردشیر این جمله سخنان را اصغا فرمود و اصول و فروع دین را از اردای ویراف فرا گرفت چند تن از مؤبدان اختیار کرده مسایل دین زردشت را با ایشان القا کرد و هر تن را بطرفی از مملکت فرستاد تا مردم را بدین زردشت دعوت کردند و آن همه اختلاف را از میان برداشتند و حکم داد تا کس پیر و دین یهود و نصاری نشود و کلمات اردای ویراف را کتابی کرده در خزانه خویش بنهاد تا هر که از آن قوانین سر بر تابد بمکافات عمل گرفتار شود .

جلوس کامادس در مملکت روم و ایتالیا پنج هزار و هفت صد و شصت و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

کامادس (1) که او را کامادس نیز گویند پسر مرکس باشد ، و او سخت بدخویوزشت فعال بود چنان که ناهنجاری و بدکرداری او نزد عموم مردم مکشوف افتاد . از این روی چون مرکس خواست او را ولیعهد خویش کند دانشوران مملکت بحضرت او مجتمع شدند و گفتند : پادشاه را چه افتاده که از برای طلب و طرب یک تن چندین کرور مردم را در شغب و تعب اندازد . صواب آنست که از میان اصحاب مشورت و حکمای حضرت یک تن اختیار کنی و کار ملک را بدو تفویض فرمائی . چون مهر ابوت طغیان داشت صلاح و صوابدید آن جماعت مرجوح افتاد و مرکس فرزند خود را بولایت عهد منصوب فرمود و کلین (2) را که یکی از حکمای مملکت بود در خدمت او بازداشت تا او را بتعلیم علوم و آموختن رسوم سلطنت لایق کار جهاننداری کند . و چون استعداد فطری با او موافق نبود بدین موفق نیامد و نصیبه ای از آداب ملک داری بدست نکرد با این همه چون چهارده ساله شد مرکس او را در کار پادشاهی شریک خویش ساخت تا از رموز ملک آگاهی حاصل کند و در کار مملکت بینا و توانا شود این نیز سودی نبخشید و آن گاه که مرکس از جهان رخت

ص: 227

1- که بضم کاف و میم چنان که در لاروس فرانسه و کتاب الرباله ضبط شده است

2- بفتح کاف و کسر لام

بدر برد بجای پدر بر تخت ملکی جای کرد و آن مردم نالایق را که هر کس از نزد خویش رانده هرگز در حضرت خود بار نمی داد وی بنزدیک خویش طلبید و آن جماعت در خاطر او راه کردند و اندک اندک دست بزرگان کار آزموده را از دامن او کوتاه ساختند . بعد از سه سال هیچ کس از امرای سلف (1) راه بدو نداشت و جمعی از مردم فرومایه کارگذار او شدند لاجرم یک باره کار او از پرده بیرون افتاد و آغاز ظلم و اعتساف کرد و خون بیگناهان همی بریخت و چون ظلمی از دست وی بظهور پیوستی از تذکار آن شاد خاطر شدی از این روی خویش و بیگانه از او برنجیدند و دل بر قتلش نهادند و او را خواهری بود که لوشله (2) نام داشت و نخست زن لوسیسی (3) ورس بود و چون لوسیسی از جهان رخت بدر برد کلادیس که یکی از وزرای خیر اندیش بود او را بزنی بخواست اما لوشله زنی بد کاره بود و جز شوهر چندین همسر و هم بالین داشت از قضا او را با زن برادر عداوتی در میان آمد و کار معادات و لجاج بدانجا کشید که بمرگ برادر رضا داد که زن او زبون شود پس تصمیم عزم کرد که کامادی را بکشد و خود سلطنت کند لاجرم با آن مردم طرار (4) که در نهان یار بود در ساخت و جمله را با خود متفق ساخت آن گاه یک تن مرد زیر دست برگزیدند که فرصتی بدست کرده کامادس را بقتل رساند و آن مرد شی در کمین نشست و چون کامادس خواست از آن جا عبور کند از پس ظلمت بر آمده شمشیری بدو فرود آورد و گفت : این شربت را اصحاب دیوان برای تو فرستاده اند

از قضا چون مرد ضارب خوفناک بود ضربتش کار پادشاه را تمام نکرد بلکه جراحی اندک بدر رسانید در این وقت قراولان خاصه بدویدند و آن مرد شمشیر زن را بگرفتند و خواستند تا حقیقت آن حال را باز دانند تن او را با آهن های تفته رنجه ساختند و شکنجه دادند تا آشکار شد که لوشله این حیلت باخته کاماداس از نیرنگ خواهر بدکار سخت در خشم شد و بفرمود تا لوشله را از شهر اخراج کردند و هم از پس روزی چند بفرمود تا او را بکشند

ص: 228

1- گذشته

2- بفتح لام و فتح شین

3- لوسیوس و روس (آلر با له) لاروس (فرانسه)

4- بر وزن عیار کیسه بر

و دوستان او را يك يك بدست آورده با تیغ بگذرانیدند . و اگر چه این راز مکشوف گشت، اما از این روی که آن مرد ضارب گفتم. این شربت را اصحاب دیوان برای تو فرستاده اند کامادس را نیز با اصحاب دیوان دل بد شد .

در این وقت جمعی از مردم فتنه جوی که مردم را آلوده تهمت می ساختند و ایشان را دلیتار (1) می گفتند بحضرت کامادس راه کردند و قیصره این جماعت بهتان آور را بخویش راه نمی دادند. این زمان که هنگام یافتند و دانستند که پادشاه از اصحاب دیوان بدگمانست هر روز چون جاسوسان در محافل و مجالس مردم رفتندی و خبرهای دروغ پادشاه آوردندی و دل قیصر را از اصحاب دیوان چنان رنجه ساختند که هر روز تنی از ایشان را بشمشیر کیفر می کرد و خویشان او را نیز می کشت تا جمعی کثیر بقتل آمد و دو تن برادر از خاندان کوتلین (2) بودند که بفضل و هنر آراستگی داشتند چنان که ایشان را مصنفات ستوده بود و در روزگار دولت مرکس و سپس منصب وزارت یافتند و رتق و فتق امور ممالک محروسه مفوض با ایشان شد، و هم مدتی از جانب ایشان حکومت یونان داشتند و سپه سالاری آن اراضی نیز با ایشان بود کامادسن بی سبب هر دو تن را مقتول ساخت و وزارت خود را به پرینی (3) گذاشت و او مردی متکبر و متنهر بود و چون آن محل یافت هر روز کامادس قیصر را بقتل مردم فریفته می کرد و هر کس را بمعرض هلاکت می داد اموال و ائقال او را بر می گرفت و اندوخته می ساخت . از این روی گنجی بزرگ ذخیره کرد و مدتی برنگذشت که از قبل پادشاه بر قراولان خاصه نیز حکومت یافت و هم بر عساکر سواحل دنیوب سپهسالار گشت. در این وقت مال فراوان و لشگر بسیار او را بطمع سلطنت انداخت و از آن پیش که فرصتی بدست کرده قیصر را از میان برگیرد کامادس از اندیشه او آگهی یافت اما این معنی را در خاطر مسطور می داشت تا عساکر انگلیس از ستم های پرینی بفریاد آمدند و هزار و پانصد تن مردم سخنور از میان خود برگزیده بحضرت قیصر فرستادند و نامه از در ضراعت و نیاز بدون نگاشتند که ما را با کارگذاری پرینی مجال

ص: 229

1- بکسر دال و فتح لام و سکون یاء

2- بضم کاف و کسر واو و سکون نون و فتح تاء و کسر لام و سکون یاء

3- بفتح یاء

تحمل نمانده است و معایب کار او را باز نمودند .

و آن جماعت بدار الملك روم آمده نخست با قراولان خاصه پیمان دادند و ایشان را با خود متفق نمودند آن گاه نامه خویش را بنظر قیصر رسانیدند و چنان وانمودند که اگر ایشان مقضی المرام مراجعت نکنند سپاه انگلستان یک باره سر از اطاعت بر خواهند تافت و کامادی که نیز با او دل برداشت این معنی را مغتم شمرده بفرمود تا سر از تن پرینی بر گرفتند. از پس قتل او اختلالی بزرگ در کار سپاه بادید آمد چه کس نبود بنظم و نسق ایشان پردازد لاجرم ده ده و پنج پنج از میان سپاه و فوج کناری گرفته مشغول دزدی و راه زنی می شدند و ایمپراطور روزگار بسرور و طرب می برد و هرگز بکار رعایا و ملهوفین (1) نمی پرداخت اندک اندک کار فتنه بالا گرفت چنان که مترنس (2) که یکی از سپاهیان بود آن دزدان راه زن را با خود متفق کرده گروهی کثیر بر آورد و یک ناگاه بمملکت اسپانیول و فرانسه در آمد و بلاد و امصار را گرفت و در هر شهر در محبس ها را بشکست و زندانیان رازها ساخت تا این جمله نیز از دل و جان ملازم خدمت او باشند . آن گاه گفت تا بندگان زر خرید در نزد هر کس هستند آزاد باشند . این جماعت نیز از خدمت خداوندان خود روی بر تافته در حضرت او مجتمع شدند و مترنس سخت قوی حال شد. آن گاه بنهب و غارت پرداخت و هر جا مردی مایه ور (3) دانست بر سر او تاختن برد و او را بکشت و اموالش را بغارت بر گرفت .

این خبر با قیصر بردند که مترنس کار مملکت را پریشان ساخت زود باشد که در کار ملک رخنه اندازد . کامادس ازین خبر در خشم شد و حکم داد تا بهر جانب منشوری جداگانه نگاشتند که قواد سپاه لشگرهای خویش را برداشته بسوی او کوچ دهند و او را مأخوذ داشته بحضرت فرستند . وقتی مترنس آگاه شد که پیرامون او را سپاه فرد داشت ناچار مردم خود را فراهم کرده لشگر قیصر را پذیره نمود ، و چون راه بایشان نزدیک کرد صف برکشید و جنگ به پیوست و چندان بکوشید که از آن مهلکه سلامت

ص: 230

1- محزون و گرفتار

2- بفتح میم و کسر راء و فتح نون

3- سر مایه دار پولدار

جان بدر برد و در اراضی فرانسه بگوشه ای گریخت و اندیشه از نو نهاد و با مردم خود گفت چندان که کامادس در جهان زنده باشد ما را آن مکان حاصل نخواهد شد که در مملکت رخنه کنیم، نخست باید دفع او کرد و این مهم با لشکر بپایان نرود.

چه ما را آن زر و سیم نیست که لشگری در خود جنگ او آراسته کنیم، من بدانم که باید ناشناخته بدار الملك روم در آئیم و هنگام فرصت او را مقتول سازیم. پس بفرمود تا مردم او آلات حرب را بریختند و جام های اهل حرفت و صنعت در پوشیدند و هر چند تن از جانبی بدار الملك روم شدند، خود نیز جامه خویش را دیگرگون ساخت و از راه کوه الف باراضی ایتالیا در آمده از آن جا بشهر روم در رفت و مردم خود را يك يك بیافت و پیمان نهاد که در عید گاهی که مردم شورشی دارند و کس را از حال کس پرسش نیست ناگاه ایمپراطور را بقتل آرند روزی چند بر نیامد که یک تن مردم او نقض عهد او کرد و حسد داشت که قیصر از میان برخیزد و مترس تخت پادشاهی گیرد لا جرم پرده از آن راز برداشت و ملازمان حضرت کامادس را از حال آگهی داد.

چون مترس این بدانست مردم خود را بر داشته از روم بطرفی گریخت و دیگر کاری از او ساخته نگشت. اما کامادی دانست که بی وزیری کاردان هرگز کار ملك استوار نخواهد گشت لاجرم وزارت خویش را به کلندر (1) گذاشت و او یکی از مردم فرجین (2) باشد و نخست او را چون بندگان مملوک بروم فرستاده بودند و او رخنه در چاکران حضرت قیصر کرده بزمانی اندک از موثقین (3) گشت، و کامادس چون او را مردی پست پایه دانسته بود چنان در خاطر داشت که هرگز جز با ولی نعمت خود روی نخواهد کرد، و کلندر چون بمسند وزارت برآمد چنان که مقتضی نهاد او بود بکارهای زشت اقدام نمود: نخستین بنای هر منصب را در دولت به بیع و شری نهاد و همی بگرفت و منصب بفروخت و هیچ در شایستگی مردم ننگریست، و اگر مردی صاحب مال

ص: 231

1- بفتح کاف و کسر لام و سکون نون و فتح دال

2- بکسر فاء و راء و جیم

3- مورد اطمینان

یافت می شد که در خریدن منصبی مسامحه می ورزید يك نیمه مال او را بعنف (1) مأخوذ می داشت ، و همچنان باحکام و بزرگان لشکر شریک بود هر کس از هر جا مالی فراهم می کرد یا از طریق اعتساف وجود زر و سیمی می انباشت بهره بزرگ را بسوی او می فرستاد ، او بدینگونه ظالمان را اعانت می کرد و از هیچ گونه ظلم مضایقه نمی فرمود و هر که خیانتی در دولت می کرد چون بدو رشوت می فرستاد آن خیانت را بدان کس می بست که این خبر آورده بودند.

بدین قانون مدت سه سال گنجی بزرگ نهاد و گاه گاه پیشکش های آراسته در مقام شایسته بنظر پادشاه می گذرانید و او را از خود راضی می داشت ، و تماشاگاه چند ساخته بود که مردم در آن جاها می شدند و مشغول عیش و طرب می گشتند تا کمتر ذکر ظلم و تعدی او را بزبان آرند ، و اگر کسی از ستم او سخنی در میان می نهادهم بزودی او را بهلاکت می داد چنان که برس (2) که داماد مرکس انتاننس بود خواست تا صورت حال او را بعرض پادشاه رساند کلندر این معنی را بیافت و پیش دستی کرده اسباب قتل او را فراهم کرد و بدست کامادس او را از میان برگرفت و دیگر وریس (3) انتاننس که در ممالک ایشه (4) مینار حکومت داشت و او را پراکاغل (5) می گفتند که بمعنی نایب اصحاب دیوان باشد يك سخن شکایت آمیز که از او بر زبان آورده بود معرض هلاکت رسید و کلندر چندان از او در حضرت کامادس بد گفت که او را طلبیده سر از تن بر گرفت . و در همه این ظلم ها کامادس اقتفا بوزیر خویش می فرمود جز این که در ماه اول وزارت او اندک با مردم از در رفق و مدارا بود و می گفت : این همه ظلم و تعدی از پرینی بود که عاید مردم می گشت . بالجمله در زمان دولت کلندر دو کرت قحط عظیم در روم بادید آمد نخستین را مردم چنان دانستند که از غضب خدایان بدان بلا گرفتار شده اند و او ثان و اصنام از ایشان روی مهر بر تافته اند ، اما دوم بار را از کردار بد کلندر دانستند چه اوغله و حب ها را خریده ذخیره می داشت و به بهای گران می فروخت مردم

ص: 232

1- بفتح عین : زور و ستم

2- بکسر با و فتح راء

3- بفتح واو و کسر راء و فتح یاء

4- بفتح همزه و شین

5- بفتح یا و ضم عین

از این در رنجه خاطر شدند و نخست صفات زشت او را بنهانی تذکار می کردند و چون جفای او از اندازه بدر شد غوغا بر آوردند و یک باره پرده حیا را بدریدند و در مجالس کردار بد او را باز شمردند و عاقبة الأمر همگی همگروه شده بیکی از خان های ایمپراطوری تاختند و فریاد بر آوردند که تا پادشاه سرکلندر را بنزدیک ما نفرستد از این خانه بدر نشویم.

در این وقت کلندر از سرای خاص سلطانی بر آمد و قراولان خاصه را بفرمود که این مردم یاوه گوی را برانید ایشان تیغ بر کشیده با آن جماعت در آویختند و خون جمعی را بریختند و گروهی کثیر نیز در آن غوغا جراحی یافت. مردم شهر را نیروی نبرد نماند ناچار هزیمت شدند و هر که توانست خود را بشهر در انداخت و قراولان خاصه که لشگر سواره بودند از دنبال ایشان همی تاختند و چون بشهر در آمدند قراولان پیاده که در شهر سکون داشتند و با قراولان سواره از در کین و حسد بودند باعانت مردم شهر بر خواستند و فتنه بزرگ بادید آمد و جنگی عظیم پیوسته شد. عاقبة الامر قراولان سواره از پیش بگریختند و بسرای ایمپراطور کامادس در آمدند، و پادشاه چنان غافل می زیست که برین هنگامه وقوف نیافت و همچنان مشغول عیش و طرب بود

در این وقت خواهر بزرگش که ندیله نام داشت و ضجیعش که مرشه (1) نامیده می شد دیدند که زود باشد از سلطنت اثری نماند ناچار دل قوی کرده بحضرت کامادس آمدند و موی پریشان کرده با ناله و آه گفتند که چند آسوده نشست و از ظلم و کید کلندر غافل باشی؟ اگر ساعتی دیگر او را زنده بگذاری مردم شهر در سرای بشکنند و ترا و او را عرضه تیغ سازند. کامادس چون چنان دید ناچار شد و بفرمود تا سرکلندر را از تن برداشتند و بمیان مردم که از پس سرای بودند در انداختند

اهالی شهر چون چنان دیدند دست از غوغا برداشتند و از در سرای سلطان بمیان شهر آمدند و آسوده شدند. از پس او باز کامادس آغاز لهو و لعب نمود و از کارهای بیهوده فخر همی جست چنان که وقتی شنیده بود که حر کلس (2) یونانی صید شیر و شکار و خنزیر

ص: 233

1- بفتح میم و شین

2- بفتح حاء و کاف و لام.

فراوان کردی و بدان شعاع نام اور بودی کامادس خواست تا روش او گیرد خود را حرکلس نام نهاد، اما غافل از آن بود که حرکلس این کار برای آبادی ملک می نمود تا رعایا از این سباع (1) زبان نه بینند وی بی آن که نفع و ضرر آن را اندیشه کند هر نشان که بمردم عطا می کرد تمثال حرکلس را بدان نقش می نمود و از کسب هنر اعراض کرده بصید سباع می پرداخت و از علامات سلطنت جلد شیری و عصبایی اختیار کرده در پهلوی خود می نهاد، و تمثال خود را از سنگ و زر و سیم بر می آورد و بمردم می سپرد تا چون خدایان پرستش کنند، و دیگر از هنرهای وی آن بود که گاهی مردم را بسرای خویش طلب می داشت و جانوران درنده را بر نشان می گذاشت و می گفت: هر عضو آن را بنمائید با تیر بدوزم اما چنان کمانور بود که از هزار تیر یکی بخطا نمی فرستاد و پیکانی بشکل هلال کرده بود که مخصوص از بهر گردن شتر مرغ می پرانید و گردن آن را در هنگام دویدن قطع می کرد.

و گاهی مقصری را حاضر می ساخت و از جانوران درنده چون شیر و پلنگ یکی را بسوی او رها می کرد و چون آن درنده با آن مرد بیچاره دست و گریبان می شد کامادس خدنگ (2) خود را رها می نمود و آن جانور را هلاک می ساخت و حکم می داد تا از ممالک هندوستان و مملکت اتی اپیه (3) آن گونه جانور را چندان که بدست می آمد می آوردند و از برای بازیچه وقت بود که صد شیر نر و ماده را در سرای قیصر رها می کردند، و هر چند پرستاران از پادشاه غافل نبودند اما جمله را کامادس خود با تیر و نیزه هلاک می ساخت و هیچ آسیب بدو نمی رسید.

و دیگر از مفاخر او آن بود که خود را یکی از پهلوانان می دانست که در کشتی گرفتن سر آمد ابنای روزگار است و مردم روم از کردار او سخت شرمسار بودند. بالجمله قانون کشتی گرفتن ایشان چنان بود که منفری (4) بر سر می نهادند و شمشیری و سپری با

ص: 234

1- بکسر سین جمع سبع: درنده

2- بر وزن زرننگ نام درختی است بسیار سخت که از چوب آن تیر و نیزه و زین سازند و با این مناسبت تیر خدنگ و زین خدنگ می گویند

3- بفتح همزه و کسرها، و فتح همزه و کسر یا و فتح باء

4- بکسر میم: کلاه خود

خود راست می کردند و کمندی با نیزه که سه شاخ بود بدست می گرفتند و چون حریف با ایشان در می آویخت نخست آن کمند را بسوی او گشاد می دادند. اگر حریف بدان گرفتار نشدی از پیش روی او می گریختند و خصم نیز از قفای او شتابنده بود. اگر در آن دویدن مجال یافتندی هم آن کمند را راست کرده بسوی خصم می افکندند، و اگر خصم سرعت می کرد و مجال نمی گذاشت با تیغ و نیزه بدو می آویختند، دو تن بودند از مردم که در این قانون از دیگران برتری داشتند یکی را سکیوتار (1) می نامیدند و آن دیگر را رتیریس (2) نام بود و ایشان کفو بودند و ایمپراطور را در نظر سکیوتار بهتر نمود و سلاح او را برای خود اختیار نمود و سی و پنج کرت بدین قانون کشتی گرفت. گاهی حریف را بخانه خود می آورد و بسا بود که خود بخانه حریف می رفت و همه وقت غلبه با کامادس افتاد و حریف بیچاره را جراحت رسانید و از او سجلی مختوم بخاتم چند برقوت و قدرت خود گرفت

و پس از آن فرمود تا آن کشتی گیران هر سال خراجی بدیوان رسانند و این نیز بدعتی تازه بود که در روم نهاد.

بالجمله چون قیصر در فن کشتی گرفتن نام آور شد عار داشت که او را حرکلس یونانی گویند. در این وقت خود را فلندر (3) نام گذاشت که یکی از سکیوتارهای نام آور بود و از آن پس مردم او را بدین نام خواندند

مع القصه در عهد او بزرگان روم ذلیل و زبون شدند مگر کلادیس که شوهر لوشله بود که همچنان با عزت زیست، اما عاقبت کیفر کردار بد دستگیر کامادس شد چنان که یکی از چاکران نزدیک او که اکلکتس (4) نام داشت با مرشه که همخوابه قیصر بود متفق شد و از برای قتل او یک جهت شدند. از قضا روزی کامادس کوفته و خسته از شکارگاه باز آمد و از زن خود مرشه شراب خواست مرشه زهری در پیاله شراب اندر کرده بدو داد و

ص: 235

1- بکسر سین و ضم یاء

2- بفتح راء و کسر راء دوم و فتح باء

3- بفتح فاء و کسر لام و فتح دال

4- بفتح همزة و کسر لام و فتح تا

کامارس بی توانی در کشید و بجامه خواب شد تا بیاساید اثر زهر و خمار خمر او را در قلق و اضطراب انداخت چون قدری از قوت او کاسته شد مرشه جوانی زور آور را ببالین او فرستاد تا کمندی برگردش افکنده از دو سوی بکشید تا جان بداد و جسد او را بی خبر مردم برده با خاک سپردند و مدت پادشاهی او یازده سال بود

ظهور منذر الاصغر غسانی در شام پنج هزار و هفت صد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

منذر الاصغر برادر منذر الاکبر بن حارث است (که شرح حالش مرقوم شد)، وی بعد از برادر دیگرش نعمان در سریر ملکی جای گزید و مملکت شام و بیت المقدس را در زیر فرمان خویش بداشت. در این وقت کمادس (چنان که مذکور شد) ایمپراطور روم و ایتالیا بود منذر الاصغر همه ساله خراج مملکت بسوی او می فرستاد و چندان که در قوت و قدرت او بود جانوران درنده از اطراف مملکت خود صید کرده و همچنان زنده بدرگاه قیصر می فرستاد و پادشاه را بدین کار از خود نیک راضی می داشت و همه روزه مورد الطاف اشفاق قیصر می گشت و مدت ملکش در شام سیزده سال بود

ظهور آذرباد حکیم پنج هزار و هفت صد و هفتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

آذر با دین ماراسفند از سوی پدر نسبت با زردشت می رساند و از سوی مادر بگشتاسب شاه می پیوندد، بالجمله از حکمای بزرگوار عجم است و او در زمان دولت اردشیر بابکان نیک نامور گشت و مردم را بدین زردشت و پیروی خود همی دعوت کرد. جمعی از دانایان سر او را گفتند که زردشت بی سبب بزرگ نشد و بی حاجتی شاه و رعیت پیروی او نکرد یکی از کارهای نادره او آن بود که روی گداخته در سینه او می ریختند و آسیب نمی یافت اگر تو فرزند آن بددی از این نشان کاری بکن و عقیده عجمان آنست که آذرباد چون این بشنید در انجمن پادشاه و رعیت به پشت خفت و بفرمود تا روی را گدازیده بر سینه او ریختند و آن روی چون سیماب (1) بر سینه و اعضای او غلطان بگذشت و افسرده گشت و هیچ

ص: 236

لاجرم اردشیر و هر کس در حضرت او حاضر بود او را بزرگ شمرد، و چندان که آذریاد زندگانی داشت مردم پیروی او می کردند و چون رخت از این جهان فانی بدر بیشتر وزرای پادشاهان عجم از اولاد او بودند و این طبقه را بزرگ و فرخنده فال می شمردند

جلوس پر تینا کس در مملکت روم پنج هزار و هفت صد و هفتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

*جلوس پر تینا کس در مملکت روم پنج هزار و هفت صد و هفتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. (1)

چون مرشه و اکلکتس چنان که مذکور شد از قتل کامادس فراغت جستند در همان نیمه شب دیوان بیگی (2) شهر را حاضر کرده او را از قتل قیصر آگهی دادند و گفتند پیش از آن که این راز از پرده برافتد و اختلالی در ملک بادید آید باید پادشاهی نصب کرد و بعد از گفت و شنود بسیار یکی از وزرای قدیم کاردان روم را که برتیناکس نام داشت که هم او را بعضی از مردم یورپ پرتینقس گویند برای سلطنت پسند کرده اند اگر چه او را نسبی شناخته نبود، اما بسورت (3) ذکا (4) و رزانت (5) رای اشتها داشت

بالجمله مرشه اکلکتس را باتفاق دیوان بیگی بنزدیک پرتینقس فرستاد تا او را بسطنت دعوت کنند نیمشبی که پرتینقس در جامه خواب خفته بود بانگ سندان از در سرای برخاست پرستاران وی در بگشودند و ایشان را در آوردند و پرتینقس را از خواب برانگیختند چون چشم وی بر پیشخدمت خاص سلطانی و دیوان بیگی شهر افتاد بیم از خواست هوش بگذارد و پیش از آن که از ایشان سخنی اصغا فرماید ترسان و هراسان گفت بدانچه از امپراطور مأمورید عمل کنید که انتظار بلاصعب تراز نزول بلاست. ایشان گفتند: چندین هراس مدار که دولت بسوی تو روی کرده و اینک ما را بانوی سرای امپراطور

ص: 237

1- بکسر پا و سکون کاف

2- استاندار: رئیس گارد مخصوص

3- تیزی

4- بفتح ذال: هوش

5- بر وزن سلامت: متانت و سنگینی

بنزدیک تو فرستاده و ترا بسلطنت يك نیمه روی زمین خواند وی نخست سخن ایشان را استوار نمی داشت و می گفت از وزرای کهن جز من کسی بجای نمانده همانا این نیرنگی برای قتل من است ایشان صورت حال را مکشوف رای او داشتند و کید مرشه را با شوهر باز نمودند.

چون این معنی بر پرتینقس معلوم و مکشوف شد تاج بسر بر نهاد و حمایل ایمپراطوری در آویخت ، اما در اقدام این کار باکراه بود چه این کار را بسی خطرناک و صعب می دانست بالجمله وی را همان شب بمیان قراولان خاصه در آوردند و حکم ملکه مملکت را با ایشان بگذاشتند و اقرار بسلطنت او را از آن جماعت بستند که لشگریان را در آن مهم خلافی نباشد .

و چون صبح شد این خبر در شهر پراکنده کردند که دوش ایمپراطور بمرض فجاء (1) در گذشت و پرتینقس که مردی شایسته و دانا بود بجای او بر نشست مردم از مرگ کامادس شاد بودند و قراولان خاصه چون از کامادس زر و سیم فراوان بهره می بردند از هلاکت او غمگین بودند اما این راز را پوشیده داشتند و صبحگاه در رکاب پرتینقس پیاده روانه دیوانخانه شدند

و از قضا شب دوش کامادس فرموده بود که فردا بگاه بدیوان خانه خواهم شد و کشتی گیران را با خود خواهم بر دو لباس وزارت از تن اصحاب دیوان برکشیده بدیشان خواهم پوشید و آن جماعت را از کار معزول خواهم داشت لاجرم اصحاب دیوان منتظر بلا نشسته بودند که از ایمپراطور چه بظهور رسد ناگاه پرتینقس را دیدند که با لشگریان از در آمد و مزده قتل کامادی آورد ایشان بنهایت شاد شدند و پرتینقس را بسلطنت تهنیت گفتند

وی در جواب گفت : مرا نژاد از بزرگان نباشد و شایسته این حکومت نیستم صواب آنست که دیگری را از برای این کار اختیار کنید و سر بفرمان او فرود آرید اصحاب دیوان گفتند ما حصافت رای تو را آزموده ایم و جز ترا بسلطنت سلام ندهیم و همگی پیمان دادند که با او از در صدق باشند و بر طریق راستی روند و همی بر روح کامادس لعن

ص: 238

و نفرین فرستاد و جسد او را از خاک بر آورده با زنجیر بستند و از کوی و بازارها بکشیدند و در میان تعلیم خانه کشتی گیران در انداختند .

در این وقت بعضی از چاکران او بشفاعت برخاستند و رخصت طلبیدند که پارهای تن او را دفن کنند . اصحاب دیوان ایشان را خشم کردند و آسیب زدند پرتینقس چون چنان دید گفت : اگرچه کامادس سزاوار بیش از اینست، اما در حق او باید ادای حقوق مرکس را فرو نگذاشت و حکم داد تا او را مدفون ساختند .

از آن سوی قراولان خاصه از آن رسوائی که با جسد کامادس رفت و در نزد اصحاب دیوان اظهار کراهت خاطر کردند . ایشان در جواب گفتند این قانونیست که از ایمپراطورها بجا مانده

چه قانون آنست که چون پادشاه بدکردار شود نخست اصحاب دیوان او را ملامت کنند اگر مفید نشد او را از سلطنت معزول دارند و اگر قبول عزل و عزلت نکند او را بقتل رسانند این جمله همه سزای اعمال کامادس بود

از این روی که در زمان حیات او لشگریان او را اعانت می کردند مکافاتش بتأخیر شد و چون هلاک شد با جسدش همان کردند که روا بود.

مع القصة بعد از وی پرتینقس بتخت قیصری بر آمد و زمام ملك بدست کرد و از برای آن که از پس کردار کامادس محاسن اعمال خویش را بنماید اول کاری که در پادشاهی کرد آن بود که جمیع اموال و ائقال خود را بزن و فرزندان خود بخشید که دیگری طمع در مال دیوان نکنند و زنش را از لقب اغسته (1) و پسرش را از لقب قیصری منع فرمود که مبادا بدین لقب فریفته شده زیادتى آغازند و دست ظلم و تعدی از آستین بر آرند و با این که پسرش را از سلطنت بازداشت همچنان در تربیت او مساعی جمیله معمول می فرمود برای آن که لایق سلطنت گردد و باشد که روزی در خود این کار آید . آن گاه امرا و بزرگان مملکت را نیک بنواخت و هر يك را بموهبتى جداگانه خرسند ساخت و مال هرکس را که کامادس مأخوذ داشته بود مسترد فرمود و هر کرا از کارهائی معزول نموده بود بر سر

ص: 239

عمل آورد، و آن کس را که محبوس بود رها ساخت، و هر کرا از شهر اخراج کرده بودند باز آورد و هر بی گناه که مقتول بود بازماندگانش را بناخت؛ و آن مردم خبر چین را که دلیتار می گفتند و کارشان آن بود که خیانت مردم را بعرض رسانند یا بکذب خیانت بر مردم بندگان از کار معزول نمود و کیفر داد

اما کامادس با آن همه ظلم و بدعت که در مملکت نهاد و بر خراج بیفزود بعد از قتلش هشت هزار تومان در خزانه انباشته داشت که هر تومانی یک دینار زر باشد و پرتینقس با این که بدعت ها را بر انداخت و از خراج ممالک بکاست و آن وعدهای گزاف را که در اول جلوس با قراولان خاصه کرده بود جمله را وفا نمود بر گنجش بیفزود وزر و سیم فردان اندوخته کرد.

از این روی که کار او بر قانون عدل و عقل بود و از مخارج بی فائده همی بکاست، و آن ادوات و اوانی (1) که کامادس برای بزم لهُو و لعب از زر و سیم جواهر آگین کرده بود بفروخت، و هر فرش و جامه که از کفایت فزونی داشت به بازرگانان سپر دوزر گرفت و جواری (2) و غلمان (3) حورا (4) منظر را نیز ببازار بیع و شری در آورد، و مقربان حضرت او را که بظلم و تعدی مال های کثیر اندوخته بودند همگی بگرفت و مال ایشان را مأخوذ داشت، و هر جا خرابی در مملکت بود که زراعت را می شایست آبادان فرمود و بعضی از آن اراضی خراب را بمردم صاحب مال گذاشت و منشور داد که ده سال از آن زمین خراج نخواهد تا آباد فرمایند.

از این روی گنج او بزرگ شد و مردم از وی راضی شدند

امالیت (5) که وزیر نظام لشگر بود و قراولان خاصه با پرتینقس دل بد داشتند.

چه دیدند که آن نظام که وی در کارها نهاده هرگز ایشان دست تعدی نخواهند یافت

ص: 240

1- جمع آنیه : ظرف

2- جمع جاریه : دختر

3- بکسر غین جمع غلام پسر

4- جمع احور: کسی که سفیدی سفیده چشم و سیاهی سیاهی چشم او شدید باشد

5- بکسر لام و تاء

و مال کس بغارت نخواهند برد ، لاجرم در روز کار دولت او سبب چند گونه فتنه شدند .

نخستین آن بود که روز سیم جلوس او یکی از بزرگان مشورت خانه را کشان کشان بمیان لشکرگاه خود بردند و گفتند هم اکنون حمایل
ایمپراطوری بیاویز تا پادشاه را از میان برگیریم و ترا در جای او نصب کنیم آن مرد دانا حیلتی اندیشید و از میان ایشان فرار کرده بدرگاه
پادشاه آمد

و دیگر آن بود که وقتی قیصر عزم سفری کرد و چون از دروازه شهر بیرون شد جوانی که با بزرگان مملکت نسب می رساند بر قیصر بشورید
و جمعی گرد او را گرفته غوغا برداشتند

این خبر بقیصر رسانیدند و پرتینقس در همان روز بشهر مراجعت کرد و لشگریان وی آن مرد را بگرفتند و امرای دیوانخانه بحکم قانون
فرمان دادند که سراز تن او برگیرند و پرتینقس گفت ، من او را نخواهم کشت از این روی که می خواهم در روزگار من کس کشته نشود و او
را رها ساخت ؛ و از امرای دیوان عفو گناه او را خواستاری کرد با این همه مردم بر وی نبخشوندند و قراولان خاصه سر از حکم او برتافته
شورشی بزرگ کردند چنان که هر چند سرکردگان خواستند ایشان را آرام دهند ممکن نشد.

عاقبة الامر سی صد تن از آن جماعت سلاح جنگ در برد است کرده ناگاه بسرای پرتینقس در آمدند اگرچه قیصر دانست که ایشان بقصد
قتل وی تاخته اند ، اما از فرار و مخفی شدن عار داشت لاجرم بنشست تا آن جماعت در آمدند و با او نزدیک شدند فریاد برکشید که ای
گروه بی وفا بی گناهی مرا به بینید و آن سوگندهای مؤکد را یاد آرید که با من یاد کردید و از این عزم ناستوده در گذرید. آن جماعت اندکی
شرمناک شدند و لحظه ای بایستادند و باز اندیشه کردند که این جسارت که ما کرده ایم گناهی نیست که عفو پذیر باشد هم عاقبت بکیفر
این عمل گرفتار خواهیم شد و دیگر باره در قتل او یک جهت شدند .

نخستین شخصی که از اراضی طانقرس (1) بود پیش تاخته ضربتی بر سر او زد

ص: 241

و از پس او بزخم های پیاپی او را کشتند و سر از تنش برداشته با نیزه بر افراشتند و از میان کوی و بازار عبور کردند و رعایا برجال پادشاه همی بگریستند . آن گاه آن سر را بمیان لشکرگاه خود برده بدان شادی یکدیگر را تهنیت همی گفتند.

و این واقعه هشتاد و شش روز بعد از قتل کامادس بود و مدت سلطنت او همین مقدار از ایام بود.

جلوس جولین در مملکت روم و ایتالیا پنج هزار و هفت صد و هفتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم بود.

* جلوس جولین در مملکت روم و ایتالیا پنج هزار و هفت صد و هفتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم بود. (1)

آن گاه که جماعت بریطارین (2) قرد (3) که بمعنی قراول خاصه باشد عزم قتل پر تینقس داشتند شپشنت که پدر زن او بود بلشکرگاه قراولان در آمد باشد که ایشان را از قتل قیصر باز دارد و هنوز با ایشان این سخن در میان داشت که آن سیصد تن (چنان که مذکور شد) برفتند و قیصر را کشته سرش را آوردند ، و چند تن از قراولان بر سر دیوار قلعه بر آمدند و فریاد برآوردند که اینک سر قیصر است و هر کس تاج و تخت او را بخواهد و پادشاهی آرزو کند زر و سیم فراوان بما عطا کند تا این منصب را بدو بفروشیم . شپشنت چون داماد را کشته دید و این ندا بشنید با خود گفت اکنون که کار از دست شده چه توان کرد؟ بهتر آنست که سلطنت را خریدار شوم.

با قراولان این راز در میان نهاد و هر يك از ایشان را یک صد و بیست دینار زر وعده داد که عطا کند تا او را با سلطنت بردارند .

اما از آن سوی چون ندای قراولان گوشزد مردم شهر شد دیدیس جولینس (4) که هم او را جولین گویند پیرمردی سالخورده و صاحب مال بود در این وقت در سرای خود

ص: 242

1- جولین بضم جیم و فتح باء

2- پرتورین با پای بی حرکت و کسر راء و ضم تاء و فتح یا کلمه ایست لاتینی بمعنی مربوط باستانداری

3- قردیا گارد ، حفاظت و نگهبانی ، حافظ و سرباز ، و مجموع این دو کلمه بمعنی سر باز مخصوص باشد

4- دائرة المعارف فرانسه نام او را (دیدیوس ژولیانیوس) ذکر می کند

بزمی راست کرده بخوردن خمر روز می گذاشت که خبر بخانه او بردند که پادشاه را کشتند و جای او می فروشند. زن و دختر و جمعی از ملازمان جولین بنزدیک او رفتند و گفتند که این مال فراوان اندوختن از پی کدام وقتست؟ برخیز و بشتاب و گنج خویش را نثار کن و پادشاهی روم را اختیار فرمای، چندان از این گونه سخن کردند که شوق سلطنت چون شور شراب در دماغ آن پیر فرتوت (1) اثر کرد و از جای جنبیده بشتاب تمام خود را بیای دیوار قلعه قراولان رسانید و فریاد بر داشت که گوش با سخنان پدر زن قیصر مدارید که خریدار سلطنت منم چون بانگ او را قراولان بشنیدند در بگشودند و او را در آوردند و هنوز شپشنت سخن از بیع و شری داشت چون جولین دید که او هر کس را یک صد و بیست دینار وعده فرموده از غایت شوق گفت: من هر تن را چهار صد دینار زر ناب بخشم. ایشان چون این سخن بشنیدند گفتند پادشاهی خاص از برای تو باشد و جز تو را این منصب شایسته نباشد. پس او را بسلطنت برداشتند و حمایل ایمپراطوری از برش در آویختند و سوگند یاد کردند که هرگز با او از در خلاف نروند و از او خواستار شدند که گناه شپشنت را عفو فرماید.

آن گاه همگی سلاح جنگ در راست کرده دروازه قلعه را بگشودند و در بر رکاب جولین از میان شهر عبور کرده او را بدیوان خانه آوردند.

چون جولین بدیوانخانه در آمد نخست خطبه ای بر زبان راند آن گاه گفت: ای اصحاب دیوان، دانسته باشید که من خود در این کار اقدام نکردم و در خون قیصر شریک نبودم اما چون قیصر مقتول گشت و تخت بی سلطان ماند از جلوس پادشاهی گزیر نبود و چون اندیشه کردم شایسته تر از خود کسی را نیافتم، لاجرم بدین کار اقدام کردم آیا اصحاب دیوان را در این مهم سخن بر چیست؟ آن جماعت چون کلمات جولین را شنیدند و در قوت بازوی خود ندیدند که توانند او را ردو منع کرد ناچار او را تهنیت فرستادند و گفتند: ما نیز بدانچه رفته همداستانیم. آن گاه قراولان ایمپراطور را برداشته بسرای پادشاهی در آوردند و بر تخت جای دادند. جولین در حال بفرمود تا

ص: 243

بزمی که ملوک را روا بودی بر آراستند و آن روز را تا یک نیمه از شب بگذشت بگساریدن جام و گزیدن نقل و بادام مشغول بود و همه از روی نگار و زلف مشکبار سخن کرد و هیچ دقیقه از رقص و قمار فرو نگذاشت، و در ادوات و اوانی قیصر بحقارت نظر می کرد.

مع القصه چون کار بزم سپری شد و شب به نیمه رسید قراولان بقلعه خویش شدند و مستی شراب در دماغ جولین اندک ماند با خویش آمد و خود را با معدودی از ملا زمان در سرای پادشاهی یافت و اندک اندیشه کرده از کردار خویش سخت پشیمان گشت و دانست که با سلامت این کار پر خطر را پایان نخواهد برد و از این اندیشه او را خواب بچشم در نمی رفت بالجمله آن شب را بروز آورد و همه روزه غمگین و هراسان بود

اما از آن سوی قراولان از عامه خلق شرمسار بودند که از برای مستی زر و سیم عاری بزرگ در مملکت نهادند و مردم نیز بسیار ننگ داشتند که در طاعت شخصی ناسزا سر فرود آرند لاجرم بزرگان روم نامه ها باطراف ممالک انفاذ داشتند و استمداد کردند که وقتست اگر تاختن کنید و این تنگ را از تخت قیصره بر گیرید.

چون خبر دلتنگی و نارضایی مردم روم در ممالک محروسه پراکنده شد عساکر سرحد انگلستان و ولایت سریه (1) و ولایت بنانیه که عبارت از اراضی کنار رودخانه دنیوب است از قتل قیصر آشفته حال گشتند و آغاز زاری و ناله نهادند و یک باره سر از اطاعت جولین برتافتند

و در این وقت سه تن از سپهسالاران بزرگ روم بخون خواهی قیصر کمر استوار کردند.

نخستین کلادیس البنث (2) بود که نسبت بوزرای قدیم روم می رسانید و او در روزگار مرکس بنهایت بزرگ بود و کامادس نیز او را بعد از پدر عظیم عظمت داد

تا بدانجا که وقتی باد نوشت که چون بعضی از سرداران طریق خیانت گرفتند و

ص: 244

1- سری بضم سین و کسر راء

2- کلودیس آلبونین (آلر باله)

و تو همه بر راه راستی رفتی پاداش نیکو کرداری را لقب قیصری با تو عطا کردیم و ترا ولیعهد خویش قرار دادیم ، چون نامه بنگلادیس رسید از کمال حصافت و دور اندیشی این نام بر خود نه بست و این راز را مستور داشت .

اما در این وقت همی خواست پادشاهی کند و از برای آن که مبادا مردم روم از سلطنت او حذر کنند خواست تا کاری پیش نهاد کند که مردم از دل و جان دنبال او گیرند و چون فرصت یابد و زمام مقصود بدست گیرد بر مراد خویش سوار شود . پس حیلتی اندیشید و جمیع سپاه خود را در سر حد انگلستان که دارالملکش بود بخواند و در میان ایشان شده خطبه ای در کمال فصاحت بیان فرمود و بسیار بگریست و گفت این همه بلا- که مردم روم بدان مبتلا شوند برای سلطنت بااستقلالست و چندان که در جمیع مملکت یکتن حکومت کند این اختلال بر نخواهد خواست ، و لختی دولت جمهوری را بستود و گفت : من اکنون کمر بسته ام که دولت جمهوری را برقرار کنم و رسم ایمپراطوری را بر اندازم

چه می دانست که مردم بطبع طالب دولت جمهورند خواست تا بدین سخن روی دل ها را با خود کند و هم عاقبت ایمپراطور شود.

بالجمله چون این سخنان را بگفت لشگریان او را ستایش کردند و تحسین فرستادند و کمر خدمتش بر میان استوار نمودند چون این خبر بروم رسید اصحاب دیوان و اهالی مشورت خانه شاد شدند و در نهانی با او همداستان گشتند . آن گاه کلادیس مخالفت جولین را آشکار نمود ، اما نام همایونی و لقب قیصری بر خود نه بست و گفت من پیرو قلبا (1) می باشم.

چه او در چنین وقت ها خود را وکیل دولت و نایب مناب رعیت باز می نمود.

و سپهسالار دوم پسینث نیقر (2) بود که در ممالک سریه فرمانگذار بود و در شهر

انطاکیه پایتخت داشت و در مدت حکومت خویش با مردم از در رفق و مدارا بود چنان

ص: 245

1- بفتح اول

2- بکسر پا و سین و نون و فتح یاء و کسر نون و ژاء (نیژر)

مهربان و محرمانه سلوک می فرمود که تمامت اهالی آن اراضی از وی شاکر و راضی بودند. لاجرم خبر قتل پرتینقس و جلوس جولین بدو رسید در حال حمایل ایمپراطوری از دوش آویخته بطلب خون پادشاه مقتول کمر بست و عساکر آن اراضی بسطنت آن اقرار دادند و بزرگان ولایت ایساییه و بحرحد راتک (1) او را بشاهی بستودند، و منذر اصغر غسانی از شام بخدمت او پیوست و فرمانگذار ماوراء النهر او را تهنیت فرستاد، و عمرو بن عدی از حیره بدو تحیت گفت اما پسنیث از کمال غرور چنان می دانست که در سلطنت روم او را هیچ کس انکار نخواهد کرد و هر وقت خواهد بدار الملک روم در خواهد رفت لاجرم بسوی روم و ایتالیا کوچ نداد و در انطاکیه شاد بنشست و ساز عیش و طرب مهیا فرمود.

اما سپهسالار سیم سوس بود که عساکر پنانیه ودالمشه را در تحت فرمان داشت و این دو مملکت ما بین دریای حدراتک و رودخانه دنیوب واقع است و مردم آن بسیار ستیزه خوی و رزم آزموده بودند، و دویست هزار مرد جنگی از آن گروه فراهم توانست شد و شد و پیوسته آن جماعت با اهالی ولایت جرمن (2) و سرمشه خصومت با داشتند و مصاف می دادند از این روی کار آزموده و دلیر بودند و با این که سوس از اهل مغرب بود آن جماعت نیک مطیع او بودند.

مع القصبه چون سوس خبر قتل پرتینقس و جلوس جولین را اصغا نمود غفلت پسینیت را از توجه بروم غنیمت شمرد و تمامت سپاه را گردآوری کرده با ایشان گفت همانا دانسته اید که جولین با هر یک از قراولان خاصه و جهمی معین کرد و سلطنت روم را بخرید اگر من در این جنگ ظفر جستم و جولین را از تخت بزیر آوردم از آن چه او وعده کردم من دو چندان آن بشما خواهم کرد. جمیع عساکر سر بسطنت او فر و گذاشتند و بیادشاهی او اقرار دادند پس سوس با آن لشکر نا محصور بعزم تسخیر روم کوچ دادواز کوه الف (3) عبور کرده باراضی ایتالیا در آمد و همه روزه خود گاهی سواره گاهی پیاده

ص: 246

1- ظاهراً مقصود دریای خلیج (آدریاتیک) باشد که جز دریای مدیترانه می باشد

2- آلمان کنونی

3- آلب: رشته کوهی است بین فرانسه و آلمان و سویس و ایتالیا

بر لشگر می گذشت و سخنان فریبنده می گفت و دل لشگریان را با خود مهربان می ساخت و ایشان را دل می داد و بجنگ ترغیب می فرمود. بدینگونه اراضی ایتالیا را در نوشت (1) و متوجه روم گشت. از آن سوی جولین آسوده بر تخت سلطنت جای داشت که خبر بدو دادند که روزگار آسایش سپری شد، اینک سورش با لشگر نامحصور از کوه الف در گذشته اراضی ایتالیا را مسخر کرد و بهر شهر و دیه رسید مردم از در رضا و رغبت او را پذیره شدند و اطاعت کردند و کشتی های بندر حد راتک را نیز مالک گشت و اکنون از پای تخت روم یک صد و پنجاه میل دور است مدتی بر نیاید که لشگرش این شهر را فرو گیرند

جولین از این خبر دهشت انگیز سخت بترسید و نخست بفرمود تا قراولان خاصه بشهر در آمدند تا او را حراست کنند و حکم داد باره شهر را استوار کننده گردخانه خود نیز دیواری عظیم بنهاد اما قراولان خاصه دانسته بودند با سورش جنگ نتوانند کرد چه لشگر روم بسیار وقت بود با کس نبرد نیاز موده بودند و فیل های جنگی از بس روز مصاف یاد نداشتند نمی گذاشتند کس برایشان سوار شود و فیلبانان بروش جنگ دانا نبودند با این همه قراولان شرمسار بودند نمی داره می بردند که جولین را با این که خود نصب کرده اند بگذارند و بگذرند.

اما اصحاب دیوان از ضعف جولین شاد خاطر بودند و او چون مردم آشفته هر دم سلسل اندیشه دیگر می کرد و گاهی از اصحاب دیوان خواستار می شد که مردم روم را با او یک دل کنند باشد که در چنگ دشمن گرفتار نشود و گاهی مشایخ بت خانه ها را بر می انگیخت که اصنام خود را در بغل گرفته سورش را استقبال کنند و خدایان را شفیع کنند تا از آهنگ روم عنان بگرداند و از یک سوی سحر و افسون می کرد و قربانی می نمود و از طرفی چند کس بلشگرگاه سورش فرستاد که اگر دست یابند ناگاه او را بکشند، و این همه نیرنگ در کار سورش نقش بر آب بود و او از غایت کیاست و دور اندیشی شش صد تن مرد مبارز برای حفظ و حراست تن خود گماشته بود و هیچ کس را بی رخصت با خود راه نمی داد و مانند سیلاب بالارام در می نوردید تا بارض انترمنی (2) رسید (و از آن جا نا شهر روم هفتاد میل مسافت بود)

ص: 247

1- طی کرد

2- بفتح همزه و کسر تاء و فتح میم

در آن زمین اندک توقف فرمود و اطراف کار خویش را بر اندیشید و جمله را بر نظام یافت جز این که در خاطر آورد که اگر چه اعیان امصار و بلدان مملکت روم فرمان پذیرد لکن قراولان خاصه را از ما دهشتی تمام در خاطر است ، دور نیست که از این روی اقدام بجنگ کنند و سبب خون ریزی شوند ، خواست تا بی زحمت بر سریر ملک بر آید پس چند تن جاسوس برگزید و بروم فرستاد و بقراولان خاصه پیام داد که هرگاه بی بهانه از کنار جولین کرانه جستید و قاتلان قیصر را گرفته مقتول ساختید گناه شما را معفو خواهم داشت و اگر نه یک تن از شما را زنده نخواهم گذاشت و جمله را با تیغ تیز کیفر خواهم داد . چون جاسوسان بروم رسیدند و این خبر بقراولان رسانیدند دانشوران آن طایفه سخن بر آن نهادند که از حکم سورش نتوان سر برتافت و اگر نه همه عرضه هلاک خواهیم شد و در حال قاتلان قیصر را از میان خود گرفته بند بر نهادند و در زندان فرستادند و خود از کنار جولین دور شده بنزدیک اصحاب دیوان آمدند و اقرار کردند که ما بعد از این معین جولین نخواهیم بود

چون اصحاب دیوان اطمینان حاصل کردند همگی متفق الکلمه شدند که ایمپراطوری خاص از برای سورش است و منشور باطراف ممالک فرستادند که سورش پادشاه است آن گاه حکم نوشتند که جولین که سلطنت را خریده واجب القتل است و قتلش بر همه کس واجب باشد. چون این حکم صادر شد چند کس فرستاده جولین را مانند یک مرد گناه کرده گرفتند و او را بحمام سرای دار الاماره برده سرش را با تیغ برگرفتند و تنش را خار بینداخت مدت سلطنت او در روم شصت و شش روز بود .

جلوس سورش در مملکت روم و ایتالیا پنج هزار و هفت صد و هفتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون جولین در روم مقتول شد چنان که مرقوم افتاد رسولان سریع السیر این خبر به سورش آوردند و او آسوده خاطر با سپاه خویش بشتاب شهاب (1) و سرعت ستاره طی مسافت کرده نزدیک بشهر دوم فرود شد و لشکر گاه راست کرد و از آن جا کس بروم فرستاد

ص: 248

و حکم داد که قراولان خاصه بدان قانون که باستقبال قیصره می شدند از شهر بیرون شوند و چشم در راه ایمپراطور دارند و از هیچ گونه سلاح جنگ با خود حمل نکنند قراولان بر حسب حکم از شهر بیرون شده در ساحتی (1) وسیع بر قانون نظام صف راست کردند و بایستادند.

و از آن سوی چون سورس نزدیک شد چند فوج از عساکر خویش را بفرمود تا اطراف آن جماعت را پره زدند و ایشان را در میان فرو گرفتند. آن گاه سورس برایشان عبور کرد و با خشونت و زشتی تمام آغاز سخن فرمود و گفت: ای قراولان حق ناشناس، چندین گناه کردید و عصیان ورزیدید نخست آن که ایمپراطور پرتینقس را بی سبب مقتول ساختید و کارملک را ضایع گذاشتید و دیگر آن که سلطنت روم را بمعرض بیع و شری در آوردید و با جولین فروختید، و این طغیان دیگر چه بود که جولین را با این که خود نصب کرده بودید نقض عهد کردید و بی وفائی نمودید؟ چه مردم زشت کردار نابهنجار بوده اید پس بفرمود تا آن جامه که علامت قراولان است از تن ایشان بر کشیدند و جمله را از روم کوچ داده در زمینی که یک صد میل از روم دور بود جای دادند و فرمود هر کدام از آن اراضی بطرفی سفر کنند واجب القتل باشند و چند فوج دیگر را حکم داد تا خانه و اثاث البیت ایشان را مالک شدند.

و آن گاه که از کار قراولان پرداخت بفرمود تا اصحاب دیوان و جمیع مردم شهر جامه سوگواری در بر کرده روزی چند به تعزیت پرتینقس پرداختند و روز آخر این مهم سورس در انجمن تعزیت داران که مشحون (2) بجمیع اصحاب دیوان و صنایع مملکت الفاء بود در آمد و خطبه ای در غایت فصاحت در سوگواری قیصر مقتول بیان فرمود، این نیز بر حفاوت و مهربانی مردم بیفزود.

آن گاه بتخت، قیصری بر آمد و مردم روم از دل و جان او را تحیت گفتند و تهنیت فرستادند. چون کار سلطنت بروی راست شد عزم کرد که کلا دیس و پس نیت را که هر دو دعوی قیصری داشتند از میان برگیرد پس یک ماه تمام ساز سپاه کرده

ص: 249

1- میدان

2- پر

با لشگری فراوان از دارالملک روم خیمه بیرون زد چون پسینث نیقر را با مکانتی تمام می دانست و از جانب او بیم زیاده می داشت خواست تا او را از وحشت باز نشانند حیلتی اندیشید و در انجمن بزرگان مملکت همی گفت که نیقر مردی دانا و کار آزموده است و مردی درست عهد و باوفا باشد.

چه آن گاه که پر تینقس را بقتل آوردند لشگر بر آورده از پی خونخواهی او کمر بست چنین مرد در خور قیصری باشد همانا او ولیعهد من است و بعد از عهد من سلطنت او را خواهد بود و گاهی می فرمود که چون اصحاب دیوان کسی را برای سلطنت اختیار کنند هر که بر سر او لشگر کشد خیانت با دولت کرده است و دفع و منع او بر جمیع مردم واجب آید و غرض وی از این سخنان آن بود که مبادا نیقر بسوی او تاختن کند . بالجمله چندان از این گونه سخن کرد که دل نیقر و فرزندان او را نرم ساخت و پسران او بحضرت سورش آمدند و کمال مکانت و عظمت یافتند

از این روی نیقراندک دل نرم کرد سورش از طرف او خاطر آسوده داشت آن گاه خواست حیلتی دیگر کند و کلادیس را از جنبش و جوشش باز نشانند نامه ای بدو کرد که تو مردی کار آگاه بوده ای زیرا که بعد از قتل پر تینقس لقب قیصری بر خود نبستی و جانب هیچ خاین را نگاه نداشتی و این نیکو خدمتی بود که با دولت روم بیای بردی اکنون که تاج و تخت بهره منگشت بیاداش لقب قیصری را مخصوص تو ساختم

چون این نامه بکلادیس رسید شاد شد و خود را قیصر لقب نهاد و ولیعهد سورش خواند . چون سورش از جانب کلادیس دل فارغ کرد ساز لشگر داده تصمیم حرب نیقر کرد و پسران او را در زندان کرده بسوی انطاکیه کوچ داد ناگاه خبر به نیقر بردند که سورش ترا از اعداد جنگ باز نشاننده و اینک با لشگری نامحصور برای دفع تو ترکتاز کرده نیقر سخت آشفته گشت و ناچار مردم خود را فراهم کرده پذیره جنگ شد و در سر حد شرقی روم با سورش زمین جنگ تنگ کرد و هر دو سپاه صف راست کرده بحرب در آمدند و بسی مرد و مرکب بخاک انداختند عاقبة الامر لشکر نیقر ضعیف شد و بزحمت تمام آن جنگ را بیای آوردند شبانگاه نیقر لشگر خود را برداشته منزلی چند باز پس گریخت

و سورش از دنبال او همی رفت در حدود پلیشه باز خود داری کرده بچنگ در آمد و سخت مردانه بکوشید هم بیایان کار لشگرش شکسته شدند و نیفر در آن جنگ مقهور و مقتول گشت و مملکت او بتحت فرمان سورش در آمد و در شهر و بلده عمال خود را منصوب داشته بدار الملک روم مراجعت کرد و پسران نیفر را برای آن که مردم بر نشورند و نگویند چرا قیصر نقض عهد روا دارد نخست بقتل ایشان اقدام نفرمود و حکم داد تا ایشان را از شهر روم بیرون بردند و چون مدتی بر گذشت بقتل آوردند.

و از آن روز که سورش با نیفر عزم جنگ داشت هم لشگری برای تسخیر قلعه بوزنظیه گماشته بود که در این ایام به اسلامبول مشهور است و آن قلعه در تحت حکم نیفر بود پیوسته در آن جا پانصد فرزند کشتی جنگی سپاهی آراسته حاضر بود چون سپاه سورش بدانجا رسید لشگریان نیفر بقلعه در آمده بحفظ و حراست خویش پرداختند و سه سال آن قلعه را از شر دشمن محفوظ داشتند.

در این وقت که کار نیفر بنهایت شد و این خبر بمردم قلعه رسید سخت آشفته حاضر شدند

چه از جانبی پادشاه خویش را نابود یافتند و از طرفی قحط و غلا در قلعه روی داده با این همه غیرت آن جماعت بجوشید و راضی نشدند که در نزد دشمنان اظهار مسکنت ضراعت کنند یا گرفتار شوند و زبون و ذلیل گردند یک باره دل بر مرگ نهادند و خود را بآب بحر در انداخته غرقه ساختند از پس ایشان لشگر سورش بقلعه بوزنظیه در آمدند و اگر کسی از اهل قلعه بجای مانده بود با تیغ بکشتند و آن قلعه را با خاک یک سان کردند و بیشتر بسبب خرابی آن قلعه بود که قبیله قاص (چنان که مذکور خواهد شد) به بحر سفید در آمدند و مملکت روم را آشفته کردند .

بالجمله چون سورش بکلی از کار نیفر بپرداخت در دفع کلادیس یک جهت گشت و خواست تا کار او را نیز با نیرنگ پایان برد نخست نامه بسوی او نگارش داد و در عنوان نامه او را برادر و شریک دولت خطاب کرد و از جانب زنش که جولیه (1) لقب داشت

ص: 251

1- جولیا بضم جیم و کسر لام و فتح یاء و نام آودمنا بضم دال می باشد (آلر باله)

و فرزندانش او را سلام و تحیت رسانید و این نامه را بدست رسولان چابک دست داد و فرمود: چون بنزدیک او شدید چنان باشید که مردم بنزد پادشاهان روند و چون این نامه بدادید از او خواستار شوید که ما را در انجمنی خالی از اغیار طلب فرمای تا سخنان سورس را در نهانی با تو مکشوف داریم

چون این چنین کند و شما فرصت بدست کنید او را بزخم خنجر از پای در آورید و فرستادگان او بدین عزم از دارالملک روم بیرون شده با راضی انگلستان آمدند و پیام سورس را در حضرت کلادیس بگذاشتند .

کلادیس این سخن را در نزد بزرگان در گاه خویش بمعرض شوری افکند ایشان گفتند: زنهار از حيله ای سورس غافل مباش که مردی بد عهد و سست پیمان است کردار او را با نیقر مگر بخاطر نداری که فرزندانش را بنزد خود طلبید و چون اولاد خویش عزیز بداشت چندان که بر نیقر غلبه جست و ناگاه بر او تاخته او را در میدان جنگ دستگیر ساخته بقتل آورد و از آن پس پسرانش را نیز بکشت مبادا این رسولان حیلتی اندیشیده باشند و چون انجمن از ملازمان حضرت تهی شود تو را اسیبی رسانند

ما کلادیس در این سخن بدقت نظر همی رفت تا حیلت ایشان را تفرس (1) کرد و معلوم داشت آن جماعت از پی قتل وی رفته اند .

پس بفرمود: ایشان را بمعرض عتاب بازداشته لختی بخشونت خطاب کرد و سورس و کردار ناصواب او را بر شمرد، آن گاه، بفرمود تا فرستادگان او را بند بر نهاده بنزدان بردند و چون سورس از این حال آگهی یافت دانست دیگر حیلت او در کلادیس نگیرد ناچار پرده از کار بر گرفت و عزم جنگ او را تصمیم داد و بفرمود لشگرها گرد آمدند و از روم خیمه بیرون زد و مانند آب و آتش پست و بلند زمین را در نوشته بسوی انگلستان همی رفت از آن سوی چون خبر بکلادیس رسید او نیز ساز سپاه کرده از انگلند بمملکت فرانسه رفت و از بهر جنگ آماده بنشست

بالجمله عاقبة الامر هر دو لشگر در اراضی لیان (2) یکدیگر را دریافتند و صف راست

ص: 252

1- دریافتن

2- لیون: از شهرهای فرانسه

کرده از بامداد تا هنگام فرو شدن خورشید کار به تیغ و سنان گذاشتند و از هم همی کشتند ناگاه لشگر انگلستان و دنیوب قوت نموده پای استوار کردند و سپاه سورش را بشکستند و هزیمت کردند سورش چون چنان دید بتاخت و بر سر راه هزیمت شدگان در آمد بانگ برداشت که ای لشگر روم بکجا می گریزید که یک تن از شمارهایی نخواهد یافت و به ننگ کشته خواهید شد سر بر تابد و جنگ در افکنید باشد که روی سلامت بینید و اگر کشته شوید هم نام نیک خواهید برد غیرت لشگریان از سخنان او جوش زد و دانستند کس از آن جا تا روم سلامت نتواند گریخت دل قوی کردند و دیگر باره بجنگ در آمدند و چندان کوشیدند که در آن جنگ صد و پنجاه هزار تن از طرفین بمعرض هلاک و دمار در آمد. آن گاه لشگر کلادیس شکسته شد و روی بهزیمت نهاد و کلادیس نیز از میدان جنگ بگریخت و ابطال روم از دنبال ایشان تاخته جمعی کثیر را اسیر کردند و کلادیس را نیز دستگیر نموده بحضرت سورش آوردند قیصر فرمود تا او را اسیروار بروم برند و هر زر و مال که در لشگرگاه او بود بر مردم خود قسمت نمود و ممالک او را بزیر فرمان کرد و در هر بلده عاملی از قبل خود بر نشاند.

و از آن پس خراج هر شهر را که مردم آن شهر فرمان گلا دیس برده بودند چهار برابر کرد و هر کس اعانت او کرده بود بدست آورد و مقتول ساخت و بدین گناه خلقی عظیم از مردم اسپانیول و فرانسه بهلاکت رسید. آن گاه کلادیس را با بند کران روانه روم فرمود و فتحنامه فرستاد که ما بدان سریم که یک تن از دوستان کلادیس را زنده نگذاریم، از این روی در ممالک انگلستان هر کس را بدین خوی یافتیم با تیغ کیفر کردیم. اما با آن که در آینه خاطر ما مکشوفست که سی و پنج تن از اصحاب دیوان در نهانی با کلادیس الفت داشتند و نصرت او را از خدای می طلبیدند گناه ایشان را معفو داشتیم. بدین نامه اهالی روم را اطمینان بخشید، آن گاه طی مسالک کردم خود بشهر روم در آمد و در مدتی اندک دو بیست و چهل و یک تن از اکابر اصحاب دیوان را آلوده گناه ساخته و از برای هر یک عصیانی جدا گانه باز نمود و جمله را با زن و فرزند خویش و پیوند بقتل رسانید و همی گفتی آن پادشاه که خواهد کار بعدل و نصفت کند باید نخست ظلم و تعدی پیشنهاد خاطر سازد.

و از پس این وقایع بنظم و نسق ممالک پرداخت و در هر مملکت بناهای استوار نهاد و خراب ها را آباد ساخت و بچود زر و مال و غله مردم فقیر را دستگیری فرمود و مرسوم لشگریان را بیفزود و گفت : حلقه زر در دست کنند تا این علامتی برای ایشان باشد و در هر جشن و عید آن جماعت را بعهدهای بزرگ بنواخت و حکم داد : چون بسفر شوند زنان خود را با خویش کوچ دهند

از این روی لشگر بان را کار معاشی نیک آراسته گشت و براحت و فراغت خوی کردند و نظام جنگیان از ایشان برخواست

و از آن سوی چون قراولان خاصه را اخراج کرده بود خواست لشگری بجای ایشان برگمارد که در دار المک حاضر و پاسبان باشد . (ورسم قیصره آن بود که این لشگر را از اراضی ایتالیا اختیار می کردند و تعلیم جنگ داده در روم مسکن می فرمودند).

سورس دیگر گونه کار کرد و فرمود از حدود جمیع ممالک محروسه هر جا جوانی قوی جثه و تناور یافتند بدرگاه آوردند و چهار برابر قراولان قدیم از این گونه مردم سپاه آراسته کرد . مع القصه پنجاه هزار تن مرد لشگری در روم مهیاداشت و چنان پنداشت که از هر جانب دشمنی برخیزد ایشان کفایت کار او توانند کرد و با آن جماعت حاجت بهیچ لشگر نخواهد افتاد ، و پلاتیس را که یکی از امرای بزرگ بود امیر نظام آن لشگر فرمود . و او چنان در حضرت سورس نزدیکی جست که حکم او با فرمان ایمپراطور توأمان (1) می رفت و از برای قوام ، کار پلاتیس ، دختر او را برای یکی از پسران خود عقد بست و از قضا این سبب هلاکت او گشت .

از این روی که زنان سرای سورس را با دختر پلاتیس خصومتی بادید آمد و این عداوت هر روز زیادت شد تا از هر جانب دوستان و اعوان ایشان بر سر معادات و مبارات (2) شدند و فتنه بزرگ گشت چنان که پلاتیس نیز برنجید و با پادشاه دل بد کرد و دانشوران مملکت از درون و بیرون چنان دانستند که اگر دفع این فتنه نشود

ص: 254

1- همزاد جفت

2- منازعه

زود باشد که کار دولت آشفته گردد ، پس بحضرت سورش شتافته معروض داشتند که هرگاه پلاتیس را قلع و قمع نفرمائی زود باشد که دولت با تو پشت کند و قیصر را ناچار ساختند که دفع او باید کرد .

لا-جرم سورش بفرمود تا او را بقتل رسانیدند و از پس او پپی نین (1) را که هم از بزرگان بود طلب فرمود و او را امیر نظام ساخت آن گاه جنگ قیصر با اردشیر بابکان و لشگر ایران پیش آمد . (و نگارنده این کتاب مبارک چون تفصیل آن واقعه را در ذیل قصه اردشیر مذکور ساخت بتکرار نپرداخت) . مع القصه بعد از آن که سورش از جنگ اردشیر خسران (2) زده و زحمت یافته باز آمد مدتی در روم اقامت جست و خرابی های خود را مرمت کرد تا دیگر باره بر مردم روم چنان که خواست مستولی شد ، و در خون و مال خلق مختار گشت هم بر طریق خود رفت و بزرگان دیوان را هرگز مکانت نهاد و با ایشان در هیچ کار شوری بیفکند.

و چون در میان لشگریان تربیت یافته بود خوتی بنهایت درشت داشت و آن خشونت طبع را در سلطنت نیز بکار می بست ، و هر کار خود می خواست می کرد و علم رمل و ریاضی و سحاری (3) نیکو می دانست و تعبیر خواب نیکو می توانست و خود جمله کاهنان می شمرد

چون خواتون سرای او بدرود جهان گفت در دل داشت که دیگری را بحیاله نکاح در آرد و آن زمان در مملکت (لیانث) که از اراضی فرانسه است مسکن داشت بعرض او رسانیدند که دختری خوب صورت در اراضی مشرق روز می گذارد که (جولیه د آمنه) نام دارد و اگر او را بشیستان آری کاخ و کوی را با روی او گلستان کنی . سورش بفرمود تازایجه طالع او را حاضر کردند پیشنهاد و در آن نگریست و ستاره او را مسعود یافت پس د آمنه را بشرط زنی بسرای آورد و از او دو فرزند یافت : نخستین : کرکاله نام داشت آن دیگر جته نامیده می شد و مادر ایشان اگر چه اهل حرفت و صنعت را دوست می داشت و تربیت می فرمود ، اما زنی بدکاره و شباره (4) بود چنان که هر گاه دست یافتی با

ص: 255

1- بفتح هر دو پا و یای دوم

2- زیان

3- جادوگری

4- زنی را گویند که شب ها بخانه بیگانه رود

بیگانه خوش خفتی و خوش گفتمی از این روی با آن همه صباحت (1) وافی (2) خاطر سورش با اوصافی نبود و از آن گمان بد که با وی داشت او را امکاتی لایق نمی گذاشت ، اما بعد از سورش که کار سلطنت با فرزندش افتاد (چنان که مذکور خواهد شد) گاه گاه در امور مملکت مداخلت می کرد.

بالجمله چون فرزند آن دامنه یمین از شمال بشناختند و از زشت و زیبا آگهی حاصل ساختند با یکدیگر از در معادات و مبارات بدر شدند و هر روز تقاضت (3) و خصومت را محکم کردند : بعضی از مردم خانه طرف کر کاله را گرفتند و گروهی جانب حبه را نگاه داشتند عاقبة الامر این دو گروهی باهالی مملکت سرایت کرد و یک نیمه ، مردم هواخواه کر کاله و یار او شدند و نیمه دیگر حبه را خواستند

اما کر کاله خوی پلنگ و خشم شیر داشت و جای پدر را جز خویشان سزاوار نمی دانست و حبه اگر چه نرم و آهسته بود هم از سلطنت نمی گذشت و بدیگری نمی گذاشت لکن سورش این هر دو فرزند را چون جان عزیز می شمرد و چون دل در بر می پرورد و برتری هیچ یک را بدیگری رضا نمی داد

لاجرم هر دو را لقب اغسطس کرد و نام انطانس بر نهاد و همه روزه ایشان را بتخت سلطنت از یمین و یسار خویش جای می کرد ، و چنان می زیست که گفتمی سه ایمپراطور بر سر یک تخت جای دارند ؛ و چون خوی کر کاله را می دانست گاه گاه می گفت اگر چه این فرزند ضعیف من بدست کر کاله نبود خواهد شد اما او نیز مکافات عمل خویش خواهد برد

از قضا در مملکت انگلستان فتنه ای حادث گشت و بعضی از قبایل طرف شمالی از طاعت قیصر سر برتافتند ، سورش از این خبر شاد شد چه خواست فرزندان را بکار حرب بدارد و ایشان را از خصومت یکدیگر باز نشاند .

لاجرم با این که مردی سالخورده بود و از شدت مرض عرق النساء و وجع (4) مفاصل گامی پیاده نمی توانست رفت و سرداران نیز کفایت این کار نمی کردند خود ساز سفر کرد

ص: 256

1- بر وزن سلامت: زیبایی

2- کاملی

3- مخالفت و کارشکنی

4- درد بندها

آورد و بفرمود هودجی از بهر او کردند و در آن بنشست و پیادگان آن هودج را بر زیر دوش حمل می دادند و فرزندانش نیز ملازم رکاب بودند بدین روش طی مسافت کرده بیای کوهستان جزیره سکا تلند رسید و آن هنگام زمستان بود و هوا چنان سرد گشت که از عبور آن کوهسار پنجاه هزار تن مرد لشگری قیصر بهلاکت رسید با این همه کسی را نیروی جنگ او نبود و هر قبیله که با او نبرد آزمود ذلیل و نابود گشت .

بالجمله جمیع مردم آن ممالک را بزیر فرمان کردو سلاح جنگ جمله را بگرفت و مراجعت فرمود .

روزی چند بر نگذشت که باز خبر رسانیدند که آن جماعت سر از حکم بر تافته و طریق عصیان گرفته اند و مردی که او را قتفال گویند سردار لشگر شده و کار کشور را آشفته و او را نیز در سحر و افسون کاری بکمال است سورش دیگر باره رخ با جنگ آورد و جمعی از سپاهیان را باتفاق کرکاله بدفع او فرستاد

در کنار رودخانه کرن این دو لشگر با هم نبرد آزمودند و کرکاله هزیمت شده باز آمد و در شهر یارک (1) که یکی از شهرهای معظم انگلستان است بخدمت سورش رسید و پدر را سخت ناتوان و شکسته یافت و دانست که زندگانی او بنهایت شده ، پس دفع دشمنان را بتأخیر انداخت تا بعد از فوت پدر تدبیر تاج و کمر کند .

بالجمله چون رنجوری سورش صعب شد قواد سپاه و بزرگان درگاه را طلب کرده انجمن فرمود و فرزندان را نیز حاضر ساخته زبان به پند و موعظت گشاد و ایشان را اندرز داد که هرگز بدهم نگویند و خلاف هم نجویند و در حکمرانی لشگر و کشور برادر و برابر باشند . آن گاه ایشان را بزرگان سپاه سپرد و هم در آن حال بمرد سورش شصت؟ پنج سال زندگانی یافت و از این جمله مدت پانزده سال در روم و ایتالیا و اراضی یورپ قیصری داشت.

ظهور سامان حکیم پنج هزار و هفت صد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ساسان دوم که او را آذر ساسان دوم گویند یکی از حکمای بزرگوار عجم

ص: 257

و نام او جیونناسپ (1) باشد . عقیده معجمان آنست که ساسان بن بهمن را که آذر ساسان نخست گویند در زمان پدر پشت با دولت کرده بگوشه عزلت نشست (چنان که از این پیش بدان اشارت شد) و همچنان بتفرد و تجرد می زیست و بزحمت شبانی و شیر گوسفندان کار معاش راست می کرد تا آن زمان که اسکندر ریونانی در ایران استیلا یافت و کار صنایع عجم دیگر گون گشت در این وقت ساسان بسوی هند سفر کرد و خدای او را بدرجه پیغمبری برکشید و با او خطاب کرد که ای ساسان ، من برای تو از جمیع جرم ایرانیان گذشتم که بزرگ تر از همه قتل دارا بود و نیز از قبیله تو سلاطین بزرگ در ایران نصب خواهم کرد .

ساسان بدین شکرانه خدای را ستایش کرد و نیایش برد و در هندوستان از وی جیونناسپ بوجود آمد . و آن زمان که ساسان اکبر وداع جهان می گفت روی باجیونناسپ کرد و گفت : ای فرزند ، این نامه از من بگیر و با خود بدار ، همانا تو در کابل اردشیر بابکان را در خواهی یافت و او پادشاهی است که کار ایران را یک سره خواهد کرد و چون او را بینی سلام من بدو برسان و این نامه که همه پند و موعظت است بدو عطا کن

ساسان دوم نامه از پدر بستند و در کابل آمده انتظار اردشیر می برد و چون اردشیر در ایران کار بکام کرد شبی در خواب دید که ساسان اکبر او را به بودن ساسان دوم مژده می دهد . لاجرم آن گاه که اردشیر از سفر هندوستان مراجعت کرد چنان که مرقوم شد آذر ساسان دوم را در کابل بیافت و او را با خود برداشته بایران آورد و معبدو هیاکل اختران را بد و سپرد تا متولی بزرگ باشد و چندان که روزگار داشت بدان کار گذاشت (و شرح هیاکل اختران در قصه یوزاسف حکیم مرقوم افتاد)

جلوس جبلة در شام پنج هزار و هفت صد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

جبلة (2) نیز از جمله پسران حارث است که بعد از برادرش منذر الاصغر تاج ملکی یافت و بر اریکه خسروی قرار گرفت و در سال جلوس او میانه اردشیر بابکان که پادشاه ایران بود و سورس که ایمپراطوری روم و ایتالیا داشت بدان روش که مرقوم افتاد کار

ص: 258

1- جیونناسپ بکسر جیم و ضم یاء و سکون نون و سین

2- بفتح جیم و باء

بمقاتله و مقابله کشید و آن گاه که اردشیر چیره شد و سورش بدار الملك روم مراجعت کرد جبله پیشکشی در خور حضرت اردشیر ساز داده با مردم خود عزم تقییل جناب او را تصمیم داد و بدر گاهش پیوست و تحف و هدایای خود را بمعرض شهود کشانید و مورد الطاف و اشفاق شهنشاه گشت اردشیر نیکو خدمتی های جبله را پسندیده داشت و با تشریف ملکی خاطرش را خرسند فرمود و منشور فرمانگذاری شام و بیت المقدس را بدو داد

لاجرم جبله شاد خاطر از درگاه اردشیر رخصت انصراف جسته بدار الملك شام باز آمد و بعد از روزگار دولت اردشیر دیگر باره بدولت روم پیوست و آن گاه که شاپور با مکرنت مصاف می داد با سپاه خود بنزدیک مکرنت رفت (چنان که در جای خود مذکور خواهد شد) و مدت سلطنت جبله سی و چهار سال بود

ظهور فتبرای کاهنه پنج هزار و هفت صد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

غفیرا دختری دوشیزه بود که پرتو دیدارش با خورشید چاشتگاه پنجه زدی و لمعات (1) جبینش از فروغ ماه خراج گرفتی با حسن دیدار و لطف گفتار در فن کهانت سر آمد ابنای روزگار بود در زمان او مرند بن عبد کلال که سلطنت یمن داشت چنان که مذکور شد خوابی دید هولناک و سخت ترسیده و از جامه خواب انگیخته شد و از غایت دهشت صورت خواب از خاطرش محو گشت . لاجرم بنزد مادر خود که از علم کهانت بهره داشت آمد و قصه خویش را بگفت مادر او در جواب فرمود که مرا در کهانت آن دست نیست که خواب ناشنفته را توانم گفت ، و تعبیر نمود.

چون مرند از مادر مایوس شد چندان که مرد و زن کاهن در طوایف می دانست کس فرستاد و حاضر نمود و هیچ کس حل این عقده نتوانست کرد ناچار مرند دست از طلب باز کشید و این مهم مبهم بماند تا روزی که مرتد عزم نخجیر کردن فرمود و از شهر بیرون شده در اطراف بیابان عبور کرد ، ناگاه آهوئی بر وی گذشت مرند اسب بر انگیخت و از ققای آهو بشتافت و چون یک دو میل از مردم خویش دور افتاد سخت کوفته و عطشان گشت. در این وقت خانه چند دید که در دامن جبلی و کنار غاری بر آورده بودند مرند بی اختیار بکنار آن آبادی آمد و زنی فرتوت از آن خان ها بدر شده نزد مرتد آمد و

ص: 259

بگرفت و گفت: اندکی فرود آی و از رنج راه بیاسای.

پادشاه یمن از اسب پیاده شد و جرعه آب بنوشید و در سایه دیوار آن زن بخت و آن گاه بیدار شد و چشم بگشود دیده اش بر دیدار دختری افتاد که با ستاره مشتری برابری داشت سخت در رویش خیره بماند، پس آن دختر لب شکرین بگشود و گفت ای پادشاه یمن، اگر هیچ آرزوی خوردنی با شدت بازگویی تا نزلی (1) مهنا (2) سازم؟ مرتد بترسید که مبادا از این شناخته شدن آسیبی بیند لاجرم سخن اور اجوابی آغاز نکرد

دیگر باره آن دختر بسخن آمد و گفت: ای پادشاه، از شناخت خویش باکراه مباش که هیچ رنجی در این مأمّن عاید تو نخواهد گشت و خوان خوردنی پیش او نهاد و مرتد بخوردن طعام مشغول گشت و از او پرسید که ای دختر نیکو صورت نام تو چیست؟

وی عرض کرد که من غفیرا نام دارم.

مرتد گفت: مرا چه دانستی که پادشاه خطاب کردی؟

غفیرا عرض کرد که تو مرتد بن عبد کلالی که جمیع کاهنان را فراهم کردی تا خواب تو را بازگویند و تعبیر آن را بنمایند و هیچ کس این کار نتوانست کرد. مرتد گفت: آیا تو را آن دست هست که حل آن مشکل کنی؛ غفیرا گفت این چنین کارها از من ساخته شود، همانا در خواب دیدی که گرد بادی بادید آمد و بسوی فلک بر رفتن گرفت و از میان آن آتشی رخسند و دودی تیره فام آشکار گشت و ناگاه جوی آبی گوارا پدیدار آمد و شخصی مردم را همی بشرب آب دعوت فرمود و گفت: هر که این آب را بعدالت و نصفت نوشد سیراب گردد و هر که دهان آلوده کند و با ظلم ارتکاب فرماید همه نکال و عقاب عاید او شود. این جمله صورتیست که ملک یمن در خواب دید و تعبیر آن باشد که گردبادها کنایت از پادشاهان جهانست، و آن دود و آتش جور و جفای ایشان باشد، و آن چشمه زلال نمودار شریعت و آئین پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه و آله است که هر که بدین او شود و انصاف کند پاداش نیکو خواهد یافت، و اگر نه از خدای قادر قاهر

ص: 260

1- بضم نون و زاء عطا، رزق؛ آن چه را که نزد میهمان آرند

2- گوارا

کیفر خواهد دید، و نیز نسب پیغمبر صلی الله علیه و آله را باز نمود

مرتد از دیدار و گفتار غفیر اور عجب رفت و دل بر آن نهاد که او را خواستاری نموده بشرط زنی بسرای خود آورد و غفیرا این معنی را نیز تفرس فرمود و گفت: هان همان ای ملک یمن، ازین اندیشه بگذر که هیچ کس از من کام روان شود. ناچار مرتد او را وداع گفته بر نشست و بلشگرگاه خویش آمد و یک صد شتر سرخ موی بلندگوهان بدستگیری فرستادگان خویش برسم هدیه انفاذ حضرت غفیرا داشت و چندان که از پس این واقعه همی زیست با او از در حفاوت و مهربانی بود و همه ساله با نفاذ تحف و هدایا او را شاد می داشت.

جلوس ولیعه در مملکت یمن پنج هزار و هفت صد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ولیعہ پسر مرتد بن عبد کللال است. چون مرنند از این جهان رخت بدر برد بتخت ملک بر آمد و اعیان کشور و قواد لشگر را در حضرت خویش حاضر ساخت و گنج پدر را برگشاد و هر کس را در خور حال به بذل زر و سیم شاد کرد و از جلوس خود خورسند داشت. مردم از افضال و احسان او سخت امیدوار شدند و طوق طاعت او را از دل و جان بر گردن نهادند و او را همه در و دو تحیت فرستادند و در روزگار دولت او در کمال فراغت و آسایش بزیستند. مدت سلطنت ولیعه در یمن نود و نه سال بود

ظهور ملوک طوایف در چین پنج هزار و هفت صد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

آن گاه که مردم چین بر پادشاه خود شنیدی بشوریدند (چنان که مذکور شد) تن از امرای بزرگ پیشرو آن قوم بودند نخستین سوحکسانک نام داشت و آن دیگر استخولوقی نامیده می شد و سیم را سوکان می گفتند. و آن گاه که شنیدی را مقهور و معزول کردند یک چند مدت سوحکسانک حکمرانی کرد و چون او مقتول گشت و شنیدی بمرد بدانسان که گفتیم مملکت چین را سه قسم کردند، و قسم اول دی نام داشت و بتحت فرمان حنکسانک که ویندی نام داشت در آمد و او در این قسمت سلطنت کرد و بعد از او پسرش مندی ملکی یافت و از پس او فرزندش کولی کستونک حکومت کرد

ص: 261

و بعد از وی نیز فرزندش حیولیوانک لوای سلطنت برافراخت و این جمله در این قسمت از ممالک چین چهل و چهار سال پادشاهی کردند اما قسم دوم از مملکت را که وان می نامیدند استخولوقی فرمانگذار گشت و سه سال حکمرانی نمود، و بعد از او پسرش لوتین چهل و یک سال سلطنت کرد آن گاه جبولیوانک که آخرین اولاد و بندی بود لشگر بکشید و او را از میان بر گرفت و این قسمت را نیز ضمیمه ملک خود ساخت و روزی چند در هر دو قسمت سلطنت کرد

اما قسم سیم مملکت ماچین بود و در این قسم سوکان پادشاه گشت و سی و یک سال پادشاهی داشت و چون او نماند فرزندش سون لانک هفت سال حکمرانی کرد و بعد از وی پسر اوسون هیو شش سال کار بکام کرد، و چون او نیز وداع جهان گفت فرزندش سون چون لوای خسروی برافراخت و چون کار ماچین را بنظام کرد لشگر بر آورد و با حیولیوانک که در آن دو قسمت از ممالک حکومت می کرد مصاف داد و او را بگرفت و بکشت و بر تمامت ممالک چین هفده سال پادشاهی کرد. این جماعت را ملوک طوایف خوانند و از بدایت تا نهایت روزگار ایشان شصت و یک سال بود و در سال دوم دولت این طبقه که امرای ثلاثه ملک را قسمت کردند اردشیر بابکان بمغستان تاختن کرد و ممالک ترکستان را بگرفت و چند تن از مردم خود را نزد ملوک سه گانه فرستاد و از ایشان خراج طلبید، هر سه تن سر بطاعت او فرو گذاشتند و طریق چاکری سپردند (چنان که در قصه اردشیر بدین معنی اشارت شد محتاج بتکرار ذکرش نیست)

جلوس شاپور بن اردشیر در مملکت ایران پنج هزار و هفت صد و هشتاد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

شاپور بن اردشیر را عجمان نبرده لقب کردند چه مردی دلاور رزم آزمای بود و عرب او را سابور الجند همی خواند زیرا که هیچ پادشاه را بکثرت وی لشگر نبود. بالجمله آن گاه که اردشیر در اراضی فارس اردوان را مقهور کرد چنان که مذکور شد بهمن که پسر بزرگ اردوان بود بایک برادر بجانب هندوستان گریخت و دو تن پسر کوچک تر وی با دختر دوشیزه او اسیر و دستگیر شدند، ملک ایران بفرمود پسران اردوان را

بزدان بردند و دختر او را بسرای آورد مدتی از آن بر نیامد که دل اردشیر بسوی دختر اردوان همی رفت و شیفته جمال و شیدای غنج (1) و دلال (2) او گشت، لاجرم او را بشرط زناشوئی خوابگاه خود در آورده دوشیزگی از او بگرفت و دختر حمل برداشت اما از آن سوی چون بهمن بهندوستان رفت و بیارمید از بازماندگان پدر پرسش کرد و معلوم داشت که دو تن از برادران اسیر اردشیرند و خواهرش در سرای او چون کنیزکان زیستن می کند، این معنی را مغتم شمرد و رسولی که گرو از باد و برق می برد پیش خواند و مقداری زهر جان گزای بدو سپرد دو نامه ای بخواهر کرد و بر نگاشت که ای خواهر، نه آخر تو دختر اردوانی چگونه زنده باشی و معاینه کنی که برادرانت چون گدایان بازار و برزن بعضی در اطراف جهان پراکنده باشند و برخی در محبس و زندان بزنجیر و کنده فرسوده شوند، و کشنده پدرت پادشاهی کند و تو را خدمت کنیزکان فرماید؟ بگير این زهر تقیع (3) را و چون دست یابی اردشیر را از پای در آور

پس آن نامه و زهر را رسول بگرفت و طی مراحل کرده در زمانی اندک بدر بار اردشیر رسید، و وقتی بدست کرده آن جمله را بدختر اردوان رسانید. چون دختر از مضمون نامه آگاه گشت جهان در چشمش سیاه شد و تصمیم عزم داد که اردشیر را نابود سازد و این معنی را در دل نهفته می داشت.

تا روزی اردشیر از نخجیر گاه باز آمد و بسرای خویش اندر شد و دفع کوفتگی و خستگی را خواست تا جامی از باده ناب در کشد و بجامه خواب در شود. از میان کنیزکان روی با دختر اردوان کرد و گفت زود بشتاب و یک جام شراب بمن آور دختر اردوان بشد و یک جام باده بر گرفت و آن زهر را که به من فرستاده بود در جام افکند و آورده بدست اردشیر داد ملک ایران چون خواست بیاشامد از قضا دستش بلرزید و جام بیفتاد و باده بریخت، از این حال دهشتی در خاطر دختر اردوان راه کرد که رنگش دیگرگون شد و حالش دیگرسان گشت. اردشیر بقوت بخت و سورت ذکاء تفرس کرد که در این کار غدیری رفته بفرمود تا چند ماکیان (4) حاضر کردند و مقداری از آن

ص: 263

1- بفتح غین : ناز و عشوه

2- بفتح دال : ناز و اشاره بچشم و ابرو

3- کارگر و موثر

4- مرغ خانگی

شراب از بساط برچیده در گلوی هر يك قطره ای چکانیدند و آن مرغان بخوردند و در حال بمرزند . اردشیر را درست شد که آن دختر قصد وی داشته سخت خشمگین شد و سام بن رضیع را که در حضرت او وزیر بود بخواست و این قصه با وی بگفت و آن گاه بفرمود : این کنیزك را با خود ببر و در شکم زمین جای کن . سام چون دختر اردوان را بسرای خود آورد و خواست فرمان ملك بر او روان کند آن دختر گفت : ای وزیر من دختر اردوانم و اینك از اردشیر حمل دارم، اگر بر فرزند شاه بیخشی روا باشد . سام بفرمود تا قابله آوردند و احتیاط کرده سخن او را با صواب مقرون دانست و دریغ داشت که او را نابود کند ، لاجرم خانه ای در زمین کرده دختر اردوان را جای داد و دفع سوء ظن ملك را تیغی بر گرفته ذکر خود را از بن ببرید و در حقه ای نهاده خاتم بر آن گذاشت و نزد اردشیر فرستاد و پیام داد که من از دولت پادشاه فراوان گنج اندوخته ام وود این ایام حکمای فرس در زایچه طالع من بدقت نظر رفته اند و گفته اند که از زندگانی من روزی چند پیش نمانده چنان که هم اکنون بر بستر بیماری خفته ام ، لاجرم خاصه و خلاصه جواهر ثمین خود را در این حقه نهاده بحضرت فرستادم تا پادشاه آن را بدست خازن خود بسپارد و چون من از جهان بروم بر اولاد من خود قسمت فرماید اردشیر آن حقه را بگرفت و با خازن سپرد و گفت اندوخته سام خاص برای او و الاود اوست خواه زنده باشد و خواه از جهان بگذرد.

و پس از روزی چند که جراحات سام التیام یافت بدرگاه اردشیر آمد و عرض کرد : آن کنیزك را بر حسب امر در شکم زمین جای کردم .

و از آن سوی چون زمان حمل پایان رفت و دختر اردوان بار نهاد و پسری نیکو صورت آورد و سام از قانون ادب دور دانست که پسر پادشاه را بی رخصت او نامی نهاد لاجرم او را شاه پورخواند که بمعنی پسر شاه است و های آن اسم بتخفیف بیفتاد و بشاپور مشهور گشت و در حجر (1) تربیت سام پرورده شد تا یمین از شمال بدانست، آن گاه او را بکسب علوم و اخذ سنن ملوک بگماشت تا در همه کار آراستگی یافت اما هنوز پدر خویشتن نمی دانست و مادر این راز را نیز پوشیده می داشت

ص: 264

تا آن زمان که اردشیر از سفر هندوستان و ترکستان باز آمد و روزگارش نزدیک بکران رسید وضعف شیخوخت (1) در وی اثر کرد روزی از این روی که او را فرزندی نیست که وارث ملک باشد سخت غمگین بود، پس روی با سام کرده فرمود: بیشتر از روی زمین را مسخر کرده ام و رنج فراوان برده ام و از این در غمینم که چون روزگار من سپری شود پسری ندارم که جای من گیرد کاش دختر اردوان را زنده می گذاشتم تا بار بنهد، بلکه پسری آوردی و امروز بکار آمدی سام عرض کرد که شاهنشاه را زندگانی جاودانی باد که او را پسری است از ده افزون بسال که آداب ملوک را نیک آموخته و ساز رزم و بزم را بسزا شناخته اکنون ملک بفرماید: آن حقه را که من بامانت نهاده ام حاضر کنند و سر بر گشایند این قصه از آن جا معلوم خواهد شد

اردشیر بفرمود تا حقه را بیاوردند و برگشودند در آن جا ذکری دید و نامه نوشته ای برز بر آن یافت که اردشیر دختر اردوان را بمن سپرد تا بقتلش رسانم و معلوم شد که او را از ملک حملی است و من روا نداشتم تخمی را که ملک کاشته براندازم، لاجرم او را بر حسب حکم در شکم زمین پروردم تا بچه آرد و ذکر خویش را ببریدم تا کسی را مجال طعن و دق (2) نماند

اردشیر از قوت نفس و زیر و امانت او در عجب رفت و از صیانت دختر اردوان مطمئن شد و شادمان گشت و با سام گفت: من اگر فرزند خویش را در میان چندین پسر بینم توانم شناخت، بفرمای تا او را با همسالان او حاضر کنند سام بفرمود تا او را بایست تن از پسران اعیان درگاه که همسال او بودند حاضر کردند و جمله را جامه بیک رنگ در بر کردند از میان دل اردشیر بشاپور همی جنبید و باو خطاب کرد که چه نامی؟ گفت: شاپور نام دارم گفت: همانا که شاه بوری. آن گاه بزرگان درگاه را فرمود تا هر کس پسر خویش را باز نماید پس هر کس دست پسر خویش را بگرفت و شاپور بجای ماند در این وقت بفرمود تا گوی و چوگان آرند و آن طفلکان گوی و چوگان بازند پس برفتند و حاضر کردند و اردشیر در ایوانی

ص: 265

1- پیری

2- بفتح دال: کوبیدن

که در میدان پیش سرای بود بر نشست و ایشان در ساحت میدان بلعب در آمدند و هر گاه گوی بایوان اردشیر فرود میشد هیچ يك از اطفال آن دل نداشتند که بدانجا شده گوی برگیرند جز شاپور که بی دهشت بایوان ملک در می رفت و گوی را از زیر سریر اردشیر در میر بود.

اردشیر را درست شد که وی فرزند او است و او را نزد خویش طلب داشت و رویش ببوسید و بفرزندیش پذیرفت و دختر اردوان بیامد و بر دست ملك بوسه زد و گنااهش معفو گشت آن گاه در حق سام نکوئی فروان فرمود حکم داد تا بر یک روی دینار و درم نام پادشاه رسم کنند و روی دیگر آن وزیر باشد و شاپور را بولایت عهد برکشید و تاج و تخت از بهر او کرد و او را مأمور داشت که در خدمت آذرستان دوم (که شرح حالش مذکور شد) بتحصیل حکمت روز گذارد و شاپور چندان که اردشیر زندگانی داشت با مردم همه نیکوئی کرد و بعد از پدر بر نیکوئی بیفزود و ممالک محروسه را بنظم و نسق بداشت و هیچ از عدل و نصفت فرو نگذاشت و چندان زر و سیم بمردم بخشید که اعیان حضرت بیم کردند که خزانه تهی شود و در کار ملك رخنه افتد و این معنی را بعرض رسانیدند شاپور در جواب خشونت آغازید و گفت: گنج از برای بخش کردنست نه از بهر آکندن (1) و هیچ پادشاه چندان که فرمان رواست روی رنج و عنا (2) نخواهد دید و اگر از تخت فرود شود گنج اندوخته از بهر او نخواهد بود.

بالجمله چون شاپور در کار سلطنت استوار شد بسوی خراسان سفر کرد

چه از ترکتاز فوجی ترکمانان کار آن اراضی آشفته بود در این وقت مردی نسبت بقضاعه می رسانید و در میان قبایل عرب ضیزن (3) نام داشت و رومیانش ساطرون می نامیدند در میان دجله و فرات برابر شهر تکریت قلعه داشت و آن را قطعه حضر (4) می گفتند .

بالجمله چون میزن عراق را از وجود شاپور تهی دید لشگر از مردم عرب و ساکنین

ص: 266

1- پر کردن و انداختن

2- بفتح عین: زحمت

3- بفتح ضاد و زا و نام رومیان (ساطرون بکسر طاء) خوانده می شود.

4- بفتح حاء و سکون ضاد

مملکت جزیره برآورد و بسوی عراق تاخته بعضی از اراضی عراق را که بتحت فرمان شاپور بود پیای ستود بسپرد و اموال و ائقال مردم را بنهب و غارت برد .

اما از آن سوی چون شاپور کار خراسان را راست کرد فرزند اکبر خود هرمز را در آن مملکت بحکمرانی بگذاشت و بدار الملک خویش باز آمد و آن جسارت که از ضیزن رفته بود بشنید و آن خسارت که از وی عاید ملک شد معاینه کرد پس تصمیم عزم داد که او را با شمشیر جان ستان کیفر کند و مملکت حصن را که ضیزن پادشاهی داشت براندازد و آن مملکت از لب دجله تا سرحد کوفه و ماریه چند شهر بود .

اما از آن سوی ضیزن چون قصد شاپور را یافت باستظهار قلعه و پشتوانی دولت روم سراز طاعت او برتافت و حصن خویش را محکم کرده بنشست و لشگریان را بحفظ و حراست برگماشت.

شاپور با سپاهی افزون از حوصله حساب بدانجانب شتاب کرد و اطراف قلعه او را فرو گرفت و ضیزن را بمحاصره انداخت و مدت دو سال این محاصره امتداد یافت و ضیزن باستظهار کر کاله که در این وقت ایمپراطور ایتالیا و روم بود خویشان داری کرد و هر روز از طرف فیصر بدو نامه و نویدی همی رفت از قضا ضیزن را دختری دوشیزه در سرای بود که نسرین بالطافت اندامش شرم داشت و لاله با گلگونه دیدارش در آزم بود و او نضیره (1) نام داشت و هر روز بر لب بام سرای می شد و مردان نبرد را نظاره می کرد.

روزی از میان لشگریان چشمش بر شاپور افتاد فرشته بصورت بشر دید که چون باد صر صر بهر سوی همی تاخت و مرد و مرکب بخاک انداخت بی اختیار دلش بسوی او دوید و شیفته جمال او گشت، پس از محرمان خویش باز پرس کرد که این جوان را نام چیست و از لشگریان ملک ایران کدام است؟ گفتند: این ملک الملوک شاپور است که در ایوان از آفتاب خراج ستاند و در میدان از افراسیاب باج گیرد .

نضیره چون نسب او را بدانست یک باره دل بد و سپرد و رسولی دانا دل و سبک پی بدست کرده بسوی او فرستاده و پیام داد که اگر راه تسخیر این قلعه را با تو معلوم

ص: 267

کنم در ازای آن چه با من عطا کنی؟ شاپور گفت: تورا بانوی سرای خویش گردانم و بر هر آرزو که داری بشانم

چون فرستاده باز آمد دختر ضیزن یک باره دل از پدر و مادر بر گرفت و کاغذ پاره ای را بخط نامفهوم بنزدیک شاپور فرستاد و بدو نوشت که این کاغذ را با خون حیض . دختر دوشیزه ای از رق (1) چشم نگاهشته ام و بسی در کارها مجرب داشته ام ، در حل هیچ عقده نارسا نبوده و بسی درهای بسته را گشوده ؛ اکنون پادشاه باید کبوتری طوق دار طلب دارد و این رقعہ را بر بال او بندد و چنان پرواز دهد که بر دیوار این باره نشیند همانا دولت رام گردد و کار بکام شود.

لاجرم شاپور بی توانی بدانچه حکم رفته بود اقدام فرمود و آن کبوتر را پرواز داد از قضا آن مرغ بر لب دیوار بنشست و آن باره یک باره بزیر افتاد لشگریان شاپور چون چنان دیدند همگروه شده تاختن کردند و بحکم یورش (2) و غلبه بشهر در آمدند و دست بنهب و غارت گشوده مرد و زن را بقتل آورند و ضیزن را از میان برداشتند و قلعه را با خاک یک سان کردند و هیچ قبیله از عرب نبود در بادیه و حجاز و بحرین و یمامه (3) و شام که جمعی از آن مقتول نبود و تمامت قبایل عرب سوگواری داشتند ، و شاعران در آن داهیه شعرها کردند چنان که از پس ایشان اعشی گفت :

الم تر للحصن (4) اذ اهله *** بنعمی (5) و هل خالد من نعم (6)

اقام به شاهبور الجنو *** دیضرب فيه القدم

عدی بن زید گوید :

والحضر صابت علیه داهیه *** من فوقه اید مناكبها

ربتہ لم توق والدها *** لحيثها اذا ضاع راقبها

اذا عقبته صهباء صافية *** والخمر و هل يهيم شاربها ؟

ص: 268

1- کبود رنگ

2- غلبه و حمله

3- نام شهرهایی است در وسط جزیره العرب که حدود معینی و مشخصی ندارد و نام آن در اخبار عرب زیاد است

4- تاریخ طبری (للمحضر) نقل کرده است

5- نعمی بضم نون و الف آخر : نعمة

6- جمع نعمة

فاسلمت اهلها بلیتها *** نطن ان الرئیس خاطبها

فکان حظ العروس اذ جشر *** الصبح دماً تجری سبایها

و نیز عدی بن زید گوید :

واحوی بحصین از بناه و اذ *** دجلة تجبی الیه و خابور

شاده مر مرأ و جلله *** کلسا فللطیر فی ذراه و کور

بالجمله آن حصار چنان ویران گشت که دیگر کس را مجال زیستن نبود و شاپور از آن جا لشکر بعین التمر برد که شهریست از اراضی جزیره و دختر ضیزن را نیز با خود داشت و در آن جا خواست با وی هم بستر شود ، پس شبی او را بنزدیک خویش طلب داشت و جامه خواب را با رخسار او خانه آفتاب کرد ، مع القصه شاپور با آن دختر هم بستر گشت و با وی خوش بگفت و خوش بخفت نیم شب از ناله و افغان آن دختر از خواب انگیخته شد و چنان پنداشت که خاری بر تن او شکسته یا سوزنی بر پهلوی او نشسته ، پس بجنید و نیک احتیاط کرد دید که از یک برگ گل خوشیده (1) پهلوی او خراشیده است. گفت که آیا این تن لطیف را با چه پرورده که از یک برگ ورد (2) بدرد آید؟ نظیره گفت: از حین ولادت تا اکنون ، پدر ، مرا مغز استخوان گوسفند غذا داده و شراب ، پالوده نبات مصری و گلاب بصری فرستاده و من هرگز لب با آب و نان نگذاشته ام

شاپور بر آشفت و گفت : پاداش حقوق پدری که باتون چنین رفته چنان دادی آیا با من چگونه خواهی بود ؟ پس بفرمود : گیسوی آن عروس را بر دم اسبی شמוש بسته بسوی بیابان رها کردند تا او را بخاره (3) و خار کشیده تنش را پاره پاره ساخت آن گاه شاهنشاه ایران از قلعه حضر مراجعت کرده باراضی خوزستان آمد و در آن جا جندشاپور را بنا نهاد و آن را معرب کرده جندیسابور گفتند که بضم جیم و سکون نون و دال مهمله مکسور و یای تحتانی ساکن و سین مهمله و الف و بای موحد مضموم و واو و رای مهمله است

ص: 269

1- خوشیدن بر وزن: کوشیدن خشک شدن

2- بفتح واو: گل

3- سنگ سخت

بالجمله چون شاپور در کار سلطنت مکانتی تمام بدست کرد، بدان سر شد که ممالک خارجه روم را مسخر فرماید، پس عزم تسخیر انطاکیه، فرمود و در این وقت ابی لیث مکرنث قیصر روم و ایتالیا بود و از قبل او برانوش حکومت انطاکیه داشت، و او چون عزم شاپور را بدانست لشگر خویش را ساز کرده باستقبال جنگ از شهر، خیمه بیرون زد و از آن سوی با جنودنا معدود برسید و هر دو لشگر صف راست کردند و از سپاه شاپور نخستین کرزسب که مردی دلاور بود اسب بمیدان افکند و جنگ در انداخت لاجرم آن هر دو لشگر دست به تیغ و خنجر بردند و از بامداد تا هنگام زوال آفتاب کار بطعان (1) و ضراب (2) رفت آن گاه لشگر روم شکسته شد و هزیمت گشت و برانوش بدست لشگریان اسیر آمد و از مردم او سی هزار تن مقتول گشت و هزار و سی صد تن اسیر شد.

پس شاپور مظفر و منصور بشهر انطاکیه در آمد و حکم داد تا برانوش را بند بر نهاد بشوشتر بردند و او را در جندشاپور محبوس نمودند آن گاه از انطاکیه خیمه بیرون زد و با ابطال رجال بکنار شهر نصیبین (3) آمد و آن بلده را محصور نمود و مدتی دراز با مردم آن شهر مصاف داد و چندان که بکوشید روی فتح ندید.

عاقبة الامر با لشگریان فرمود: که هیچ کار جز بتأیید خداوند پاک پایان نرود همانا باید روی با خدا کرد و نصرت از خدای طلبید پس روزی معین بکنار قلعه آمد و در حضرت یزدان پاک پیشانی بر خاک نهاد و لشگریان نیز بانگ در انداختند و خدای را همی خواندن گرفتند، هنوز آن بانگ و ولوله باقی بود که زلزله در قلعه افتاد و یک طرف باره بزیر آمد. مردم شاپور چون آن بدیدند با دل قوی روی بشهر نهادند و قلعه نصیبین را فرو گرفتند و مردم شهر را برخی کشتند و بعضی را بطاعت بازداشتند و شاپور بعد از فتح آن شهر و نظم و نسق آن بلده دیگر باره بشهر انطاکیه آمد اما از

ص: 270

1- بکسر طاء: زد و خورد با نیزه

2- بکسر ضاد: زد و خورد

3- بفتح نون و کسر صاد و باء چنان که در قاموس است و بکسر نون و تشدید صاد چنان که در المنجد ذکر شده است: از شهرهای بین النهرین

آن سوی چون خبر بمکرنث آمد که شاپور ممالک روم را مسخر فرمود و روزی چند بر نگذرد که بدین مرز و بوم تاختن کند آشفته کشت و کشتی های جنگی در آب افکند و با لشگر روم و ایتالیا از دریا عبور کرده از کنار بحر شام سر بدر کرد و بسوی انطاکیه همی بتاخت ، و جبلة الحارث که فرمانگذار شام بود هم از دمشق لشگر کشیده با قیصر پیوست .

مع القصه چون راه را بگران بردند و نزدیک بشهر انطاکیه شدند شاپور چون شیر آشفته از مکمن (1) بیرون تاخت و در برابر مکرنث کار جنگ را نیک بساخت روزی چند از بامداد تا آن گاه که آفتاب بمغرب فرود شد همی مصاف دادند و جوی خون برانندند عاقبة الامر لشگر روم ضعیف شد و چیزی نماند که روی بانگ کنند و پشت با جنگ دهند . مکرنث بزحمت تمام لشگریان را همی دل داد تا آن روز را پایان برد و هنگام شام که مراجعت کرده بلشکرگاه خویش آرام گرفت بزرگان در گاه را انجمن کرده شوری افکند و فرمود که از این حربگاه اگر ما شکسته باشویم شاپور از قفای ما بتازد و عنان باز نییحد تا مملکت روم را بتحت فرمان نیارد بهتر آنست که ممالک خارجه روم را بدو تفویض فرمائیم و از این مسیل بلا بسلامت بدر شویم . بزرگان حضرت نیز سخن بر این نهادند و صبحگاه چند تن از رسولان چیره سخن بحضرت شاپور فرستاده خواستار صلح و صلاح شدند . شاپور نیز قرار بر مصالحه نهاد بشرط آن که قیصر دست از ممالک خارجه روم بردارد و چهار کروور دینار زر سرخ بحضرت او انفاذ دارد که از برای جنگ قیصر زیان داشته بود و هزار تن غلام رومی بدرگاه او فرستد در ازای آن که از مردم ایران بدین شماره در جنگ بقتل آمدند و مکرنث این جمله را پذیرفته معمول داشت و کار مصالحه را استوار کرده بجانب روم مراجعت فرمود . و شاپور از پس رفتن او در آن محال عمال خویش را نصب کرده جبلة غسانی با تیغ و کفن بحضرت شاپور آمد و گفت من فرمان پذیر قبصر بودم و از طاعت او گزیر نداشتم اکنون اگر مرا بکشی کار بعدل، ده باشی و اگر نیز به بخشی از کرم چون تو پادشاهی عفو گناهی بعید نباشد

ص: 271

شاپور بر وی ببخشید و گناه او را معفو داشت و همچنان او را بحکومت شام گذاشت چون کار آن سامان بنسق شد از آن ممالک کوچ داده بمملکت خوزستان آمد و برانوش را طلب داشت او را از زندان به پیشگاه ایوان آوردند شاپور روی بدو کرد و فرمود اگر خواهی از این بند و زندان رهایی جولی چاره آن باشد که از مملکت روم زر و وسیم آورده شادروان شاپور را نیکو بسازی و با خانه خویش شوی برانوش ناچار شده کس فرستاد و از روم زر و وسیم و بنا و دیوار گرو مزدور بیاورد و آن بنا را چنان که بایست بیایان برد و پهنای شادروان (1) هزار ارش (2) بود که زمین را کنده با خشت پخته و ساروج برآوردند تا بزمین یک سان شد، پس دیوار شهر بر آن نهادند، آن گاه برای این که علامتی باشد شاپور فرمود بینی برانوش را شکافته مهاری کردند و شهر انطاکیه را از بهر او تقویض کرده وی را حاکم آن بلده ساخت چنان که بود و گسیل فرمود

و دیگر از بناهای شاپور شهر نشابور است که هنگام عبور اسکندر خراب شد و او آباد ساخت و در شعب (3) قریه از آن اراضی غاریست که صورت شاپور را بر سنگی چون ستون کرده اند و آن ستون را در میان غار بیای داشته اند و از طرف دیگر نیز شعبی است که تمثال های دیگر در آن جا مرتسم است و هم در فارس او را بنائی چند باشد.

و دیگر از بناهای شاپور شهر اردبیل است و چنان بود که چون شاپور بدان اراضی عبور کرد مرغزاری نیکو و گیاه بنی دلکش یافت و هیچ آبادانی در آن نبوده ناگاه پیره مردی را دید که گوسفندان خویش را شبانی می کرد او را طلب داشت و گفت: چه نامی؟ گفت: اردبیل نام دارم. شاپور فرمود: خوش چمنی است آیا در این جا شهری توان کرد؟ اردبیل گفت: اگر از چون منی پیر نادان دبیری آید این مکان از بهر شهری تواند بود شاپور را سخن او اثر کرد او را با یکی از ملازمان حضرت سپرد و گفت: من از این جا کوچند هم تا این مرد پیر را دبیر نکنی اما هر روز او را اندکی

ص: 272

1- بضم دال و سکون راء سر در خانه سایبان شاید مقصود دروازه شهر باشد.

2- از سرانگشت میانین تا آرنج، و احتمال از سر انگشت دست راست تا سر انگشت دست چپ هنگام گشودگی دست ها

3- بکسر شین مسیل آب

بیاوز که پیران را حفظ اندک باشد پس معلمی بنهادند و مدت یک سال آن پیر را دبیری آموختند. آن گاه شاپور او را طلب داشت و گفت : هان ای اردبیل ، در این جا شهری توان کرد؟ اردبیل عرض کرد که ای شاهنشاه چون از من دبیر توانی ساخت در این جا هر چه خواهی توانی پرداخت. آن گاه شاپور فرمود : در آن جا شهری بنیان کردند و نام آن پیر بدان بلده نهاده اردبیل خواندند .

و از سخنان اوست که فرماید : «لا-عصمة الا بتوفيق الله، ولا حلم الا بتأييده، ولا صدقة الا بنية، ولا رأی الا بمشورة» و هم اوگوید : «حدیث العاقل اكثره اموال ، و كلام الجاهل اكثره وبال».

و مدت پادشاهی شاپور سی سال و شش ماه و ده روز بود و او نخست بکیش مانی درآمد و عاقبت کذب او را معلوم کرده مانی را بکشت (چنان که در جای خود مذکور خواهد شد انشاالله)

جلوس امرء القیس در مملکت حیره پنج هزار و هفت صد و هشتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون عمرو بن عدی رخت از این جهان بدر برد و مملکت حیره از وجود فرمانگذاری کافی خالی ماند بزرگان آن اراضی نامه ای بحضرت شاپور بن اردشیر نگاشتند و صورت حال را معروض داشتند که عمر و بن عدی و داع جهان گفت و فرزند اکبر و ارشد او امرء القیس نیز مردی با کیاست و حصافت (1) است ، اگر شاهنشاه ایران مملکت پدر بدو گذارد رواست ، و اگر با دیگری تفویض فرماید هم سخن نیست . شاپور فرمود: که حقوق عمرو با دولت عجم از آن بیشتر است که کسی رعایت فرزندان او را فرو گذارد و مملکت ایشان را بدیگری سپارد ، و فرمان داد تا منشور پادشاهی مملکت حیره را از بهر امرء القیس الید ابن عمرو بن عدی نگاشتند و با خلعتی خسروانی بدو فرستاد و امرء القیس بر سریر ملکی جای کرد و کاره ملک را بنظم و نسق بداشت ، و همواره با سلاطین عجم از در صدق و صفا بود و خراج مملکت بحضرت ایشان می فرستاد و در رکاب شاپور ذوالاكتاف نیز

ص: 273

کارهای بزرگ کرد (چنان که در جای خود مذکور خواهد شد) و مدت پادشاهی امرء القیس یک صد و چهارده سال بود .

جلوس کر کاله در روم و ایتالیا پنج هزار و هفت صد و نود سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

*جلوس کر کاله در روم و ایتالیا پنج هزار و هفت صد و نود سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود (1)

چون سورس وداع جهان گفت و سلطنت را در میان فرزندان خود بودیعت گذاشت و حکم داد تا بشراکت حکومت کنند (چنان که مذکور شد) کر کاله که هم او را کاراکالا و جدتا (2) گویند خشمی چون هژبر (3) و خولی چون پلنگ داشت و در دل رضا نمی داد که کار سلطنت با برادر برابر باشد لاجرم بزرگان لشگر را در نهان طلب داشت و از ایشان خواستار آمد که او را بی شراکت جته (4) بسطنت بردارند و جانب جته را فرو گذارند . ایشان عرض کردند که بحکم وصیت سورس این مهم مخصوص تو و برادر تست و ما را نرسد که حکم او را فرو گذاریم.

چون کر کاله دانست که این حیلت در نگیرد ناچار باتفاق برادر از شهر یارک (5) و حدود انگلستان کوچ داده بشهر روم آمد و نخست بتعزیت پدر پرداختند و کار سوگواری را پایان بردند . آن گاه مردم روم بسطنت هر دو برادر اقرار کردند و اصحاب دیوان نیز رضا دادند و ایشان بشراکت همی سلطنت کردند و در کارها چون هم حکم راندند و هیچ یک را با دیگری فضیلت نبود جز در نشستن و گذشتن که کر کاله که بزرگ تر بود بریخته پیشی می گرفت اما ایشان از غایت حقد و حسد روز تا روز بر عداوت می افزودند و از بیم آن که یکدیگر را زهر بخوراند با هم بر سر یک خوان نمی نشستند و از بیم آن که یکدیگر را آسیبی برسانند هرگز در یک رواق (6) نمی خفتند . اندک اندک آوازه خصومت ایشان در تمامت مملکت گوشزد خاص و عام گشت و با این همه بینونت برای نظم ممالک باتفاق سفر کردند و از اراضی ایتالیا عبور کرده بمملکت فرانسه شدند

ص: 274

1- بفتح کاف و سکون راء و تشدید لام مفتوح

2- ژ تا بکسر اول (آلر باله ولاروس)

3- شیر

4- همان (ژتا) است

5- چنان چه از نقشه انگلستان استفاده می شود صحیح آن (یورک) است

6- بکسر را : پیشگاه خانه، ایوانی که در مرتبه دوم ساخته شده باشد

و کار آن حدود را بنظم داشته با روم آمدند و بعد از مراجعت خانه های پادشاهی را در میان خود قسمت کردند و در هر جا دیواری استوار بمیانجی نهادند و هر يك در حفظ و حراست خود کمال کیاست مرعی داشتند، و همه روز و شب پاسبانان از ایشان غافل نبودند عاقبة الامر نزدیک بدان شد که کار مملکت از خصومت ایشان پریشان شود لاجرم قواد سپاه و بزرگان درگاه بنزد ایشان شدند و گفتند: پادشاه ظل الله است و ظل را چون ذی ظل شریک نتواند بود و خامت این خصومت بدانجا کشد که بیگانه بدین خان کند و این حکومت از شما بکیفر خصومت برخیزد، صواب آنست که ممالک محروسه رادو بهره کنیم و هر يك از شما در بهره خویش حکمران باشید.

برادران بدین سخن راضی شدند که هر يك در ارضی دیگر فرمانگذار شوند پس قرار بدان شد که ممالک و اراضی جنوبی و مغرب زمین کر کاله را باشد زیرا که برادر بزرگست و دار الملک مصر و اراضی مشرق روم مخصوص جته (1) باشد و او شهر اسکندریه را که مانند روم است پایتخت فرماید، و هم عساکر روم دو بهره شود و از هر دو سوی با سفارس (2) سکونت جسته در حفظ مملکت مشغول باشند و از اصحاب دیوان هر که در فرنگستان متولد شده ملازم خدمت کر کاله باشد و هر که مولد او ممالک اراضی شرقی است در حضرت جته کوچ دهد.

چون سخن بدینجا رسید سجلی نوشته خاتم بر آن نهادند.

چون این کار بنهایت شد خبر بحرم سرای بردند جولیه (3) آگاه گشت در حال افغان برکشید که من هرگز در فراق جته نتوانم زیستن کنم و چندان ناله و ولوله انداخت که آن مصالحه از میان برخواست و قرار بدان شد که باتفاق در تخت سلطنت همه روزه جای گیرند و حکم رانند آن گاه جولیه از فرزندان خواستار شد که ترك نفاق کنند و با هم باتفاق زیستن فرمایند

کرکاله چون در خاطر قصد برادر داشت این معنی را از مادر پذیرفت و کار بدان

ص: 275

1- ژ تا چنان که گذشت

2- بفتح راء

3- ژولیا (آلر باله)

نهاد که با برادر برواق مادر در آید و عهد مودت استوار فرماید چون جته بدین سخن رضا داد با چند تن از محرمان خود آموخت که چون من با جته در يك انجمن شدیم ناگاه در آئید و او را از پای در آرید

لاجرم چون آن دو برادر بنزدیک مادر حاضر شدند ناگاه چاکران کرکاله با شمشیرهای آخته بر سر جته تاختند و قصد هلاکت او کردند چندان که جولیبه خواست شر ایشان را از فرزند کفایت کند نتوانست عاقبت هم زخمی منکر بر دست او برسید ناچار کناری گرفته همی برجته می نگریست و می گریست و کر کاله حکم بر قتل برادر می داد تا او را بضرب تیغ از پای در آوردند.

چون خاطر از جانب او فارغ کرد از خانه بدر شد و دوان دوان بلشگرگاه قراولان خاصه در آمد و در آن جا در آستانه کنیسه (1) خداهای ایشان بخاک در افتاد قراولان چون پادشاه خود را بدان گونه یافتند بنزد او شتافتند و چندان که خواستند او را از خاک برگیرند رضا نمی داد عاقبة الامر بکنایت و اشارت معلوم ایشان داشت که چته را از پای در انداخته و از دهشت بدانجا تاخته.

قراولان اگر چه جته را نیک دوست می داشتند، اما چون دیدند کاری از قضا رفته است و اگر وی را نیز بکشند سر تخت بی پادشاه ماند از در پرخاش بدر نشدند و بسطنت او گردن نهادند .

پس کر کاله باتفاق قراولان بسرای سلطانی در آمده بتخت ملکی جلوس فرمود و او را از جان و دل خریدار شدند و از پس ایشان اصحاب دیوان ناچار متابعت کردند و سر بطاعت او فرو نهادند.

و این ها چون کار بر کرکاله استوار شد بسوگواری برادر پرداخت و او را چون یکی از قیاصره بزرگ عظمت نهاد و نامش را با اندوه و الم همی یاد کرد و همی گفت : پدر و مادر و برادر را معاینه می کنم که مرا بدین کردار ناصواب ملامت می فرمایند و این سخنان نیز همه از در کذب بود چه همان روز که از مجلس سوگواری برخاسته بحرم سرای شد مادرش

ص: 276

را دید که در عزای پسر با جمعی از زنان بزرگان بناله و افغان مشغولست سخت بر آشفت و گفت: هنوز با دریغ و افسوس جته را یاد کنید و بر فوت او حسرت خورید، این بگفت و تیغ بر کشید و فدیله (1) را که از خاندان مرکس (2) همان یک تن بجای بود بقتل آورد و آن دهشت و وحشت در جولیه اثر نمود که شادان و خندان جسد فدیله را در کنار آورد و کر کاله را درود و تحسین فرستاد، پس قیصر از حرم سرای بیرون شد و بکار سلطنت پرداخت و خاطر بدان گماشت که یک تن از دوستان جته را بجای نگذارد و هر کرا گمان داشت که باجته روزی از در رفق و مدارا رفته بقتل آورد.

زمانی دیر بر نیامد که بیست هزار تن مرد و زن عرضه دمار و هلاک گشت و از ندیم و دبیر و سرهنگ و عمال او یک تن بجای نماند هم بدین گروه نایره (3) غضب او پست نشد و حکم داد تا هر که نام جته را بافسوس یاد کند او را مقتول سازند چنان که حلویس پرتینقس که یکی از شاهزادگان بزرگ بود روزی به لاغ و مزاح نام جته را بمهربانی یاد کرد و کر کاله او را بکیفر این مزاح بکشت، هم بدین قناعت ننمود در حق هر که سخنی اصغا می فرمود اگر همه از در بهتان بود بهانه قتل او می ساخت تریشه پریکس را که یکی از بزرگان مملکت بود باین گناه که نسبت بخاندانی می برد که آن جماعت دولت جمهوری را دوست می داشتند بکشت، بالجمله چندان قتل کرد که دیگر بهانه کشتن بدست او نماند با این همه خواست تا نام نیکو بگذارد و چنان دانست که این مقصود از پنی نین حاصل شود و او امیر نظام بود و در نظم و نثر آن فصاحت و بلاغت داشت که ابنای روزگارش بی کلفت خاطر فروتن بودند و از پس او سورش سخت بکوشید که دولت از خاندان او بدر نشود و کار سلطنت بر کر کاله و جته قرار گیرد. بالجمله کر کاله بدو نوشت که کتابی بنام من نظما و نثراً پرداخته کن و بزبان حکمت اندوز عذر من بخواه که در حق برادر عصیان نکرده ام و طغیان نورزیده ام تا آیندگان نام مرا بد بزبان نیارند.

پنی نین مسئول او را با اجابت مقرون نداشت و بدو نوشت که قتل پدر و مادر

ص: 277

1- بفتح فاء

2- بفتح میم و کاف

3- شعله

و برادر نیک آسان است اما، عذر خواستن آن بسیار مشکل است، کرکاله از این سخن بر آشفت و گفت تا پنی نین را نیز بقتل آوردند و یک باره دل بر ظلم و تعدی نهاد و لشگریان را با خود همدست و همداستان داشت و چندان بدیشان بذل و بخشش نمود که در خزانه چیزی بجا نگذاشت. آن گاه هر کرا صاحب مال فراوان می دانست بی جرمی او را مأخوذ می داشت و اموالش بر می گرفت و هم بر خراج بیفزود چندان که رعایا ناچیز شدند و لشگریان از کثرت غنیمت و اخذ مال بفریاد و تن آسائی افتادند چنان که دیگر کار جنگ از ایشان ساخته نبود، و کرکاله کار سپاه را به اودنتس مفوض داشت و او مردی کار آگاه بود و مکرنت را که مردی پست پایه بود بدرجه وزارت بر کشید و کار رعیت را بدو گذاشت و بعد از یک سال از روز جلوس کوس سفر بزد و خواست تا در اطراف ممالک عبور کند، اودنتس و مکرنت نیز ملازم رکاب او بودند و هم جمعی از اصحاب دیوان با او کوچ می دادند و کرکاله در هر منزل میهمان یکی از اصحاب دیوان بود و چون بضیافتگاه در می آمد و از کار اکل و شرب می پرداخت ادوات و اوانی آن ضیافتگاه را بقراولان خاصه می بخشید، و در هر بلده و مدینه ای که عبور می فرمود حکم می داد تا بنیانی رفیع بر پای می کردند و سرائی دلکش می ساختند، و چون دیگر باره بدان جا در می رفت می فرمود تا آن بنا را با خاک یکسان می نمودند. بدین کردار و هنجار طی مسالک کرده بشهر اسکندریه مصر در آمد و روزی چند بود و بخیالی مجهول خاطر خویش را از مردم اسکندریه مصر رنجه داشت و بدین گناه روزی بر بام کنیسه سر پی بر نشست و حکم داد تا جمیع مردم اسکندریه را بقتل آرند و بی آن که گناه کرده ای معلوم باشد لشگریان تیغ برکشیدند و بمیان شهر افتاده مرد و زن را همی برابر قیصر گردن زدند و کرکاله همی گفت: هر که در این قتل عام کشته شود گناه کار است و هر که فرار کند نیز گناه کار باشد و هیچ دقیقه از خرابی اسکندریه فرو نگذاشت. و در آن ایام چنان افتاد که یکی از اهالی مغرب که در فن کهنانت مکانتی تمام داشت خبر داد که مکرنت و فرزند او در مملکت روم سلطنت خواهند کرد و درجه قیصری خواهند یافت و این سخن در میان مردم شهرت یافت. بزرگان مملکت بترسیدند که

مبادا این خبر بعرض ایمبراطور رسد او چنان داند که مردم از بهر او تطیر کنند و او بهانه برای قتل مردم بدست کند لاجرم مرد کاهن را گرفته بر نهادند و بنزدیک بیگلر بیگی رومش فرستادند ، نایب الحکومه روم چون این خبر بشنید و او را بدید صورت حال را از وی پرسش کرد و او در جواب معروض داشت که در اخبار من هیچ شک و ریب نباشد همانا مکرنت بدرجه ایمبراطوری ارتقا خواهد یافت . نایب الحکومه نیز بیم داشت که این راز را مخفی بدارد لاجرم صورت حال را نامه کرده بدست رسولی سبک سیر انفاذ حضرت کر کاله داشت و یکی از دوستان مکرنت نیز این داستان را بنوشت و بنزد او فرستاد. از قضا رسول نایب الحکومه بحدود مصر عبور کرده بلشگرگاه کرکاله پیوست و وقتی برسید که قیصر بر کالسکه خویش سوار شده بتماشای باغ و دشت می گذشت بی توانی پیشانی بر خاک نهاد و آن نامه ها را بدست او داد کرکاله آن جمله را بگرفت و از غایت غرور بی آن که یکی را برگشاید بدست مکرنت داد و گفت : این جمله را مطالعه کن و هر کدام خبری جزئی است خود پاسخ نگار باش و اگر نه از معظم امور چیزی مرقوم است معروض دار تا ما خود حکومت کنیم . مکرنت چون بآرامگاه خویش شد و نامه ها را بگشود و شرح حال را معلوم کرد دانست که اگر کرکاله از این قصه آگهی یابد او را زنده نگذارد ، پس بی توانی از پی چاره شد و دوستان خود را طلب داشته این داستان را با ایشان در میان نهاد عاقبه الامر چنان رأی زدند که باید کر کاله را از میان برداشت و از بهر این کار مرشلت را اختیار کردند که مردی دلاور بود و در آن ایام از کر کاله خاطری بنهایت رنجیده داشت، چه از میان قراولان خواستار درجه ای که با اجابت مقرون نگشت

بالجمله مرشلت را خواستند و او را در قتل قیصر یک جهت کردند و او منتهز فرصت بود تا روزی که کر کاله برای زیارت کنیسه ماه که در شهر کرصی واقع بود از بلده ادسه (1) کوچ می داد و از قراولان سواره و پیاده باندازه ضرورت ملازم رکاب او بود ناگاه در میان راه پیاده شد که بآب تاختگاه شود و خود را از کاری کردنی فارغ سازد قراولان از

ص: 279

1- ادسا بضم همزه و کسر دال (لاروس (فرانسه) بفتح (انگلیسی) : یکی از بنادر دریای سیاه

دور بایستادند و مرشلث بهانه قراولی اندك نزدیک شد و ناگاه خنجر کشیده بسوی قیصر دوید و او را بیک زخم از پای در آورد

یکی از قراولان سواره چون این بدید کمان خویش را بزه کرد و تیری بسوی مرشلث گشاد داد که هم در جای جان بداد پس از قتل کر کاله چون قراولان از وی عطای فراوان یافته بودند اصحاب دیوان را مجبور ساختند تا او را چون یکی از خدایان شمردند و ستایش کردند و بآئین قیصره بخاک سپردند . و مدت سلطنت او شانزده سال بود و از پس او مکرث بتخت ایمپراطوری جای گرفت (چنان که در جای خود مذکور خواهد شد)

ظهور مانی بن قاتن پنج هزار و هشت صد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

مانی بن قاتن از جمله حکمای عجم است و او بر جمله علوم حکمیه وقوف داشت ، و از فنون ریاضی و هندسه و جغرافیا بهره ور بود چنان که در گوئی که برابر بیضه ماکیانی (1) بود جمیع صور ربع مسکون را باز نموده بود و همه دریاها و رودها و شهرها و قریه ها در آن نمایش داشت ، و در فن سحر و نیرنگ آن شعبده می نمود که پیراهنی از بهر خود کرده هر گاه در بر کردی پدیدار بودی و چون از تن برآوردی آن پیرهن ناپدید گشتی ، و در نقاشی و صورتگری چنان بود که تاکنون هیچ کس با او طریق برابری نسپرده ، و او دایره ای که قطر آن کم تر از پنج ذرع نبود بر می کشید و در میان آن چندین دائره رسم می کرد که چون با پرگار امتحان می کردند هیچ يك بر خطا نبود و فصل دوائر از یکدیگر همه جا برابر بود و خط های بسیار بمساحت فراوان بر استقامت می کشید که هیچ يك را يك نقطه انحاء نبود ، و عقیده وی آن بود که این جهان از دو اصل قدیم مرکب است که یکی نور و آن دیگر ظلمت باشد و فاعل هر خیر و خوبی را نور می دانست و هر شر و بدی را آفریده ظلمت می دانست و می گفت : جانوران موذی همه مخلوق ظلمت باشد و در خلقت ایشان ، حق مداخلت نکرده و خبر

ص: 280

نداشته زیرا که حکیم کار بیهوده نکند و خدا را از رستن موی زهار و موی زیر بغل خبر نباشد و همچنان آن لون های مختلف که بر پر و بال مرغان پدید شود و هر چه از این گونه چیزها است بی آگهی خداوند این جمله از امتزاج اخلاط بدن است و فعل و انفعال عناصر بی تقدیر مقدری، و می گفت: اگر خدای شکم آدمی را بگونه قبائی کرده بود با حکمت نزدیک تر بود تا اگر خواستند بگشودند و دست در اندرون برده تصرفات گوناگون کردند و باز بر بستند و از انبیا آدم و شیث و نوح و ابراهیم علیهم السلام را پیغمبر دانستی و موسی علیه السلام را پیغمبر نمی دانست و در عجم زردشت را پیغمبر می گفت و عیسی علیه السلام را نیز رسول حق می دانست.

بالجمله مانی شنیده بود که عیسی علیه السلام فرموده است: بعد از من فارقلیطا (1) به پیغمبری مبعوث خواهد شد و متابعت او واجب باشد و این حدیث مشعر بر پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بود. مانی خواست تا خود فارقلیطا باشد، پس از مملکت ایران سفر کرده باراضی کشمیر آمد و از آن جا بهندوستان شد و جمعی مردم را بفریفت و از هند سوی ترکستان رفت و از آن جا بچین و ختای عبور کرد و در هر زمین نیرنگی ساخت و دعوی پیغمبری کرد و گروهی عظیم بدو پیوستند و در آن سفر کردن ها بجبلی از بلاد شرقی رسید و در آن کوه غاری بزرگ یافت، پس حیلتی از نو بر اندیشید و بی آن که کسی آگهی یابد خوردنی یک ساله خود را بدان غار اندر برد، آن گاه روزی با پیروان خویش فرمود که من سفر آسمان خواهم کرد و بعد از یک سال از آسمان فرود خواهم شد و شما را از خدای و احکام او خبر خواهم داد اکنون باید شما از روز بر رفتن من بفلک حساب بدارید و چون سال بنهایت شد در پایان این جبل حاضر شوید که من آشکار خواهم شد این بگفت و آن روز که معین کرده بود در غار مخفی گشت و مدت یک سال بصورت گری پرداخت و کتابی بلوح های گوناگون و صورت های رنگارنگ برآورد که هیچ آفریده ای چنان نقش ها نکرده بود و آن کتاب را ارژنگ مانی خواندند و همچنان ار تنگ و ار سنگ و جز این نیز گفتند و کتابی دیگر از خیالات و مقالات خود

ص: 281

آراسته انجیل نام نهاد و چون سال بکران رسید در همان روز که میعاد نهاده بود بر مردم خود آشکار گشت و گفت اینک، از آسمان رسیده ام و این کتاب ارزشنگ معجزه منست که با خود آورده ام، و این کتاب انجیل احکام شریعت است و بدین شعبدها خلقی بسیار بگرد او در آمده سر بطاعت او نهادند.

مانی چون نیک قوی شد عزم کرد که بمملکت عجم مراجعت کرده مردم را بمتابعت خود بازدارد، پس همه جاطی مسافت نموده از خراسان و فارس بگذشت و در مملکت خوزستان بحضرت شاپور بن اردشیر بابکان پیوست و مردم را بدین خود دعوت نمود و جمعی کثیر را شیعه خویش ساخت، چون نوبت بشاپور رسید شاهنشاه ایران خواست تا دوستان او را باز داند باوی ایمان آورد و چون مردم او آشکار شدند بفرمود تا حکمای مملکت و مؤبدان (1) حضرت فراهم شده با مانی سخن کنند تا هر کس حاجت قوی باشد آن دیگر متابعت کند.

بعد از مباحثه و معارضه مانی از جواب آن جماعت عاجز شد و او را برهان بدست نماند. در این وقت شاپور فرمود که ایمانی بهتر آنست که از کرده استغفار کنی و با یزدان توبت و انابت جوئی مانی در جواب عرض کرد که من بی حجتی دعوی پیغمبری نکرده ام که دست بدارم، اینک معجزه من کتاب ارزشنگ منست که کس نظیر آن نتواند آورد و این نیز انجیل است که از بهر شریعت آمده. شاپور گفت: حکم خدای در انجیل بر چیست؟ عرض کرد که خداوند را حکم چنان باشد که هیچ مرد با هیچ زن نزدیکی نکند تا این نسل انقطاع یابد و خدای همی ماند، و این مردم جانوران تندبار و زنده بار را بکشند تا هیچ ذی نفس باقی نماند، شاپور گفت: در کشتن جانوران و نیامیختن مردان با زنان چه منفعت باشد؟ گفت چون مردان با زنان هم بستر نشوند دیگر روان ها گرفتار این بدن نشود و چون جانوران بجمله کشته شوند جان های پاک از تن های پلید رهیده شود. شاپور گفت گرفتم که جانداران کشته شوند و نسل آدمیان از جهان بر افتاد با آن جانوران که خلق الساعه اند چه توانی کرد؟ همانا عناصر را نتوان

ص: 282

از میان برداشت این بگفت و در خشم شد و روی با مانی کرد و فرمود که من با تو هم با سخن تو عمل کنم همانا گفتمی ویرانی تن آبادانی جانست در قتل خود چه گوئی مانی گفت: ویرانی تن من هم آبادانی روانم خواهد بود

پس شاپور فرمود او را از انجمن برانندند و مردم شهر بضررب خشت و مشت و سنگ و چوب او را کشتند و جسدش را از هم فرو گشادند . آن گاه شاپور فرمود : پوست از تنش برکشیده با گاه انباشته کردند و از دروازه شهر بیاویختند تا بهر نظاره کنندگان عبرتی باشد و اصحابش را نیز جمله بکشت

جلوس ابی لیس مکر نیس پنج هزار و هشت صد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

*جلوس ابی لیس مکر نیس پنج هزار و هشت صد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود (1)

بعد از قتل کر کاله سه روز مملکت روم را پادشاه نبود و کسی شایستگی این کار نداشت جز او دنتس که امیر نظام لشکر بود و او بسبب ضعف شیخوخت حمل سلطنت نتوانست کشید و از پس او در خود حکمرانی ابی لیس مکر نیس بود که هم او را مکرنت گویند و او سبب قتل سورس گشت (چنان که مرقوم افتاد). اما لشگریان آگهی نداشتند که قیصر او را از میان بر گرفت و نیز چون هیچ کس با نیرو ترازوی در مملکت نبود او را بسلطنت برداشتند و حکومت او را گوارا داشتند

چون مکرنت در سریر پادشاهی جای گرفت و حمایل ایمپراطوری بیاویخت این باصحاب دیوان بردند و ایشان بس از کر کاله رنج برده بودند نخست بدین خبر شاد شدند و مکرنت را بسلطنت تحیت فرستادند و چون روزی چند برگذشت از کرده خویش پشیمان شدند و گفتند : چرا ما بی جستجو مردی را که هیچ حسب و نسب نیست بسلطنت برداشتیم و مطیع رأی لشگریان شدیم؟ چه ایشان بوعده بذل و بخشش مکرنت شیفته و فریفته شدند و او را مکانت سلطنت نهادند. و قانون قدیم روم آن بود که چون کسی را . از بهر سلطنت اختیار می کردند شرط بود که برگزیده اصحاب دیوان باشد و شرط بود که جمیع اهالی مشورت خانه آن کار را امضا کنند و بدان مهم رضا دهند و اگر کسی جز بدین گونه بر سریر ایمپراطوری جای گرفتی او را غصب کننده دولت شمردندی و

ص: 283

خیانت کار گفتندی پس در حق مکرنت گفتند که او از اصحاب دیوان نیست و در دیوان خانه روم مختار نگشته و رنجی شایسته از بهر دولت نبرده و اکنون که بقوت لشگریان مملکت را تحت فرمان کرده این نیست مگر از پستی فطرت و زشتی طبیعت او .

مکرنت از اندیشه مردم بی خبر بود و پسری ده ساله داشت بعد از روزی چند او را بلقب ایمپراطوری مخصوص گذاشت و نام بزرگ انطائس (1) بر او نهاد اگرچه آن پسر چنان می نمود که در بذل وجود نامور شود و روی دل ها را با خود کند ، اما در بدو حال بر خاطرها گرانی داشت که طفلی ده ساله را قیصر خوانند و این معنی نیز معلوم شد که سبب قتل کرکاله مکرنت بوده است ، لاجرم اصحاب دیوان در هر انجمن سخنی کردند و گفتند که مکرنت را که حسب و نسب مجهولست و در راه دولت رنجی نکشیده با کدام دل جرات کرد که حمایل ایمپراطوری آویخت و این فتنه و غوغا از هر کرانه بلند شد. و از آن سوی چون مکرنت را عمر در وزارت رعایا گذشته بود و کار را با ملایمت و مدهانه راهنده بود از قانون لشگریان آگهی نداشت و کار نظام لشگر نمی دانست و بر چنان مردم درشت و خشن حکمرانی نمی توانست ، از این روی سپاهیان چنان که باید احکام او را نرم گردن نبودند و همچنان بسبب ارتکاب او در قتل کرکاله گرانی داشتند. این معنی را مکرنت تفرس (2) کرده خواست تا این کار را بصلاح آورد و لشگریان را ملازم خدمت بدارد تا با خود مهربان کند و هم بیم داشت که ابطال رجال از حضرت او دور افتند تا مبادا سبب فتنه گردند ، لاجرم حکم داد تا جمله سپاه ملازم درگاه باشند و هیچ کس با خانه خویش کوچ ندهد و لشگریان در همان حدود شرقی و اراضی سریان بمانند و چون سورت سرما ظاهر شد خان های زمستانی از بهر خود بگردند و از بهر طرب و نشاط به بزم و بساط یکدیگر همی رفتند و آمدند و با یکدیگر در نارضائی از مکرنت همراز گشتند و این مهم از پرده بیرون افتاد

از قضا در این وقت جولیه که مادر کرکاله بود وداع جهان گفت و بعد از مرگ او

ص: 284

1- آنتن (آلر باله)

2- درك کردن باطن مطلب.

با خویشان او مکانتی لایق ننهاند و جولیه مسه (1) را که خواهر او بود و در شهر انطاکیه میان سرای پادشاهی نشیمن داشت حکم باخراج فرمودند، ناچار جولیه مسه اموال و ائقال خود را که افزون از حوصله حساب بود حمل کرده بشهر اماسیه (2) فرود شد، و چون قیصر دل از جانب او فارغ کرد برانوش را که یکی از بزرگان در گاه بود در شهر انطاکیه گذاشت و حکومت آن بلده را برای و رویت (3) او تفویض فرمود و خود بجانب روم کوچ داد

از پس او شاپور بن اردشیر بابکان لشکر کشیده شهر انطاکیه را مسخر فرمود و برانوش را گرفته بشوشتر فرستاد، ناچار مکرنت با سپاه روم بدان مرز و بوم شد و با شاپور کار بمصالحه کرد (چنان که مفصل در قصه شاپور باز نمودیم).

بالجمله مکرنت چون از کار شاپور پرداخت دیگر باره بسوی روم شد و در این کرت از پس و فتنه جولیه مسه طراز گشت بدینسان که او را دو دختر شوی مرده بود که یکی صومیه (4) نام داشت آن دیگر را همیه (5) می نامیدند و ایشان را هر یک پسری بود، اما پسر صومیه البنیث (6) نام داشت و پدر او از بزرگان عجم و اهالی مشرق زمین بود بالجمله. صومیه فرزند خویش را در معبد آفتاب آورده خلیفه و نائب کرد و در آن جا اعتکاف فرمود و این پسر با کر کاله شباهتی تمام داشت از این روی عساکر روم چون بمعبد آفتاب در می شدند و بدان پسر می نگریستند او را دوست می داشتند و میل خاطر را بسوی او جنبش المال می دادند و اظهار حفاوت (7) می فرمودند زیرا که دوست داشتند که از کرکاله فرزندی بدست آرند و او را بسطنت بر نشانند

جولیه مسه که زنی مکاره بود این معنی را تفرس فرمود و از برای طلب جاه و مال

ص: 285

1- ژولیا موزا (آلر باله)

2- بفتح همزه و کسر سین و فتح باء: از شهرهای آسیای صغری واقع در ترکیه

3- فکر و تدبیر

4- بضم ضاد و فتح یاء

5- بفتح میم اول و کسر میم دوم و فتح باء

6- بفتح همزه و باء و کسر نون و فتح یاء و سکون ثاء

7- بکسر و فتح حاء: احترام زیاد کردن

از قید رصانت (1) و حصانت (2) دختر و صحت نسب فرزند زاده بگذشت و جمعی از لشگریان را در نهانی طلب داشت و با ایشان گفت: این پسر از بیم جان در معبد آفتاب خلیفه شده است و او پسر حرامزاده کرکاله است چه کر کاله آن گاه که شوهر جولیه خواهر من بود در نهانی با دختر من دمساز گشت و با او هم بستر شده این پسر از وی متولد گشت و من برای حفظ آبروی خود و طهارت دختر خویش و پاکدامنی کر کاله این راز را مستور داشتم و اکنون که میل خاطر شما را چنان دانستم که جوینده فرزندی از کر کاله می باشد تا او را با سلطنت بردارید این راز را از پرده بیرون گذاشتم . این سخن پسند خاطر لشگریان افتاد و یکدیگر را آگهی داده گروهی عظیم گرد او را فرو گرفتند و چند تن در میان سپاه ندا در دادند که این شاهزاده جوان بخونخواهی پدر کمر بسته و بدان سر است که مکرث را از میان بر گیرد و ظلم و تعدی او را از جهان براندازد و چین این سخن در اطراف و انحاء مملکت پراکنده شد جمعی کثیر گرد البینث فراهم گشتند و خبر این واقعه در مملکت روم گوشزد مکرث گشت و او بی توانی با لشگری ساز کرده از روم بیرون شد و بسرعت صبا (3) و سحاب طی مسافت کرده خود را بشهر انطاکیه رسانید.

در این وقت در حرم سرای او فتنه بادید آمد و خواجه سرایان را منازعتی روی نمود و از جانب دیگر چون مرسوم و موجب لشگریان نارسا بود گروه گروه گریخته بسپاه دشمن می پیوستند و این آشفتگی مدتی سبب توقف مکرث در انطاکیه بود و از آن سوی البینث با لشکر خود از اماسیه (4) خیمه بیرون زدو بسوی انطاکیه همی کوچ داد عاقبة الامر مکرث نیک براندیشید و معاینه کرد که وقوف در انطاکیه سبب جسارت دشمن گردد ناچار از آن بلده بیرون شتافت و در برابر البینث صف راست کرده جنگ در انداخت و اگر چه سپاه روم مکرث را دشمن داشتند و در رکاب او با جنگ متفق نبودند، اما قراولان خاصه را غیرت جوش زد و سخت عار داشتند که پشت با دشمن کنند لاجرم مردانه

ص: 286

1- بفتح راه : استحکام

2- بفتح حاء : عفت و پاکدامنی

3- بفتح صاد : باد شرقی

4- بفتح همزه: از شهرهای آسیای صغیر (قسمتی از ترکیه)

بکوشیدند و کار بدانجا کشید که لشگر البنیث شکسته شود در این وقت مادر او صومیه و جده اش جولیه مسه که بر قانون سلاطین عجم در جنگ حاضر بودند و از فرزند کناره نمی جستند خود را از کالسکه بزیر افکنده لشگریان را با آه و ناله ترغیب و تحریص بجنگی کردند و البنیث نیز با تیغ کشیده از این فوج بدان فوج همی تاخت و مردم را بصبر و ثبات دل همی داد تا غیرت مردم بجوشید و سخت کوشیدند و از آن سوی یکی از خواجه سرایان که غنی نام داشت مردانه مصاف داد و جمعی کثیر را بقتل آورد عاقبة الامر مکرث مجال درنگ نیاورد و قبل از آن که لشگر هزیمت شود خود از میانه بگریخت و فرزندش نیز بجانبی فرار کرد.

قراولان خاصه که آن همه کشش و کوشش می نمودند چون معاینه کردند که ایمپراطور و فرزندش از میدان جنگ بدر رفت دیگر تاب در نگ نیاوردند و سلاح جنگ را از تن خود ریخته زینهار (1) طلبیدند .

البنیث چون بر آن جماعت ظفر جست و مکرث را مقهور ساخت حمایل ایمپراطوری بیاویخت ، او اول قیصری است که از نسل سلاطین ممالک شرقی برخاست و تاکنون قیصره از ایتالیا و روم بودند.

بالجمله چون مکرث از میدان جنگ بگریخت حیلتی ساخت تا دیگر باره آهنگ جنگ تواند کرد، پس نامه ای باصحاب دیوان روم نگاشت که در این اراضی یک تن که حسب و نسب او شناخته نیست بخود سری برخاسته و گروهی از غوغا طلبان با او اتفاق کرده و کار ملک را پریشان ساخته اند مدتی دیر بر نیاید که با لشگری ساز کرده بسوی روم بتازد و لوای سلطنت بر افرازد . چون این نامه را بروم بردند اصحاب دیوان منشوری (2) چند نگاشته باطراف ممالک فرستادند و مردم را آگهی دادند که هر که با مکرث که ایمپراطور وقت است مخالفت کند و با دشمن او پیوندد هرگز در دولت روم معفو نخواهد بود و آنان که بر قیصر طغیان کرده اند وقتی نجات یابند که بشنیدن این حکم بحضرت قیصر شتافته توبت و انابت جویند و در قلع و قمع البنیث يك جهت باشند.

ص: 287

1- امان

2- نامه سرگشاده

چون این نام‌ها باطراف ممالک پراکنده شد سبب قوت مکرث گشت و دیگر باره لشگری بر آورده بجنگ در آمد و از آن سوی البنیث نیز بتاخت و زمین جنگ را با او تنگ کرد و دیگر باره آتش حرب زبانه زدن گرفت و جمعی کثیر از جانبین عرضه تیغ و تیر شد و هم عاقبة الامر لشکر مکرث شکسته شد و او خود در میدان جنگ بقتل رسید.

و البنیث چون از کار او پرداخت عزم روم کرد و برای آن که اصحاب دیوان روم و مردم آن مرز و بوم از رسیدن او وحشت نکنند خواست تا روزی چند آن جماعت را بسخنان دلفریب شیفته خویش کند و آن گاه بی اندیشه شورش و غوغا بدانجا شود، پس زمستان آن سال را در انطاکیه توقف فرمود و بلهو و لعب روز برد و منشوری چند بسوی اصحاب دیوان فرستاد و بدیشان نوشت که بعد از این کردار و گفتار من همه بر عدل و نصفت خواهد رفت و قانون اغسطس و مرکث را پیشه خواهم ساخت و چنان که اغسطس نخست بخونخواهی پدر برخاست من نیز نخستین خون پدرم کر کاله را جستم و اصحاب دیوان بنامه های او دل گرم کردند اما بعد از روزی چند منصب تربیونشن (1) و منصب پراکانسولر (2) که باید اصحاب دیوان معین کنند و مخصوص کس گردانند باغوای لشگریان و غرور دولت البنیث بر خود بست و از این روی اصحاب دیوان رنجه خاطر شدند.

جلوس هلیا کالس در روم و ایتالیا پنج هزار و هشت صد و دوازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

*جلوس هلیا کالس در روم و ایتالیا پنج هزار و هشت صد و دوازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود (3)

چون زمستان بگذشت و بهار پیش آمد البنیث از انطاکیه آهنگ روم کرد و از آن پیش که بدار الملک روم در آید بفرمود تا نقاشان مثال او را نگار کرده بنزدیک اصحاب دیوان روم فرستاد و فرمان داد تا آن تمثال را در محراب فتح بگذارند و چون بر حسب

ص: 288

1- بکسر تاء و راء و سکون باء و ضم یاء و سکون واو کسر نون و فتح شین و سکون نون

2- بکسر بای فارسی و فتح شین و لام

3- الاکابال (آلر باله) و نام قبلی او را باسیانوس می داند

فرمان او عمل کردند و مردم بدان صورت نگریستند تمثالی یافتند که سلب (1) آن با قیصر مروم بینونت تمام داشت چه بقانون اهالی مشرق زمین زیر پوش جامه ها را از بافته ابریشمین زر دوز کرده بود و تاجی مکمل (2) بگهرهای نمین و باز و بندهای جواهر آگین داشت و عارض او را برنگ های سرخ و سفید نگار کرده بودند و ابروهای او با وسمه سیاهی داشت. مردم روم از آن صورت نفرت گرفتند و گفتند که عاقبت بدست ایمپراطوری از اهل مشرق گرفتار شدیم که بلطافت و راحت خوی کرده و با آسایش و آرامش روز برده وی چگونه کار جنگ خواهد کرد و حمل سلطنت خواهد کشید.

مع القصة البنیث روزی چند از پس تمثال خویش دار الملك روم در آمد و بر تخت پادشاهی جای کرد. اصحاب دیوان ناچار حکم او را گردن نهادند و مردم روم بسطنت او اقرار دادند و آن هنگام که البنیث در شهر اماسیه سکونت داشت و خدمت معبد آفتاب می کرد و در آن معبد سنگی سیاه مخروطی در مکانی مرتفع بود و آن سنگ القبالس (3) نام داشت که بمعنی آفتابست و می گفتند آن سنگ از آسمان فرود شده و از نزدیک آفتاب آمده و آن را می پرستیدند.

البنیث نیز در معبد آفتاب نزدیک آن سنگ اعتکاف داشت و چون مکرث را مقهور کرد و سلطنت یافت این قوت را ببرکت آن سنگ می دانست و می گفت القبالس که خدای اماسیه است از همه خدایان جهان برتری دارد لاجرم چون بروم آمد آن سنگ را با خود بیاورد و روزی جشنی شاهوار کرده آن سنگ را بجواهر آبدار مرصع و مکمل فرمود و در میان کالسکه گران بها نهاده شش سر اسب سفید بدان بست و حکم داد تا در جمیع کوچه های روم قراضه زر افشانند

آن گاه خود و جمیع مقربان حضرتش عنان اسب ها را گرفته و در جمیع کوچه ها همی عبور کرد و گاهی از دنبال کالسکه می شتافت تا در هیچ حال از برکت حضور آن سنگ باز نماند و چون این کار پایان برد بفرمود در فراز کوه پلتین کنیسه ای بساختند و آن

ص: 289

1- لباس

2- احاطه شده

3- الاکابالس بکسر اول

سنگ را در آن جا جای دادند و مردم روم قربانی های خود را برده در آن معبد از در ضراعت پیش می گذرانیدند و در محراب آن معبد بهترین شراب ها و عطرها بکار می بردند و دختران سریانی (1) که با آفتاب آسمانی پنجه می زدند رقص های دلکش می کردند و با آوازهای خوش غنا می نمودند ، و بزرگان در گاه چون عزم آن عبادت خانه می کردند البنیث هنوز راضی نبود و همی خواست تا عظمت آن معبد را افزون کند پس بفرمود تا انثلیه و پلدم را که در صنم بزرگ و بت کلان شمرده می شد با دیگر اصنام مذاهب نومه که در آن عهد بزرگ ترین مذهب بود از جای خود حرکت داده بمعبد القبالس آوردند و خدایان کوچک را نیز از اطراف حاضر ساختند و در آن معبد هر يك را بمنصبی مخصوص داشتند و هم در آن جا موقوف نمودند، آن گاه خواست هم بالینی برای القبالس اختیار کند نخست خدای جنگ را که پلث نام نهاده بودند برگزید، و از پس او در اندیشه رفت که مبادا القبالس از هم بالینی خدای جنگ و حشت کند پس صنم ماه را که اهل مغرب پرستش می کردند و اسطرنی نام داشت اختیار نمود و گفت ماه برای هم بالینی آفتاب نکوست و حکم داد تا آن صنم را با اشیاء نفیسه که در معبد آن موقوف بود از شهر کرتج بر آوردند و گفت آن اشیاء جهاز عروس است و جمله را با اسطرنی آورده در کنیسه القبالس گذاشت و آن روز را روز زفاف نام نهاد، و هر سال در آن روز عیدی بزرگ کرد . آن گاه البنیث بدین نسبت نام خود را نیز القبالس گذاشت که هم او را بعضی از مردم یوروپ هلیا کلبالس خوانند.

مع القصه چون القبالس از این کارها برداخت طریق عصیان و طغیان پیش گرفت و با نواع مناهی و ملاهی آلوده گشت و چندان شهوت پرست و غلام باره بود که با آن همه دختران سیمین ساق که در وثاق (2) داشت آسوده نمی نشست و پسران سیم بر را که بزم طرب را باده و جام بگردانند و مرد طلب را نقل و بادام بفرمایند در نزد خود انجمن می کرد و هر که از ایشان خواهش طبیعت را خوش تر می گفت و آتش طبع را بهتر می نهفت

ص: 290

1- بضم سین: جماعتی از مسیحین که بزبان سریانی تکلم می کنند

2- بکسر و فتح واو: مقصود منزل و اتاق است

منصبی بزرگ تر باوی ارزانی می داشت بدین گونه مناصب جلیل بکودکان جمیل تفویض یافت و ابطال رجال مسخر اطفال خرد سال گشت از این کردار ناستوده و افعال نکوهیده لشگریان که نخست روز بسلطنت القبالس اقرار دادند از مردم روم شرمسار شدند و اندیشه کردند که دیگری را بسلطنت بردارند و القبالس را از کرسی مملکت فرود آرند ، از میانه خاطرها بسوی اسکندر سورس (1) همی رفت و او پسر همیه بود که خاله زاده اقبالس باشد اما از آن سوی مادر القبالس جولیه مسه چون زنی مکاره بود این معنی را تفرس نمود و دانست خاطرها از فرزند او رنجه شده است و نزدیک بدانست که کار ملك مختل شود صواب چنان دانست که سورس را که میل خاطرها با اوست ولیعهد فرزند خویش کند تا مردم از فتنه جوئی فرو ایستند ، لاجرم وقتی که القبالس مشغول عبادت بود بنزد او آمد و گفت: ای فرزند، تو آنی که اگر خواهی از کثرت عبادت بعالم علوی اتصال جوئی و این مشاغل زمینی تو را از ارتقای بمدارج روحانی مانع است، نیکو آن باشد که سورس را که خاله تست ولیعهد خویش کنی و بلقب قیصری سرفرازش فرمائی و نقل خویش را اندک بر او افکنی تا آسوده خاطر باشی.

القبالس سخن مادر را پذیرفت و اسکندر سورس را ولیعهد خویش فرمود و مردم از این کار شاد شدند و سورس را بستودند

روزی چند بر نگذشت که روی دل ها یک باره بسوی سورس شد و ضمیر ها از القبالس بگشت و قیصر نیز از اندیشه مردم آگهی یافت ، لاجرم بدان سر شد که سورس را خلیل و زیون کند و از میان بر گیرد، نخست حکمی بدیوانخانه فرستاد که سورس لایق نیابت و ولایت عهد من نیست و من او را معزول کردم. چون این حکم بدیوانخانه آوردند اصحاب دیوان رضا ندادند و در جواب ایمپراطور خاموشی گرفتند ، و از آن سوی این خبر در میان لشگریان پراکنده شد و آن جماعت در غضب شده سوگند یاد کردند که از اعانت سورس باز نایستند و نگذارند معزول شود ، بلکه القبالمس از این اندیشه فرود نشود او را از میان برداریم و سورس را بجای او گذاریم .

ص: 291

چون این خبر بالقبالس رسید سخت بترسید . چه دانست که با لشگریان ستیزه نتواند ، کرد لاجرم بی توانی از سرای خود بدر شده بمیان سپاهیان آمد و از راه حیل اشک از دیده بیارید و آن جماعت را ببذل زر و سیم فراوان نوید داد و در خواست نمود که او را زیان نرسانند و بگذارند سلامت در سرای خویشان بنشیند و حل و عقد امور را بسورس گذارد و امیر نظام را بدین سخنان ضامن داد

پس لشگریان از غوغا فرو نشستند و قیصر بسرای خود باز آمد و سورس را بر تق و فتق امور بگذاشت و چون روزی چند از این واقعه بگذشت القبائس تدبیری دیگر اندیشید و خواست بداند که چون سورس را مقتول سازد لشگریان چگونه خواهند زیست ، پس چند تن را بنهانی بمیان لشگرگاه قراولان خاصه فرستاد تا ایشان خبر پراکنده کردند که قیصر سورس را بکشت و از این سوی گوش القبالس بر لشگریان بود که چه خواهند کرد ناگاه دید که غوغائی عظیم برخواست و مردم بدان سرند که گرد او را فراگیرند و کیفر کنند . القبالی بهراسید و کس میان ایشان فرستاد که آسوده باشید اینک سورس حاضر است و بنظم و نسق مملکت مشغول است دیگر باره لشگریان آرام گرفتند

و از پس روزی چند القبالس چاره دیگر اندیشید و با خود گفت تا لشگریان را ضعیف نکنم سورس را نتوانم از میان برداشت ، لاجرم از پس روزی چند بهانه آغازید و چند تن از سرهنگان قراولان خاصه را عرضه هلاک ساخت لشگریان اندیشه او را باز دانستند و یک باره شوریده گرد سرای او را فرو گرفتند و بقهر و غلبه بدان خانه در آمده با شمشیر برنده القبالس را پاره پاره کردند و پاره های تش را با ریسمان بسته کشان کشان از میان شهر بیرون بردند و برودخانه تیر (1) در انداختند و مدت پادشاهی از در روم یک سال بود .

ص: 292

1- بکسر تا و سکون با : یکی از رودخانه های ایتالیا که در تسکان از جبال آپنین سرچشمه گرفته و از شهر روم می گذرد و بالاخره بدریای تیرنی می ریزد

جلوس اسکندر سوری پنج هزار و هشت صد و سیزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بعد از قتل القبالس قراولان مجتمع شده اسکندر سوری را بسلطنت برداشتند و اصحاب دیوان لقب ایمپراطوری بدو دادند و حکم او را مطیع و منقاد شدند و در این وقت هفده ساله بود اگر چه دانشی بسزا و حصافتی لایق داشت اما از غایت شرم و غلبه آزر از لوازم سلطنت بر نتوانست آمد و دیده بود که القبالس مادر خود صومیه را در رشته مشاورین دولت داشته بود وی نیز اقتفا بد و کرد و مادر خود همیه و جده خود جولیه مسه را در کار مملکت مداخلت داد و از بهر همیه در مشورت خانه منصبی بزرگ معین کرد و ممیه با این که در بدو جلوس فرزندش برای دفع مادر القبالس حکمی از دیوان صادر نمود که هر قیصر که زنی را در کار ملک مداخلت دهد کیفر از خدایان خواهد دید چون نوبت باو افتاد دخیل و کفیل شد و فرمانگذار مملکت گشت و سوری هرگز سر از حکم او بیرون نبرد و بصلاح و صوابدید مادر، دختر پترشن (1) را که یکی از بزرگان در گاه بود بحباله نکاح در آورد و هر روز مهرش با او افزون شد چندان که ممیه با او حسد برد و دفع او را کمر بست و حیلتی اندیشیده پترشن را بخیان متهم کرد و او را بقتل رسانید و دخترش را از حرم سرای بیرون کرده باراضی مغرب فرستاد ، اما در کار فرزند همه مهر می ورزید و نظم دولت او را فریضه می دانست از جمله شانزده تن از اصحاب دیوان را انتخاب کرده کونسل (2) نام نهاد که بمعنی مجمع دیوان دائمی و ابدیست و این جمله کرسی نشینان بودند و سید آن جماعت الپین (3) نامی بود که از میان دانایان حضرت برتری داشت و معظمات امور در مجمع ایشان فیصل پذیر می بود و الپین جمله عمال القبالس را از کار معزول داشت و بجای ایشان مردم نیکوکار بگماشت ، و اسکندر سوری سر از فرمان مادر خود همیه و صوابدید الپین بیرون

ص: 293

1- بفتح بای عجمی و سکون تا و رای مهمله مکسور و شین معجمه مفتوح

2- بضم کاف و سکون نون و ضم سین .

3- بضم همزه (ضمه ترکی) و کسر پاء و فتح یاء

نمی کرد و ایشان را بزرگ می داشت و آن گاه که از رموز مملکت داری و قانون سلطنت آگهی حاصل کرد اوقات شبانه روز خویش را در کارهای خود قسمت فرمود، و هر بامداد که از جامه خواب انگیخته می شد نخست در معبدی که از بهر زن و فرزند خود کرده بود می شد و بعبادت اصنام می پرداخت و ساعتی چند بکار دیوان اشتغال داشت و چون این کارها پرداخته می کرد بتحصیل علوم حکمت و مطالعه کتب تواریخ و انشاد اشعار مشغول می گشت، و سخنان و رجل (1) و حودیت (2) را فراوان دوست می داشت، و در کلمات افلاطون و مسرو (3) بسیار می نگریست، آن گاه بدن را ریاضت می کرد و چون مردی تمام قامت و قوی جثه بود در اسب تازی و گوی بازی و دیگر بازیچه ها از اقران خویش فزونی داشت، چون این کار را نیز پایان می برد خستگی و ماندگی را با حمام دفع می داد، و اول غروب آفتاب بوئاق خویش در آمده اندک مانده پیش می نهاد و قلیلی از خوردنی بکار می بست، آن گاه وزیر و دبیر و ندیم و دیگر کسان که مرجع امور جمهور بودند طلب می داشت و با ایشان در آن کارها که فردا بکار آید سخن، می کرد، و بنیان امور را مرصوص (4) می فرمود چندان که يك بهره از شب می گذشت، پس طلب می کرد و با آن جمع در يك انجمن بکار خوردنی می پرداخت، و از پس اکل و شرب الپین و جمعی از دانایان حضرت را امر بسکونت می فرمود و دیگران را رخصت انصراف می داد و این مجلس از بهر نشاط کردن و لهو جستن بود اما رقص و لعاب (5) در نزد او بار نداشت بلکه بجای چنگ و چغانه (6) بذله (7) شعرا و نوای فصحا بکار می رفت تا شب به نیمه می رسید، و قیصر بجای خواب در می رفت.

و چون صبح بر می آمد باز کار را از سر می گرفت، بالجمله با این که در دیوان خانه

ص: 294

- 1- بفتح واو و کسر جیم
- 2- بفتح حاء و کسر راء و فتح یاء
- 3- بکسر هر دو سین و فتح راء
- 4- محکم
- 5- بازیگر
- 6- چنگ بر وزن جنگ : نام سازيست مشهور ؛ چغانه بر وزن ترانه نام سازيست که مطربان نوازند
- 7- خواندن شعر بآهنگ

ایمپراطوری خاص و عام را بار بود چنان که هر وقت هر که خواستی در آمدی و حاجت خویش را مکشوف داشتی و کار بعدل و انصاف گذاشتی برای آن که تنبیهی از بهر خلق باشد همه اوقات یک تن باواز بلند از میان دیوانخانه ندا در می داد که هان ای جماعت مگذارید کسی را بدین چهار دیوار مقدس درون شود جز آن که بادل صافی و لسان صادق باشد

بدین گونه کار همی کرد تا مردم را آسایش داد و اصحاب دیوان را بجاه و جلال نخستین باز آورد و فرمان داد تا هر کرا مهمی باشد بی خوف و بیم بحضرت او شتافته معروض دارد و هر کرا سرمایه اندک باشد قیصر را آگاه سازد و چندان که زر و سیم خواهد بوام ستاند و مردم چون از او وام گرفتند هر کرا مال فراوان شد سیم خویش را بی سود از او بستند، و هر که چیزی بدست نکرد زر خویش را بدو به بخشید

در این وقت چون اصحاب دیوان این گونه کردار و آثار از وی بدیدند بحضرت او شده معروض داشتند که روا باشد اگر قیصر لقب انطاننس (1) بر خود نهد چه آن سلاطین که این نام بر خود بستند بیش تر شایسته نبودند، سورش را که لایق باشد چه افتاده که این لقب را طلب نکند؟

سورش در جواب فرمود که اگر مرا کرداری ستوده است نام من زنده خواهد ماند و اگر نه نام مردگان را بر خود بستن سود نخواهد داشت و مرا عار باشد که نام مردگان بر خود بندم

مع القصه چون رعیت را با عدل و نصفت و بذل و بخشش آبادان ساخت بنظم و نسق لشگریان پرداخت و در این وقت آن جماعت از قانون نظام بیرون بودند و روش رعیت داشتند، پس اسکندر سورش هر چه از مخارج دولت کم کرده اوانی (2) زر و سیم بر آورده بود با لشگریان عطا کرد و آن قانون قیاصره را برداشت که بر حسب حکم هر تن از مرد لشگری بایستی خوردنی یک هفته خود را بر دوش خویش حمل کرده کوچ دهد و در ازای آن فرمود در جمیع شوارع قلع های حصین بر آوردند و با خوردنی و

ص: 295

1- آنتنن (آلبر ماله)

2- ظرف

و بایسته (1) لشگر انباشته کردند تا چون بدان جا عبور شود در هر منزل بایسته سواره و پیاده آماده باشد، و اگر باراضی بیگانه سفری اتفاق افتد حکم آن بود که از شتران بارکش و چهار پایان باد با چندان بردارند و حمل ما یحتاج سپاهیان کنند که هیچ کس بکاری فرو نماند، و مرسوم سپاه را نیز بیفزود و نیک عاید ایشان ساخت و آن گاه از بهر آن که زر و سیم را بهای لهو و لعب نکنند بفرمود تا ابطال رجال از بهر خود اسب های گران بها گرفته بدارند و زین و لجام را زرین و سیمین کنند و هر کس برای خویش زره نیکو و سلاح گران بها و سپر زر بدارد آن گاه خواست تا لشگریان بی ریا با او از در صدق و صفا باشند پس با زحمت لشگریان همی شراکت کرد، و هر روز دو کرت بشفاخانه بیماران همی رفت و هر خسته را پرسش همی کرد و زر همی داد و روزنامه اخبار را خود همی برداشت اما با این همه مردم روم از غوغا طلبی و هرزه در آئی باز نشدند چه قراولان خاصه بدان خوی که سال ها رفته بودند همی خواستند که دست ظلم و تعدی را دراز دارند و بر جان و مال مردم امیر باشند. چون سورش مانع این کردار ناستوده بود دل بدو بد کردند و جمله همداستان شدند و گفتند: این کارها که قیصر کند همه از فتنه الپین باشد؛ چون او را از میان برداریم کار بکام آریم این بگفتند و غوغا برداشتند و از لشکرگاه خویش بعزم قتل الپین بیرون شدند

چون این خبر باهالی شهر روم رسید باعانت و حمایت الپین کمر بستند و گروهی عظیم فراهم شده در برابر لشگریان صف راست کردند و سه روز مصاف همی دادند، عاقبة الامر قراولان و عایادا بشکستند و از دنبال آن جماعت تاخته بمیان شهر روم آمدند و چند خانه را آتش در زده پاك بسوختند و اهل شهر هراسناك شده دست از اعانت الپین واداشتند و او ناچار شده از میان مردم بگریخت و بسرای سورش در رفت.

پیشرو و سر آن قوم غوغا طلب که اپیقس (2) نام داشت چون کار بدان گونه دید مردم را برداشته از قفای الپین همی بتاخت تا بسرای سورش در آمد وقتی برسید که الپین خود ابرز بر (3) پای سورش انداخته بود تا او را از شر دشمن نگاهدارد و آن جماعت

ص: 296

1- لوازم

2- بفتح اول و سوم

3- بالا

آزرم قیصر را نگاه نداشته در برابر چشم او اعضای الپین را با تیغ از هم بگشادند و سورش را آن نیرو نبود که منع تواند کرد ناچار صبوری پیشه ساخت و از پس این واقعه اپیفس را بحکومت مصر اختیار کرده بدانجانب گسیل فرمودش تا در مملکت روم حاضر نباشد و اپیفس در مصر نیز کار بسامان کرد و پس از مدتی اندک حکومت کرتج (1) را نیز ضمیمه ملک ساخت اما سورش هیچ بدو ننگریست و در غیبت او مهر لشگریان را با او متزلزل ساخت آن گاه گناهی بر اپیفس بسته او را بدار الملک روم طلب فرمود و بکیفر خون الپین سر از تنش برداشت

و در آن ایام که فتنه اپیفس بر پای بود لشگر بنانیه چون کار دولت را آشفته دیدند سر بطغیان بر آوردند و بر عسکر خویش که دیان کسیث نام داشت بشوریدند و خواستند او را دفع کنند، و نیز بعضی از بزرگان در گاه جانب لشگرگاه گرفته از سورش خواستار شدند که دیان کسیث را بقتل آرد قیصر چون کار آگهی آن سردار بزرگوار را می دانست سخن کس را در حق او مکانتی ننهاده و او را طلب داشته نایب الحکومه روم فرمود و در انجمن به پهلوی خویشان جای کردش آن گاه با وی گفت که من برخلاف رضای اصحاب دیوان و لشگریان ترا برداشتم و بمدارج بلند بردم، لکن چون ابطال رجال این منصب جلیل و آثار جلال را در تو نگرند عنان اختیار از دست ایشان بدر شود و ناگاه تو را زیان جان کنند صواب آنست که این منصب جلیل و لقب بزرگ را مخصوص خود دانسته از روم کوچ دهی و باراضی کیانیه شوی که بهترین ممالک ایتالیا است و این چند روزه که از عمر باقی است در آن مملکت بعزت و عظمت زندگانی کنی دیان کسیث بدین سخن رضا داد و بارض کیانیه شده مسکن اختیار کرد

مع القصه حلم و بردباری و نرم دلی و تواضع سورش کار بدانجا برد که لشگریان از قانون نظام بیرون شدند و در ممالک الرکم و مورتیه و ارمنیه (2) و مئاپاتیمیه و جرمنی (3)

ص: 297

1- بفتح اول و سوم

2- ارمنیا بفتح اول: ارمنستان کنونی که واقع است در جنوب قفقاز و قسمتی از آن متعلق بروسیه و قسمتی متعلق بترکیه است

3- بکسر اول آلمان کنونی

چندان که لشگر بود سر بطغیان بر آوردند و بعضی از حکام و سرکردگان ایمپراطوری را بقتل رسانیدند و آغاز خود سری نمودند چون این خبر بقیصر رسید ساز سپاه کرده از روم خیمه بیرون زد و با لشگری نامحصور بسوی ممالک شرقی کوچ داد همیه نیز کارگذار و فرمان روا بود و بی صلاح و صوابدید او قیصر حکومتی نمی فرمود بالجمله اسکندر سورش با آن ساز و سامان بشهر انطاکیه آمد و در دار الاماره جای گرفت بعضی از لشگریان بقانون روم سرزده بحمام زنانه رفتند تا دفع خستگی و ماندگی سفر کنند و این معنی بر خلاف آئین اهالی ممالک شرقی بود مردم انطاکیه صورت حال را بعرض قیصر رسانیدند و سورش در خشم شده آن جماعت را طلب نمود و کیفری بسزا کرد لشگریان از این واقعه رنجه خاطر شدند و در میان شهر آغاز فتنه و شورش کردند سورش چون این بدانست بسرای حکومت شده بر تخت ملکی جای کرد و بزرگان نظام و قواد سپاه را طلب فرمود آن جماعت را نیز اندیشه زحمت خاطر نکرد بی ترس و بیم سلاح جنگ خویش را بر تن راست کرده بحضرت قیصر شدند و صف برکشیدند سورش روی بدیشان کرد و فرمود پیشنهاد خاطر من پیوسته آن بوده که کردار زشت قیاصره گذشته را از جهان براندازم و آثار ایشان را محو نمایم و لشگریان را از آن زیاده طلبی و دراز دستی فرود، آرم اینک آن کردار که شما خوی کرده اید از دست نمی گذارید و من نیز از پای نخواهم نشست تا کار بر مراد نکنم و اگر همه دولت روم بر باد رود هم دست از طلب ندارم قیصر در سخن بود که لشگریان در میان کلمات او بانگ برداشتند و بمقالات خشن و بیان های درشت خاطر او را رنجه کردند باز سورش بیم نکرد و خطاب کرد که هان ای مردم بهتر آنست که این همه تندی و تیزی و جسارت را که نزدیک من ظاهر می سازید در میدان جنگ و مصافگاه دشمن بکار بندید آن گاه که ایمپراطور شما با لشگر ایرانی و جرمنی و سرمشین مصاف می دهد این جرأت و جسارت مستحسن است نه در نزد ولی نعمت خود که نام و نان از او دارید و هم اکنون اگر از این گونه کردار کناره نجویید شما را از میان لشگر اخراج کرده رعیت خواهم خواند و این را منگرید که من يك تن باشم و قتل من در نظر شما سهل نماید؛ همانا خون مرا دولت جمهور باز

آن جماعت باز آرام نگرفتند و همچنان بسخنان گزافه مشغول بودند؛ عاقبة الامر سورس از زیر تخت برخاست و باواز بلند بانگ برداشت که هم اکنون سلاح جنگ که مال دیوانست از تن فروریزید و از نظام لشگریان بیرون شوید که از این پس تا شما بدان چه گویم رضا ندهید و بر هوای خاطر من نروید از جمله لشگر نخواهید بود سپاهیان چون این سخن شنیدند سلاح جنگ و دیگر علامت های نظام را که مال دیوان بود بریختند و هر کس بآرامگاه خویش شد و نایره فتنه فرو نشست و مدت یک ماه سورس نام ایشان را بر زبان نراند و هر کس را سبب این فتنه می دانست بمحل باز پرس آورده کیفر نمود آن گاه لشگریان را بر سر عمل آورد و منصب هر کس را باز داد و در این کرت آن جماعت با قیصر از در صدق و صفا شدند چندان که بعد از قتل او خون او را جستند.

بالجمله سورس کار بکام کرد و از هر جهت شاد خاطر بود و اگر غمی داشت آن بود که چرا مولد او مملکت سریان بوده و از اهل روم نیست و اگر کسی او را بکذب نسبت بروم می کرد و بدروغ می گفت سورس از اهل روم است شاد می شد، اما در این وقت هرمز بن شاپور بن اردشیر که پادشاه ایران بود (چنان که در جای خود مذکور خواهد شد) خواست تا ممالک شرقی روم را یک باره بزیر حکومت خویش کند و لشگر آورد و عزم تسخیر مملکت انطاکیه فرمود چون این خبر در حضرت قیصر پراکنده شد همیه که شریک بزرگ سلطنت بود فرمود که جنگ او را من خود کفایت کنم قیصر نیز کار سپاه را برای و رویت وی گذاشت و او لشگر بر آورده باستقبال جنگ هرمز بیرون شد و در کنار فرات آن دو سپاه گران برابر شدند و تیغ و تیر در هم نهادند؛ بعد از کشش و کوشش بسیار نصرت با هرمز افتاد و لشگر روم هزیمت گشت و بعضی از بلدان و امصار ممالک شرقیه روم بدست ایرانیان افتاد و ممیه زیان کرده و آزرم زده باز آمد قیصر چون چنان دید دلش از وی بگشت و استقلال او را در کار مملکت اندک ساخت چه در این وقت خود نیز از رموز ملک داری آگهی داشت و زیاده از این عدم کفایت که از مادر

دیده بود بد کرداری و زشت خوئی او را شنید زیرا که او زنی شماره (1) و بدکاره بود.

مع القصة بعد از آن که سورش دست همیه را از کار کوتاه ساخت شهر انطاکیه و توابع آن را اندک نظمی داده آهنگ روم کرد چه آن قوت نداشت که با هر رمز مصاف دهد و از امتداد سفر بیم داشت که مبادا در روم فتنه ای حادث شود، پس از انطاکیه کوچ داده با راضی ثریث آمد و در آن جا روزی چند زیست و در آن ایام قیصر را فرزندی بوجود آورده او را حبطه نام گذاشت و روز ولادت او را جشنی بزرگ برآورد و اعیان مملکت از اطراف در حضرت او جمع شدند و ادوات لهب و لعب بر پای کردند، ناگاه از آن انجمن جوان عجمی که از مردم بابل (2) بود بر آمد و چند قدم پیش گذاشته در نزد قیصر پیشانی بر خاک نهاد با بانگی خشن معروض داشت که مردی نیرومندم اگر قیصر خواهد با هر پهلوان که آرزو کند کشتی توانم گرفت؛ همانا کس بر من چیره نخواهد شد سورش را این سخن پسند خاطر افتاد و حکم داد که از میان مردم روم شانزده تن مرد زورمند تناور (3) اختیار کردند و با او بکشتی در انداختند و آن مرد این جمله را بی زحمت از پس یکدیگر بیفکنند؛ و اسکندر سورش چون این نیرو مشاهده کرد او را بناوخت و به بذل زر و سیمش امیدوار ساخت و فرمود تا او را از جمله لشگریان نوشتند

مع القصة روز دیگر که باز انجمن بر پای شد و اسباب سرور فراهم گشت و خرد و بزرگ بدست افشاندن (4) و رقص کردن در آمدند از میانه چشم قیصر بر آن جوان عجمی افتاد و چون کردار روز گذشته او را بنخاطر داشت بجانب او بدقت نظر می رفت و آن مرد از دیر نگرستن پادشاه بدانست که میل قیصر بسوی او جنبش کرده لاجرم چون کار بزم بنهایت شد و سورش از انجمن بدر شده بر اسب خویش بنشست تا بسرای خود شود آن جوان خود را برکاب قیصر رسانیده در پهلوی اسب پادشاه همی طی مسافت کرد قیصر چون چالاکی او را مشاهده کرد اسب خود را برانگیخت و

ص: 300

1- متکبر

2- از شهرهای قدیمی نزدیک حلة واقع در (160) کیلومتری جنوب شرقی بغداد پایتخت بنو کد نصر پایتخت شرق در زمان اسکندر

3- قوی جثه و تنومند

4- کنایه از رقاصی کردن

چندان که بشتاب همی رفت آن مرد باز نماند و همه جا ملازم رکاب بود، قیصر بعجب رفت و روی بدو کرده گفت ای مرد سریانی؛ با این همه دویدن می توانی کشتی گرفت؟ عرض کرد که چون شاه خواهد با هر که باشد پنجه زخم قیصر فرمود تا چهار تن مرد دلاور حاضر کردند و او با جمله در آویخت و جمله را بیفکند قیصر دیگر باره او را تحسین فرمود و طوقی زرین عطا داد و فرمود تا در میان قراولان سواره پیوسته حراست پادشاه کند بالجمله آن جوان را مقسمن نام بود و پدرش از قبیله قاص و مادرش از جماعت النی بود و او در خدمت سورش چنان بزرگ شد که منصب سنتورین (1) که مهمی بزرگ بود یافت و در فوج چهارم روم نیز منصب طریبون (2) که عبارت از دیوان بیگی است بدوم فوض گشت و کار این جمله را بنظم و نسق کرد و لشگریان او را چندان دوست می داشتند که او را اجفت (3) و حرکت (4) می نامیدند و ایشان دو تن از پهلوانان قدیم بودند بدین گونه روز تا روزگار مقسمن بالا گرفته بسبب مهر لشگریان درجه سرکردگی یافت و آن مکانت جست که خواهر قیصر را بزنی طلب کرد و چون نسب او مجهول بود قیصر رضا نداد و اگر نه در هیچ گونه شایستگی او سخن نبود.

مع القصة مقسمن بهر درجه ارتقا می جست زیاده از آن طلب می کرد و دل لشگریان را بسوی خود می داشت تا آن گاه که خاطر آن جماعت را از سورش رنجیده یافت، پس اسباب فتنه و تهمت فراهم کرد و هر روز سخنی بدروغ بر قیصر بست و لشگریان را آگهی فرستاد تا خاطرها را یک باره از او برتافت چندان که گفتند: ما از این پس پاس خاطر سورش نخواهیم داشت و او را پادشاه نخواهیم دانست و ما را ننگ باشد که فرزند ممیه را که هر روز با بیگانه همبستر شود اطاعت کنیم، صواب آنست که از میان لشگریان

ص: 301

1- ظاهراً مقصود سناترین باشد که عبارت از عضو مجلس سنا بودن است

2- با تائید بی حرکت و تقدیم یا بر با (بفرانسه) تریبونوس (لاتینی) نامی بود که رومیان قدیم بر جمعی از صاحب منصبان لشگری یا کشوری اطلاق می کردند (لاروس فرانسه، فرهنگ اعلام و اصطلاحات فوستل دو کولانژ)

3- بفتح اول و دوم و سوم

4- بفتح اول و دوم و سوم

پادشاهی اختیار کرده سر در فرمان او نهیم تا او نیز جانب ما را فرو نگذارد . مع القصه در این وقت قیصر از ثریت (1) کوچ داده بشهر روم آمد و از آن سوی چون مردم جرمن دانستند که قیصر از جنگ هرگز شکسته باز آمده دل قوی کردند و بر پادشاه بشوریدند . ناچار سورش ساز سپاه کرده بسوی ایشان کوچ داد و طی مسافت کرده کنار رودخانه رین (2) را لشکرگاه ساخت و خود در میان لشگریان بر تق و فتق اشغال داشت و عساکر جدید را به مقسمن سپرد در نوزدهم ماه مرچ چنان اتفاق افتاد که مقسمن بامداد برای نظام امور بلشگرگاه در آمد و لشگریان چون روی او را بدیدند از نهایت شوق و مهر آن مکان و عظمت که مخصوص ایمپراطور بود با وی نهادند و گفتند پادشاه توئی مقسمن در صورت ایشان را منع می کرد و در معنی اغوامی فرمود تا کار بدانجا کشید که يك باره شورش بر آوردند و غوغا بر داشته برای قتل سورش متفق شدند و از بهر کشتن او روی بسراپرده ایمپراطوری نهادند.

مقسمن در این وقت کار را محکم یافت مطمئن خاطر باتفاق لشگریان برای قتل سورش بشتافت در حال حمایل ایمپراطوری از او در آویختند و بلشگرگاه سورش در آمدند سپاهیان او نیز چون میل خاطر با مقسمن داشتند چون دیدند حمایل ایمپراطوری آویخته او را تحسین فرستادند و با او همداستان شدند و مقسمن دلیرانه بسراپرده سورش در آمد و او چون چنان مشاهده کرد از بیم جان برخاسته با ندرون سراپرده گریخت و چند تن از قراولان بدنبال او شتافته او را دریافتند و با تیغ و خنجرش همی رنجه ساختند و او از زحمت هر زخم بنالید و زنیهار طلبید تا جان بداد ، از پس او مادرش همیه را نیز بقتل آوردند و از دوستان او هر کرا بیافتند بکشتند و بعضی را بند بر نهاده هر مال که داشت بگرفتند و او را اخراج کردند تا دیگر از جمله لشگریان شمرده نشود و مدت پادشاهی اسکندر سورش در روم و ایتالیا سه سال بود.

ص: 302

-
- 1- ظاهرا (تریست) به سکون تا و کسر یا باشد: یکی از بنادر ایتالیا در کنار خلیجی بهمین نام
 - 2- بکسر راء (انگلیسی) بفتح راء بدون یاء (فرانسه): یکی از شهرهای اروپا بین آلمان و فرانسه که از آلپ سرچشمه گرفته به دریای شمال می ریزد

جلوس ایهم الحارث در مملکت شام پنج هزار و هشت صد و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

*جلوس ایهم الحارث در مملکت شام پنج هزار و هشت صد و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود (1)

ایهم نیز پسر الحارث است و برادر جبلة که در سن شیخوخت درجه سلطنت یافت و در مملکت شام کار بکام کرد ، بالجمله چون ایهم بر اریکه (2) ملکی متکی آمد و عمال خویش را در ممالک محروسه نصب فرمود و جنود خود را در حدود اراضی خویش بازداشت صواب چنان دانست که با سلاطین عجم کار برفق و مدارا کند و خراج مملکت را بدرگاه شاهنشاه ایران انفاذ دارد چه مقابله اردشیر بابکان را با سورش معاینه کرد و مقاتله شاپور را با مکرث مشاهده نمود (چنان که مرقوم افتاد) لاجرم چشم از دولت قیصره پوشیده پیشکشی زینده بدست کرد و با رسولی چرب زبان بحضرت شاپور فرستاد و از وی منشور سلطنت خویش بستد و در سال سیم سلطنت ایهم چون شاپور از جهان برفت هم ملک شام را با هرمز که بر جای شاپور بود قانون عقیدت و رسم چاکری بود و مدت پادشاهی ایهم در شام سی سال بود.

جلوس هر مزین شاپور در مملکت ایران پنج هزار و هشت صد و شانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

هرمز پسر شاپور بن اردشیر است و او را اورمزد نیز گویند و لقبش دلیر است و مردم عرب او را بطل (3) لقب کردند

همانا چون اردشیر بابکان (چنان که مرقوم افتاد) در مملکت فارس مهرک را بکشت در انقطاع نسل وی جدی تمام داشت چه ستاره شناسان او را گفته بودند که از فرزندان مهرک یکی پادشاهی کند و مملکت ایران را فرو گیرد. بالجمله چون بفرمان اردشیر فرزندان و خویشان مهرک را جمله بکشتند از میانه دخترکی ده ساله بگریخت و از کوه بکوه همی برفت تا از آبادانی بدر شد و از بیم جان در بیابان راه و بی راه

ص: 303

1- بفتح همزه و هاء

2- تخت

3- بفتح باء و طاء : شجاع

در نوشت (1) تا چند خیمه از صحرا نشینان بدید و بی پروا بسپاه خیمه ای پناه برد . مردی گوسفند چران که خداوند آن خیمه بود چون آن دختر را بدید و حال او را باز دانست بر وی رحم کرد و دلش را بجست و در میانه خانه اش چون فرزند خویشتن بداشت ، و سپاهیان اردشیر بر حال آن دختر وقوف نیافتند و سالی چند بر این بگذشت تا آن گاه که شاپور در حضرت اردشیر شناخته آمد و کار اسب تاختن و گوی باختن توانست کرد روزی از بهر نخجیر کردن و صید افکندن بگرد بیابان بگشت و پست و بلند زمین را در نوشت چندان که از مردم خویش لختی دور افتاد و سخت عطشان شد ، در این وقت سپاه خیمه چند از دور بدید پس بی توانی بدان جانب شد تا جامی آب بدست کرده بنوشد . از قضا بنزدیک آن خیمه که دختر مهرک اندر بود رسید و آب طلبید . ناگاه از میان خیمه دختری با جام آب سر بر زد که ماه و آفتاب طلعه طلعتش نتوانستی بود و سرو و صنوبر غاشیه (2) قامتش نتوانستی داشت . در چشم شاپور چنان نمود که خود بهشتی جامی از آب کوثر یا مشربه ای از شراب تسنیم (3) بدست کرده بر وی ظاهر گشت ، چندان شیفته جمال و فریفته غنج و دلالش (4) گشت که تشنگی فراموش کرد و چشم بر دیدار او فراز بداشت تا زمانی بر گذشت آن گاه با اهل خیمه گفت : این دختر نسب باکه رساند و نژاد با که برد ؟ از میانه مردی سالخورده معروض داشت که وی دختر من است .

شاپور گفت: هان ای مرد پیر هیچ توانی دختر خود را بشرط زنی بسر ای من فرستی ؟ چون در طی این مقالات مردم شاپور نیز رسیده بودند و مرد شبان دانسته بود که وی شاهزاده است نتوانست فرمان او را فرو گذارد ناچار او را بشاپور سپرد و شاهزاده معشوقه خویش را برداشته بخانه آورد و جامه خسروانی در براو کرد و سرو برش باحلی و زیور بیاراست و بقانون زناشوئی با وی هم بستر شد ، و دختر مهرک حمل بر گرفت و چون مدت بسر برد

ص: 304

1- طی کرد

2- پرده خدم

3- اشاره بچشمه ایست که در قرآن مجید ذکر شده است و از ابن عباس نقل شده که آن چشمه ایست در بالای بهشت قرار گرفته و آب آن در ظروف اهل بهشت می ریزد بقدر حاجت ایشان

4- بفتح دال : ناز و غمزه

پسری آورد و او را هرمز نام نهاد. اما در این وقت دختر مهرک دل قوی کرد و خوی بگردانید و با اهل بیت شاپور سخن از در کبریا و عظمت همی داند ایشان شکایت وی بحضرت شاپور بردند و او دختر مهر کرا طلب داشته با او گفت: اگر چه خوبرونی اما جای خویش بدان نه آخر تو دختر شبانی و اهل این بیت شاهزادگانند!؟

دختر مهرک گفت: من نیز بیگانه نیستم بلکه مانند تو و اهل تو نژاد از ملوک دارم و وقصه خویش را تمام بگفت.

شاپور از سخن وی غمگین شد چه بیم داشت که این سخن باردشیر رسد او را عرضه دمار (1) و هلاک سازد چون فرزندان مهرک را یک تن بجای نمی گذاشت

مع القصة شاپور بفرمود تا این راز را مستور بداشتند و مدتی بر این برگزشت. از قضا روزی اردشیر چون از شکارگاه مراجعت کرد بسرای شاپور فرود شد و ناگاه در خانه چشمش بر کودکی افتاد و باز پرس کرده بدانست فرزند شاپور است و از پس آن روزی چند همی پرسید که مادر این پسر نژاد با که رساند و شاپور چندان که توانست این راز مستور بداشت و کار بمماطله گذاشت تا آن گاه که اردشیر کار کرد. پس شاپور ناچار شده پیشانی بر خاک نهاد و عرض کرد که اگر پادشاه پیمان کند که این کودک و مادرش را بقتل نیاورد و اگر بخواهد مرا بکشد که گناه از من بوده. اردشیر ایشان را امان داده و سوگند یاد کرد که زیان نرساند. پس شاپور قصه او را در حضرت پدر مکشوف داشت و اردشیر از اصغای آن کلمات بنهایت شاد خاطر گشت و گفت: ای فرزند، مرا از سخن ستاره شناسان آسوده کردی که گفتند: از اولاد مهرک یک تن پادشاهی کند همانا آن کس هرمز است که بدین مقام ارتقا خواهد جست و فرمود تا هرمز را در بارگاه آورده بر فراز تخت بداشتند و چندان گوهر بر سر او نثار کردند که تا گردن در میان جواهر ثمین اندر شد، آن گاه آن جواهر از بهر سلامتی هرمز بدرویش و مسکین بخش کردند.

مع القصة چون اردشیر وداع جهان گفت و شاپور بتخت سلطنت برآمد هرمز را

ص: 305

در حجر تربیت خویش پرورده آداب ملوک بیاموخت و آن گاه که سفر خاوران (1) کرد اور ادر مملکت خراسان حکومت بداد و بدار الملك مراجعت فرمود . اما هر مز در خراسان سخت قوی حال گشت و مدت ده سال فرمانگذار بود و در این مدت بگردآوری سپاه و فراهم کردن سارح جنگ همی رنج برد تا لشگری عظیم در حضرت او مجتمع گشت در این وقت جمعی از مردم فتنه جوی فرصت بدست کرده همه روزه در حضرت شاپور سخن از هر مز کردند و گفتند او این لشگر از بهر تو فراهم کرده و بدان سراسر است که ملک از کف تو بریاید و تو را از کرسی مملکت بزیر آرد و خاطر شاپور را از فرزند تاریک ساختند ، اما از آن سوی این خبر بهر مز رسید که دل پدر از وی رنجیده و بیازرده و آئینه ضمیر او مکدر شده خواست تا یک باره این اندیشه را از خاطر شاپور بزداید ، پس یک دست خویش را قطع کرد و بسوی شاپور فرستاد و معروض داشت که معلوم گشت که نزدیکان درگاه شاپور را در حق من بدگمان کرده اند و پادشاه از بیم آن که ترک فرمان کنم مراطلب نداشت. اینک دست خود را بریده بحضرت فرستادم تا پدر بداند که من در زندگی او پادشاهی نجویم بلکه پس از وی نیز سلطنت نخواهم

چه رسم عجم آن بود که چون کسی را نقصانی در اعضا واقع شدی در خور پادشاهی ندانستندی .

بالجمله هر مز نوشت که من باین نقصان هرگز سلطنت را شایسته نشوم اکنون پادشاه هر کرا بخواهد ولی عهد خویش سازد و من نیز چشم بر فرمانم تا هرگاه طلب کنند بحضرت شتابم چون این نامه بشاپور رسید و دست بریده پسر را بدید اندوه و حزن در دلش راه کرد و حملی گران در خاطرش نشست و نامه بدو کرد که ای فرزند با روان اردشیر سوگند یاد می کنم که اگر تو تن خویش را پاره پاره کنی ولیعهد من خواهی بود و من ملک از پس خود با تو خواهم گذاشت و این نقصان که از بهر رضای من یافتی برای تو کمالی بود و مانع سلطنت تو نشود و او را بدار الملك طلب فرمود . چون فرمان رسید بحضرت پدر شتافت و از شاپور نوازش ملکی یافت و در ولایت عهد او مکانتی دیگر بدست

ص: 306

1- بر وزن داوران نام ولایتی است از خراسان که تولد حکیم انوری در آن جا بوده است.

کرد و بعد از شاپور بر تخت ملکی بنشست و کار ملک را بساخت و رامهرمز (1) را بنیان کرده دار الملک خویش ساخت و شهر دسکره (2) را در میان اراضی بغداد و خوزستان نیز بر آورد در این وقت امرء القیس ملك حیره بدرگاه او آمد و عرض عقیدت کرد، و ایهم بن الحارث از شام رسول بفرستاد و پیشکشی لایق انفاذ داشت

در این وقت بعرض هرمز رسید که در ممالک شرقی روم مردم بر قیصر شوریده اند و از جانب او کوفته خاطرند، پس تصمیم عزم داد که آن ممالک را بتحت فرمان خویش کند و لشگری از بهر جنگ آراسته کرد

و این خبر به الکسندر سورش که آن هنگام ایمپراطور ایتالیا بود بردند و سورش برای نظم ممالک شرقی در انطاکیه جای داشت چون این خبر بشنید جنگ هرمز را با مادر خود همیه مفوض داشت و همیه لشگر بر آورده باستقبال حرب هرمز تا کنار فرات آمد و با ایرانیان چند مصاف عظیم داد، تا عاقبت مردان ایران پای سخت کردند و رومیان را بشکستند و جمعی کثیر را بکشتند. همیه از میان با فوجی از لشگر بگریخت و بنزدیک قیصر شتافت (چنان که در قصه اسکندر سورش نیز مرقوم شد).

بالجمله بعد از گریختن همیه هرمز هر مال که بدست آمد و هر اسیر که دستگیر شد بر لشگریان قسمت کرد و چند شهر عظیم از کنار فرات که بتحت فرمان قیصر بود مسخر کرده بدار الملک خویش باز آمد و مدت پادشاهی او دو سال بود از سخنان اوست که فرموده: آن مرد را که پنج صفت پسندیده نبود سپهدار لشگر نتواند بود.

(اول) آن سورت (3) ذکاء بایش که نهایت هر کار را در بدایت حال بداند

(دوم) آن که نکوهیده را از ستوده نیکو بشناسد و گرد بد نگرده

(سیم) آن که آن دل قوی با وی بود که در هیچ مهلکه خرد خود را باوه (4) نکند

ص: 307

1- از شهرهای خوزستان

2- در المنجمد (دسکری) ذکر شده است و بر سه موضع اطلاق می شود و یکی از آن سه جایی است که مولف ذکر کرده است

3- شدت

4- ناپدید و گم گشته

(چهارم) آن که خلاف پیمان نکند و با وعده وفا فرماید.

(پنجم) آن که زر و مال دنیا را در چشم او چندان مقدار نبود که در طلب او از دین و دولت بگذرد

جلوس مکسیمن در مملکت ایتالیا پنج هزار و هشت صد و هفده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

مکسیمن (1) که هم او را مقسمن گویند چون سورش را از میان برداشت (چنان که مذکور شد) لشگریان را با خود متفق ساخت و بر تخت ملکی جای کرد، اما از این روی که او را حسبی شایسه و نسبی شناخته نبود با مردم بزرگ اصل و نژاد سخت بکین می رفت و تصمیم عزم داد که یک تن از بزرگ زادگان مملکت را زنده نگذارد

چه در روزگار سورش بسیار افتاد که بهر حاجت بدرگاه بزرگان روم می شد بار (2) نایافته مراجعت می کرد اکنون که بسطنت دست یافت از آنان که سرگرانی معاینه کرده بود همی خواست تا در جهان نباشد و از آنان که مهر و لطف دیده بود چون خواری و ضراعت خود را در نزد ایشان بیاد می آورد هم رضا نمی داد که زنده باشند، و نیز می دانست که در برا بر حسن سلوک سورش کرداروی ستوده مردم نخواهد افتاد لاجرم لشگریان را با خود همداستان کرده در قتل بزرگان یک جهت گشت و اعیان درگاه و صناید قوم را همی طلب داشته هر کس را بزحمتی جداگانه بکشت: بعضی را در پوست جانوران درنده بدوخت و در آفتاب باز داشت تا جان بداد، و برخی را بنزدیک جانوران درنده می افکند تا بر می دریدند و گروهی را حکم می داد تا با گرز آهنین سر می کوفتند، و مقنس (3) را که یکی از وزرای بزرگ بود به بهتانی ناسزا بگرفت و بکشت، و چهار هزار تن از مردم را که گمان داشت با مقنس از در مهر و حفاوت (4) باشند هم بمعرض هلاک در آورد، و کنار رودخانه اتن را لشکرگاه کرده از آن جا جاسوسان باطراف اراضی ایتالیا

ص: 308

1- بفتح هر دو میم

2- مهربانی

3- اجازه

4- بفتح میم و نون

و دیگر ممالک می فرستاد و بخری جزئی بزرگان را که نشان مناصب بزرگ از قیصره داشتند طلب می کرد و مقتول می ساخت و سفر او از کنار رودخانه دین تا سواحل رودخانه دنیوب بود و مشاورین دولت او غلامان زر خرید بودند که مادر و پدر هیچ یک شناخته نبود

مع القصة چون اصحاب دیوان را پایمال ظلم و تعدی خویش ساخت و از جانب ایشان ایمن شد به بلاد و امصار خارجه روم پرداخت و برخارج ممالک محروسه بیفزود و برای قیمت غله مخارج ایام جشن و مجلس عیش و طرب خراجی بنهاد و حکمی صادر نمود که اندوخته اهالی جمیع مملکت خاص برای پادشاه است و ضبط خزانه خواهد بود، و ادوات زر و سیم که در معابد و کنیسه های ممالک روم موقوف بود جمله را برگرفت و تمثال های اصنام و اوثنان و صورت های پادشاهان و پهلوانان قدیم را که از زر و سیم کرده بودند و در معابد وقف بود هم برگرفت و بشکست، و چون پاسبانان معابد از در منع بیرون می شدند بدست لشگریان مقتول می کشتند و سپاهیان با این که همداستان قیصر بودند از این کردار شرم می داشتند عاقبت از کثرت ظلم و تعدی او کار بر مردم صعب شد و از جمیع ممالک فریاد برخاست و نخست در مملکت مغرب فتنه ای بزرگ حادث شد و آن چنان بود که یکی از عمال قیصر که در شهر رسدرت (1) حکومت داشت حکم بر اخذ اموال و انتقال بیشتر از جوانان موال (2) آن بلده نمود. آن جماعت دیدند که یک باره مسکین و درویش خواهند شد، پس از پی چاره کمر بستند و از حاکم آن بلده مهلت طلبیدند که سه روزه آن مال را فراهم کرده بسپارند و در آن سه روز غلامان زرخریده خویش را مجتمع ساخته آلات جنگ بدان جماعت داند و ایشان را برداشته بنزدیک دارالاماره آمدند و پیام کردند که ما را سخنی است که از کشف آن گریز نداریم. حاکم شهر چنان دانست که سخن بهر آن مال است که از ایشان خواسته و آن جماعت را رخصت بار داد تا در آمدند و چون آن گروه بسرای وی در شدند خنجرها را از زیر جامه بر کشیدند و بدویدند و حاکم را با زخم های سخت

ص: 309

1- بفتح هر دو راء و کسر دال

2- مال دار

بکشیدند و مردم او را مأخوذ داشتند و بعد از قتل او شهر رسدرت را فرو گرفتند و در قلعه کوچک که اندر آن شهر بود در آمدند و گفتند: باید دفع ایمبراطور روم کرد و این کاری صعب نباشد زیرا که مردم جمیع ممالک از وی دل رنجیده دارند عاقبة الامر سخن بر آن نهادند که قاردینت را که از قبل قیصر نایب الحکومة جمیع ممالک مغربست بسطنت بردارند و این قاردینت که هم اور اقادین گویند از فرزندان یکی از اصحاب دیوان بود و از پدر نسب به قرچی می رسانید ، و از سوی مادر نژاد از ایمبراطور طراجن (1) داشت و او را مالی فراوان بود و بدین سبب چندان که در روم سکنی داشت خویشان او بعظمت می زیستند و او خود در خانه پامپی بزرگ، جای داشت . و آن سرای ، همه نقش فتح های قدیم بود که رومیان را در بحر روی نمود و هم او را در سر راه پرنست (2) از بهر بیلاق سرائی بود که سه ایوان داشت که هر یک ایوان را صد پای طول بود ، و یک دار الحفظ داشت که سقف آن بر سر دوست ستون سنگ مرمر بود ، و حمامی آراسته داشت که در جمیع ممالک نامور بود ، و قاردین هر عید در آن جا جشنی شاهوار می کرد و اعیان و اشراف مملکت را بضیافت طلب می داشت و از بهر تماشای مردم صد جانور درنده و صد تن کشتی گیر حاضر می ساخت و چندان زر و سیم خرج می کرد و بذل می فرمود که سزاوار پادشاهان بود؛ و چون بمنصب وزارت ارتقا جست به بذل و بخشش و رونق ضیافت بیفزود تا در معموره عالم نام بردار گشت و او را کر کاله و سورس بوزارت بر داشتند و عاقبت . سورس او را فرمانگذار جمیع مملکت مغرب فرمود و سپهسالاری آن اراضی را نیز بدو داد

و قاردین با این عظمت بیشتر عزلت دوست داشت و در طلب علوم رنج می برد و چندان که نیرو داشت مردم را از ظلم قیصره رهایی می داد ، و او را سی مجلد کتاب شعر بود که جمله را در مدح دو انطنان (که شرح حال هر دو تن مرقوم شد) بنظم کرده بود

ص: 310

1- تراجان

2- ظاهراً صحیح آن (پار ناس) باشد چنان که در المنجد و لاروس ذکر شده و آن نام کوهی است در یونان قدیم

و قاردین را فرزندى بود که او را قاردین جوان می گفتند . وی در اخلاق نیز چون پدر ستوده خصال بود و شصت و دو هزار مجلد کتاب آماده داشت ، و بیست و دو خاتون بزرگ بشرط زنى در سرای داشت ، و آن نیرو در بدن بودش که از جمع این زنان و جمیع این بهره بر می گرفت ، و مادر او در نبره پيث انطانیة بود ، و شباهت تمام به ستیوافر کنت داشت که یکی از دانشوران جهان بود . بالجمله در آن روز که قاردین مأمور بفرمانگذاری ممالک مغرب گشت قاردین جوان را نیز با خود برداشت و در امور نایب خویش فرمود . اکنون بر سر سخن رویم

چون مردم مغرب حاکم رسدرت را بکشتند بنزد قاردین آمدند و معروض داشتند که قیصر این فتنه را جز برضای تو نخواهد دانست بلکه سبب این غوغا ترا داند و هرگاه بتواند از تو کین خواهد کشید . اکنون صواب آنست که حمایل ایمپراطوری بیاویزی و لشگر برانگیزی و قیصر را از میان برداشته خود حمل سلطنت برداری قاردین در جواب گفت که من اکنون هشتاد سال افزون دارم در این پیرانه سری مرا آلوده خون بیگناهی چند نکنید

ایشان همی ابرام کردند و الحاح نمودند تا قاردین رضا داد و حمایل ایمپراطوری بیاویخت و قاردین جوان را نیز ولی عهد خویش فرمود و با مردم خویش کوچ داده بشهر کرتج آمد ، و اهالی کرتج وجود او را غنیمت شمردند . آن گاه چند رسول دانا اختیار کرده روانه روم فرمود و نامه ای باصحاب دیوان فرستاد که قبول حمایل ایمپراطوری بی آن مجمع محترم کاری بیهوده است و در این وقت چون من ناگزیر بودم بدین عمل اقدام نمودم اما هنوز آن کار را ناقص دانم مگر آن که شما بدین معنی همداستان باشید .

چون رسول قاردین بروم آمد و این خبر پراکنده شد با این که قراولان خاصه از نخست با مقسمن متفق بودند و اصحاب دیوان را با طاعت او مجبور داشتند در این وقت از کثرت ناهمواری و بدهنجاری او دلشاد نبودند و با اصحاب دیوان گفتند که ما را سخن نیست ، آن چه بر قانون عدالت دانید معمول دارید .

اندك اندك این سخنان گوشزد مقسمن شد و معلوم داشت که از جانب قاردین

رسول و نامه بروم رفته و اصحاب دیوان در نهران با او همداستان شده اند سخت بر آشفت و عزم کرد که ایشان را کیفر کند. از این سوی نیز اصحاب دیوان قصد قیصر بدانستند و بترسیدند لاجرم خواستند تا مردم را متفق کرده بر شورند و قیصر را از میان بردارند. پس جمله به کنیسه ای که آن را معبد کستار می گفتند در آمدند و انجمن شدند و از میانه مردی که او را سیلنث نام بود بسخن آمد و روی با اصحاب دیوان کرد و گفت: ای پدران هوشیار این دو قاردین که از جمله مشاورین دولت بودند یکی پرا کانسل بود و آن دیگر نایب. او اینک اهالی مغرب برضای خویش یکی را بسلطنت برداشته اند و آن دیگر را ولیعهد کرده اند هم اکنون بر ما واجب است که مردم کرتج را و هر که اعانت ایشان کرده شکر فرستیم

از این روی که ما را از شر مقسمن کفایت کرده اند. چون سیلنث این سخن بگفت اهل مجلس از بیم مقسمن مضطرب شدند و همی بروی هم نگریستند. وی در گرباره بسخن آمد و گفت: ای بزرگان دیوان، چرا بیم کردید و یکدیگر را دیدار می کنید؟ مقسمن دشمن اهالی جمیع ممالک است هیچ مترسید که کردار او زود دستگیر او خواهد شد و قاردین بر او چیرگی خواهد یافت

مردم به سخنان وی قوی دل شدند و سلطنت قاردین را امضا فرمودند و گفتند مقسمن دشمن ملک و ملت است هر که او را مکافات کردار کند پاداش نیکو خواهد یافت و چون بفرمان مقسمن پیوسته دوازده هزار تن از قراولان خاصه در روم حاضر بودند اصحاب دیوان بیم کردند که مبادا آن جماعت به پشتوانی قیصر برخیزند و زیانی پیش آید، لاجرم بانگ در انداختند که هر که با مقسمن از در خلاف برخیزد از دیوان روم زر و مال فراوان خواهد یافت و بدین سخن مرد مرا هواخواه قاردین نمودند. و این خبر چون بایتالیا رسید مردم ایتالیا نیز اقتفا بدولت روم نمودند

آن گاه اصحاب دیوان از میان جماعت کانسو لوسنتیاری که عبارت از مدبرین امور مملکت باشد بیست تن اختیار کردند و هر یک از ایشان را محلی و منصبی داده روانه مملکت ایتالیا نمودند تا از اهالی آن اراضی لشگری ساز کرده راه عبود بر

مقسمن مسدود سازند تا از کنار رودخانه دین بشهر روم تاختن نکنند ، و بسوی حکام جمیع ممالک نامه کردند که در خلاف قیصر یک جهت باشند . و مردم چنان از ظلم مقسمن آزرده خاطر بودند که جنگ او را بر خاموش نشستن فضیلت می نهادند .

اما از آن سوی چون قاردین در کرتج رایت ایمپراطوری برافراخت در حضرت او معروض افتاد که حاکم شهر مورتیه که کپلنیت نام دارد با لشگری جرار از مکمن خویش بیرون تاخته بعضی از بلاد و امصار که در تحت فرمان قاردین بوده عرضه نهب و غارت داشته کردار او بر خاطر قاردین گرانی کرد و فرزند خود قاردین جوان را لشگری داده بجنگ او بیرون فرستاد و او طی مسافت کرده با دشمن ، نزدیک شد و جنگ به پیوست ، بعد از کشش و کوشش بسیار کپلنیت ظفر جست و قاردین جوان در جنگ کشته شد . چون این خبر بقاردین پیر بردند و دانست فرزند او کشته شده گفت من این زندگانی را در سن شیخوخت بعد از پسر نخواهم و در سوگواری فرزند خود را بکشت . و مدت سلطنت این دو قاردین سی و شش روز بود .

بالجمله چون خبر بروم رسید که آن پدر و پسر هلاک شدند اصحاب دیوان سخت بترسیدند و در کنیسه سونکارد انجمن شدند تا چاره براندیشند و مدتی آن جمله خاموش نشستند . عاقبة الامر تراجن نامی که هم نسبت بخاندان تراجن می برد سخن آمد و گفت از آن پیش که ما را با مقسمن خیانتی ظاهر شود با ظلم و تعدی او نتوانستیم زیست اکنون چون این خبر بدو رسد بی توانی لشگری ساز کرده بسوی ما تازد و جمله را عرضه هلاک سازد ، اکنون باید منتظر شکنجه و عذاب نشست و اگر نه واجب باشد که لشگری فراهم کنیم و جملگی باتفاق از روم کوچ داده او را در میدان جنگ دریابیم و اگر دو قاردین هلاک شد لازم نیست که مردم روم قطع رجا فرمایند زیرا که در میان اصحاب دیوان مردم کار آزموده بسیارند که لایق قیصری باشند هم اکنون از میان این جماعت دو تن را بایست اختیار کرد: یکی از بهر جنگ مقسمن گماشت و آن دیگر را در دارالخلافة روم برای نظم امور رعیت گذاشت ، و باز سخن آغاز کرد و گفت : من آن دو تن را گزیده می دارم همانا یکی جز مقسمت نیست و آن دیگر

بلنیث باشد و این هر دو در خور پادشاهی و سزاوار قیصری اند، و باز گفت: ای پدران هوشیار، اگر خواهید این دو تن را اختیار کنید و اگر نه دو تن دیگر گزیده دارید و آن جماعت چندان مضطرب بودند که اندیشه حسد و خیال عواقب امور نداشتند در حال بسطنت آن دو تن اقرار دادند و زمام ملك بدست ایشان نهادند، و هر دو تن نیک دانا و رأی زن بودند، و هرگز با هم از در خلاف نرفتند، و چون از بهر سلطنت مختار مردم روم گشتند در همان روز بر منبر بر آمدند تا آن خدایان را که بعقیده خود حافظ روم می دانند ستایش کنند.

نامه ها در این هنگام خبر باهل شهر بردند که اصحاب دیوان از میان خود دو تن اختیار کردند و بسطنت برداشتند و اینک در کنیسه چوبه تر (1) سلطنت ایشان را استوار می دارند مردم شهر از این خبر آشفته خاطر شدند و بر شوریدند و گرد کنیسه چوبه تر را احاطه کردند و بانگ برداشتند که نه آخر ما رعیت این شهریم و در اختیار کردن ایمپراطور نیز حقی داریم؟ چنان که اصحاب دیوان از میان خود دو تن گزیده داشتند ما نیز از آن خاندان دو قاردین یک تن اختیار کنیم و شریک دولت روم سازیم و لقب قیصری دهیم تا حق شناسی کرده باشیم زیرا که دو قاردین در راه دولت روم هلاک شدند اما بلنیث و مقسمت سخن عوام را وقعی ننهاده و با ابطال رجال و قراولان خاصه از کنیسه چوبه تر بیرون شدند که بسرای سلطنت روند و بر تخت ملکی جلوس فرمایند. مردم شهر چون این بدیدند بر سر راه ایشان آمده جنگ به پیوستند و بضراب سنگ و چوب دیگر باره آن جماعت را به کنیسه چوبه تر در بردند. ایشان چون دیدند کار بصعوبت افتاد و از آن غوغا فتنه بزرگ خواهد شد جوانی سیزده ساله که نبیره قاردین اول و خواهر زاده قاردین جوان بود حاضر ساخته لقب قیصری دادند و خلعت ایمپراطوری در بر او کردند و او را قاردین سیم خوانده بمیان مردم فرستادند و مردم را از آن غوغا باز نشانند و بی مانعی از کنیسه چوبه تر بیرون شده بسرای سلطنت در آمدند تا از بهر دفع مقسمن چاره ای

ص: 314

1- ژوپتر: بابای فارسی و کسر تاء: خدای خدایان نزد رومیان و یونانیان قدیم

اندیشند و نخست حکم دادند تا در معبر او بسوی روم و ایتالیا هر آبادی بود خراب کردند و هر خوردنی و علوفه که یافت می شد یا بسوختند و اگر نه بجای دیگر حمل و نقل فرمودند و هر جا قلعه محکم بود فوجی از سپاه بگذاشتند تا چون مقسمن بدانجانب شود از رفح قلعه ها سرگردان بماند و نتواند بکار روم پرداخت . و از این روی اندك اندك اعداد کار او اختلالی یا بدو لشگریان او پراکنده شوند .

اما از آن سوی چون نخستین خبر جلوس دو قاردین به مقسمن رسید خوی او بگشت و صفت دیوانگان گرفت و چون جانوران درنده نزدیکان را همی زیان رسانید و هر که از حضور او کناره می جست هم او را طلب می داشت و بقتل می آورد ، و بعد از هلاک دو قاردین هم روزی چند بر نیامد که بعرض وی رسید که اصحاب دیوان متفق شده دو تن را بایمپراطوری اختیار کردند از این خبر زشتی خوی او زیاده شد و چون دیو آشفته شیر غضب کرده همی روز شب برد و زمستان را در کنار رودخانه دنیوب توقف کرده اول بهار کوچ داد با لشگرهای خویش بر سر کوهسار جولین (1) آمد . و چون در اراضی ایتالیا نگریست هیچ آبادانی ندید و دانست که مردم روم معبر او را ویران ساخته اند در این وقت معلوم کرد که در قلعه کویله (2) از آذوقه و علوفه فراوان نهاده اند بجانب آن قلعه شتاب کرد و بکنار رودخانه ای که از حدراتک برخاسته بود رسید و چون آب رودخانه در آن ایام طغیان داشت عبور ممکن نبود ، لا-جرم روزی چند بنشست و مهندسین حضرت فراهم شده خنیهای (3) بزرگ از چوب بساختند و بر رودخانه پلی بستند تا جمله لشگر عبور کرده بکنار قلعه کویله آمده لشگرگاه ساختند و از درختستان آن اراضی چوب ها قطع کرده منجنیق ها راست کردند و بمحاصره پرداختند . و اهل قلعه چون دانسته بودند که اگر بدست دشمن گرفتار شوند یک تن جان بسلامت نخواهد برد سخت مردانه بکوشیدند . و از آن سوی دو تن از جمله بیست تن نائبان دولت روم که یکی کرسپیت

ص: 315

1- بکسر لام و یاء و تشدید نون : قسمتی از بزرگ ترین رشته های کوهستانی اروپا (آلپ)

2- بفتح کاف و لام

3- بضم خاء و سکون نون و باء : طاق و صدفه، خم

نام داشت و آن دیگر مانافلس نامیده میشد خود را با اندک سپاهی که با خویش داشتند بقلعه رسانیدند و مردم را قوی دل ساختند چندان که گاهی از قلعه بیرون می تاختند و با مقسمن جنگ در انداخته مردم او را هزیمت می کردند و آتش در منجیق ها در می زدند و بدان عقیده بودند که بلنیت که خدای ایشانست خود از بهر بندگان خویش با قیصر مصاف خواهد داد

و از آن سوی چون خبر ترکتاز مقسمن و محاصره قلعه کویله بر رم رسید بلنیت وقار دین سیم از برای نظم شهر در روم توقف کردند و مقسمت را از برای دفع مقسمن بیرون فرستادند. و او بسرعت سحاب و ستاره بشهر رونه آمد و مردم قلعه را همی پیام داد و در جنگ مقسمن دلیر ساخت. اما در خاطر ترسناک بود که مبادا مقسمن بمردم قلعه ظفر جوید یا از کار محاصره دلتنگ شده ایشان را بحال خود گذار دوراه روم سپارد زیرا که می دانست با لشگر اطراف رین و دنیوب مقابله و مقاتله نتواند کرد و اگر لشگر جرمن و ایتالیا کرت نخست شکسته شوند دیگر نتوانند خودداری کرد، اما از آن سوی مقسمن گرفتار کردار خویش بود و در لشگرگاه او بلای قحط و غلا افتاد و رنج و با نیز پدید گشت، و چون اطراف ممالک هیچ کس بلشگرگاه او آمد و شد نمی نمود سپاهیان او دانستند که اصحاب دیوان اتفاق کرده اند و مقسمن هرگز بدان جماعت چیره نخواهد شد، لاجرم نخستین جمعی از لشکریان او که زن و فرزندان ایشان در نواحی البه که نزدیک بروم است سکون داشتند بیم کردند که اصحاب دیوان آن جمله را عرضه نهب و غارت بدارند، پس نیم شبی سر از خدمت بر تافته فرار کردند و پادشاه را بی قراول گذاشتند. و عموم لشکریان که از ظلم مقسمن رنجیده خاطر بودند چون این بدیدند فرصت را غنیمت شمرده بسرا پرده او در تاختند و او را با فرزندش پاره پاره ساختند و انولیس که امیر نظام قراولان بود هم بدست ایشان کشته شد. و لشکریان سر هر سه تن را بر سر نیزها کرده برافراختند تا مردم نظاره کنند. و قلعه گیان چون آن بدیدند شاد شدند و دروازه شهر را بگشودند و از خوردنی و آشامیدنی بازاری کرده آن قحط زدگان را سیر و سیراب کردند. و از پس او سلطنت روم مخصوص مقسمت و بلنیت گشت (چنان که در جای خود مذکور خواهد شد)

و مدت پادشاهی مقسمن سیزده سال بود ، و او هشت پای طول و قامت داشت ، و هیچ کس را در آن زمان نیروی آن نبود و بمقدار او نتوانست خورد و آشامید و اندامی بس بزرگ و ناملایم داشت.

جلوس بهرام بن هرمز در مملکت ایران پنج هزار و هشت صد و هفده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بهرام بن هرمز را شاهنده لقب بود ، و او را بزه کار نیز گفتندی چون بعد از پدر ملکی جای کرد و مملکت ایران را بنظم و نسق بداشت امرأ القیس که در این وقت ملك حیره بود بحضرت وی شتافت و او را پادشاهی تهنیت گفت و تحیت فرستاد و منشور پادشاهی حیره را گرفته مراجعت فرمود و ایهم غسانی که پادشاهی شام داشت رسولی دانا اختیار کرده پیشکشی لایق بدرگاه او فرستاد و عرض عقیدت خویش را معاینه داشت پادشاه ایران نیز حکم داد تا حکومت شام او را باشد و فرستاده او را شادکام باز فرستاد آن گاه اعیان حضرت و اشراف مملکت را روزی در پیشگاه خویش انجمن ساخت و با ایشان خطاب کرد که ما آن خراج که از رعیت اخذ فرمائیم از بهر آنست که اگر روزی محتاج شوند هم بدیشان باز دهیم و آن لشگر که در حدود و ثغور ممالک باز داشته ایم هم از برای حفظ و حراست رعیت باشد و از خدای می خواهیم که در بسط عدل و بٹ نصفت موفق باشم . صناید قوم از کلمات پادشاه شاد شدند و بشکر گذاری پیشانی بر خاک نهادند . و او مدت سه سال و سه ماه بعدل و داد پادشاهی کرد و او اسب را نیک دوست داشتی و علم بیطره نیکو دانستی از سخنان اوست که فرماید « رکوب الفرس احب الی من رکوب عنق الفلک » و نیز از کلمات اوست که فرماید : « أیها الناس توصلوا و توازرو و تعاطفوا و کونوا اخواناً مترادفین و اصحاباً متساعدین و تنكبوا (1) الحسد فانه یورث الهم و اجتنبوا البغی فانه یرجع الی نفسه » و هم او گوید : « لاسرور الامع الامن و لالذة الامع العافیة » و دارالملکش چند شاپور بود

ص: 317

جلوس بهرام بن بهرام در مملکت ایران پنج هزار هشت صد و بیست سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بهرام پسر به بهرام بن هرمز است چه پدر در ایام زندگانی نام خود بدو نهاد و او بعد از وفات پدر چهل روز ماتم گرفت و سوگواری پدر همی فرمود و تاج و نگین را خار مایه نگریست؛ عاقبة الامر بزرگان حضرت بنزدیک او شدند و او را بتخت دعوت کردند و مؤبد موبدان نیز یک هفته او را پند و موعظت گفت و در مرگ پدر صبوری فرمود تا بهرام را دل بجای آورد و بر تخت سلطنت جای داد

اما بهرام با این همه چون بر کرسی مملکت قرار گرفت آغاز جور و اعتساف کرد و مردم راهمه رنجه ساخت و اعظام و اکابر را ذلیل و زبون آورد؛ چندان بدین گونه بود که کار بر مردم صعب شد و چون مردم عجم را رسم نبود که هرگز در حق پادشاه خود بد اندیشند و از بهر هلاکت او کمر بندند .

در این هنگام حکمای درگاه و دانشوران مملکت چاره اندیشیدند و کار بدان نهادند که یک روز هیچ کس از ملازمان حضرت نزد پادشاه حاضر نشود تا او در کار خویش فرو ماند و سخن مردم مشفق را بسمع رضا اصغا فرماید و آن روز معین؛ دربان و حاجب و خوانسالار (1) و دبیر وزیر و دیگر مردم جمله در خانه های خویش نشسته يك تن بدرگاه حاضر نشد؛ و چون بهرام از حرم سرای بدر شد هیچ کس را نیافت و چندان که از این سوی بدانسوی رفت یک تن را ندید که از او سئوالی فرماید؛ سخت ترسناک و متحیر گشت و بر جای خویش فرو ماند

در این هنگام مؤبد موبدان از در آمد و پادشاه را چنان که درخور او بود تحیت گفت و درود فرستاد بهرام شاد گشت و او را پیش خواند تا در کار خویش با او سخن کند مؤبد موبدان بر جای بایستاد و هیچ پاسخ نداد و بهرام گفت ورود و درود تو بر قانون چاکران عقیدت کیش بود و چون وقت سخن کردن و حکم نیوشیدن (2) رسید مخالفتی آغاز کردی

ص: 318

1- رئیس سفره و غذا

2- گوش دادن

در این هنگام مؤبد مؤبدان رخصت سخن کردن حاصل کرده و بعرض رسانید که مرا عجب همی آید که با این صورت زیبا که خدای تورا داده چرا سیرت زشت انباز (1) کرده و بندگان خدای را با افعال نکوهیده و کردار ناستوده چرا رنجه ساخته ای؟ زمانی دیر بر نیاید که اهالی جمیع ممالک بر دفع تو یک جهت شوند و ترا از میان بردارند و لختی از قصه اسکندر و اردشیر و بهمن و اسفندیار بر وی خواند و قانون ایشان را در عدل و نصفت باز نمود چندان که بهرام از کرده پشیمان شد و پیمان داد که از آن پس، با مردم از در رفق و مدارا شود واقفنا (2) با پدران بر گذشته خود فرماید چون سخن بدینجا رسید بزرگان در گاه يك يك بحضرت آمدند و سخنان مؤبد را از بهر پادشاه تذکر نمودند و او را در آن پیمان که نهاده بود استوار کردند لاجرم دیگر باره کار سلطنت را رونق داد و چندان که زندگانی داشت در مملکت شام و حیره و ایران زمین تا سرحد پنجاب (3) بعدل و داد حکومت همی کرد و او را دو پسر بود که هم یکی را بهرام نام بود و آن دیگر را نرسی می گفتند و از پس او هر دو بس اعانت برخوردارند (چنان که در جای خود مذکور شود) و مدت پادشاهی او سه سال بود و از سخنان اوست که فرموده (الدنيا فانية و الاموال عارية)

جلوس بهرام سیم در مملکت ایران پنج هزار و هشت صد و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

بهرام بن بهرام بعد از پدر بتخت ملک بر آمد و او را بهرام سیم گویند و لقب اوسکان شاه است از این روی که در زمان حکومت پدر حکومت سیستان داشت او را بدین لقب خواندندی چه سکان سیستان را گفتندی بالجمله چون بهرام سیم در تخت جای کرد کارگذاران سپاه و رعیت را حاضر کرده فرمود: پادشاهی خاص از برای ما است که پدر بر پدر پادشاه بوده ایم و اکنون که نوبت مرا افتاده اگر در مرگ تأخیری رود بدان

ص: 319

1- شریک

2- پیروی کردن

3- بضم پا: در شمال شبه جزیره هند که به دو قسمت شرقی و غربی قسمت می شود که در حدود 50 میلیون سکنه آن ها را مسلمان ها تشکیل می دهند

سرم که سپاهی و رعیت را باسایش و آرامش بدارم و کار چنان کنم که از دور و نزدیک مرا تحسین و درود فرستند.

چون سخن بدینجا رسید خرد و بزرگ روی بر خاک نهادند و او را شکر همی گفتند و چون کار بر بهرام قرار و قوام گرفت بر قانون پدران خود حکومت شام به ایهم الحارث باز گذاشت و امرء القیس را در حیره منشور ملکی بداد و آن گاه عزم کرد که ممالک شرقی روم را فرو گیرد و جمعی از لشگریان را برای تسخیر انطاکیه مأمور ساخت امرء القیس نیز با مردم خود بسپاه بهرام پیوسته بممالک مثنایتمیه آمدند و آن حدود را بگرفتند و هر قلعه که در آن اراضی بود مسخر کردند و اموال و انقال ایشان را بنهب و غارت بر گرفتند چون این خبر بقاردین که در این هنگام قیصر روم بود رسید با لشگر خود بسوی انطاکیه شتافت و لشگر ایران را دفع کرد (چنان که در قصه قاردین مذکور خواهد شد) و مدت سلطنت بهرام سیم در ایران نه سال بود.

جلوس پوپینس در مملکت ایتالیا و روم پنج هزار و هشت صد و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

پوپینس که هم او را مقسمت گویند؛ مردی درشت خوی و دلیر بود و چنگاه که در لشگر سپهداری داشت، در اراضی سر مشیه (1) و جرمن جنگ های صعب افکند و در بیشتر ظفر جست و روزگاری که در شهر روم نایب الحکومه بود هم کار بعدل و نصفت کرد اما بلنیث، بزرگ نسب و شریف حسب بود و شعر نیکو می گفت و مردی ملائم و نرم سخن بود و این هر دو تن از جمله کنسلان (2) بودند و از آن بیست تن شمرده می شدند که نایب دیوان روم بودند و در این وقت، مقسمت شصت ساله و بلنیث هفتاد ساله بود.

بالجمله چون مقسمن (چنان که مذکور شد) مقتول گشت و مردم قلعه کویله در وازه را گشوده لشگر او را آب و نان دادند آن جماعت اقرار باسلطنت مقسمت و بلنیث کردند و از پس روزی چند مقسمت نیز مراجعت کرده بروم آمد بلنیث و قاردین سیم و جمیع مردم روم باستقبال او بیرون شدند و قربانی ها پیش کشیدند و ایمپراطور را بشهر

ص: 320

1- سارماتی (لاروس)

2- قسولان

در آورده جشن طرب ساز کردند و آن لهو و لعب طراز دادند که در روم کس چنان ندیده، بود و آن هر دو ایمپراطور را پدر مملکت و خلیفه دولت نام نهادند و ایشان بر خراج که مقسمن در مملکت افزوده بود بکاستند با این همه قراولان بسطنت ایشان شاد نبودند چه آن زمان که مقسمن کشته شد و مقسمت خود را بمیان عساکر رسانید لشگر از راه ضرورت اقرار بسطنت او کردند و مقسمت نیز با ایشان خطاب کرد که آن همه گناه که شما را بود بهمین رنج که در قتل مقسمن بردید معفو داشتم؛ و از این پس شما را از هیچ گونه الطاف و اشفاق محروم نخواهم گذاشت و تا ایشان را نیک مطمئن کند در حق آن جماعت احسانی فراوان فرمود و کفاره گناه ایشان را قربانی بسیار نمود و جمله را رخصت داد تا بخانه های خویش شدند و با این همه احسان ایشان از سلطنت وی هراسان بودند چنان که آن هنگام که مقسمت و بلنیت و قارئین سیم وارد روم می شدند جمعی از قراولان ملترم رکاب ایشان بودند و چون کسی درود و تحسین بایمپراطورها فرستادی آن جماعت رنجیده خاطر شدند و این معنی را در خاطر مستور می داشتند تا آن زمان که مقسمت برای نظم ممالک از روم بیرون شد و بلنیت برای رتق و فتق امور رعیت بماند از قضا روزی دو تن از قراولان خاصه بدون رخصت بمجلس مشاوره اصحاب دیوان در آمدند و عظمت ایشان را فرو گذاشته بسوی محراب فتح و نصرت قدم می زدند اصحاب دیوان چنان فهم کردند که آن دو تن کیدی اندیشیده اند و چون میان اصحاب دیوان و قراولان همیشه خصومتی و بینوتی بود هرگز بزرگان مشورت خانه بی سلاح جنگ نبودند در این وقت که از آن دو تن این کردار نا هنجار با دید آمد قلیکنت و مسنیت که از جمله وزراء بودند برخاستند و خنجرهای خود را کشیده هر دو تن را پاره پاره کردند و از مشورت خانه بیرون شده باعامه ناس: گفتند که این قراولان از دوستان مقسمن می باشند و دفع ایشان واجبست. از این سخن چندکس از قراولان که حاضر بودند بلشگر گاه خویش گریختند و مردم شهر شوریده برفتند و قلعه ایشان را بمحاصره انداختند و روزی چند کار بمقاتله و مقابله می رفت، عاقبه الامر مردم شهر مجرای آب را از اطراف قلعه قراولان مسدود ساختند و کار برایشان صعب افتاد. آن جماعت چون دیدند در قلعه

خواهند رسید یک باره دل از جان بر گرفتند و با شمشیرهای آخته (1) بیرون تاختند و مردانه کوشیده مردم شهر را بشکستند و از دنبال ایشان بمیان شهر آمده جمعی کثیر را بقتل آوردند چنان که خون از کوچه های شهر روان شد و چند خانه را بسوختند. چون بلنیت از این حال آگاه شد خود از سرای سلطانی بیرون شده بمیان شهر آمد و بزحمت تمام آن غوغا را باز نشانند و مردم را بارامگاه خویش فرستاد. خویش فرستاد.

اما قراولان از ایمپراطور رنجیده خاطر بودند در این وقت خصمی ایشان با اصحاب دیوان افزون گشت و خود همی رأی زدند که اصحاب دیوان بدان سرند که رسم ایمپراطوری را از میان بگیرند و دیگر باره دولت جمهوری را برقرار کنند و این که دو ایمپراطور از بهر مملکت اختیار کردند هم برای آن بود که کار سلطنت را ضعیف کنند تا عاقبت دولت جمهوری قوت گیرد، و اکنون صواب آنست که ما فرصتی بدست کرده این هر دو ایمپراطور را از میان برگیریم و پادشاهی برضای خاطر خویش نصب کنیم، و این اندیشه در ضمیر قراولان پوشیده بود تا آن هنگام که مقسمت از سفر باز آمده و نایره حقد و حسد در میان او و بلنیت افروخته شد و آن خصمی نهائی سبب ضعف قوت ایشان گشت چه مردم نیز هر یک طریق عقیدت با یکی از ایشان پیمودند و در آن هنگام، ایام بازیچه ای کپتالین پیش آمد و روزی چنان افتاد که مردم، سرای پادشاهی را خالی گذاشته از بهر تماشای بیرون شدند و ملازمان حضرت جمیعاً در هنگامه بازیچه ای کپتالین حاضر گشتند. قراولان خاصه که انتظار چنین روز می بردند چون از این حال آگهی یافتند بی توانی با سلاح جنگ بدار الاماره شتافتند و مقسمت و بلنیت را گرفته از جامه عریان ساختند و کشان کشان همی از میان کوی و بازار بردند که ایشان را محبوس کرده بشکنجه و عذاب هلاک کنند و در میان راه اندیشه کردند که مبادا عساکر جرمن که در دارالخلافه حاضرند از در خلاف برخیزند و ایشان را نجات دهند، پس بزخم های کاری هر دو تن را بکشند و پادشاهی از ایشان بقاردین انتقال یافت (چنان که مذکور می شود) و مدت سلطنت این دو ایمپراطور سه سال بود

ص: 322

جلوس گردیان در مملکت روم و ایتالیا پنج هزار و هشت صد و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون قراولان خاصه مقسمت و بلنیث را از میان برداشتند گردیان که هم او را قاردین سیم گویند از برای سلطنت اختیار کردند و او از پیش لقب قیصری داشت (چنان که مرقوم افتاد).

بالجمله قراولان او را برداشته بلشگرگاه خویش بردند و او را عزیز و مکرم نام نهاده حمایل ایمپراطوری از برش بیاویختند چون این خبر باصحاب دیوان رسید با این که هر پادشاه که قراولان اختیار می کردند ناپسند خاطر ایشان بود از بهر آن که خونریزی نشود و کار سلطنت روم بمملوک طوایف منتهی نشود پیداشاهی قاردین اقرار دادند؛ و او تاکنون نوزده سال داشت و از رموز مملکت بیخبر بود، لاجرم کار ملک را بکفایت خواجه سرایان مادر خویش گذاشت و آن جماعت از عهد سلطنت القبالس (1) بکثرت ظلم و تعدی معروف بودند و در این وقت که کار گذار دولت قاردین گشتند هیچ کس را بحضرت او راه نمی گذاشتند تا مبادا او خود از کار آگاه شود و مناصب بزرگ دولت را بمردم پست پایه و دون همت می فروختند روزی چند کار بدین گونه رفت آن گاه قاردین دختر معلم خود را که مسیو نام داشت بزنی بگرفت و وزارت خویش و حکومت قراولان خاصه را بدو مفوض داشت مسیو با این که زندگانی خود را بکار شعر و حکمت گذاشته بود هم امور دولت را بنظم و نسق توانست کرد پس قاردین ناستوده کاری خواجه سرایان را بدو نوشت و او دست تصرف جمله را از کار کوتاه ساخت، در این وقت خبر بقاردین آوردند که بهرام سیم که آن هنگام سلطنت ایران داشت لشگر بممالک مثایا تمیه فرستاده و آن اراضی را فرو گرفته اینک؛ مردم انطاکیه از بیم او هیچ شب آسایش ندارند قاردین چون این بشنید لشگر بخواند و با سپاهی ساز کرده از روم بیرون شد و مسیو در حال حکم داد تا در هر منزل از بهر لشگریان آزرغ و علوفه مهیا کردند تا برای ایشان جای سخن نباشد، و چون خبر ورود قاردین بانطاکیه و ممالک شرقی روم پراکنده

ص: 323

شد سپاهیان و سرهنگان بهرام سیم بر هر شهر و دیه که مسخر کرده بودند تهنی کرده بیرون شدند و از سواحل رود فرات باز پس نشسته بکنار شط آمدند از این حال قاردین سخت شاد شد و مژده این فتح بروم فرستاد و مسیورا در آن نامه نیز بستود و بی زحمت ستیز و آویز مراجعت بروم فرمود؛ و روزی چند بر نیامد که برنج اسهال از جهان بگذشت و سلطنت بر قلب (چنان که مذکور می شود) قرار گرفت و مدت پادشاهی قاردین یک صد روز بود .

جلوس قلب در مملکت روم و ایتالیا پنج هزار و هشت صد و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

صواب چنان نمود که در آغاز قصه قلب و سلطنت او قبایل سرمشیه و جرمن و اراضی ایشان را شناخته آریم که در طی حکایت احوال ایشان مجهول نماند

معلوم باد که قبایل سرمشیه (1) بازن و فرزند و گله و رمه در سواحل دریای خزر تا حوالی دستوله که از اراضی مملکت روس است سکون داشتند و از حدود ایران تا قریب جرمن هر روز از جانی بجائی کوچ می دادند اما مملکت جرمن از سوی غربی با اراضی فرانسه منتهی شود و رودخانه رین در میانه سرحد این دو مملکت باشد و از جانب جنوب اراضی الرین (2) پیوندد و میانجی این دو مملکت رودخانه دنیویست و مملکت جرمن را از طرف اراضی دنیه و حنقری (3) کوهساری که آن را کرپنین (4) می نامیدند و بسبب خصومتی که میان اهالی مملکت جرمن و مردم سرمشیه بود راه مراوده از آن حدود مسدود بود و هیچ کس بدانجانب عبور نداشت از این روی حدود شرقی جرمن معلوم نگشت و هوای جرمن در آن ایام چنان سرد بود که لشگریان ممالک شرقی گاهی که آهنگ روم می نمودند و از رودخانه دین و دنیوب عبور می کردند آن رودخانه ها چنان

ص: 324

1- سارماتی (لاروس)

2- ایلیرین بکسر اول و فتح یای دوم (لاروس، بالکان): از قسمت های کوهستانی بالکان

3- داسی (آلبر ماله) هنگری بضم ها: مجارستان

4- کارپات (لاروس) سلسله کوهستانی اروپای مرکزی

از یخ افسرده بود که جمیع سواره و پیاده و عراده‌های (1) گران را بی بیم و باک از زبر یخ می گذرانیدند و گاو کوهی که در زمستان بر سر کوهسار سبز برق و اراضی آپ لندو سربیه (2) میان برف باسایش می زیست در اراضی جنوب بحر بالتک (3) نتوانستی زیست و در این ایام هوای جر من بدانگونه سرد نشود اما مردم آن مملکت از اولاد اسکناز پسر حومر بن یافث بن نوح اند که سالی چند پس از طوفان بدان اراضی شتافتند و مردم آن مملکت سخت بلند بالا و قوی جثه و زور آزمای بودند و خانه های ایشان دور از هم در علف زارها پراکنده بود و خانه ها را خرد و مختصر می کردند و در زمستان های سخت جامه ایشان از پوست جانوران درنده بود و بعضی پوست خز و سمور می پوشیدند و زن های ایشان خود کرباس های خشن بافته جامه می کردند و اموال آن جماعت جز گاو و گوسفند نبود و جز گندم و جوززراعت نمی کردند و رسم نمی دانستند و از معادن آگهی نداشتند و زحمت رمه بانی و شبانی و خدمت زن و فرزند خود را بمردم پیر و اسیر می گذاشتند و خود بخوردن و خفتن مشغول بودند و روزگار بشکار و شراب می گذاشتند و شراب از گندم و جو می ساختند و چندان در خوردن خمر زیاده طلبی می کردند که بیش تر وقت فرش بساط ایشان بخون دوستان آلوده بود و یکدیگر را بقتل می آوردند و در باختن قمار جدی تمام داشتند و گذاشتن دین قمار را از همه چیز فرض تر می شمردند؛ و چون اشیاء خود را اتمام می باختند بنفس خود گرو می نهادند و اگر می باختند آن دیگر برستن و کشتن و فروختن قادر بود و در میان ایشان زر و سیم داد و ستد نمی شد چه بدست نداشتند و نزد آن جماعت، زنا کردن گناه کبیره شمرده می شد و زناکار را کیفر می کردند و جرم مفسد و فتنه انگیز را عفو نمی داشتند و هر تن یک زن زیاده بحباله نکاح در نمی آورد جز بزرگان ایشان که برای کثرت قبایل، زنان متعدد می داشتند و از آن جماعت دو کرور مرد جنگی توانست فراهم

ص: 325

1- بفتح عین و تشدید راء: آلت جنگی معروف

2- سربی بکسر سین و سکون راء: از کشورهای جنوبی اروپا و منضمات جمهوری های یوگوسلاوی

3- بالتیک: دریای واقع در شمال پولونیا و آلمان

شد و اگر خود باهم خلاف نجستی هیچ دولت برایشان غلبه نیافتی چنان که قیصره روم بیشتر وقت در میان ایشان مقاتله افکندند تا خود آسوده باشند و از کثرت خلاف مملکت خود را چهل و دو بهره کرده بودند و باز از غایت زشت خوئی در هر قسم خصومتی جداگانه بود و حدود مملکت خویش را همیشه خراب داشتند تالشگر بیگانه بدانجا عبور نتوان کرد.

و عقیده بیشتر از آن مردم بر تناسخ بود و چنان می دانستند که از پس مرگ به بهشت خواهند شد و پرستش آفتاب و ماه و آتش و خاک می کردند و اعظم قربانی و فدیة ایشان در محراب عبادت ذبح کردن پسران و دختران خویش بود و کنیس های ایشان در جاهای تنگ و تاریک بود و رهبانان بر آن جماعت چنان وا می نمودند که آن تاریکی مظهر سطوت خدای جنگ است و اطاعت رهبانان را فرض می شمردند و از میان خود جمعی را اختیار کرده کونسل نام نهاده بودند و امور اتقاقیه را برای و رویت ایشان می گذاشتند، و هر جوان که از اهل آن مملکت بود چون بحد رشد و بلوغ می رسید او را بمجلس دیوان مشاورین حاضر می کردند و یک نیزه و یک سپر او را خلعت می دادند و می گفتند : وی یکی از افراد شایسته نظام سپاهیانست و وقت ضرورت حاضر خواهد بود.

لاجرم همگروه بچنگ در می آمدند و همچنان زنان ایشان از غیرت عصمت جنگ می انداختند تا بدست دشمن اسیر نشوند و مردانه می کوشیدند و اگر خصم را غالب می دیدند در حال فرزندان خود را می کشتند و از پس ایشان خود را هلاک می کردند؛ و چون کسی از میدان جنگ می گریخت با سلاح خود را ریخته امان می طلبید، دیگر او را در مجلس دین و دنیا راه نمی دادند. و چون ایام جنگ بنهایت می شد دیگر اطاعت کس نمی کردند و آن سپهسالار که برگزیده بودند معزول می نمودند.

و فیصل امور با اهل کونسل بود و رئیس کونسل از اقران خود اندک برتری داشت چنان که از دولت روم گاهی او را سلطان لقب می کردند. و چون آن جماعت را با لشگر بیگانه جنگ نبود گروه گروه شده خود با هم مصاف می دادند و گاهی از برای آن که مردم از جنگ جوش باز ایستند، رهبانان تدبیری می اندیشیدند و آن چنان بود که در شهر مکلبریق (1) و بلده پامرنیه (2) شکلی نامعلوم را در پرده درشتی می نهفتند و در میان کالسکه نهاده چند سر گاو ماده بدان می بستند تا آن کالسکه را می کشید و چنان می دانستند که خدای جنگ در میان کالسکه است و چندان که خدای جنگ در گردش بود هیچ کس با کسی از در خلاف نمی شد و خصومتی و مصافی با دید نمی آمد تا آن که خدای جنگ را در جزیره روجن (3) جای می دادند دیگر باره مردم از در مقابله و مقاتله بیرون می شدند و اگرچه مردم جرمن این رسم جنگ و نظام سپاه را از مردم روم آموخته بودند اما بیشتر وقت با رومیان بر می شوریدند چنان که سولث بعد از هلاک نرواز دولت روم سر برتافت و بمملکت فرانسه رفته شهر تروز و بلده لنتقرز را مسخر کرد و عاقبت کارگذاران روم با او مصالحه افکندند، و همچنین در عهد مرکث انطانت (4) (که ذکر حالش مرقوم شد) کودداری و مرکامنی از میان جرمن برخاسته و با قیصر عصیان و طغیان ورزیدند

ص: 327

1- بکسر میم و سکون کاف و کسر لام و سکون نون و فتح با (ح)

2- پامیر (لاورس) قسمت کوهستانی آسیای مرکزی آسیا (روسیه، افغانستان)

3- روجا (لاورس) از جزائر آلمان

4- مان رکث آنطنس (آلبر ماله)

و مردم جرمن اطاعت ایشان کردند عاقبت انطانت لشگر کشیده ایشان را مقهور ساخت و گروهی عظیم، از آن جماعت را به انگلستان فرستاد که گروگانی باشند و در آن مملکت از جمله لشگریان شمرده شوند.

بالجمله اهالی جرمن را در هر قبیله اسمی معین نتوان نهاد چه ایشان هر روز بمکانی در می شدند و بنام آن مکان لقب می یافتند و مردم فرنگستان جدید بیشتر از پیشه های جرمن بیرون شده اند و از آن جماعت می باشند و اکنون از اراضی دنمرک (1) و ناردی (2) و سودن (3) و فین لند (4) و لوآنیه و پروشه و پولند (5) که از اراضی جرمن باشد معدن های نیکو بادید آمده چنان که از سودن آهن یافته اند و از برنده يك نقره بدست کرده اند و در زمان قدیم هیچ کس از این معادن نشان نداشت .

اکنون بر سر قصه آمدیم ، معلوم باد که قلب نسب با مردم عرب داشت و در آغاز کار بدزدی و راهزنی روزگار می برد و بسیار زور آور و توانا بود و چون در حضرت قاردین ملازمت یافت هر روز حیلتی جداگانه کرد و محلی رفیع یافت و قاردین را در چشم مردم ه می خوار ساخت چنان که وقتی در لشگرگاه او بلای قحط و غلا افتاد قلب این حادثه را بر قاردین بست و چنان وانمود که سبب این حادثه و بیست . و این معنی در خاطرها رسم بود تا آن زمان که قاردین در محلی که رود فرات با رودخانه ابارث در هم افتد از جهان بگذشت و اعیان دولت لوحی بر آورده و قبایح اعمال قاردین را بر آن رسم کردند و در مدفن او نصب نمودند یا تذکره از بهر او باشد و قلب را بسطنت برداشتند و روزی چند بر نیامد که از جمیع عساکر از بهر سلطنت قلب رضانامه آمد و کار ایمپراطوری بر وی استقرار یافت و آهنگ روم کرد و همی خواست که در نزد مردم ستوده فعال باشد و آن خیانت که نسبت با ولی نعمت

ص: 328

1- دانمارک: از کشورهای اروپا واقع در شمال آلمان

2- ظاهراً نروژ مقصود باشد

3- ظاهراً مقصود سوئد باشد که یکی از کشورهای شمال شرقی اروپا می باشد

4- فنلاند (بفرانسه) (فنلاند با انگلیسی) مملکت جمهوری واقع در شمال شرقی اروپا

5- ظاهراً (پولنی) باشد و آن یکی از جمهوری های کنونی اروپای مرکزی که محدود است به آلمان و لتونی و استونی و جزء آلمان نیست چنان که در لاروس ذکر شده است

خود بظهور رسانیده از نظرها محو کند. بازیچه ای که آن را اغسطس اختراع کرده بود و کلادیس (1) و دامیشن و سورس نیز آن کار می کردند طراز کرد و آن بازیچه را سکیولرلیم می گفتند و بازیچه سخت عجب بود و غلام و کنیز و مردم غریب رخصت نداشتند که از تماشای آن بازیچه حاضر شوند و در آن بازیچه بیست تن از دختران دوشیزه با بیست تن از پسران نیکو منظر دست یکدیگر را گرفته با نغمه های دلکش سلامتی و امنیت از خدایان خویش می طلبیدند و در انجمن چراغ بسیار می افروختند و مردم مشغول تماشا و طرب شده از کار دولت یاد نمی کردند .

و قلب بدینگونه چندین ضیافت کرد و مردم را بتماشا بازداشت و خود را در نظرها چنان نمود که مانند اغسطس و حددین است اما زمانی دیر از روزگار او بر نیامد که عساکر اراضی مسیه بروی بشوریدند و مرنیت را که یکی از سرهنگان خود بود بسطنت برداشتند قلب از شنیدن این سخن اندیشناک شد و بیم کرد که مبادا جمیع ممانک این روش گیرند و سلطنت او ضایع شود لاجرم اصحاب دیوان را انجمن کرده این راز با ایشان در میان نهاد آن جماعت چون بسطنت قلب شاد نبودند ساعتی هیچ سخن نگفتند ، عاقبة الامر یکی از اصحاب دیوان که دسیث نام داشت از میانه سر بر کشید و گفت : هیچ بیم نیست از کردار هیچ بیم نیست از کردار مردم مسیه

چه ایشان مردمی بی خردانند و این کارنا سنجیده کرده اند و هر کار که از روی حصافت و دوراندیشی نباشد زود زوال پذیرد ، از قضا نیز چنان افتاد که مردم مسیه بر سر مرنیت مخالفت آغازیدند و در هم افتاده از یکدیگر همی بکشتند و در میانه مرتیث نیز مقتول گشت .

چون این خبر به قلب رسید سخن دسیث را در کارها استوار داشت و او را بزرگ شمرده عساکر مسیه را بدو سپرد و گفت امیر نظام آن لشگر جز تو نتواند بود اکنون برخاسته بمیان ایشان عبور کن و کار آن جماعت را بنظم و نسق بدار دسیث (2) چون می دانست بمیان آن مردم آشوب طلب شدن مورث حادثه خواهد بود نخست از قبول این خدمت انکار فرمود و قیصر

ص: 329

1- گذشت صحیح آن ها سابقاً

2- صحیح آن (دسیوس بکسر دال) می باشد

از وی نپذیرفت . ناچار دسیث از حضرت فلب رخصت یافته بمیان مردم مسیه آمد و آن جماعت در مجلس اول او را گرفتند و گفتند: هم اکنون حمایل ایمراطوری بیاویز و اگر نه ترا هلاک خواهیم ساخت دسیث از بیم جان حمایل ایمراطوری آویخته و با لشگری ساز کرده باراضی ایتالیا آمد و در نهانی با قلب ، نامه فرستاد که من از بیم جان حمایل ایمراطوری آویختم و آن گاه که توانم بسلامت بیرون شد حمایل را فرو نهاده رعیت خواهم گشت ، اما چون باراضی ایتالیا آمد با لشگری موافق دریغ داشت که دست از آن عظمت بدارد همی خواست تا پادشاه شود .

بالجمله چون قلب آگاه شد که لشگر دشمن بارض ایتالیا رسیده ناچار ساز سپاه کرده بسوی ایتالیا کوچ داد و همه جا طی مسافت کرده در برابر دسیث صف راست کرد و جنگ در انداخت بعد از کشش و کوشش بسیار با این که سپاه فلب زیاد بود شکسته شد و خود از میان میدان گریخته بقلعه و رانه که یکی از قلعه های ایتالیا بود در آمد مردم دسیث از قفای او شتافته او را در قلعه و رانه بیافتند و بقتل آوردند و چون خبر قتل او بروم رسید قراولان خاصه تیغ برآوردند و جمیع اولاد و احفاد و دوستان او را بکشتند و از پس او سلطنت با دسیث افتاد (چنان که مرقوم خواهد شد) و مدت پادشاهی قلب پنج سال بود .

جلوس نرسی بن بهرام در مملکت ایران پنج هزار و هشت صد سی و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

نرسی پسر بهرام دوم و برادر بهرام سیم است و لقب او نخجیر گانست چون بعد از پدر بتخت سلطنت جای کرد اعیان و اشراف مملکت را در پیشگاه حضرت حاضر ساخت و با ایشان فرمود که شکر نعمت سلطنت را جز بزبان عدل و نصفت نتوان گذاشت و قواعد پادشاهی را جز بقوانین داد خواهی نتوان مرصوص (1) داشت، بر ماست که چندان که رعیت و لشگری را حکومت کنیم جز بر طریق مروت و حفاوت نرویم .

مردم چون سخنان پادشاه را اصغا فرمودند پیشانی بر خاک نهادند و او را تحیت

ص: 330

و درود فرستادند. آن گاه نرسی حکام و عمالی که از قبل بهرام در اطراف و اکناف مملکت حکومت داشت طلب فرمود و از حال هر يك بازپرسی بسزا نمود و هر کرا ظالم و متعدی دانست عمل از او بستند و عادلی کار آگاه بجای او نصب کرد. اما در کار سلطنت شام و حیره اقتفا به پدران خویش فرمود و همچنان پادشاهی شام را به ایهم بن الحارث بگذاشت و منشور سلطنت حیره را از بهر امر القیس بفرستاد و مردم نژاده (1) بزرگ اصل را نیکو می داشت و در حق ایشان احسان فراوان می فرمود.

بالجمله نرسی در زمان خویش با این که بلهو و لعب رغبت تمام داشت هرگز از پی عیش و طرب نشد و با وضع و شریف از در فتوت و مروت بود و مردم در زمان او باسایش و آرامش نیستند و چون روزگارش قریب بانجام رسید فرزند ارشد و اکبر خود هر مز را طلب داشته بدست خویش تاج سلطنت بر سر او گذاشت و از جهان بگذشت و مدت سلطنت نرسی هفت سال (2) بود از سخنان اوست «الوجود افضل الذخر و القناعة افضل الغنى و المودة افضل القرابة». و گوید: «ایها الناس اقبلوا علی منافعکم و صونوا احسانکم بصیانة اعراضکم و تخلقوا باخلاق ربکم» همانا این کلمات را خطبه کرد و چون پادشاهی یافت بمردم برخواند.

ظهور آدن در مملکت جرمن پنج هزار و هشت صد و سی و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

آدن مردی سحر پیشه و حیلت گر بود و از ممالک خارجه روم از مردم شرقی سفلی بود و در اطراف خلیج می اوتس سکون داشت و جمعی از مردم آن اراضی فرمان بردار او بودند، و چون کار شرقی سفلی بسبب عساکر ایران پریشان گشت آدن قبیله خویش را کوچ داده باراضی جرمن رفت و در بلده سودن قرار گرفت و مرد مرا شیفته و فریفته نیرنگ های خود کرده دینی و شریعتی تازه آورد و دین خود را رواج همی داد و قانون وی در دین آن بود که در شهر اپسال که یکی از امصار بزرگ مردم سودن است بفرموده آدن

ص: 331

1- بکسر و فتح نون اصیل

2- طبری گوید 9 سال سلطنت کرد

کنیسه ای معتبر بر آوردند و قبیله قاص (که عنقریب ذکر حالشان مرقوم خواهد شد) با آن زر که از جنگ ها بدست کرده بودند آن کنیسه را باز را ندودند و صورت خدای جنگ و خدای توالد و تناسل و خدای رعد و برق را در آن جا رسم کرده و به بت پرستیدن مشغول بودند و هر نه سال یک روز عید بزرگ می کردند و از هر جنس جانور نه سر بدست کرده در آن کنیسه قربانی می کردند و از آدمیان نیز نه تن در آن جا حاضر کرده ذبح می فرمودند ، و تنهای خون آلوده آن جمله را به نخلستانی که با آن کنیسه اتصال داشت می بردند و از درختان می آویختند و آن را نخلستان مقدسه می نامیدند.

بالجمله چون آدن دین خود را رواج داد و سالخورده گشته دانست مرگش نزدیکست روزی که جمیع بزرگان قبیله قاص در حضرت او حاضر بودند خنجری برکشید و نه جای از تن خود در از خم منکر برد و هنگام مردن باآواز حزین همی گفت که بسرای خدای جنگ سفر می کنم تا در آن جای دلکش خوش بر آسایم و مهمان پهلوانان جلادت شعار امت خود بوده باشم.

جلوس دسیث در مملکت روم پنج هزار و هشت صد و سی و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

در ذیل قصه دسیث واجب افتاد که قبیله قاص را بشناسیم.

همانا لختی از احوال مردم اراضی جرمن و حدود آن مملکت مرقوم گشت و چون اهل جرمن از نشیمن خود کوچ داده بدیگر جای می شدند و سکونت اختیار می کردند قاص لقب می یافتند و نیز بلقب های دیگر نامیده می شدند و اصل قبیله قاص از اراضی سکندنویه (1) است از یک سوی بحر بالتک (2) و در آن اراضی سه شهر عظیم بادید شد که اول سودن (3) نام یافت و آن دوم دنمرک (4) نامیده شد و سیم را ناردی (5) نام بود و این مردم در اواخر دولت دو انطنانین زورق های بزرگ ، ساخته در بحر می افکندند

ص: 332

1- سکاندیناوی بسکون سین مشتمل بر سوئد دانمارک و نروژ

2- بالتیک

3- سوئد مقصود است بقریه بندر کار لسكرنا

4- دانمارک

5- نروژ مراد است

و با پارو می راندند و بدین گونه از سودن بیرون شده از بندر کر لسکرون (1) بگذشتند و بندرهای ولایات پامرنیه و پروشه (2) را در نوشتند (3) و یک صد میل راه پیموده بکنار رودخانه دستوله مسکن گرفتند و چون مدتی بگذشت این امصار آبادان شد: (اول) تارن: (دوم) النبق (سیم) کانتز برق (چهارم) دنترك.

و قبیله وندال که از اصل هم از طایفه قاص باشند در کنار رودخانه او در و سواحل بحر و ولایات با مرتیه و مکلبرق جای داشتند و با مردم قاص یگروش و خوی داشتند.

اما قبیله قاصسه قبیله نامور داشتند:

(اول) استراقص (دوم) و زقاص (سیم) جییدی، ووندال را نیز سه طایفه بزرگ بود (اول) هر ولی (دوم) برقندین (سیم) ولا مبدز و این قبایل هر جا سکون می کردند با اسم آن مکان از هم شناخته می شدند.

بالجمله مردم قاص تا زمان دولت انطانت در مملکت پروشه جای داشتند و در زمان سورش بر سر ولایت دیشه (4) تاختن بردند که از ممالک خارجه روم است و چون مدتی بر این بگذشت از دریای بالتک ببحر قرادنکز در آمدند و بسبب بالای طاعون یا از بهر قتل و غارت، هر روز از جایی بجائی سفر می کردند و سلاح جنگ ایشان، یک سیر و یکشمشیر کوتاه بود و هر که رئیس آن جماعت بود اطاعت او را واجب می شمردند چنان که وقتی مردی که آمله نام داشت گفت: من از فرزندان خداهای قاص باشم و این سخن را بر آن جماعت استوار داشت، لاجرم جمله اطاعت او را واجب شمردند و آمله ایشان را کوچ داده بکنار رودخانه ریبک آورد و آن رودخانه از رود بارسین جدا می شود و ممالک پولند و روس می گذرد، بالجمله ایشان راه رودخانه را گرفته همی راه سپار شدند و قبیله بسطرنی که در شمال کوهستان کرپنسن (5) جای داشتند و طایفه وندی

ص: 333

1- کار لسکرنا بسکون لام و سین و کاف و ضم راء از بنادر سوئد کنونی

2- پامیر بکسر میم و یا

3- طی کردند

4- (داسی لاروس)

5- گذشت صحیح آن

که در میان قبیله بسطرنی و اراضی فنلند (1) می زیستند مطیع قبیله قاص گشتند و این دو طایفه نیز از اهل جرمن و طایفه سر مشین (2) اند و مردم سر مشین سه قبیله بزرگ دارند (اول) بعاز جزب (دوم) الینی (سیم) را قزالنی گویند و ایشان در سواحل قراد نکز در کنار رود با سین جای داشتند و فرق میان اهل جرمن و مردم سر مشین آن بود که یک طایفه جامه بس کوتاه و تنگ می پوشیدند و زیاده از یک زن بحباله نکاح در نمی آوردند و سپاه سواره داشتند و با لغت تیونک سخن می کردند و آن دیگر جامه فراخ بلند در بر می کرد و زنان متعدد در خانه می داشت و سپاه پیاده آراسته می کرد و بزبان سکالادین سخن می گفت.

مع القصه نخستین قبیله قاص دانستند که یوکرین (3) ولایت عظیمی است و در آن اراضی رودخانه های بزرگ جاری و از بهر زراعت شایسته بود، پس بدان اراضی شتافتند و با قبایل سسین مصاف داده ایشان را بشکستند و در یوکرین مسکن کردند و در روزگار سلطنت قلب از میان مملکت دیشه عبور کرده از رودخانه نستر (4) و دنیوب بگذشتند و طمع در ملک روم در بستند و بعضی از اراضی روم را در هم نوشته بمملکت مستیه در آمدند و در آن جا ایمپراطور، طراجن (5) بیادگار خواهر خود شهری نهاده بود که آن را مرشانا پالس می نامیدند، عساکر قاص آن شهر را مسخر نمود و اعیان آن بلده از بیم جان و مال از در ضراعت و مسکنت بنزدیک بزرگان قاص رفتند و زر و سیمی معین کردند که بدیشان دهند تا آن جماعت دست از قتل و غارت باز داشته بمسکن خویش مراجعت کنند ایشان نیز از بیم آن که مبادا از جانب قلب لشگری بسوی آن بلده تاختن کند و کار صعب شود بدین سخن رضا دادند و آن زر و سیم را گرفته مراجعت نمودند. اکنون بر سر داستان رویم آن گاه که قلب را (چنان که مذکور شد) روز بنهایت رسید اصحاب دیوان روم و جمیع اهالی مملکت بسطنت دسیث

ص: 334

1- فنلاند

2- سارماتی

3- یوکرین بضم یا و سکون کاف و کسر راء (لاروس) یا اوکرانیا (المنجد) قسمت جنوبی جلگه روسیه مشتمل بر ارسا و کیف و خارکف و غیره و آن یکی از 16 دولت جمهوری اشتراکی روسیه بشمار می رود

4- دنیستر بکسر دال و یا و سکون سین و تا

5- تراجان

اقرار دادند و او را بر تخت قیصری جای فرمودند و روزی چند از جلوس او نرفته بود که بعرض وی رسانیدند که قبیله قاص در کنار رودخانه دین و دنیوب دیگر باره آغاز شورش و جنبش کرده اند و هوای تسخیر روم نموده اند و از دنبال این خبر نیز آگهی رسید که آن جماعت مردی که نیوه نام دارد پپادشاهی برداشته اند و اینک نیوه با هفتاد هزار لشکر جرار که از مردم جرمن و سر مشه اند از رود دنیوب عبور کرده نکاپالس را که هم از بناهای طراجن است بمحاصره انداخته اند.

دسی از این خبر دهشت انگیز در خشم شد و لشگری عظیم ساز داده از روم بیرون شد و بشتاب تمام بکنار رودخانه چترس آمد که نزدیک به نکاپالس بود مردم قاص چون خبر ورود دسیث را بشنیدند از کنار آن بلده کوچ داده بر سر قلعه قلیالٹ آمدند که از بناهای فیلقوس پدر اسکندر بود و از امصار مملکت تریث شمرده می شد و مردم قاص را ازین کوچ دادن غرض آن بود که شهری به از نکاپالس را بمحاصره اندازند ، اما دسیث چون این خبر بشنید هم از دنبال ایشان بتاخت و از آن سوی چون نیوه آگاه شد که قیصر از قفای او در ترکتاز است ، ابطال رجال خویش را فراهم کرده ناگاه روی برتافت و بر سر سپاه روم تاختن آورد ، وقتی برسید که عساکر روم بی خبر از دشمن در بیابانی لشکرگاه کرده آسوده غنوده بودند . پس نیوه بادل قوی فرمان داد تا مردمش جنگ در انداختند و جمعی کثیر از سپاه روم را عرضه هلاک ساختند

دسیث با هزار زحمت بقیه السیف را برداشته از آن حربگاه بگریخت و چون لشگر قاص از کار قیصر پیرداخت دیگر باره بر سر قلعه قلیالٹ آمد و روزی چند بیش نکشید که بغلبه و یورش آن بلده را مسخر ساختند و صد هزار مرد و زن بقتل آوردند و جمعی کثیر را اسیر کردند در این وقت پریحث ، برادر قلب که در آن شهر جای داشت از بیم شاهان جان ، پناه از نیوه و لشگر قاص جست و بسلامت بزیست

اما از آن سوی آن مدت که عساکر قاص ، مشغول محاصره قلیالٹ بودند دسیث فرصتی بدست کرده دیگر باره بروم آمد و لشگری بر آورد و عزم کرد که راه عبور دشمن را از چارسوی فرو بندد و بجانب لشکر قاص طی مسافت می کرد، و چون قبایل کرپی

و بعضی از مردم جرمن آشفستگی اراضی ایتالیا و شکستن قیصر را شنیده بودند از بهر تهب و غارت بهر سوی در ترکناز می شدند، لاجرم در چند موضع بی آگهی با لشگر دسیث باز خوردند و قیصر حکم داد تا جمله را بقتل آوردند و جمعی از لشگریان را در معابر و شعب (1) جبل بازداشت تا این گونه مردم را از عبور باز دارند و لشگر قاص را نیز بمساکن خود باز شدن نگذارند، و قلعه های سواحل رود دنیوب را نیز آبادان ساخت و مرمت کرد. آن گاه خواست تا روی دل ها را با خود کند منشوری باصحاب دیوان روم فرستاد که یک تن را گزیده دارید که منصب سنشاری (2) را بدو تفویض فرمائیم برای آن که میان ما ورعیت حکم کنند باشد تا هر گز رعایا را ظلمی نرسد، چون این نامه باصحاب دیوان رسید و ولرین را که در میان عساکر روم بحصافت رای و ذکاوت خاطر معروف بود شایسته این مقام دانستند و صورت حال را معروض حضرت قیصر داشتند، پس دسیث منشور این منصب به ولرین داد و اعیان و اشراف لشگر را انجمن کرده در میان آن جماعت روی به ولرین کرد و فرمود شاد بادی که اصحاب دیوان ترا شایسته این منصب دانستند اکنون بر تست که اشراف روم را بعظمت قدیم برسانی ورعیت را رعایت فرمائی و لشگریان را بر طریق اقتصاد بداری و احکام شریعت را نفاذ بخشی و هر کرا نالایق دانی بمیان اصحاب دیوان نگذاری، همانا حکم تو بر کافه خلق و جمیع ممالک جاریست جز برخلیفه دین که کار قربانی با اوست و دختران باکره که در کنیسه اعتکاف دارند و چندتن از کدخدایان و پرفکت شهر اگر چه این مردم از باز پرس و غضب تو محفوظ اند، اما واجب است که در نزد تو نرم گردن و فروتن باشند.

پس کار ولرین بالا- گرفت و همزانوی ایمپراطور گشت، اما از آن سوی، قبیلۀ قاص وقتی آگهی یافتند جمیع شوارع و طرق را بر خود مسدود دیدند و از هر بلده و قلعه که بر سر راه داشتند چون سؤال کردند دانستند که لشگری از قیصر برای حرب مهیا است سخت بترسیدند و خواستند تا از آن مهلکه جان بدر برند، پس چند تن رسول اختیار کرده بحضرت قیصر فرستادند و از وی خواستار شدند که راه یابند تا بمملکت خویش

ص: 336

1- دره

2- سناتور بکسر اول عضو مجلس اعیان و نظارت در کار رئیس جمهور

مراجعت کنند بشرط آن که هر اسیر و مال که در مملکت ایتالیا بدست کرده اند باز گذارند چون فرستادگان نیوه پیام او را بگذاشتند دسیث در جواب فرمود که از پس آن که مردم قاص ، يك نیمه ایتالیا را خراب کردند و خلقی عظیم را بقتل آوردند بدین کلمات حیلت آمیز روی نجات نخواهند دید و فرستادگان را خوار کرده از پیش برانند.

قبایل قاص چون دیدند از هیچ روی راه سلامت بادید نیست ناچار دل بر مرگ نهادند و از بهر جنگ آماده شدند و هر دو لشگر آهنگ یکدیگر کرده در کنار شهر (فاروم تر برانی) با هم دوچار شدند و مردم قاص لشگر خود را بر سه صف کرده از پس خلایی (1) که در آن اراضی بود بایستادند و جنگ پیوسته شد و از هر جانب تیرباران کردند نخستین فرزند ایمپراطور با خدنگی دلدوز جان بداد . دسیث چون آن بدید بیم کرد که مبادا دل لشگریان ضعیف شود و هزیمت شوند خود اسب برجهاند و از پیش روی صف بگشت و با مردم خود همی گفت از یک تن مرد لشگری که کشته شد باك مدارید و مردانه بکوشید . همانا فرزند من ، مانند یکی از شما بود از کم شدن یک تن چه نقصان خواهد رفت از این سخنان دل مردم قوی شد و مردانه بجنگ در آمدند و سخت بکوشیدند و يك صف از مردم قاص را بشکستند، و گروهی از میمنه بتاختند و صف دوم قاص را که بر کنار خلایب بود هزیمت کردند و هزیمت شدگان بدان صف پیوستند که از پس خلایب ایستاده بودند . در این وقت لشگر روم یورش برده بيك ناگاه در آن خلایب در آمدند و در افتادند و چون سلاح جنگ ایشان نیز گران بود چندان که جنبش کردند بخلایب بیشتر اندر شدند و مردم قاص که قوی جثه و بلند قامت بودند بدان گلزارها در آمده با آن نیزه ای بلند که در دست داشتند بقتل رومیان پرداختند و یک تن از مردم روم را بجا نگذاشتند و در میانه دسیث نیز کشته شد و کس ندانست جسد او بکجا افتاد شد در این وقت پنجاه ساله بود و مدت پادشاهی او پنج سال بود و اصحاب کهف در سال سیم سلطنت او خفته (چنان که در جای خود مذکور خواهد شد) و دسیث باشد که او را دقیانوس خوانند.

ص: 337

1- بر وزن سراب زمین گلناک که پای آدمی و چار پا در آن ماند

جلوس هرمز بن نرسی در مملکت ایران پنج هزار و هشت صد و چهل سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

هرمز پسر نرسی است و پدر، او را در زمان حیات خود، ولی عهد ساخت (چنان که مذکور گشت) و لقب او کوه بر است و آن مدت که پدرش زندگانی داشت سخت متکبر و متمم بود و بدرستی طبع و خشونت خاطر اشتها داشت چندان که مردم از حدت خلق و سورت خوی او هراسناک بودند، اما چون نرسی در گذشت و او مالک تاج و لوا گشت روزی بر زبر تخت جای کرد و جمیع بزرگان در گاه و قواد سپاه را پیش خواست و روی بجانب ایشان کرده فرمود: از این، پیش حکومت این مملکت، نرسی داشت و بازگشت هر زشت و زیبا بسوی او بود از خلق نکوهیده و خوی ناستوده من ضرری عاید کس نمی گشت، اکنون که کار مرا افتاد آن خوی بگردانیدم و با مردم جز از در مهر و حفاوت و عدل و نصفت نخواهم رفت.

چون آن جماعت این سخن از پادشاه بشنیدند یک باره از در شکر گذاری پیشانی بر خاک نهادند و چندان سر برداشتند که هرمز کس فرستاده ایشان را از خاک برگرفت آن گاه ابواب عدل و داد بر روی جهانیان بگشاد و هر خراب که در مملکت بود آباد کرد و هر ویرانه که دانست بعمارت آن بکوشید و چنان کریم طبع و سخی نهاد بود که خاک، بازر، و حجر با گوهر در چشمش یک سان می نمود.

سلاطین اطراف چون خبر جلوس و آثار فضائش بشنیدند هر کس بحضرت او رسولی فرستاد و درودی گفت

بالجمله چون کار سلطنت بر هرمز استوار گشت بعرض وی رسید که حاکم کابل را دختری بخانه اندر است که فرشته با لطافت دیدارش شرمسار باشد و آفتاب با فروغ رخسارش در تاب شود و چندان از جمال دیدار و حسن آثارش بگفتند که دل هرمز هوای او گرفت و بحاکم کابل نامه کرد که آن دختر دوشیزه که در سرای داری بشرط زنی نزد ما گسیل فرمای حاکم کابل بر حسب فرمان آن حلی و زیور که لایق بود در بر دختر کرده و او را بحضرت هرمز فرستاد و پادشاه چون در او نگریست از آن چه شنیده بود افزون یافت و مهرش در خاطر او پنجه زد، پس حجله فراز کرده خواست تا با او هم آغوش

شود دختر سر از فرمان او بدر کرد و چندان که شاه کنار او جست او کناره فرمود روزگاری بر این گذشت و پادشاه از معشوقه کامروا نگشت عاقبت آن خشم که همعنان سلطنت است از نهاد هر مز بر تافت و کس نزد وزیر خویش فرستاد و پیام داد که آن کس را که سر بفرمان شاه فرود ندارد و بر طغیان و عصیان خویش پاینده باشد کیفر چه باید کرد؟ فرستاده، هر مز چون وزیر را بسرای خویش نیافت پیام شاه را با پسر او گذاشت و او در جواب عرض کرد که هر که سر از فرمان شاه برتابد قتلش واجب باشد. این سخن چون بهر مز رسید از غایت غضب بفرمود تا آن دختر را بقتل آوردند. و روز دیگر چون دیدار او بخاطر آورد از کرده پشیمان گشت و همی بر فوت او دریغ و افسوس خورد و اندک اندک همی در خشم شد که چرا پسر وزیر فتوای خون او داد تا آن که روزی از وزیر پرسش نمود که هر که با پادشاه طغیان ورزد مکافات او چیست؟ وزیر عرض کرد که سزای آن قتلست اگر زن و کودک نباشد یا دیوانه نبود. دیگر باره هر مز پرسید که آن کس که بر خون بی گناهی فتوی راند پاداش چه باید برد؟ وزیر عرض کرد که هم جزای او جز قتل نتواند بود.

در این وقت هر مز فرمود تا پسر وزیر را از حلق آویخته بردار کردند و حکم داد تا او را فرود نیاورند و چون آن دار در معبر وزیر واقع بود چند تن بگماشت که سخنان او را حین عبور از پای دار بعرض رسانند.

اما چون وزیر بدان مقام رسید سر بر آورد و روی با پسر کرد و گفت: ای فرزند خون ترا از آن کس نتوانم جست که در دنیا و عقبی غلبه او راست، اما در دنیا از این روی که پادشاه است، و در عقبی نیز چیزی بر او نیست زیرا که سخن حق او خواهد داشت چون این کلمات بعرض هر مز رسید فرمود تا پسر او را از دار فرود کرده بخاک سپردند و مدت سلطنت هر مز هفت سال و پنج ماه بود. (1)

ص: 339

1- غیر از داستان خواستگاری دختر و قتل او در طبری و مروج الذهب و شاهنامه موجود است ولی مدت سلطنت او را کتاب اخیر 9 سال نوشته است.

ظهور اصحاب کهف پنج هزار و هشت صد و چهل و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

از این پیش در خاتمه قصه حواریون مرقوم افتاد که پطرس و سولس مدتی در مملکت روم مردم را بدین عیسی را دعوت کردند و بیست و پنج سال بعد از رفع آن حضرت بدست ایمبراطور (1) نرو شهید شدند و همچنین در زمان سلطنت دامیثن (2) روزگاری یوحنا در آن مرز و بوم روز گذاشت و مردم را براه حق بداشت، لاجرم جمعی از مردم روم بر آئین عیسی علیه السلام بودند اما مذهب خویش را پوشیده می داشتند و اگر عقیده ایشان بر قیصره روم معلوم می گشت عرضه دمار و هلاک می گشتند

چون نوبت سلطنت و حکومت به دسیث رسید که هم او را دقیوس (3) و دقینوس خوانند (چنان که شرح حالش مذکور شد) نیز بر سنت سلاطین سلف، دشمن مسلمانان بود و هر کس از پیروان عیسی علیه السلام را بدست می آورد مقتول می ساخت: در زمان او شش تن از بزرگ زادگان مملکت، و اعیان دولت، با حضرت عیسی علیه السلام ایمان آوردند و از این جا است که خدای، با پیغمبر خویش فرماید

(نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ هُدًى) (4)

و نام ایشان چنین بود: (اول) ملیخا که هم او را تملیخا گویند و این لفظ بمعنی مرگ دیده است .

(دوم): مکسلمینا و این لفظ بمعنی بزرگست و رئیس آن جماعت وی بود .

(سیم): مرطونس و این لفظ بمعنی قوت دهنده است

(چهارم) تیونس و این لفظ بمعنی شفا دهنده است (پنجم): سارینوس که هم او را مارینوس گویند و این لفظ بمعنی عزت دهنده است

(ششم) اسان و این لفظ بمعنی نیکو

ص: 340

1- نرن

2- دمیسن بضم دال و فتح دال

3- در اسم پادشاه زمان اصحاب کهف و اسامی ایشان در زمان وقوع این حادثه و محل آن در تواریخ و تفاسیر اختلاف زیاد موجود است

و ما از ذکر موارد اختلاف، برای چندان فائده بر آن مترتب نمی شود خودداری کردیم

4- الکهف آیه 13

نگارنده است و او را ذوانوانس و ذونویس نیز گویند.

بالجمله ایشان چون مردم نژاده و بزرگ زاده بودند آن شرط که در نهفتن دین واجب بودی رعایت نکردند تا این راز مکشوف افتاد و بعرض دسیث رسید که اینک ملازمان درگاه راه خلاص سپرده اند و طریق عیسویان گرفته اند. قیصر از این سخن در غضب شد و ایشان را طلب کرد، پس عوانان (1) برفتند و جمله را در حضرت حاضر ساختند و دسیث روی با ایشان کرده فرمود: ای بندگان حق ناشناس شما را چه افتاد که آئین پدران خویش را گذاشته پیرو عیسویان شدید؟ هم اکنون یا به کنیسه در شوید و خدایان خویش را سجده کنید و اگر نه شما را زنده نخواهم گذاشت و با تیغ، سر از تن بر خواهم داشت، خداوند قادر و غالب، دل ایشان را قوی کرد چنان که خود فرماید:

(وَرَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ) (2)

و در برابر قیصر صف برنده بایستادند و از او هیچ بیم نکردند،

(فَقَالُوا رَبَّنَا رَبِّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَن نَدْعُو مِن دُونِهِ هَاهَا) (3)

پس گفتند: ای پادشاه ما هرگز سجده اوئان و اصنام نکنیم و بتان را خدای نشمریم همانا خدای ما خالق آسمان ها و زمین ها است و جز او را خدای نخواهیم خواند

(هُؤُلَاءِ قَوْمًا اتَّخَذُوا مِن دُونِهِ آلِهَةً لَّوَلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِم بِسُلْطَانٍ) (4)

این جماعت رومیان که بفرمان تو جز خدای آفریدگار گرفته اند اگر حجتی روشن دارند ظاهر کنند.

دسیث از سخنان ایشان در خشم شد و خواست بی توانی آن جماعت را از زندگانی باز نشاند و هم در خاطر آورد که این مردم از فرزندان اصحاب دیوان و بزرگان مشورت خانه اند مبادا در قتل ایشان فتنه حادث شود، پس متولی بتکده را که قاضی شریعت ایشان بود طلب کرد و در قتل آن جماعت با وی مشاورت فرمود تا اگر او حکمی کند در قتل ایشان حجتی باشد قاضی نیز چون نهانی با عیسی علیه السلام ایمان داشت مرگ آن جوان مردان را بتأخیر

ص: 341

1- پاسبان

2- الکهف آیه 14

3- الکهف آیه 14

4- الکهف آیه 15

افکنده و گفت اگر ایشان را بقتل آری دور نیست که خاطر اصحاب دیوان رنجه شود و روزی آید که این کرده پشیمانی آرد صواب آنست که مهلتی گذاری و پسران ایشان را بر گماری تا به پند و اندرز این بی خردان را باز بدین خود آرند .

این سخن پسند خاطر دسیث افتاد و فرمود تا علامت های نظام لشکر بلکه هر حلی و زیور که با ایشان بود بگرفتند و آن جماعت را بدست پدران داد و سه روزه مهلت نهاد و گفت چون از پس سه روز با دین نخستین نباشند و ستایش اصنام نکنند یک تن را زنده نگذارم پس آن جماعت از حضرت قیصر مراجعت کرده از بهر مشاوره انجمن شدند از میانه مکسلمینا که رئیس آن جمع بود گفت :

(وَ إِذِ اعْتَرَّتْ لُتْمُوهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهُ) (1)

چون شما کناره جستید از این قوم و یک سو شدید از خدای ایشان هرگز قیصر از این خصمی فرود نخواهد شد و عاقبت بر قتل ما فرمان خواهد داد ، بهتر آنست که پیش از آن که در بند و بالا در آئیم از این بلد بیرون شویم و بگوشه ای در گریزیم جمله باوی همداستان شدند و هر يك بخانه خود شده از مال پدر چیزی برگرفتند تا از بهر زاد فرو نمانند آن گاه باتفاق ، از شهر روم بیرون شدند و باطرف کوه و بیابان گریزان بودند ، ناگاه در میان راه بمرد گوسفند چرانی باز خوردند و او کنسپیطوس نام داشت که بمعنی تاج شاهی دهنده باشد و هم او را کشفوط و کشفیطط خوانده اند .

بالجمله مرد شبان چون آن جماعت را دهشت زده در راه و بی راه دید دانست که ایشان جز گریختگان نباشند ، پس قدم پیش گذاشت و گفت : از کجا می رسید گمانم آنست که از حضرت قیصر فرار کرده اید . ایشان گفتند : ما هرگز بکذب سخن نگفته ایم همانا از دست ظلم قیصر بیرون شده ایم . گفت : چرا ؟ و از بهر چه ؟ ایشان صورت حال را مکشوف داشتند . کنسپیطوس گفت : سخن شما مرا پسندیده افتاد اگر فرمائید من نیز دین شما را گیرم و با شما موافقت کنم و این گوسفندان را بخداوندش (2) فرستم . ایشان سخن وی را پذیرفتند و ایمان بدو عرضه کردند ، و مرد شبان دین حق گرفت و گوسفندان

ص: 342

1- الکهف آیه 16

2- صاحب

برفقی خود گذاشته از قفای ایشان روان شد و او را سگی بود که قطمیر نام داشت که بمعنی شکار کننده است آن سگ نیز دنبال صاحب خویش گرفت آن جماعت بترسیدند که چون در جایی پنهان شوند دشمنان از بانگ سگ بدیشان راه جویند و خواستند تا آن سگ را از خود دور کنند . کنسپیطوس سنگی بر گرفت و بجانب سگ پرانید در این وقت آن سگ بسخن آمد و گفت : چرا مرا می رانید که من خدای را پیش از شما شناخته ام پس ایشان از کرده پشیمان شدند و بمصاحبت سگ رضا دادند و راه بیابان پیش گرفته همی خواستند تا خود را بگوشه ای مخفی سازند. مرد شبان گفت: این کوه که در برابر ما است بتاخلوس (1) نام دارد و در آن کوه غاری بس عریض است که آن را (جیرم) خوانند و آن جائی بس تیره و سهمناک است که هرگز هیچ آفریده بدانجا نشود جز این که هنگام باران و سرما گاهی من گوسفندان خود را بدانجا برم ، اگر خواهید بدانجا پنهان شویم ایشان با وی همداستان شدند و روی بدان غار نهادند چنان که حق جل و علا فرماید : (إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا) (2) چون بغار در آمدند گفتند : پروردگارا الها ما را از نزدیک خود بخششی کن و رحمتی فرست و آماده کن از برای ما در این کار که افتاده ایم راه رشد و نجاتی (فَضَرْنَا عَلَيَّ آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا.) (3) خدای می فرماید : سال های بسیار نگذاشتیم گوش ایشان شنوا باشند یعنی آن جماعت را بخواب افکنیم چه آن زمان که بغار در رفتند ایشان را خواب در بود و قطمیر نیز چنان که رسم سگان است در آستانه غار سرخویش بر زبر (4) دست ها نهاده بخفت کما قال الله تعالى: (وَكَلَّبُهُمْ بِسِطِّ ذِرَاعِيهِ بِالْوَصِيدِ) (5) و چشم های ایشان باز بود چنان که پنداشتی بیدارند و خدای فرشته ایران گماشت که هر روز عاشورا ایشان را از این پهلو بدان پهلو خوابانید تا زمین جسد ایشان را فاسد نکند هم حق فرماید: (وَتَحَسَّبُ لَهُمْ آيَاتًا وَ هُمْ رُقُودٌ وَ نَقَلْنَاهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَ ذَاتَ الشِّمَالِ) (6)

ص: 343

1- نیجلوس (تفسیر منهج)

2- الکهف 10

3- الکهف 11

4- بالا

5- الکهف 18

6- الکهف 18

و راه آن غار یسوی بنات النعش (1) فراز بود از این روی آفتاب وقت طلوع و غروب از دو سوی غار می تافت و آن جماعت در فضای آن غار فتاده بودند چنان که خدای فرماید: (و تَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَتَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشِّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ) (2)

و چنان خفته بودند که هیچ کس را از بیم توانائی دیدار ایشان نبود چنان که خدای با عموم بندگان خود خطاب کند و گوید:

(لَوْ اِطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَ لَمَلِثْتَ مِنْهُمْ رُعْبًا) (3)

بالجمله روز دیگر بعرض دقیانوس رسید که عیسویان هر شش تن، از شهر فرار کرده اند قیصر در خشم شد و ایشان را از پدران طلب کرد ایشان عرض کردند که ما را از گریختن این بی خردان جنایتی نیست چه در خان های ما هر چه از اشیاء نفیسه بوده بر گرفته اند و برفته اند. قیصر جمعی را بطلب ایشان بیرون فرستاد و یک ماه در کوه و بیابان بشتافتند و کسی را نیافتند. و آن جماعت سی صد و نه سال در آن غار خفته بودند و این با قدرت یزدانی صعب نباشد چنان که هم خدای بدین اشارت کند و فرماید:

(أَمْ حَسِبْتَ أَنْ أَصْحَابَ الْكُهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا) (4)

و ایشان را اصحاب کهف گفتند از این که در غار خفتند و اصحاب رقیم نامیدند از بهر آن که ایمپراطور (سطایانس) شرح حال ایشان را در لوحی رقم کرده بیاویخت چه در زمان او بیدار شدند و ما قصه ایمپراطور سطایانس و بیداری اصحاب کهف و خاتمه کار آن جماعت را در جای خود مرقوم خواهیم داشت انشاء الله تعالی. (5)

جلوس کال لس در مملکت روم و ایتالیا پنج هزار و هشت صد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بعد از قتل دسیث (چنان که مرقوم شد) لشگر روم چندان ضعیف دل و نژند (6) حال

ص: 344

1- بنات النعش بر هفت ستاره ای که آن ها را هفت برادران گویند: بنات النعش کبری و صغری و ستاره جدی که علامت قطب شمال است از جمله هفت ستاره بنات النعش صفری است پس در غار روی این حساب بطرف شمال بوده است

2- الکهف 17

3- الکهف 18

4- الکهف 9

5- منهج الصادقین سوره کهف

6- بکسر اول و فتح و دوم و فتح اول هم آمده است فرو مانده و افسرده

بودند که در کار سلطنت سخن نتوانستند کرد، لاجرم زمام اختیار بکف کفایت اصحاب دیوان افتاد و آن جماعت نظر بحقوق دسیث پسر دیگر وی که از جنگ زنده مانده حاستلین نام داشت لقب ایمپراطوری دادند و بسطنت برداشتند و او چون جوان بود و کار ملک نتوانست بسزا کرد کال لس نامی را که یکی از اعظم اصحاب دیوان بود و هم او را قالت گویند، نایب مناب او ساختند.

بالجمله چون ایمپراطور بر تخت سلطنت جای کرد و از بیم سپاه قاص که در برابر بودند خاطری آشفته داشت ناچار چندین رسول دانا اختیار کرده بلشگرگاه ایشان فرستاد و خواستار شد که آن جماعت کار بر مصالحه گذارند و بسوی مساکن خود کوچ دهند و دیگر هوای تسخیر ممالک روم نکنند و ایمپراطور در ازای این شرایط، هر سال زری معین بدیشان فرستد و از اشیاء خوردنی و دیگر چیزها نیز حملی گران با رسولان بلشگرگاه قاص فرستاد. مردم قاص نیز بدین سخن رضا دادند و عزم مراجعت کردند و هر امیر و مال که دستگیر کرده بودند هم با خود ببردند و این از برای دولت روم نلمه (1) بزرگ بود چه رسم قیصره آن بود که چون از سلاطین اطراف جهان بحضرت ایشان مال کثیر می رفت و پیشکش های فراوان مشهود می افتاد در ازای آن یک کرسی شیر ماهی یا یک جامه که نسج آن مخمل بود یا یک آهن پاره که بشکلی ساخته بودند می فرستادند و سلاطین بدین مایه فخر می کردند اکنون که قالت در معنی خراجی بر خویش نهاد که هر سال بمردم قاص فرستد از بهر دولت روم عادی بزرگ بود و اعیان و اشراف مملکت از این معنی رنجیده خاطر شدند و روزی چند بر نیامد که طاعونی عظیم در شهر روم روی نمود و حاستلینت نیز در میانه بدان داهیه در گذشت و سلطنت روم مخصوص قالت گشت و خصمی مردم با او زیاده شد چه معایب دولت روم را بی شراکت دیگری از وی می دانستند بالجمله چون یک سال برین بر گذشت و لشگر قاص از جای خود جنبش نکرد مردم روم بدانستند که آن جماعت بسبب آن مصالحه که افتاده دیگر جنبش نخواهد کرد، پس یک باره دل بر قمع و قلع قالت نهادند و همه روز ادوات ضعف او را فراهم می کردند و چون

ص: 345

خبر ضعف قالت در اطراف ممالک مشهور شد يك قبیله دیگر از اراضی جرمن بجنیدند و مصالحه اقوام خویش را معتبر نداشته بسواحل دنیوب در آمدند و دست بقتل و هیچ غارت گشودند و چون قالت را آن توانایی نبود که با ایشان مصاف دهد لاجرم بجای خود بنشست و ولرین (1) را که منصب سنثاری داشت (چنان که مرقوم شد) مأمور فرمود که بیرون شده بعضی از لشگر جرمن را که اطاعت کنند با سپاه فرانس بحضرت آرد تا دفع دشمن تواند کرد و ولرین نیز از پی این مهم بیرون شد.

اما از آن سوی چون این خبر دهشت انگیز به امیلینث که سر حد دار ولایت پنانیه و مسیه (2) بود رسید آتش غیرت در دلش تافته شد و عساکر متفرقه روم را از هر طرف طلب کرده قوی دل ساخت و لشگر بزرگ فراهم کرد و ناگاه بر سر آن جماعت تاخته تیغ در ایشان نهاد، و از یمین و شمال مرد همی کشت و بخاک افکند چندان که آن گروه هزیمت شدند و از دنبال ایشان بتاخت تا جمله را از رودخانه دنیوب بدانسوی کرد و اموال و ائقال ایشان را برگرفته بر لشگر خود بخش فرمود. در این وقت آن زر معین که ایمپراطور از بهر مردم قاص بحکم مصالحه روان داشته بود با لشگرگاه امیلینث باز خورد و او بفرمود تا آن مال را بمردم قاص نبرند و آن جمله را نیز مأخوذ داشته بر لشگر خود قسمت کرد لشگریان چون این بذل و کفایت از وی مشاهده کردند او را بسلطنت برداشتند و حمایل ایمپراطوری از برش بیاویختند او نیز هوای سلطنت کرده در حال همان لشگر را برداشته عزم تسخیر روم فرمود چون این خبر بقالث رسید ناچار هر لشگر که از اطراف روم توانست فراهم کرد و بعزم مقاتله و مدافعه از روم بیرون شد و طی مسافت کرده در بیابان سپالتو (3) با دشمن دوچار شد و از دو سوی لشگر گاه کردند در این وقت سپاه قالت کردار زشت و نارسائی رأی او را در کار سلطنت بخاطر آوردند و جلادت طبع وجود طبیعی امیلینث را نیز اندیشه کرده بیک ناگاه بر قالت بشوریدند و بسراپرده او تاختن برده او را با فرزند جوانش بقتل آوردند و اموالش را بنهب و غارت بر گرفتند

ص: 346

1- والرین بکسر لام و فتح یا (آلبر ماله)

2- پاننی بضم اون

3- سپالا توبسکون سین و ضم تا واقع در ایتالیا.

و بحضرت امیلینث شتافته بدو پیوستند و او این معنی را فوزی عظیم شمرده نامه چند با صحاب دیوان نوشت و پیام داد که برداشتن سلطان برای ورویت شما منوط است ، من از برای نام پست شده دولت روم این رنج بردم و قالد را که مردی نابهنجار بود از میان برداشتم و هم اکنون از آن نام سپهسالاری که داشتم زیاده طلبی نکنم هر کرا سزاوار دانید بسطنت بردارید اصحاب دیوان در جواب او پاسخ نیکو آوردند و او را بصفت حرکت و مرث انتقام کش خوانده و بسیارش بستودند اما هنوز نفسی خوش بر نیاورده بود که از آن سوی ولرین که از بهر سپاه فرانسه و جرمن رفته بود با لشگرهای آراسته برسید و در همان بیابان سیالتو با ایمپراطور جدید دوچار گشت و کمر بخونخواهی قالد بر بست لشگر امیلینث دانستند که با سپاه فرانسه و جرمن نتوانند نبرد آزمود از بیم جان تیغ ها بر کشیدند و امیلین را بکشتند مدت سرکشی او چهار ماه بود و قالد پانزده سال سلطنت کرد و از پس او نوبت به ولرین افتاد (چنان که در جای خود مذکور خواهد شد)

جلوس عمرو بن الحارث در مملکت شام پنج هزار و هشت صد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

عمرو بن حارث بعد از برادر خود ایهم در مملکت شام علامت سلطنت راست کرد و خرد و بزرگ را در تحت حکومت خود بداشت آن گاه از اندوخته پدر و برادر پیشکشی در خور خدمت هرمز که در این وقت پادشاهی ایران داشت ساز کرد و با چند تن رسول دانا بحضرت او فرستاد و عرض کرد که ایهم از جهان رخت بدر برد هرگاه ملك الملوک این مملکت را بمن گذارد بر طریق صدق و صفا روم و خراج خویش را همه ساله بدرگاه فرستم و اگر نه امر شاهنشاه راست چون فرستادگان وی بحضرت هرمز رسیدند و پیام بگذارند پادشاه ایران را کردار و گفتار عمر پسندیده افتاد و منشور حکومت شام را بدو فرستاد و رسولان او را شاد خاطر مراجعت فرمود . اما چون هرمز از جهان برفت و ذو الاکتاف کودک بود عمر و با قیصر روم در ساخت و طایر را که سپهسالار او بود سپاه داد و بفارس فرستاد تا آن ملك را بگرفت و عمه شاپور ذوالاکتاف را اسیر کرد و آن گاه که شاپور بحدرد شد رسید او را مکافات کرد تفصیل این جمله در قصه شاپور

مذکور خواهد شد . بالجمله عمر و بیست و شش سال و دو ماه شاد و خرم در مملکت شام کار بکام کرد و آن گاه وداع جهان گفت

جلوس من فودی در مملکت چین پنج هزار و هشت صد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

سن فودی بعقیده مورخین ختا (1) اول طبقه بیست و یکم است از سلاطین چین و او مردی دلاور و رزم آزمای بود و نیز نسب با سلاطین میبرد بالجمله در زمان سلطنت سون کان که از جمله ملوک طوایف بود با ابطال رجال و قواد سپاه همدست و همداستان شده لشگری گرد خود فراهم کرده ناگاه بر پادشاه بشورید و مردم شهر پیکن (2) که دارالملک خاقان بود هم از پادشاه دل رنجیده داشتند ، لاجرم گرد سن فودی را گرفته با لشگریان متفق شدند و بسرای سلطنت در رفته سون کان را بقتل آوردند و سن فودی را بسلطنت داشتند ، و او مدت بیست و پنج سال در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا پادشاهی کرد.

جلوس شاپور ذوالاکتاف در مملکت شام پنج هزار و هشت صد و چهل و هفت سال بعد از عبوط آدم علیه السلام بود

آن گاه که هرمز بن نرسی را زمان مرگ فراز آمد بزرگان مملکت و صنایع دولت را پیش خواند و گفت : من از این مرض جان بسلامت نخواهم بر دو پسری ندارم که از پس من این تاج و تخت را ضایع نگذارد

جز این که اندر حجله مرا جمیله ای است که حامله باشد و ستاره شناسان گفته اند که وی پسری آرد که این جهان را فرو گیرد. اکنون شما این مملکت را چنان که هست بدارید تا آن جمیله بار بنهد ، پس اگر پسری آرد او را ولیعهد من دانید و این پادشاهی بدو گذارید. این بگفت و جهان را وداع کرد، از پس او امرای درگاه ، مملکت بداشتند و هر عامل در جای خویش نصب بود و چون شش ماه بگذشت بردگی هرمز گذاشت و پسری آورد او را شاپور نام کردند و تاج از گهواره او بیاویختند و

ص: 348

1- بفتح اول

2- پکن بکسر اول و فتح کاف پایتخت سابق چین

شاهنشاهی خواندند و یکی از امرای دولت که بحصافت عقل و ارزانت (1) رای برگزیده بود و مه روی نام داشت به پرستاری کمر بست و در کودکی شاپور هر روز با او بتخت سلطنت بر می شد و کار ملك را بنظم و نسق می داشت

این خبر باطراف ممالک پراکنده شد که مملکت ایران را پادشاه نیست اینک کودکی را در گاهواره دارند که معلوم نیست خواهد مرد یا خواهد زیست . پس هر کس از جانبی طمع در ملک ایران بست والحارث بن الاعز الایادی که بر بنی ایاد حکومت داشت از بهر قتل و غارت حدود ایران مردم خویش را برانگیخت ، و قبایل عبدالقیس و بنی تغلب (2) و بنی بکر و بنی حنظله و بنی تمیم از جای بجنیدند و از هر سوی ایران ترکتاز (3) کردند و چندان که بدانستند از قتل و غارت فرو نگذاشتند ، امرأ القیس که در این وقت سلطنت حیره داشت پای بدامن پیچید نه خراج بایران فرستاد و نه باعراب هم آهنگ گشت ، و عمرو بن الحارث غسانی که ملك شام بود و یک باره با ایران مخالفت آغازید و بسوی قالم که قیصری ایتالیا و روم داشت نامه کرد و پشت با دولت او استوار نمود ، ایمپراطور نیز او را قوی دل ساخت و بجنگ ایرانیان ترغیب و تحریص فرمود . بس عمر و لشگری عظیم از ممالک شام فراهم کرد و سپهسالار خویش (طایر) را که مردی جلادت (4) شعاع بود بر آن جمله امیر کرد و حکم داد تا بسوی فارس شده آن مملکت را را فرو گیرد . پس طایر با لشگر ساخته از شام بیرون تاخت و هیچ به نشیمن شاپور که در آن هنگام طیسفون (5) بود نپرداخت و همه جای طی مسافت کرده به قطیف (6)

ص: 349

-
- 1- استحکام
 - 2- بفتح تاء و لام ، و در مروج الذهب الاعزا لایادی بازای آخر و کسر همزه ذکر شده است
 - 3- حمله و یورش
 - 4- بفتح جیم توانائی و شکیبائی
 - 5- بفتح طاء و سکون یاء و فتح سین مدائن که فعلا از شهرهای عراق عرب بشمار می رود ، در مروج الذهب بطیسون ذکر شده .
 - 6- بضم قاف و فتح طاء (المنجد) اگر چه اهل آن جا بفتح قاف تلفظ می کنند یکی از مراکز نفتی مملکت سعودی واقع در مغرب آن کشور و جنوب احاء

آمد و قبيلة عبد القيس و بعضی دیگر از مردم عرب را ضمیمه لشگر کرده کشتی در آب افکند و از راه بحر باراضی فارس در آمد و آن مملکت را فرو گرفت و هیچ دقیقه از قتل و غارت فرو نگذاشت و دختر نرسی را که عمه شاپور بود و نوشته نام داشت و در اصطخر (1) روزگار می برد اسیر کرد، و او را با هر مال که در آن ممالک یافت برداشته مراجعت فرمود و مظفر و منصور بخاک شام باز آمد، و هر غنیمت که آورده بود در حضرت عمرو بن الحارث پیش کشید و عمر و آن جمله را بر وی و لشگریان بخش کرد و حدود شام را با طایر سپرد و او را بر بعضی از مملکت حکومت داد. و چون طایر از رنج راه آسوده شد نوشته بنت ترسی را بحاله نکاح خویش در آورد و با او هم بستر گشت و او باردار شده از پس مدت، دختری چون ماه و مشتری بزاد، طایر او را مالکه نام نهاد و در حجر تربیت خویش همی داشت

مع القصة کار ایران بدین گونه بی سامان بود و اعیان آن مملکت دفع اعدا نتوانستند کرد و همی چشم بر شاپور داشتند تا مگر روزی بالیده (2) شود و دشمنان را کیفر فرماید و آثار رشد و کیاست از دیدار شاپور مطالعه می رفت آن گاه که شش ساله گشت شبی بر بام سرای خویش خفته بود ناگاه از بانگ های ناهموار از خواب انگیخته شد، پرسید که این چه ولوله و غوغا است گفتند مردم از دو سوی جبری که بر شط است انبوه شده اند، یکی از این سوی رود و یکی از آن سوی آید، از ضیق طریق این بانگ در اندازند شاپور فرمود: جبری دیگر در پهلوی آن جسر استوار کنند تا راه روندگان از آیندگان جدا باشد و این زحمت از مردم برخیزد امرای حضرت از حصافت و فطانت او شاد شدند و روز دیگر بدان شکرانه تا فرو شدن آفتاب آن جسر را بی پای بردند و بر شط استوار کردند. و شب دیگر از عبور کنندگان هیچ بانگ و افغان بر نخاست اما چون شاپور هشت ساله شد تاج ملکی بر سر نهاد و خویشتن بی دیگری، همه روزه بر تخت می نشست مه روی و دیگر بزرگان همه روزه امور اتقاقیه مملکت را بعرض او می رسانیدند و گوش او را از اصفای امور ملك داری

ص: 350

1- از شهرهای استان فارسی واقع در نزدیکی شیراز

2- بزرگ

آکنده (1) می فرمودند روزی مه روی بعرض رسانیدند که آن لشکر که در حدود و ثغور مملکت باز داشته ایم دیرست که از ترکتاز عرب و عربده ترکان و زحمت مردم روم در تاب و تب و رنج و تعب اند اکنون کار بدانجا کشیده که بی آن که از امنای حضرت رخصت گیرند طریق خویش سپارند و کرانه (2) مملکت را بلشگر بیگانه گذارند شاپور فرمود: این کاری صعب نیست هم اکنون از قبل من بسوی ایشان نامه کنید که ما از حال شما باز پرس کردیم و دانستیم که دیرست در حدود مملکت بزحمت زندگانی کرده اید اینک شما را رخصت دادم هر که توانائی زیستن ندارد بخانه خویش شود که بر او سخنی نیست و آن کس که دل بر سختی نهد و روزی چند بیاید تا من بدلی از بهر او بدست کنم و بدانجا فرستم این خود حقی بزرگ باشد و من پاداش او را هرگز فراموش نخواهم کرد

چون این منشور بلشگریان بردند ایشان شرم داشتند که کرانه را بگذارند و بگذرند و هم بامید پاداش دل بزحمت نهادند و در برابر دشمن بایستادند بزرگان چون این تدبیر از شاپور دیدند نیک شاد شدند و گفتند: هیچ ملکی از پس روزگار دراز و تجربت های فراوان نیکوتر از این تدبیر نتوانست کرد.

بالجمله چون سال شاپور بدوازده و سیزده رسید از کار رزم و بزم آگاه شد و از حرب ساختن و اسب تاختن و قوف یافت پس روزی سران لشگری و رعیت را در حضرت خویش حاضر ساخت و فرمود تاکنون اگر در کار ملک خللی رفته از آن بود که بحکم کودکی از من کاری بسامان نمی شد اکنون بدان سرم که خرابی های مملکت را آبادان کنم و آئین پدران خویش رعیت و لشگری را شاد و خرم بدارم و این مردم عرب را که در این مدت بدین مملکت ترکتاز کرده اند خود بکیفر کمر بندم و هر کس را سزای کردار بر کنار نهم بزرگان درگاه پیشانی برخاک نهادند و او را درود فرستادند و عرض کردند که لایق نیست پادشاه خود از بهر این مردم زحمت بیند سرهنگان رزم آزمای در این حضرت حاضرند هر کرا فرماندهی این مهم پایان برد سخن ایشان مقبول خاطر شاپور نیفتاد خلیفتی در دار الملک بگماشت و از تمامت سپاه ایران چهار هزار تن مرد دلاور گزیده کرد که هر تن

ص: 351

1- پر

2- سرحد

با پانصد مرد برابر بودی و با ایشان گفت که من غنیمت بر شما حرام کردم جز این که در پایان کار هر کرا در خور او خود عطا خواهم داد ، اکنون بر شما است که کمر بر بندید و در جنگ ها مردانه بکوشید و چون ظفر جستید یک تن زنده نگذارید و دست بسوی مال و خواسته (1) فراز نکنید این بگفت و آن لشگر را برداشته بفارس آمد و مردم را بالطف و اشفاق خسروانی شاد ساخت و هر خرابی که از عرب رفته بود مرمت فرمود و از آن جا از راه دریا باراضی بحرین سفر کرد و در بلده قطیف نازل شد و تیغ در قبایل عبدالقیس و بنی تمیم گذاشته هر کرا بدست آورد بکشت و هر که بسوی بادیه گریخت هم در ریگ از تشنگی و گرسنگی بمرد و شاپور همی از دنبال عرب شهر بشهر رفت و در امصار بحرین یک تن زنده نگذاشت و از آن جا باراضی بادیه و جزیره بگشت و هر کرا بیافت بکشت و هم بشهر حلب (2) تاختن برد و جمعی کثیر را عرضه هلاک ساخت و از آن جا به یشرب شتافت و نیز هر کرا از عرب چنگ آورد و با تیغ کیفر نمود و چون خاطرش از این گونه کشتن ملول شد فرمود تا هر که از مردم عرب بدست آمد کتف های ایشان را سوراخ کرده ریسمانی در بردند و از این روی مردم عرب او را ذوالاکتاف لقب کردند و عجم او را هوبر سفت گفتند چه هوبر معنی کتف باشد .

بالجمله شاپور چون در کنار دجله (3) و فرات و سواحل دریا و حجر (4) از عرب نشان نگذاشت و چاه آب آن قوم را جمله باخاک بی نباشت جمعی کثیر از آن قبایل باراضی شام گریختند و در پناه عمرو بن الحارث زیستند و گروهی در بر عرب از این سوی بدانسوی همی شدند و شاپور از ققای ایشان همی بتاخت و هر کرا یافت عرضه تیغ ساخت

ص: 352

1- ملك و مال زر اسباب

2- بفتح حا و لام از شهرهای شمالی سوریه و مراکز مهم علمی و تجاری در زمان قدیم

3- بفتح دال از ترکیه شرقی سرچشمه گرفته از عراق عرب گذشته بخلیج فارس می ریزد

4- بکسر حاء و سکون جیم از شهرهای جزیره العرب و مسکن نمرد بوده است و در قرآن مجید نامی از آن برده شده است

از قضا هزیمت شدگان قبیله بنی تمیم در کرانه بیابان نشیمن بنی تمیم در کرانه بیابان نشیمن داشتند ناگاه خبر بدیشان رسید که لشگر شاپور بدینسوی نزدیک شده ایشان از بیم جان زن و فرزند خود را بر داشته خواستند تا بجانبی گریزند عمرو بن تمیم ابن مر بن ادبن طابخه بن الیاس بن مضر با قوم گفت: مرا زحمت سفر مدهید که من از این جا بر نخیزم تا ذوالاکتاف را دیدار نکنم اگر مرا بکشد بر من صعب نیست چه تاکنون سی صد سال است که در جهان زیسته ام و اگر نه باشد که از بهر شما راه سلامت با دید آرم. بنی تمیم او را بگذاشتند و بگذشتند روز دیگر عبور شاپور بدان جا افتاد و یکی از سپاهیان، عمرو را بدید و بگرفت و بحضرت پادشاه آورد شاپور چون آثار پیری و شیخوخت در ناصیه (1) عمرو دید با او گفت: که و از کجائی و چون بدینجا مانده ای؟ عمرو گفت: ای شاهنشاه، چنان که مشاهده فرمائی سی صد سال از روز کار من گذشته است از این روی مرا هیچ از مرگ باک نباشد و اینک خود را فدای قبیله خویش کرده ام و بجا مانده ام تا اگر خواهی مرا بکشی و اگر نه سخن مرا که از در صدق و اندرز است اصغا فرمائی و دست از این کشتن بازداری شاپور گفت سخن خویش را بگوی تا آن را بسنجم پس اگر بر حق باشد روی از سخن حق نخواهم تافت. عمر و گفت نخست بگوی سبب این همه خونریزی چیست؟ شاپور گفت: این جماعت، آن هنگام که مرا بسته قماط (2) و خفته مهد یافتند هیچ عظمت دولت ایران را پاس نداشتند و از جمیع حدود بدان مملکت نهب و غارت در انداختند در آئین سلطنت واجب بود که ایشان را کیفری بسزا کنم. عمرو گفت: ای ملک آن هنگام حوزه مملکت از امر و نهی تو معطل بود و اگر ایشان جسارتی کردند خسارتی عظیم بردند، اکنون دست از این خونریزی بازدار که بیش از این از روش مروت و فتوت بعید می نماید شاپور گفت که حق آنست که این مبالغه در قتل قبایل عرب از آن باشد که ستاره شناسان مرا خبر داده اند که روزی پیش آید که عرب بر عجم غلبه کند و آن مملکت یک باره بتحت فرمان این قوم در آید عمر و گفت: ای شاهنشاه اگر این حکم از روی ظن و گمان است نتوان با گمان، این همه خون ریخت و اگر از در معاینه و یقین است واجب تر باشد که دست از این خونریزی بداری تا آن گاه که این جماعت بر عجم

ص: 353

1- قسمت جلوی سر

2- قنطاق

غلبه جویند رأفت و رحمت ترا بیاد آرند و کمتر با مردم زحمت رسانند

چون سخن بدینجا رسید شاپور سر بزیر انداخت و سخن او را نیک اندیشه کرد و با صواب مقرون دانست پس سر بر آورد و عمر و را تحسین فرستاد و گفت مرا از در صدق پند و اندرز گفتی و من پیاداش سخنان تو این قوم را امان دادم .

و فرمود تا ندا در دادند که لشگریان، هیچ کس از مردم عرب را زحمت نرسانند و از بستن و کشتن بازایستند آن گاه بنی تغلب را خط زینهار (1) فرستاد و در اراضی بحرین سکون فرمود و بنی بکر بن وابل ؛ و بنی حنظله را در مملکت بصره و اهواز جای داد و بنی تمیم و قبایل عبدالقیس را بسواحل عمان و اراضی یمن فرستاد و بعضی از قبایل بنی بکر را بسوی کرمان کوچ داده در آن جا سکنا فرمود و گروهی از بنی تغلب را نیز در تهامه (2) تثنی من داد این همه ببرکت زبان عمرو بن تمیم پایان آمد و عمرو از پس این واقعه هشتاد سال دیگر بزیست چون شاپور از این کارها پرداخت بسوی حیره آمد و امرء القیس او را استقبال کرده پیشانی بر خاک نهاد و شرط خدمت بجای آورد و خراج چندین ساله را بر زبر هم نهاده پیش گذرانید و مورد الطاف و اشفاق خسروانی گشت منشور سلطنت حیره بستد ، و شاهنشاه ایران از آن جا کوچ داده به طیسفون آمد. بزرگان ایران از دیدار او شاد شدند و بر روی او جشن شاهانه کردند.

آن گاه شاپور هر لشگر که ملازم رکاب او بود طلب کرد و با ایشان فرمود که من شما را از این همه جنگ و جوش نگذاشتم غنیمت بر گیرید تا گران بار نباشید و این حمل گران شما را از کار باز ندارد، اکنون که زحمت پایان بر دید خود ، شما را پاداش کنم و بفرمود تا گنج بر گشادند و هر کس را باندازه خویش بهره ای بکمال رسانید آن گاه فرمود: شهر مداین را از بهر دارالملک بنیان کنند و آن شهر یک سال پایان آمد بالجمله حکم بنای شهر مداین کرد و خود دیگر باره لشگری انبوه ، فراهم فرمود

ص: 354

1- امان نامه

2- بکسر تا: زمین های هموار ساحلی که از شبه جزیره سینا تا اطراف یمن امتداد دارد و شهرهای نجران و مکه و جدّه و صنعاء

و بعزم کینه خواهی از عمرو بن الحارث پادشاه شام و طایر ، سپهسالار او خیمه بیرون زد و همه جا بشتاب شهاب و سرعت سحاب راه پیمود تا قریب بحدود شام شد، خبر با طایر بردند چه آسوده ای؟ اینک شاپور با لشگری نامحصور پست و بلند زمین را در نوشته آهنگ تو دارد . این سخن در جان طایر شرری انداخت و دانست که با شاپور نتوانست رزم کرد ، لاجرم زن و فرزند و اموال و ائقال خویش را بر داشته با جمعی از لشگریان که فرمان بردار او بودند بسوی یمن گریخت و شاپور چون برسد او را نیافت ، لاجرم آهنگ دمشق کرد و چون شیر خشمگین همی رفت . چون عمرو بن الحارث از این راز آگهی یافت چاره از هر سوی مسدود دید ناچار تیغ و کفن بیاویخت و جمعی از مشایخ قوم را برداشته بحضرت شاپور آمد و روی مسکنت و ضراعت بر خاک نهاد و عرض کرد که ای شاهنشاه ، تو در قماط و گاهواره بودی و من از فرمان قیصر و اطاعت او گزیر نداشتم و طایر را نیز ، این همه اندامی من نفر مودم و چون این جسارت کرد من از بیم قیصر ، کیفر نتوانستم کرد با این همه اگر مرا بکشی بعدل رفته باشی و اگر ببخشی از در فضل خواهد بود . شاپور سرش بر گرفت و عذرش پذیرفت و پادشاهی شام را همچنان با او گذاشت و از آن جا کوچ داده در قفای طایر بسوی یمن سایر (1) گشت

و از آن سوی چون طایر بحدودی من رسید نامه ای با پیشکشی در خور ، بحضرت ولیعه بن مرتد (2) که در این وقت پادشاه یمن بود فرستاد و بدو پناه جست ولیعه او را در حدود یمن قلعه ای بداد تا جای کرد و باره و برج قلعه را استوار فرمود. هنوز روزی چند ، نگذشته بود که خبر رسیدن شاپور رسید، طایر ناچار بحفظ و حراست ، خویش پرداخت و سپاه شاپور در آمده اطراف آن قلعه را فرو گرفت و جنگ پیوسته شد. مالکه دختر طایر که در این وقت بحد رشد و بلوغ بود شنید که شاپور شهر یاریست که در ایوان ، با خورشید حکومت فرماید و در میدان با جمشید رزم آزماید در دل هوای او گرفت و دل در او بست و از بهر چاره یکی از پرستاران خویش را بنهانی طلب داشت

ص: 355

1- روان

2- بر وزن مقتل

و با او گفت این پادشاه، که از پس این قامه لشکرگاه کرده فرزند خال منست و مرا دل بسوی او همی رود، از کنار او گزیری ندارم و خواهم تا بانوی سرای او باشم. اکنون تو، این نامه من بدو رسان و با او بگویی: اگر این قلعه را من بر وی تو بگشایم پاداش چه عطا کنی؟ فرستاده مالکه نامه را بگرفت و وقتی بدست کرد چنان که کسی ندانست بحضرت شاپور آمد و پیام مالکه را بگذاشت. شاپور از این حدیث چون گل بشکنید و بگفت: چون مالکه این کار بپایان برد بانوی سرای من خواهد گشت و حکمش بر من روان خواهد بود چون فرستاده باز آمد مالکه در فتح قلعه یک دل شد و پاسبانان را گاه و بیگاه همی طلب داشت و با ایشان گفت: همانا دلیری و شجاعت شاپور را شنیده اید و رزانت رأی و سورت ذکا، او را دانسته اید، روزی چند بر نگذرد که این قلعه را فرو گیرد و از شما یک تن را زنده نگذارد. من اکنون از بهر نگهداشت شما چاره ای اندیشیده ام تا جان سلامت برید، صواب آنست که من برای شما زینهار بخوهم بشرط آن که نیم شبی این قلعه را بر وی او بگشائید و لشکر او را در آرید. عاقبت سخن بر این نهاده و پاسبانان با شاپور میعاد میباده نیم شبی در بگشادند و ایرانیان بیک ناگاه بشهر در آمدند و و کشتن و آویختن پرداختند، بعد از قتل بسیار طایر، نیز اسیر گشت و او را بحضرت شاپور آوردند و شاهنشاه ایران هم در آن نیم شب بسرای طایر در رفت و در ایران بر نشسته حکم داد تا طایر را همچنان بسته در پیشگاه بداشتند و طایر، نگران بود. ناگاه دختر خویش را دید که هر هفت (1) کرده مانند بهشت و بهار از در آمد و نزدیک شاپور بر پای ایستاد. طایر چون بدختر نگریست دانست که این بلا از وی دیده و این نیرنگ او باخته سخت دژم (2) گشت و روی با شاپور آورده عرض کرد که ای پادشاه این دخترک فرزند من است و در سرای من تربیت یافته و در کنار و آغوش من بالیده (3) شده اکنون خون مرا هدر کرده و بدین رسوائی بمجلس در آمده پاداش مرا چون

ص: 356

1- بر وزن زربفت آرایش

2- بکسر دال و فتح زاء غمگین و افسرده

3- بزرگ و رشد و نمو کرده

چنین کند با توجه خواهد کردن؟ شاپور در جواب گفت این دختر فرزندزاده نرسی است و از پشت و پیوند منست و این کیفر ترا کرد که دختر نرسی را اسیر گرفتی و از اصطخر برسوانی بردی و از این تذکره خشم شاپور بجنبید و حکم داد تا سر طایر را از تن بر گرفتند و هواخواهان او را مکافات کردند و اموال او را مأخوذ داشت و مالکه را بحرم سرای جای داد.

و از آن جا کوچ داده بسوی یمن شد ولیعه بن مرثد دانست که در حضرت شاپور جز ضراعت و اطاعت سود نبخشد با قواد سپاه و اعیان در گاه باستقبال بیرون شد و بنزدیک شاپور آمده روی بر خاک سود و اظهار عقیدت و چاکری فرمود و ملتزم گشت که همه ساله خراج مملکت خویش را بدو فرستد و از اندوخته خویش پیشکشی شایسته ، پیش کشید . شاپور نیز او را با سب و جامه بناخت و منشور پادشاهی یمن بدو داد و روزی چند بدان اراضی بیش نماند

و از آن جا لشگر بر آورده و آهنگ مصر کرد در این وقت مصر در تحت دولت روم بود و قیصری روم و ایتالیا را ولرین داشت (که عنقریب شرح حالش مذکور خواهد شد) بالجمله چون شاپور با لشگرهای آراسته باراضی مصر آمد هیچ یک از عمال قیصر را آن توانائی نبود که با شاپور مصادف دهد ، لاجرم شاهنشاه ایران مانند سیل بنیان کن دیه بدیه و شهر بشهر در نوشت و مردم هر بلد او را پذیره (1) شدند و اطاعت کردند . بدینگونه طی مسافت کرده بشهر اسکندریه که در دارالملک مصر بود مصر بود در آمد و چند روز سکونت فرمود و خراج مملکت را اخذ نمود و سپاه را از کوفتگی راه بر آورد ، پس از اسکندریه بیرون شده باراضی مغرب روی نهاد و مملکت نوبه (2) و حبشه و سودان (3) را فرو گرفت و همی خواست تا از جبل القمر عبور کرده بدانسوی شود و اراضی مغرب ار هر سهل و صعب بسپرد. جمعی از مردم افریقا با او گفتند که از این جبل نتوان گذشت زیرا

ص: 357

1- استقبال

2- بضم نون از کشورهای آفریقا واقع در شمال شرقی آن قاره

3- دو کشور از کشورهای شرقی آفریقا در شمال و جنوب یکدیگر قرار گرفته اند

که غدیری (1) و چشمه ساری در این کوه نبود و لشگر از تشنگی تباہ شود شاپور سخن کس را معتبر نداشت و لشگر را کوچ داده همی همی از جبل القمر عروج فرمود ، چون روزی چند بر گذشت ، آب در میان لشگر نایاب گشت و مردم باضطراب و التهاب شدند و ناچار روی بر تافته از آن جبل بزیر شتافتند. شاپور چون چنان دید ناگزیر مراجعت فرمود و سپاه خود فراهم کرده دیگر باره باسکندریه آمد و در دار الاماره فرود شد و خوش بنشست ناگاه از میان شهر غوغایی بزرگ برخاست و همی بانگ مردم، هم آواز بگوش شاپور رسید ذوالاکتاف پرسید که این چه غوغا است و این آشوب از کجا است؟ گفتند که مردم این شهر را گوساله ایست که آن را خدای خویش دانند و هر سال عیدی کنند و آن گوساله را در میان شهر عبور دهند و خرد و بزرگ انجمن شده از ققای آن همی روند و همگی هم آواز شده بیانگ بلند او را تسبیح گویند شاپور را این کردار بد آمد و بفرمود تا آن گوساله را حاضر کرده بکشتند و مردم را زحمت رسانیده پراکنده ساختند و از این روی مردم مصر از سلاطین عجم رنجیده خاطر شدند، چون شاپور بمداین آمد سر از خدمت بر تافتند و با ولرین که قیصر روم بود پیوستند . بالجمله شاپور روزی چند در مصر بزیست و کار آن اراضی را بنظم و نسق کرده از آن جا خیمه بیرون زد و همه جاطی مسافت کرد و دیگر باره بمداین آمد و در این وقت آن شهر ساخته و پرداخته بود و مردم از انجام باره و سور و دیدار شاپور همی با سوز و سرور بودند و جشنی بزرگ کردند .

و شاهنشاه ایران از پس روزی چند تصمیم عزم داد که مملکت ارمن را بتحت فرمان آرد آن هنگام پادشاه ارمنستان مردی بود که خسرو و نام داشت و در تحت فرمان ولرین روز می گذاشت ، پس شاپور لشگری نامحصور کرده از مداین خیمه بیرون زد و با خود اندیشید که خسرو را لشگری کار آزموده و سیاهی انبوه کرده در حضرت حاضر است و از آویختن با او جمعی کثیر را خون خواهد ریخت ، پس یکی از لشگریان را که سخت چالاک و بی باک می دانست طلب کرده او را بیاموخت که با جامه ناشناخته بار من زمین رود و اگر تواند خسرو را هلاک سازد . پس آن مرد زبر دست زمین خدمت بوسیده از نزد شاپور بیرون شد

ص: 358

و چون آب و آتش پست و بلند زمین را نوشته بارمنستان آمد و منتهز فرصت بود تا شبانگاهی که خسرو را در معبری یافت ، پس از کمین تیری بسوی او گشاد داد و خون او بدان زخم بریخت و خود بطرفی گریخت غوغایی از مردم ایروان (1) که در آن وقت دارالملک ادمن بود برخاست و با مدد کار بدان نهادند که طردیت فرزند خسرو را که کودکی اندک روزگار بود بجای پدر نصب کنند و صورت حال را بعرض ولرین رسانند و این همان طردیت است که حضرت جرجیس پیغمبر صلی الله علیه و اله را زحمت رسانید (چنان که در جای خود مذکور خواهد شد). بالجمله آن کودک را صبحگاه بر سریر سلطنت جای کردند و نامه بحضرت قیصر انفاذ داشتند

اما از آن طرف شاپور فرصت نگذاشت که نامه ایشان بقیصر رسد و پاسخ آید مانند سیل بنیان کن با لشگری انبوه برسید و در حدود ایروان لشکر گاه کرد . مردم ارمن چون آگهی یافتند دانستند با او نتوانند رزم داد پس طردیت را برداشته بحضرت شاپور آمدند و پیشانی بر خاک نهادند و اظهار عقیدت و چاکری کردند . شاپور بر ایشان ببخشود و روزی چند در آن اراضی نبود و کار آن ملک را با نسق بداشت و عمال خویش را بگماشت و از آن جا نیز بی توانی و در ننگ آهنگ خوزستان فرمود و در فتح ممالک شرقی روم یک جهت گشت و بلاد و امصاری که در کنار فرات بود جمله را بگرفت و ویران ساخت و شهر نذبذ و کرجی را نیز مسخر فرمود و خبر قتل و غارت او در اطراف و اکناف جهان پراکنده گشت و بزرگان روم در حضرت قیصر معروض داشتند که اگر کار بدینگونه رود روزی چند بر نگذرد که شهنشاه ایران این ملک ویران کند و خاک این مرز و بوم را جای جغد و بوم فرماید . ولرین گفت من خود این کینه از ایران خواهم جست و شاپور را خود مقهور خواهم فرمود . این بگفت و فرمان داد تا لشگرها از هر جانب گرد شدند و قواد سپاه از هر سوی ساز راه کردند

بالجمله لشگری چون دیگ بیابان و ستاره آسمان فراهم کرده مکرث را سپهسالار آن جمله ساخت و در فراز و نشیب زمین تاخته مانند باد وزان از آب فرات بگذشت

ص: 359

1- از شهرهای ارمنستان که سابقا جزء قفقاز متعلق بایران بوده است.

و در حوالی شهر ادسه در برابر شهنشاه ایران لشگر گاه کرد ذوالاکتاف چون عدت و شمار سپاه قیصر را فراوان دید با خود گفت : چه واجب است که بدین لشگر بزرگ مصاف دهم و جمعی از مردم خود را نابود سازم؟ بهتر آنست که بی آن که خاکی با خونی آلوده شود او را ذلیل و زبون آرم ، پس فرسان (1) سپاه خویش را گروه گروه کرده هر طایفه را بطرفی از لشگرگاه قیصر برگماشت تا مردم او را ذهاب و ایاب مانع باشند و سپاه او را بمحاصره انداخت و چنان شد که هیچ کس نتوانست از بهر خوردنی و آشامیدنی از لشگرگاه بیرون شود. مردم روم چون چنان دیدند همگی همدست و همدستان شده سه کرت جنگ در افکندند و با سپاه شاپور مردانه بکوشیدند ، بلکه خویشان را از محاصره نجات دهند و مقصود بدست نشد، ناچار بلشگرگاه خویش باز شدند و قرار گرفتند و روزی چند بر گذشت که بلای قحط و غادر لشگرگاه ولرین در افتاد و آن جمله بیچاره شدند

در این وقت قیصر از زر و مال حملی بزرگ فراهم داشت و بدست چندتن رسول دانا انفاذ حضرت شاپور فرمود و خواستار شد که شهنشاه ایران عصیان او را معفو دارد و کار بمصالحه کند و اجازت دهد که قیصر ، مردم خود را برداشته مراجعت کند. چون رسولان او بحضرت شاپور آمدند و ملتمس قیصر را مکشوف داشتند ذوالاکتاف التفاتی نفرمود و حکم داد تا پیشکش های او را بازپس فرستادند و رسولان او را بداشتند و لشگریان را امر کرد تا از جای خویش جنبیده برسان (2) قانون نظام همی پیش شدند و در کنار لشگرگاه قیصر پره زدند و کار بر او صعب کردند و گفتند : اگر قیصر بر آنست که کاربر صلح رود خود از لشگرگاه بیرون شده بحضرت ملك الملوک آید و قانون مصالحه را استوار فرماید . ولرین چون در هر حال خود را در معرض هلاکت می دید ناچار شده از میان لشگر بیک سو گشت و بدرگاه شاپور آمد و ذوالاکتاف بی آن که با او سخن کند بفرمود تا او را گرفتند و زنجیر بر نهاده محبوس کردند. لشگر روم چون این بدیدند سلاح جنگ ریخته زینهار خواستند و جملگی اسیر و دستگیر ایرانیان گشتند و شاپور هزار و یک صد و ده تن از بزرگان روم را که در ایشان نیروی فتنه می دانست بفرمود تا دست و پای قطع کردند

ص: 360

1- سواران

2- روش

و جمله را عرضه هلاک و دمار داشتند ، آن گاه مردی مجهول النسب را از مردم انطاکیه که نرید نام داشت از میانه برگزید و منصب قیصری بدو داد و حمایل ایمپراطوری از او آویخت و هیچ کس از مردم روم را آن نیرو نبود که سلطنت او را گردن نهد، پس ثریدرایت حکومت برافراشت و دلیل سپاه شاپور شده پادشاه ایران را از راه اراضی چلث بسوی انطاکیه که دار الملک ممالک شرقی روم بود کوچ داد و شاپور بکنار انطاکیه آمده آن شهر را مسخر ساخت و مردم آن بلده را بعضی بکشت و برخی اسیر کرد و دور (1) و قصور عالیه آن شهر را ویران ساخت و از پس این واقعه شهر ترث (2) و مملکت سریان و دیار بکر بتمامت مسخر گشت، و بلاد کیاداسیه ، مطیع فرمان شد و شاپور بکنار شهر قیصریه آمد که در آبادی انباز انطاکیه بود و در آن شهر چهارصد هزار مرد و زن سکونت داشت و دماثنز از قبل قیصر حکومت آن بلده می کرد ، و چون از رسیدن لشگر ایران آگهی یافت بحفظ و حراست شهر پرداخته دیوار و سور شهر را محکم کرد و مردان جنگ را از پی مدافعه برگماشت اما روزی چند بر نگذشت که بفرموده شاپور ، دلیران از یک سوی شهر یورش برده بقلعه در رفتند . چون دماثنز آگهی یافت دانست که دیگر درنگ نتواند از سوی دیگر فرار کرده جان خویش را از آن مهلکه بسلامت برد و آن شهر بر لشگریان شاپور مسلم گشت .

پس ملک ایران روزی چند ، سکونت فرمود و کار آن مملکت را استوار بداشت و از آن جا کوچ داده در ممالک شرقی روم و بلاد و امصاری که در کنار فرات اندر بود همی عبور کرد و در هر جا ، حاکمی منصوب داشت و ایمپراطور ولرین همچنان در بند و زنجیر بود و هر گاه شاپود ، خواستی بر اسب خویش سوار شدی ، ولرین را با حمایل ایمپراطوری و زینت های قیصری حاضر کردند و او در پای رکاب یال (3) خم داده شاپور پای بر گردن او نهادی و سوار شدی در این هنگام آدنه نث (4) که شوهر نایبیه (5) بود (چنان که ذکر حال

ص: 361

1- خانه ها

2- صحیح آن طرسوس از قسمت های آسیای صغیر

3- گردن

4- در کتاب آلبر ماله نام او را (ادنات) بضم همزه و کسر دال ذکر شده است

5- باز در همین کتاب نام زن او را (زنوبی) بکسر زاء و ضم نون ذکر کرده است

ایشان مذکور خواهد شد از جانب قیصر حکومت پلمیره (1) داشت و مردی با عدت حشم و کثرت خدم بود چون غلبه شاپور را نیک نگریست خواست با شاهنشاه ایران کار برفق و مدارا کند و خویش را بسلامت دارد پس چند قطار شتران قوی جثه را از زر و حریر و دیگر اشیاء نفیسه حمل داده با چند تن رسول کار آگاه بدرگاه شاپور فرستاد و نامه ای حفاوت آمیز بدو کرد .

وقتی رسولان او بحضرت شاپور آمدند که در کنار رود فرات لشکرگاه داشت پس نامه ادنه ث را بدست شاپور دادند و پیشکش اور اپیش گذرانیدند چون شاپور سر آن نامه باز کرد چنان یافت که مردی بهمسر و انباز خویش نامه کرده باشد آتش خشم ذوالاکتاف زبانه زدن گرفت و آن نامه را بدرید و حکم داد تا آن همه شتر گران بار را با حمل در آب فرات غرقه ساختند و روی با رسولان کرده خطاب فرمود که ادنه نث چه کس باشد که بحضرت شاهانه چنین گستاخ نامه کند ؟ و از آتش خشم و سطوت ما نیندیشد هم اکنون اگر خواهد این عصیان بزرگ را معفو دارم و جرم او را نا دیده انگارم باید خویشتن هر دو دست خود را از قفا بر بسته پیاده طریق حضرت سپرد و در پای تخت سلطانی پیشانی مسکنت بر خاک نهد و اگر در این کار تأخیری رود عنقریب شرارهای خشم ما او را و مملکت او را پاك خواهد سوخت.

چون رسولان این خبر به آندندت بردند از هر جانب راه چاره مسدود یافت؛ ناچار دل بر حرب شاپور نهاد و لشگر پلمیره را فراهم کرد و گروهی از دیار بکر و دیگر قبایل نیز مجتمع ساخت و سپاه خود را بر داشته بحوالی لشکرگاه شاپور آمد و چون آن قدرت نداشت که در برابر شاپور مصاف دهد از دور و نزدیک گاه گاه بلشگر شاپور تاخت و تاراج می افکند و هر کرا بدست می کرد اسیر می گرفت و شبی چنان افتاد که یک دو تن از جواری (2) شاپور را نیز اسیر گرفت و ملك الملوک ایران ، چون بسوی مداین کوچ

ص: 362

1- پالمیریا تدمر شهر بزرگی است در شمال شرقی دمشق در وسط بیابان سوریه و سابقاً مرکز تجارتی و مقام مرکزیت را حائز بوده است.

2- کنیزان

می داد و لشگر او رنج فراوان از سفر برده بودند نیکو نمی دانست که خود را از بهر ادنهیث در آن بیابان سرگردان بدارد و هر روز از قفای او از دشتی بدشتی کوچ دهد، لا جرم کار او را از بهر دیگر، وقت نهاد و خود با سپاه بمداین آمد و همچنان ولرین (1) در حبس او بود و هنگام سواری پای بگردن او می نهاد و هر چند از روم عرضه شفاعت او کردند مفید نیفتاد، و چون ولرین را مرگ فرارسید و از جهان درگذشت شاپور بفرمود: پوست تن او را بر کشیدند و با گاه انباشته کردند و از بهر آن که تذکره باشد برای فتح و نصرت آن را در یکی از معابد، بزرگ نصب کردند تا چون رسولان از ممالک بعیده بحضرت شاپور آمدندی بدان معبد شده پیکر ولرین را بدانسان بدیدندی

بالجمله کاریکام شاپور شد و نام او بلند گشت و چون در دار الملک خویش قرار گرفت شهری در اهواز بنا نهاد و نام آن بلده را کنام (2) اسیران گذاشت زیرا که اسیران روم را بدانجا سکنا داد و دوازده هزار خانه از فارس و اصطخر و اصفهان کوچ داده بشهر نصیبین بر دو جای داد زیرا که مردم آن بلده در ترکتان شاپور آن اراضی را تهی گذاشته بروم گریخته بودند، پس آن شهر، دیگر باره از مردم ایران آبادان شد و از پس این کارها شاپور عزم تسخیر هندوستان کرد و لشگری عظیم بدان اراضی فرستاد و چون هنوز در هندوستان کار بر ملوک طوایف می رفت (چنان که مذکور شد) لشگر ذوالاکتاف در تسخیر آن بلاد زحمت فراوان نبرد و بیشتر از آن اراضی را مسخر داشتند و زمین داران هند خراج مملکت، بر گردن نهادند و سپهسالاران ایران در ممالک هند، چند شهر بنام شاپور بر آوردند و از آن جا با اموال و ائقال فراوان مراجعت نمودند و در سجستان، نیز بنیان شهری چند کرده آن گاه بحضرت شاپور آمدند؛ خراج هندوستان پیش گذرانیدند.

مع القصة پادشاهی شاپور سخت بزرگ شد و ما بعضی از سیر و خبر اور ادرذیل قصه های قیصره و دیگر ملوک مرقوم خواهیم داشت. و از سخنان اوست که فرماید ترکه

ص: 363

1- والرین (آلبر ماله) بکسر لام و فتح یا

2- بضم کاف آشیانه و آرامگاه

زبان بمعایب مردم گشوده دارد مردم از مثالب او دهان نخواهند بست و هم، او گوید سخنان، مردم بعضی سودمندتر است از قطرات باران و بعضی زیانکار تر از قواضب (1) بران .

و دیگر از بناهای او در اهواز دو شهر است یکی شهر شاپور و دیگر شهر شوشتر و در عراق عرب نیز شهری کرد و آن را بروج شاپور نام گذاشت و در فارس نیز شهری بر آورد و بنام شاپور خواند و در شام نیز شهری بساخت و فیروز شاپور نام گذاشت، و هفت پل عظیم با سنگ های گران در اراضی خوزستان و لرستان بنیان کرد که در این زمان آن بنیان ها استوار است و راقم حروف نیز معاینه کرده است و مدت سلطنت او نود و دو سال بود (2)

ظهور قبله فرنگی و غلبه آن جماعت فرانسه پنج هزار و هشت صد و چهل و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

قبیله فرنگ از جمله قبایل جرمن اند (چنان که شرح حال ایشان باز نموده شد) و مردم جرمن از اهالی کرمان ایران باشند (چنان که مذکور خواهد شد) و این جماعت در اراضی شمال جرمن و زمین پنانیه (3) سکون داشتند و گروهی را در رین سفلی و زمین (وسر) جای بود و ایشان را طایفه چرونی و قبیله چونی و جماعت کتی می نامیدند و از شعب قبایل جرمن بودند از آن جا که مردم جرمن در طلب آزادی روز می گذاشتند و قانون آزادی را نیک دوست می داشتند این چند قبیله نام خویش را فرنگ نهادند که بمعنی آزاد مرد باشد کنایت از آن که قیاصره روم طمع فرمانبرداری از ایشان قطع کنند و هوای سلطنت آن قوم را از خاطر محو فرمایند زمانی دراز بر نیامد که بیشتر از طوایف

ص: 364

1- شمشیرها

2- طبری جلد اول ص 490 - 496 شاهنامه، تاریخ ایران باستان و آلبر ماله در هر يك بعضی از مطالب متفرمه با اختلاف موجود است و در مدت سلطنت او طبری 30 و مروج الذهب 72 سال می نویسند.

3- صحیح آن چنان که گذشت (پاننی) بضم نون می باشد.

جرمن نام خویش فرنگ نهادند و این جماعت سخت جنگجوی و فتنه انگیز بودند و هیچ کس را برایشان حکومتی نبود، و چون غایله و نایبه ای رخ می نمود بزرگان ایشان انجمن شده کار بشوری می کردند بالجمله ایشان همداستان شده از بهر غارت مملکت گال که اکنون بفرانسه مشهور است تاختن بردند و بعضی از آن اراضی را بتحت تصرف آورده و مردم گال را اسیر کردند و اموال ایشان را بغارت بر گرفتند و خود در آن مملکت سکون اختیار کردند

تسخیر قبایل فرنگ بعضی از اراضی فرانسه را پنج هزار و هشت صد و پنجاه و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

در این هنگام دیگر باره مردم فرنگ از جای بجنیدند و دست بظلم و تعدی گشودند و از هر جانب بتاخت و تاراج مردم گال مشغول شدند و از سواحل رودخانه رین تا بکوهسار پرنیز را عرضه قتل و غارت داشتند و بلده تراقانه را که شهری بس عظیم بود یک باره خراب و ویران نمودند و بعضی از اراضی اسپانیول را بزیر گام سپرده بسواحل دریای اسپانیول در آمدند و کشتی های جنگی دولت روم را بتصرف در آورده بر نشستند و از دریا عبور کرده بمملکت مورتنه در آمدند و بلاد و امصار مغرب را غارت نمودند چون سه سال از این واقعه بگذشت (ولرین که شرح حالش مذکور خواهد شد) بتخت قیصری برآمد و فرزند خود قلینث را از پی دفع آن جماعت گماشت و سپهسالار خود را که پانامت نام داشت ملازم رکاب، او ساخت پس قلینث لشگری در خور رزم ساز داد و فرزند خود سالانیث را نیز با خود برداشت و سپهسالاری لشگر را بر حسب حکم پدر به پانامت گذاشت و از دارالملک روم کوچ داده بممالک کال در آمد و با قبایل فرنگ جنگ های مردانه کرد و پانامت نیز جلادتی بسزا نمود و دست تعدی ایشان را از مردم گال کشیده داشت

جلوس ولرین در مملکت روم و ایتالیا پنج هزار و هشت صد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

شرح حال والریان (1) را که هم او را ولرین گویند و قصه سنثاری یافتن

ص: 365

او را در حدیث دسیث رقوم داشتیم و حشمت او را باز نمودیم بالجمله او بعد از سلطنت قانت (چنان که مذکور شد) برضای تمامت لشگر ربت ایمپر اطوری یافته بر تخت قیصر جای کردو او مردی مجرب و کار آزموده بود و در این هنگام شصت سال داشت که بسطنت رسید و او را پسری بود که قلین نام داشت و او در خور ولایت عهد ولقب قیصری نبود ، اما وارین بحکم حفاوت و مهربوت فرزند را بلقب همایونی و قیصری برکشید و شریک دولت و همزانوی خویش ساخت . و چنان افتاد که در بدو سلطنت ولرین ، کار روم آشفته گشت و از هر جانب قبایل فرنگستان سر بطغیان برآوردند ، از جمله ایشان قبیله فرنگ بود که در اراضی گال (1) دست بقتل و غارت گشودند (چنان که مرقوم افتاد) و دیگر قبیله سود بودند که هم از شعب جرمن شمرده می شوند و ایشان از سواحل رودخانه اودر (2) تا کنار رودخانه دنیوب سکون داشتند و این جماعت را قانون بود که موی سرخویش را نمی ستردند تا نیک دراز می شد آن گاه گره گره کرده بر فراز سر باز می داشتند . و این گره را بر یک سوی کوه الف (3) که اکنون آن اراضی به امیرنشین لوئیت مشهور است نخلستانی بود آن را نخلستان مقدسه می نامیدند و بیشه سمنانز را که موطن و مولد ایشان بود هم از اراضی مقدسه شمرده می شد و چنان می دانستند که نخست ، بی پدر و مادر از آن خاک تکوین یافته اند و در آن مکان زیارت می رفتند و فرزندان خود را در آن جا قربانی می کردند و این طایفه سود سخت دلیر و دلاور بودند و در عهد قیصری کر کاله (که شرح حالش گفته شد) از بهر غارت بکنار رودخانه مین آمدند و جمعی از قبایل پراکنده با ایشان پیوستند و نام خود را المنی گذاشتند که بمعنی همه مردم است و ایشان را لشگری سواره بود و پیادگان نیز داشتند که هنگام شیخون و گریختن از سوارگان سبق (4) می بردند و در عهد دولت ولرین قبیله المنی آن گاه که قیصر را از بهر جنگ ذوالاکتاف در ممالک شرقی یافتند در مملکت

ص: 366

1- گل بضم لام

2- بضم همزه و کسر دال نهری است در آلمان و به بالتیک می ریزد

3- آلپ (لاروس)

4- پیشی گرفتن

فرانسه دست بقتل و غارت گشودند و از رودخانه دنیوب و کوه الف عبور کرده باراضی لامبردی شدند و از آن جا بیرون شده شهر رونه را در نوشتند و آهنگ روم کردند و چنان می دانستند که مردم روم قوت مدافعه ایشان نخواهند داشت ، اما از آن سوی اصحاب دیوان ، جوانان چالاک از روم گزیده کرده بانیک چری و قراولان خاصه از شهر روم بیرون شدند و آهنگ جنگ کردند و مردم المنی چون این جلادت از اصحاب دیوان دیدند سود خویشان را در جنگ ندانستند و با آن اسیر و اموالی که مأخوذ داشتند ساز مراجعت کرده با راضی جرمن شدند اصحاب دیوان را نیز این معنی پسند خاطر افتاد و مراجعت ایشان را فتح خود شمرده بروم مراجعت کردند.

چون این خبر به قلینت رسید اگرچه از مراجعت مردم المنی شاد شد، اما دوست نمی داشت که اصحاب دیوان این گونه جلادت توانند کرد تا مبادا روزی رسم سلطنت را محو کرده دولت جمهوری را استوار کنند، لاجرم منشور بروم و دیگر ممالک کرد که بعد از این اصحاب دیوان مأذون نیستند که در کار جنگ و سپاه مداخلت کنند و سرهنگان و سپاهیان ، سخن ایشان را در کار جنگ برندانند. و اصحاب دیوان این معنی را مغتنم دانسته یک باره دست از کار دولت باز کشیدند و بعیش و سرور خویش پرداختند ، اما قلینت از پس این منشور خواست تا قبایل آلمنی را ضعیف کند دختر فرمانگذار طایفه مرکامنی را بزنی بگرفت.

چه آن طایفه بیش تر وقت با آلمنی در ترکناز انباز می شدند و در قتل و غارت موافقت داشتند چون با قلینت خویشی کردند و در اراضی پنانیه (1) از او مسکن و نشیمن گرفتند دیگر سر بطغیان بر نیاوردند. اما آلمنی چون اموال و انقالی که از غارت بدست کرده به جرمن رسانیدند بی درنگ لشکر کرده باز آهنگ روم نمودند چون قلینت این بدانست ده هزار تن از ابطال لشگر خویش را انتخاب کرده استقبال جنگ آن جماعت کرد و ناگاه خویشان را چون برق خاطف و صرصر عاصف بر ایشان زد و جنگ پیوسته کرد و همی از آن گروه ، بخاک و خون افکند ، هر چند آلمنی خواستند مردم خود را فراهم

ص: 367

1- پاننی بضم نون : دشت های مجارستان کنونی واقع در طرف راست رود دانوب

کنند و خویشتن داری نمایند ممکن نشد .

لا جرم شکسته شدند و مردم قلینث تیغ در ایشان نهاده بی دریغ همی کشتند و بخاک راه افکندند بوالعجب آن که در این جنگ، سی صد هزار تن از آن جماعت بدست ده هزار تن مقتول شدند و بقیة السیف باطرف جهان پراکنده کشتند و قلینث با چنین فتح بزرگ از آن جنگ باز شد و دیگر سبب آشفنگی دولت ولرین مردم قاص بودند که شرح حال ایشان مرقوم شد و این جماعت در عهد وارین شهر با سفارت (1) را مسخر کردند و آن شهر در کنار حلق البحر (2) که دریای هیوتث (3) به قراد نکز (4) متصل می شود واقع بود و با سفارت سواد اعظم جزیره قریم (5) بود و مردم قریم را طوری (6) می گفتند و ایشان آداب معاش و قوانین، از مردم یونان فرا داشتند و از عهد اغسطس فرمانبردار قیاصره بودند و در زمان ولرین که کار دولت نابسامان بود مردم قاص بدان جزیره در آمدند و شهر با سفارت را بگرفتند و مأمّن خویش نمودند و خود زورق ها از چوب و آهن بساختند که سقف داشت طرف زیر آن زورق ها مسطح بود و آن جماعت بی بیم، این چنین زورق ها را بدریاهای ناشناخته می انداختند آن ها سوار شده با ملاحان غیر معروف بهر جانب می تاختند و از بهر غارت بمملکتی سربر می کردند و اگر ملاحان جانب حزم را نگاه می داشتند و از کنارهای بحر عبور می کردند از آن جماعت خشونت می دیدند و بسا بود که غرقه می شدند، اما پندپذیر نبودند

بالجمله بدین کشتی ها سوار شده تا انتهای ولایات خارجه روم را در نوشتند و از کنار

ص: 368

1- ظاهراً (کرج) بکسر کاف و سکون راء نام فعلی آن باشد

2- مقصود تنگه ایست که دو دریا را بهم می پیوندد

3- نام فعلی آن (آزو) بضم زاء و سکون و او می باشد

4- این کلمه ترکی است و ترجمه آن دریای سیاه است و این دریا در جنوب روسیه و شمال ترکیه واقع است.

5- بر وزن، امیر یا قرم بکسر قاف و سکون راء اکنون شبه جزیره است که یکی از شانزده جمهوری اتحاد جماهیر شوروی را تشکیل می

دهد

6- بضم طا و کسر راه

سقسنیث که از جانب دارین حکومت آن شهر داشت چون این بدانست با اندک سپاهی که در آن بلده از بهر حراست می داشت بیرون تاخت و با سپاه قاص مصاف داده مردانه بکوشید و ایشان را هزیمت داده آن جماعت منزلی چند بازپس شدند در این وقت ولرین چون با ذوالاکتاف میدان رزم داشت سقسنیث را نیز طلب فرمود او ناچار با مردم خود بحضرت ولرین شتافت قبیله قاص از پس او وقت را مغتنم شمرده بر سر تیث تاختن آوردند و آن بلده را گرفته پاك ویران ساختند و مردمش را اسیر کردند و اموال ایشان را مأخوذ داشتند و از پس آن عزم تسخیر بندر طرابزون کردند و از پتیث تا طرابزون سیصد میل راه بود و نخست ده هزارخانه از یونان بدانجا شده آبادان کردند و حددین در زمان قیصری خویش آن را بندری کرده بود و سخت آبادان گشت و آن شهر را دو دیوار باره محکم بود ولرین ده هزار تن از لشگر روم بدان شهر از بهر حراست گماشته داشت

بالجمله مردم قاص کشتی در آب رانده بکنار آن بلده در آمدند و مردم شهر و لشگریان ، باستظهار باره و استواری آن دل قوی داشته کم تر بکار حفظ و حراست می پرداختند، لاجرم نیم شبی قبیله قاص نردبان ها نصب کرده از یک سوی باره بشهر در آمدند و غوغا در افکندند و دست بقتل و غارت گشودند سپاه روم چون این بدانستند از بیم جان خویش از دروازه دیگر بیرون شدند و مردم آن بلده را بی معین و یاور گذاشتند و قبیله قاص همی از ایشان بکشتند و هر جا معبدی یافتند خراب کردند و هر مال که بدان موقوف بود بر گرفتند و مال فراوان از آن شهر بیافتند چه آن هنگام که ترکتاز قبیله قاص در ممالک مشهور گشت مردم از هر جانب اموال خود را در آن شهر بودیعت می بردند زیرا که دیوار و باره آن را استوار می دانستند بالجمله مردم قاص آن همه اموال بر گرفتند و جوانان با نیرو و چالاک که از آن شهر اسیر گرفتند از بهر پارو زدن بکشتی های خویش در آوردند واز طرابزون کوچ داده بشهر با سفارت مراجعت کردند و هر مال که بغارت آورده بودند بگذاشتند و دیگر باره ساز سفر کرده راه غربی قرادنکز را پیش گرفتند و از دهان رود

پارسین ورود نیست و رودخانه دنیوب عبور کرده چندان که زورق ماهی گیران را بیافتند مأخوذ داشتند ، از معبر تنگ قرادنکز قصد دریای آق دنکر کردند و لشگری که در قلعه چلسدان ، در حوالی معبد چوبه تر (1) بود ، با این که از مردم قاص افزون بودند تاب رنگ نیاوردند و فرار کردند و مردم قاص بی زحمت بدان قلعه در آمده هر چه یافتند بر گرفتند و یکی از هزیمت شدگان به لشکرگاه قاص در آمده چاکری ایشان را اختیار کرد و آن جماعت را از چلسدان بشهر نکامدیه دلالت کرد که شصت میل مسافت بود و آن شهر دارالاماره فرمانگذاران بثنیه بود بالجمله بلاد و امصار بثنیه (2) اول شهرنیث (3) و دوم شهر پروسه (4) و سیم شهر اپی میه و چهارم شهر نیث بدست ایشان خراب و ویران گشت و مردم این اراضی از قانون جنگ بری بودند زیرا که سی صد سال در امنیت خاطر زیسته بودند و بجای دیوار و باره شهر تماشاخانه کرده بودند.

مع القصة مردم قاص بعد از تخریب آن بلاد عزم شهر تذکت کردند و طی مسافت کرده چون هیجده میل مسافت بدان شهر ماند، بارانی بشدت بیارید و دریاچه اپالانیت طغیان کرد و رودخانه رندکت افزون گشت چنان که عبور محال نمود ناچار راه شهر هرکلی که آن را هراقلی نیز گویند پیش گرفته و از آن جا به با سفارت مراجعت کردند . و روزی چند بر نیامد که باز سفر کرده پانصد کشتی در آب افکندند و در این کشتی ها پانزده هزار مرد جنگی زیاده نبود زیرا که کشتی ، سخت کوچک بود بالجمله همی در بحر کشتی رانده، به تنگنای دریای آق دنکر (5) رسیدند و یک روز از باد مخالف در آن جا کشتی های ایشان پراکنده و سبک سر بود و هیچ بیم نکردند ، و روز دیگر عبور کرده بدریای پله سدر سیدند و از آن جا بجزیره پراپانث در آمدند و بی کلفت بحکم

ص: 370

1- ژوپیتر بکسر تا : بت بزرگ و خدای خدایان نزد یونانیان قدیم

2- با ثانو

3- بکسر نون و سکون یا : از بنادر ایتالیا

4- پروس بسکون پا و ضم راء

5- این کلمه ترکی است و معنی آن دریای سفید است

یورش، شهر تذکت را فرو گرفتند و خراب کردند و اندوخته آن شهر را مأخوذ داشتند و از آن جا عبور کرده از معبر تنگ حلسپانث بگذشتند و جزیره های ارچه پله قورا در نور دیده به بندر پریث در آمدند، و از آن جا تا شهر اسن (1) که معظم بلاد یونان است پنج میل مسافت بود و روزی چند بر نیامد که شهر اسن را نیز بگرفتند و آن مدینه علوم را خراب کردند و خواستند جمیع کتب حکم را که از حکمای یونان در آن بلد بود بسوزانند.

یک تن از ایشان گفت: این روانیست زیرا که چون کتب علوم پاک سوخته شود مردم روم و یونان از این مهم باز مانند و در کار جنگ، روزگار باز مانند و در کار جنگ، روزگار برند و کار بر ما صعب شود بهتر آنست که مشغول تحصیل علوم باشند و از کار جنگ بیگانه مانند. پس آن کتب را بجای گذاشتند، اما نگاهبانان شهر اسن که از قبل قیصر در آن بلده بودند چون غلبه قاص را بدیدند فرار کرده بدر یا در آمدند و در آن جا با کشتی های ایشان باز خوردند و جمعی از مردم قاصرا که نگهبان آن کشتی ها بودند بیافتند، پس برایشان تاخته آن جمله را بکشتند و کشتی ایشان را با خود بردند.

این خبر چون بمردم قاص رسید برکینه و غضب بیفزودند و بخرابی بلاد و امصار یونان در آمدند و شهر تبت و شهر ارقام (2) و شهر کرنث (3) و شهر سپرته (4) را بکلی خراب کردند و آتش در زدند و کار بحر و بر و بیشه و بندر را آشفته ساختند و از آن جا گذشته پس از روزی چند از مملکت ایتالیا سر بر کردند.

و این جماعت از قاص که سه کرت در بحر سفر کردند لسین لقب یافتند و معبد دینه (5)

ص: 371

1- تلفظ صحیح آن آتن بکسر تا: از شهرهای معروف یونان که مقام مرکزیت علمی داشته است.

2- شاید مقصود ارکار یا باشد

3- کورنتوس

4- سپارت بالاسه دومون: از شهرهای معروف یونان و امروز خرابه ای از آن بیش نیست

5- دیانا و اسم فرانسه آن (دین) بکسر دال می باشد و یونانیان آن را (آرتمیس) می نامیدند

که عبارت است از دختر چوبه تر، و آن را خدای شکار و حیا و نکاح دانند در شهر افیث (1) بود و سقف آن معبد بر سر یک صد و دوازده ستون مرمر سفید استواری داشت و هر یک از این ستون ها را سلطانی جداگانه بدانجا حمل داده بود و وقایع کثیره در سنگ محراب و دیگر سنگ های آن معبد، منقور (2) داشته بودند و هر کس از پادشاهان در آن جا مالی موقوف داشت و طول آن معبد، چهار صد و بیست و پنج پا بود

چون قبیله قاص بشهر افیث در آمدند و هم آن معبد را خراب کردند و هر مال یافتند برگرفتند. در این وقت قلینث بر قلع و قمع آن جماعت یک جهت شد و مردی را که تولا بت نام داشت و فرمانگذار طایفه هر ولی بود باطاعت خویش آورد و او را منصب کانسو کرداد و تاکنون کس بقبایل متفرقه، این منصب تفویض نداشته بود و این سبب قوت قلینث شد و مردم قاص ضعیف شدند زیرا که هم بعضی، در این سفرها هلاک شدند و در این وقت از بیم قلینث متفرق گشتند: برخی بولایت مسیه در رفتند، و گروهی از باسفارت گذشته در نزدیکی کوه هیمث از محال سریث در آمدند و نام ایشان پست شد. و اندر این آشفته گی ها ولرین در ممالک شرقی روم بود و اعداد جنگ شاپور ذوالاکتاف می کرد و عاقبت بدست شاپور اسیر گشت و او را بایران برده و در آن جا نابود شد (و چون این قصه در ذیل حدیث شاپور مرقوم افتاد دیگر تکرار نپرداختیم) و مدت سلطنت ولرین دو سال بود.

جلوس کلینث در مملکت روم و ایتالیا پنج هزار و هشت صد و شصت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بعد از آن که ولرین بدست شاپور ذوالاکتاف اسیر گشت، فرزند او کلینس که او را قلینث گویند بتخت ایمپراطوری برآمد و اگر چند، در نزد عساکر از رنج پدر و اسیری او اظهار اندوه می فرمود، اما در نهان شاد بود که کرسی مملکت مخصوص جلوس او گشت

ص: 372

1- انس بفتح همزه وفا و ضم سین (المنجد) و افز بکسر اول و دوم (لاروس): از شهرهای ایونیا و اکنون خرابه های آن باقی مانده است

2- کنده

وقلینٹ را چند گونه هنر بود نخستین نشر نیکو می نگاشت و شعر نیکو می گفت و دیگر علم باغبانی نیک می دانست و کار طب‌باخان نیک می کرد و با این همه از کار لشگر و نظم کشور و مجاری مملکت و رموز دولت بی خبر بود و چنان بدگمان بود که هیچ کس از وی ایمنی نداشت و هیچ یک از بزرگان حضرت در طریق خدمت راه سلامت نمی دانست از این روی حکام و عمال در بلاد و امصار سر از خدمت او برتافتند و هر یک جداگانه حمایل ایمپراطوری آویختند :

در ممالک شرقی سفلی پنج تن سر بسطنت بر داشتند : (اول) ثراید (دوم) تکرانث (سیم) : ملسته (چهارم) آدنه ثث (1) شوهر ذنابیه (پنجم) : ذنابیه (2) ضجیع آدنه ثث

و در مملکت فرانسه و اراضی جنوبی روم شش تن حمایل ایمپراطوری آویختند : (اول) پاسومث (3) (دوم) : الالی انث (سیم) و کتارنث (چهارم) مادر او که و کناریه نام داشت (پنجم) مریث (ششم) تترکث (4) .

و در اراضی الرکن (5) و سواحل دنیوب سه تن بر خواستند (اول) اسنچنث (دوم) ورجی لینث (سیم) و ارالٹ.

و در اراضی پانتث مردی که سطر نث نام داشت بسطنت سر بر کشید.

و در ولایت ازاره مردی که او را بز بلینث می نامیدند خود سری آغازید ، و از جزیره سیسلی پسو خروج کرد، و در مملکت اشانیه مردی که ولن نام داشت طلب تاج و تخت نمود ، و در مملکت مصر املنث بر سریر پادشاهی جای کرد ، و در اراضی

ص: 373

1- ادنات بضم همزه و کسر دال (آلبر ماله)

2- زنوبی بکسر زا و ضم نون (آلبر ماله)

3- پستوموس بضم پا و سکون سین (آلبر ماله)

4- تتریکوس (آلبر ماله)

5- ایلیری بکسر همزه و تشدید لام: از قسمت های کوهستانی شبه جزیره بالکان که امروز جز ایتالیا بشمار می رود.

بالجمله این جماعت با چند کس دیگر سی تن بودند که جملگی حمایل ایمپراطوری آویختند و هر يك خود را پادشاهی جداگانه دانستند و این همه عمال و حکام ولرین بودند که از بدگمانی قلینث و بیم جان از او روی برتافتند و از میان ایشان تترکث از اصحاب دیوان روم بود و پسو نیز نژاد بزرگ داشت و مردی معتمر بود و دیگران همه مجهول النسب و روستا زاده بودند و از این جمله قلینث با آدنه نث طریق الطاف و اشفاق داشت و او را لقب همایونی داد و ممالک شرقی سفلی را بدو گذاشت از بهر آن که با شاپور ذوالاکتاف مصاف آزمود و حفظ دولت روم کرد .

و اصحاب سیر و تاریخ این مردم را سی تن ظالم گویند اگر چه بعضی با عدل و نصفت بود از این روی که هر که پشت با دولت روم کند و با قیصر طریق خلاف سپرد او را ظالم خوانند.

بالجمله هرگاه خبر به قلینث می آوردند که حاکم مصر سر بسطنت برکشید و روی از دولت بر تافت از عدم کفایت در جواب می گفت که مصر منزلت کریاس روم است و اگر خانه را کریاس نباشد آن خانه خراب نخواهد گشت . و چون می گفتند: مردم فرانسه ، بی فرمان شدند می گفت: اگر کالای فرانسه را بروم نیارند کار روم پریشان نخواهد شد و نقصانی بزندگانی ما نخواهد رسید و آن مردم هرزه درای و گزافه گوی که در حضرت او حاضر بودند می گفتند که سخن همان است که قیصر فرماید و کلمات او را تصدیق می کردند ، پس ، جز روم و ایتالیا از بهر قلینث باقی نماند و آن سی تن ظالم ناچار همه روزه بر خراج رعیت می افزودند تا ساز لشگر توانند کرد و حفظ و حراست خویش توانند نمود و هر وقت یکی از ایشان هلاک می شد و قلینث بمملکت ایشان دست می یافت هیچ دقیقه ای از قتل و غارت فرو می گذاشت، و هر کس ، بدیشان اظهار عقیدت کرده بود از پای در می آورد چنان که وقتی لشگری باراضی دنیوب از بهر دفع چنث فرستاد و سپاه روم بد و غلبه جستند و چون این معی گوشزد قلینث گشت، پسر دار خویش نوشت که معلوم گشت بعد از غلبه با اسنچنت بقتل لشگریان

قناعت می‌کنی همین قدر در کار سیاست کافی نیست، بلکه جوانان آن جماعت را جمیعا عرضه شمشیر ساز و بر اطفال و پیران نیز رحم مکن و هر کرا با سخن ما خلاقی رفته زینهار مده و سرش را از تن بر گیر هنوز این منشور بخط قلینث در میان اهالی یوروپ (1) باقی است.

مع القصه بعد از قتل اسنچنث، عزم تسخیر ازاره کرد و لشگر بدانجانب فرستاد و طربلنث را که فرمانگذار آن اراضی بود بقتل آوردند و مردم (ازاره) از بیم بکوهسار تارث گریختند و در شکاف‌های آن جبل، سکون کرده و بزارعت و حراثت روز می‌گذاشتند قلینث بفرمود تا در اطراف ایشان دیواری محکم، نهادند از بهر آن که از آن دیوار نتوانند بیرون شد و زیان ایشان از مساکن خویش تعدی نتواند کرد، اما آن جماعت عاقبت رخنه افکنده از مکان خویش بیرون شدند و طرف غربی اراضی سلیشه تا لب دریا فرو گرفتند. و چنان شد که دفع ایشان بر دولت روم مشکل افتاد و این همه بر ضعف و خرابی دولت روم می‌افزود و چنان افتاد که در زمان قلینث، طوفان و زلزله و شهب بزرگ بسیار بادید آمد این نیز زیان فراوان ب مردم رسانید و گاه‌گاه، ظلمت‌های بزرگ جهان را فرو می‌گرفت و هرگز طبع بر آن جاری نبود

و از سوی دیگر از بس مردم بلشکر کشی و جنگ روزگار می‌گذاشتند از کار حرث و زرع بازماندند و قحطی عظیم پدیدار گشت مردم بسی از شدت جوع بمردند و هر که از آن بلاجان بدر برد از بس در ایام قحط گیاه نامناسب قوت کرده بود بمرض دیگر بمرد و طاعون در میان مردم در افتاد و روزگاری دراز، هر روز پنج هزار تن از مردم روم بطاعون در گذشت در این هنگام وارالت که هم او را اریل گویند، لشگر دنیوب علیا را فراهم کرده، از کوه آلپ عبور کرد و شهر ملان را بمحاصره در انداخت و در مدتی اندک بحکم یورش آن بلده راه بگرفت و از آن جا با قلینث پیام کرد که تو در خور سلطنت نیستی. یا از کار قیصری کرانه گیرد و اگر نه از بهر جنگ باش قلینث چو این را بشنید ساز لشگر کرده از روم بیرون تاخت و از رودخانه پو بگذشت و در کنار ملان با او صف راست کرد و جنگ در انداخت، در میان جنگ دارالت زخمی منکر برداشته قرار بر فرار نهاد و خود را

ص: 375

بشهر ملان رسانیده در بر روی دشمن استوار کرد و قلینث از قفای او بکنار ملان آمده در گرد آن بلده پره زد و آلات قلعه گیری راست کرد و ارالٹ چون نیک نگریست بدانست که عنقریب بدست خصم اسیر خواهد گشت، پس از در حیات بیرون شده جاسوسی چند بلشگرگاه بزرگان قلینث فرستاد و با بزرگان حضرت او پیام کرد که شما خود، از کردار بد قلینث و سوء ظن او آگاهید و دانسته اید که او قابل سلطنت نیست نه ساز لشگر تواند کرد و نه کار کشور تواند ساخت صواب آنست که دفع او را کمر استوار کنید و مردم روم را از بلای او برهانید، آتش این فتنه در میان مردم روم شلعه ور گشت.

سپهسالار سپاه که حرکت نام داشت با سرهنگی که مرش نامیده می شد و رئیس قراولان ولایت دالمشه بود متفق شدند و گفتند. قلینث اگر ازین جنگ ظفر جوید و قوی دل شود از آن گمان بد که او راست یک تن از ما را زنده نخواهد گذاشت، پس در قتل او یک جهت شده مردم خود را از این راز آگاه کردند و نیم شب بیک ناگاه بانگ در انداختند که اینک و ارالٹ از قلعه ملان بیرون تاخته و بر ما شبی خون ساخته است. قلینث چون این بانگ و غوغا بشنید چون شیر آشفته از سرا پرده بیرون دوید و بر اسب خود بر نشست تا لشگر را بر انگیزاند و دفع و ارالٹ کند، چون لختی از سرا پرده خویش دور شد حرکت و یاران او بر او تاختند و او را زخمی منکر زده از اسب در انداختند و از پس او پسرش را از پای در آوردند. مردم قلینث چون این بدیدند بر سر او جمع شدند و او از زحمت سكرات، نیروی سخن کردن نداشت جز این که فرمود: بعد از مرگ من کلادیس را از بهر قیصر اختیار کنید این بگفت و دم فرو بست و مدت سلطنت او دو سال بود

جلوس کلادیس در مملکت روم و ایتالیا پنج هزار و هشت صد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

کلادیس (1) که او را کلود (2) دوم خوانند از مردم سواحل رود دنیوب است و مسقط الرأسش

ص: 376

1- کلودیس

2- بسکون کاف و ضم لام (آلبر ماله)

ارضی بلغار (1) باشد و او یک تن از لشگریان پست پایه بود و هر روز زحمت همی دید و خدمت همی کرد تا در میان لشگر ثریث و سپاه مئیه و دلیران دشیه و مردم پنائیه (2) رتبت سپهسالاری یافت و حل و عقد امور مغرب زمین بدو تفویض شد و حاکم مصر برای و رویت او گماشته می شد و او در زمان دولت ولرین بفرمان او باطایفه گت (3) مصاف داد و چند کرت بدیشان ظفر جسته آن جماعت را بشکست از این روی او را کلود کتیک (4) لقب دادند و آن رزم را که با قبایل گت کرد میسا نام نهادند .

اما در عهد قلینث چون با قبایل قاص رزم داد و آن جماعت را هزیمت کرد لوحی از بهر او کردند و صورت فتح او را نگاشته از بهر او تذکره کردند . در این وقت قلینث را از جلالت قدر او ملامت آمد و دل با او بدکرد و بدسگالیدن گرفت . چون این خبر بکلادیس رسید او نیز از قیصر بیم نکرد و کردار قلین را همه روزه بر مردم خویش بر شمرد یکی از جاسوسان قلینث که در حضرت کلادیس بود صورت حال را بعرض قیصر رسانید قلینث اندیشید که اگر ، پرده از روی این کار بر گیرد دور نیست که فتنه ای حادث شود کلادیس کار خویش با او یکسره کند ، پس در جواب جاسوس خویش نوشت که نامه تو ملحوظ افتاد و مضمون آن مکشوف شد و حزن و اندوه من فره و فراوان گشت که مانند کلادیس دوستی عزیز و نیکخواه و پدر مهربانی از من رنجیده است . اکنون تو بموجب آن صدق و صفا که در خدمت ما داری مساعی جمیله معمول دار که آتش غضب او را فرو نشانی و خاطر او را از من آسوده داری و هر سخن که با او کنی از عساکرد ثیه (5) پوشیده بدار چه آن جماعت این ایام از ما غضب آلودند . مبادا رنجش کلادیس ، ایشان را قوی دل کند و فتنه بر انگیزند و هم بدانگونه باش که کلادیس نداند من بدسگالی او را

ص: 377

-
- 1- بضم با : از ممالک اروپا واقع در جنوب رومانی و شمال ترکیه و یونان
 - 2- داسی و پاننی بضم نون
 - 3- بضم گاف : قبائلی که از اسکاند و نیای آمده بودند
 - 4- بضم کاف و کسر تا
 - 5- داسی چنان که گذشت

دانسته ام تا مبادا یک باره از من بجهد و خیالی دیگر، پیش نهد و من خود نیز بدو نامه ای کرده ام و بعضی از اشیاء نفسیه عطا فرستاده ام این جمله را بدو تفویض کن و خاطرش را از ما شاد بدار پس نامه دیگر از مهر و حفاوت از بهر کلادیس کرد و برخی از چیز های پسندیده بهر عطای او انفاذ داشت .

چون این نامه و اشیاء بجاسوس رسید و او بکلادیس رسانید خاطر کلادیس با قیصر صافی گشت و چند آن که قیصر زندگانی داشت با او طریق صدق و صفا می سپرد و آن هنگام که قلینث در کنار شهر ملان (1) مقتول گشت (چنان که مرقوم افتاد) کلادیس با لشگری آراسته در پویه (2) سکونت داشت دوستان او حمایل خون آلوده قلینث را از بهر کلادیس فرستادند تا از بر بیاویر دو لشگریان را هر تن بیست دینار زر عطا وعده نهادند تا جمله بر سلطنت کلادیس رضا دادند. پس کلادیس با لشگر خویش بکنار ملان آمد و بر تخت قیصری جای گرفت و لشگریان حکم او را گردن نهادند . و این هنگام او پنجاه و چهار سال زندگانی داشت ، اما از آن سوی وارانث هنوز در شهر ملان محصور بود و چون از قیصری کلادیس آگهی یافت، نامه ای بدو کرد و خواستار شد که کلادیس با او کار بمصالحه کند و او را شریک دولت خویش فرماید مسئول او پذیرفته نگشت و کلادیس حکم داد تا لشگریان کار محاصره را محکم کردند، از پس روزی چند ، شهر ملان را بگرفتند و بر لشگریان آن قلعه ، غلبه جسته و ارانث را دستگیر و اسیر ساختند و سر از تن او بر گرفتند و اصحاب دیوان حکم بر قتل اولاد و احفاد و احباب او راندند ، و این جمله بمعرض هلاک و دمار در آمدند

آن گاه سلطنت بر کلادیس استوار شد و او ابواب عدل و نصفت فراز کرد و رعیت و لشگری را شاد خاطر بداشت و هر خرابی که از قلینث بملکت راه کرده بود آبادان نمود و هر مال که از مردم مأخوذ داشته بود مسترد همی ساخت

چنان افتاد که روزی در معبری زنی بیوه پیش شده روی بر خاک نهاد و مکشوف

ص: 378

1- میلان : از شهرهای ایتالیا (آلبر ماله) (لاروس)

2- پآوی (لاروس) : از شهرهای ایتالیا

داشت که قلینث، در زمان دولت خویش، اموال مرا اخذ کرده بر سرهنگان خویش قسمت فرمود کلا دیس چون جستجو نمود معلوم شد که آن مال بهره وی گشته و بدو عطا داده نیک خجل گشت و حکم داد تا از خزانه خویش بهای اموال او را بدو عطا کردند.

بالجمله در زمان کلا دیس قبیله قاص دیگر باره فراهم شدند و در سواحل رود نیستر (1) که بقراد نکز (2) در می رود دو هزار کشتی جنگی ساز دادند و از حلق البحر (با سفارت) عبور کردند و از نادانی ملاحان و جوشش دریا عددی فروان از کشتی ایشان غرقه گشت و آن جماعت، خود را بمردابی کوچک در افکندند و در آن مرداب، نیز بعضی از کشتی های ایشان با یکدیگر باز خورده، خرد بگشت و برخی گل اندر نشست با این همه از آن جنگ و جوش فرود نشدند و در بلاد و امصار شرقی روم تاخته بقتل و غارت مشغول گشتند و یک نیمه از آن جماعت از کنار بحر عبور کرده در حوالی جبل اثاز (3) لنگر انداختند و بکنار شهر ثلانکه (4) در آمدند که از بلاد معظم یونان است.

چون این خبر بکلا دیس رسید با لشگری بزرگ آهنگ ایشان کرد و آن جماعت آگهی یافته، دست از محاصره ثلانکه باز کشیدند و از راه جبال مسدن (5) آهنگ مقابله و مقاتله قیصر کردند. در این وقت کلا دیس منشوری (6) به بزرگان

ص: 379

1- ظاهراً (دنیستر: بسکون دال و کسر راء و سکون سینو کسر ثاء) باشد و رودخانه ای باین نام: نیستر نیافتم

2- دریای سیاه

3- صحیح آن (آئوس) می باشد: کوهی از کوهستان های یونان، صومعه های آن جا معروف و کتابخانه های مهم که دارای کتب خطی قیمتی است در آن جا می باشد.

4- صحیح آن (تسالونیک) است از شهرهای معظم یونان و نام آن در کتب عهد جدید زیاد ذکر شده است

5- صحیح آن (ما سدوان بکسر سین) می باشد از قسمت های مهم یونان قدیم که در کتب عربی و فارسی بنام مقدونیه معروف است

6- بخش نامه

دیوانخانه روم نگاشت که هنوز آن منشور در فرنگستان باقی است و ترجمه آن اینست که بزرگان دیوان خانه روم بدانند که مملکت فرانسه و اسپانیول که عمده ممالک روم بود اینک در تحت فرمان تترکث (1) است و لشگریان ممالک شرقی روم، در زیر لوای ذنابیه (2) روز می گذارند و ما را شرم می آید که این سخن را باز گوئیم و اینک سی صد هزار تن از قبیله قاصص فراهم شده و در مملکت روم ترکتاز دارند و من آهنگ جنگ ایشان کرده ام و این لشکر شمرده ما را سلاح جنگ، نیز بقدر کفایت در دست نیست

با این همه ما با آن جماعت مصاف خواهیم داد و بر قانون پهلوانان گذشته رزم خواهیم کرد، اگر ایشان را بشکستم و از روم بیرون کردم، نمک شناسی و حق گذاری شما پاداش زحمت و خدمت ما خواهد بود، و اگر شکسته گشتم و ناچیز شدم شما مرا در خاطر داشته باشید که قلینث را ولیعهد بر حق بودم و جان بر سر دولت روم کردم. این بنوشت و بفرستاد و خود بسوی مردم قاصص کوچ داد، و در نزدیکی شهر نیث (3) که از بارد در دانیه است (4) کمین ساخت آن گاه که قبایل قاصص از تنگنای جبلی که در آن اراضی بود عبور می دادند از چند جای بر سر ایشان تاختن کرده جنگ بیوست و مردم او بکوشیدند و در آن جنگ، پنجاه هزار تن از مردم قاصص را با تیغ بگذرانیدند و جمعی کثیر را اسیر کردند و گله و رمه ایشان را مأخوذ داشتند و کشتی های آن جماعت را بحیطه ضبط در آوردند و راه گریختن ایشان را از دریا به بستند. چنان شد که بهر یک از سپاه روم دو تن و سه تن زن اسیر بهره رسید و مردم قاصص هر که جان خویش سلامت برده بود از راه خشکی فرار کرده بصعوبت تمام خود را بجبل هیث رسانیده

ص: 380

1- تتریکوس چنان که گذشت

2- زنوبی بکسر زا چنان که گذشت

3- نیثه بکسر نون و ثاء: از شهرهای قدیمی آسیای صغیر

4- داردانی از قسمت های مهم آسیای صغیر و شهر نیثه جزء آن محسوب می شده نام کنونی آن (تر آدبسکون تا و ضم را) می باشد

متحصن گشت ، و لشگر کلادیس اطراف ایشان را بره زده آن جماعت را در محاصره انداختند و در آن کوهسار از قلت قوت و شدت سرما و باری طاعون همی روز تا روز بمرندند و اندک شدند . و چون زمستان بیای رفت و بهار پیش آمد از مردم قاص هر که بمانده بود دل از جان بر گرفت و با شمشیرهای آخته از جبل بزیر تاختند و با لشگر روم بچنگ در آمدند و چندان که توانائی داشتند ، بکوشیدند و هم عاقبت شکسته شده مقتول گشتند و قلیلی از آن جماعت جان بدر بردند .

بالجمله بعد از دو سال کلادیس از کار ایشان پرداخته مراجعت فرمود و در شهر بیمار شد ، و چون هنگام مرگش فرا رسید اعظام سپاه را مجتمع ساخته در نزد ایشان ارلین را ولی عهد خویش فرمود و از جهان بگذشت ، و مدت سلطنت او نیز دو سال بود.

اما برادر کلادیس که کویطلیث نام داشت چون این خبر را اصغا فرمود که ارلین ولیعهد شده در خشم رفت و خواست خود سلطنت کند ، پس در شهر اکولیه (1) که در این وقت سکونت داشت حمایل ایمپراطوری بیاویخت ، اما لشگر بر سر ارلین فراهم بود هفده روز مدت او زیاده نرفت و جان بر سر مقصود نهاد

جلوس آریان در مملکت روم و ایتالیا پنج هزار و هشت صد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

اریان که هم او را ارلین (2) گویند و هم ارلیث نامند ، در اراضی بلغار (3) متولد شده و یک تن از روستا زادگان است و پدر او در ولایت سر میم می زیست و در مزرع کوچکی که ملک اصحاب دیوان روم بود زراعت و حراست (4) داشت.

اما فرزندش اولین از کودکی بمیان لشکریان اندر شد و روز تا روز زحمت

ص: 381

1- صحیح آن (آکیله بکسر لام می باشد): از بنادر مهم خلیج آدریاتیک و از شهرهای مهم ایتالیا

2- بضم همزه و کسر راء و لام و فتح یا (آلبر ماله)

3- از ممالک اروپای جنوبی

4- زراعت

بر دو خدمت کرد تا در زمان دولت ولرین (1) کارش نیک بالا گرفت ، و رتبت سپهسالاری نظام لشگر یافت و بدرجه وزارت ولرین ارتقا نمود و در جنگ ها مردانه بکوشید تا ولرین او را سه لقب بزرگ داد (اول) خلاص کننده ممالک رود دنیوب . (دوم) حامی و حارس مملکت فرانسه (سیم) کفو و انباز سپیث و او یکی از پهلوانان گذشته بود . دختر یکی از اصحاب دیوان را از بهر او بزنی بگرفت

بالجمله بعد از مرگ کلادیس ، چون بر سریر قیصری جای کرد ، نخست حکم داد که لشگریان هرگز بشراب و خمار روزگار نبرند و بکار لهو و قمار نپردازند و همه با هم برادرانه زیستن کنند و از در مهر و حفاوت باشند و سلاح جنگ ایشان زدوده و صیقلی باشد و هرگز با رعیت ظلم روا ندارند و اگر همه یک مشت گیاه باشد بعنف (2) از کس مأخوذ نفرمایند و جز قوت یومیه از خراج مملکت چشم ندارند و اندوخته خویش جز از مال دشمن غنیمت جنگ نکنند

و در عهد او چنان افتاد که یک تن از لشگریان زنی از رعیت را فریب داده با او هم بستر گشت ، و چون این خبر به اولین رسید بفرمود تا هر دو تن را بچهار پاره ساخت مردمان چون این بدیدند پای در دامن پیچیدند و دست از تعدی کشیده داشتند و در زمان او گریختگان قبایل قاص که از جبل هیمث جان بدر برده بودند (چنان که مذکور شد) از اراضی یوکرین (3) قطع منازل کرده بزمین روم در آمدند

و چون این خبر به ارلین رسید ساز لشگر کرده از روم بیرون شد و در برابر آن جماعت تاخته صف راست کرد و جنگ در انداخت و یک روز از بامداد تا شبانگاه ، با ایشان مصاف داد و از هر دو سو مردم جراحت یافته و کشته فراوان افتاد روز دیگر از هر دو سوی خاطرها کوفته بود ، پس کار بمصالحه نهادند و مردم قاص پیمان دادند که هر گاه قیصر را ضرورت داعی شود و از ایشان سپاه طلب کند دو هزار تن لشگر سواره بحضرت

ص: 382

1- والرین بکسر لام و فتح یا (آلبر ماله).

2- زور

3- یوکرینیا : یکی از شانزده جمهوری روسیه

او فرستند تا طواف رکاب دهند و مصاف دهند، و دختران و پسران بسیار از مردم قاص بگروگان گرفت، و آن دختر را بصنادید لشگر بزنی فرستاد، و پسران را، فوجی از بهر جنگ کرد و در میان لشگر خویش جای داد و این همه برای آن بود که با مردم، قاص اهالی روم از در مهر و دوستی باشند و آن جماعت نیز با ایشان طریق مودت و مصافحات سپرند.

چون مدتی کار بدین گونه رفت این مصالحه نیک بیاید چنان که وقتی یکی از سرکردگان قاص با پانصد تن سوار رزم آزمای تصمیم عزم داد که در بعضی از اراضی روم ترکتاز اندازد و از آن مرز و بوم مال و اسیر مأخوذ سازد بزرگان قاص چون این معنی را بدانستند از در منع بیرون شدند و نگذاشتند تا خود قیصر از بهر دفع ایشان کس فرستد، خود آن جماعت را هدف تیرو فسان (1) شمشیر ساختند آن گاه ارلین ولایت دنیه (2) را با مردم قاص تقویض فرمود تا در آن جا سکون کردند و آسوده نشستند اما قبیلۀ المنی (3) پاس حشمت اولین را فرو گذاشتند و با چهل هزار سواره و هشتاد هزار پیاده از جای بجنیدند و خواستند تا بلاد و امصار رشیه را متصرف شوند و از سواحل تا کنار رودخانه پو (4) را محل قتل و غارت ساختند چون ارلین این خبر بشنید با لشگری آراسته قصد ایشان کرد و آن گاه که مردم آلمنی از غارت ایتالیا مراجعت کرده بودند در کنار رود دنیوب از بهر ایشان کمین نهاد و ببود تا آن که یک نیمه از آن جماعت از رود دنیوب عبور دادند؛ آن گاه لشگر خویش را بر شورانید و اطراف آن جمع را فرو گرفت چنان که دست ایشان از چاره کشیده ماند

پس خواستند رسولان کار آگاه از میان قبایل خویش اختیار کرده بحضرت قیصر گسیل سازند و با او کار بمصالحه اندازند، پس جمعی را برگزیده از پی انجام این مقصود

ص: 383

1- بر وزن زبان سنگی که شمشیر را با آن تیز کنند ولی این جا در تیزی شمشیر استعمال شده است

2- داسی (آلبر ماله) چنان که گذشت

3- آلمانی بسکون نون و یا

4- از رودخانه های شمالی ایتالیا و بضم پاخوانده می شود

روانه نمودند چون ارلین این بدانست در سراپرده خویش بر زیر تخت ایمپراطوری بنشست و سواره سپاه روم را بفرمود تا در اطراف سرا پرده صف بر زدند و سرهنگان لشکر را حکم داد تا نشان های جلادت را که در روزگار خویش بدست کرده بودند از بر آویخته در اطراف تخت پادشاه بایستادند و صور اسلاف (1) قیصره را که در پردها نقش کرده بودند از پس تخت باز داشتند و عقاب های زرین را بر زیر ستون های زر اندود نصب کردند و بر آن ستون ها نیز القاب بزرگان در گاه و قواد سپاه که از قیصر یافته بودند با زر ناب رقم بود

بالجمله چون این آلات و ادوات آراسته گشت ارلین فرمان داد تا رسولان آلمنی در آمدند و چون چشم ایشان آن حشمت و شکوه نگریست و آن جلالت و عظمت معاینه کردند بخاک در افتادند و پیشانی بر خاک نهادند و زمانی بس در از بدانگون روی ایشان بر خاک بود تا آن گاه که ارلین حکم داد که سر ایشان را از خاک بر گیرند پس آن جماعت سر بر داشته بیای ایستادند و پیام بزرگان آلمانی را از در مسکنت و ضراعت بگذاشتند و خواستار مصالحه و مدافعه شدند ارلین در جواب عتاب کرد و خشونت آغازید و گفت: شما سخت مردمی زشت کیش و بد آئین و ناستوده هنجار بوده اید و بجای هیچ ودیعت و شریعت نیستید، اکنون یا از در انقیاد و اطاعت بیرون شوید و از کردارهای زشت خویش انابت جوئید و اگر نه با تیغ آبدار و تیر آتشبار شما را کیفر کنم و یک تن زنده نگذارم این بگفت و رسولان آن جماعت را باز فرستاد و از پس ایشان با سرکردگان و سرهنگان خویش گفت که مرا ناگزیر بارض پنانیه (2) باید رفت و کار آن مملکت را بنظم و نسق باید کرد چه در آن ممالک آشفتگی و شوریدگی پدید شده و در این مصافگاه دیگر کاری در پیش نیست که وقوف مرا بایسته (3) دارد، هم اکنون من از این جا کوچ دهم و شما همچنان قبایل آلمنی را در محاصره بدارید تا از بالای قحط و غلا بزینهار آیند

ص: 384

1- پیشینیان

2- پاننی بضم نون: دشت های مجارستان کنونی (آلبرماله)

3- لازم و واجب

و کار بکام ما کنند این بگفت و بسوی پناهی سفر کرد.

از پس قیصر مردم آلمنی دانستند که روزی چند بر نیاید که از بالای قحط جان داده خواهند بود ناچار دل بر مرگ نهاده تیغ برکشیدند و یک طایفه از لشگر قیصر را که از فقای ایشان بود بشکشتند و از راه و بیراه گریخته بکوهستان ایتالیا مراجعت کردند و در اراضی شهر ملان (1) بقتل و غارت مشغول شدند چون قیصر این خبر شنید لشگری از فراولان خاصه برداشته بجانب ایشان تاختن برد و با آن شتاب که داشت در اراضی پشته ایشان را دریافت و بی درنگ جنگ در افکند و چون سپاه روم از زحمت راه رنجه و کوفته بودند در این گیر و دار آسیب بسیار دیدند چندان که بیم آن بود که دولت روم زوال یابد یا این همه پای افشردند تا شامگاه در آمد و هر دو لشگر دست از جنگ کشیده به آرامگاه خویش شدند هم در آن شب قبایل آلمنی جلادت ورزیده بر سپاه قیصر شیبخون بردند و تیغ در آن گروه نهادند ارلین قدم خویش استوار کرد و چندان که از مردمش کشته شد از جای نجنبید تا سفیده صبح، بدمید بامداد دست از قتل باز داشتند و هر دو لشگر از هم جدا شده منتظر فرصت می بودند چندان که کورت دوم در مملکت فنونزدیک امیریه مصاف دادند، هم در این جنگ کاری ساخته نشد پس قیصر از بهر دفع آن قبایل کتاب های سبلاین بوکز را پیش گذاشت تا بقانون دین بر دشمن ظفر جوید، و دانشوران دین ایشان، جام های سفید پوشیده و جمعی از پسران نیکو منظر و دختران سیمین پیکر را با خود برداشته بطواف معبد بیرون شدند و در سر راه آن قبایل عددی کثیر از حیوان و قبیله از انسان قربانی کردند

و این خبر در میان مردم آلمنی پراکنده شد از این روی جنگ سیم ایشان که در اراضی پویه (2) افتاد، مردم آلمنی را چنان بخاطر آمد که از خدایان روم لشگری باتفاق سپاد قیصر مصاف می دهد: لاجرم وحشت و دهشت در ضمیر ایشان راه کرده شکسته شدند و یک باره در این جنگ ذلیل و زبون گشتند بعضی عرضه تیغ و تیر، و برخی اسیر

ص: 385

1- میلان و میلانو: از شهرهای ایتالیا

2- پاویه: از شهرهای ایتالیا

چون ارلین از کار ایشان پیرداخت از بهر نظم و نسق مملکت انگلیس و فرانسه و اسپانیول کمر بست چه مدتی بسبب ضعف قیصره کار آن ممالک نابسامان بود و هر چند روز یک تن خود سری کرده روی از خدمت دولت روم بر می تافت نخستین یک تن که او را پاسومث نام بود در شهر هنتد از حکومت سره سلطنت برداشت و حمایل ایمپراطوری آویخت و قیصره روم را مجال نیفتاد که دفع او کنند، و او هفت سال در مملکت فرانسه کار بکام، کرد و چون مردی تند خوی و ستیزه جوی بود کار بر مردم صعب شد عاقبت لشگریان متفق شده با او در آویختند و خونس بریختند.

از پس او مردی که او را ویکطارنث می گفتند بجای او نشست وی نیز مردی جفا کار و بد شعار بود و در نهانی از زن های مردم بد و حدیث می کردند و هر جار زنی خوب صورت می یافت بهر حیل بود بنزد خود می آورد و با او هم بستر می گشت مردم فرانسه ناچار شده در قتل او کمر بستند و او را از پای در آوردند بعد از قتل ویکطارنث مادر او خزاین فرزند را بر داشته بر مردم پراکنده کرد و بقوت بخشش، ملکه مملکت شد و دو تن مرد جوان با نیرو و وزیر و سردار خویش ساخت که یکی را مریث و آن دیگر را طترکت نام بود و از زر و سیم و نحاس (1) سکه بنام خود می زد روزی چند بر نیامد که طترکت مریث را بکشت و بر ولی نعمت خویش نیز ابقا نمود و مادر و ویکطارنث را نیز از پای در آورد و ایمپراطور مملکت انگلند و سپین و فرانسه گشت و چهار سال حکمرانی نمود.

در این وقت مردم لشگری دل با او بد کردند و خواستند او را بقتل رسانند طترکت با این معنی را فهم کرد و در نهانی نامه بحضرت ارلین فرستاد که هر گاه بدینسوی عزیمت فرمائی بی زحمت این مملکت را تقویض خواهیم داشت ارلین چون از این راز آگهی یافت سپاه خویش را برانگیخت و بسوی فرانسه تاختن کرد و از آن سوی طترکت با مردم خود گفت اینک قیصر قصد ما کرده باید به قاتله او بیرون شتافت. لشگریان با خود

اندیشیدند که اول خصم را از میان بگیریم آن گاه بکار طترکت پردازیم، پس همگی متفق شده با تفاق طترکت باستقبال جنگ بیرون شدند، چون در برابر ارلین رسیدند و صف ها راست شد ناگاه طترکت با چند تن از معتمدین خود از میان سپاه فرانسه بیرون شده بلشگر ارلین گریخت و بحضرت قیصر پیوست لشگر فرانسه چون خود را بی سالار یافتند اندک رزم داده شکسته شدند. لشگر قیصر جمعی کثیر از آن جماعت بکشت و اسیر کرد و ارلین بر تمامت مملکت فرانسه و اسپانیول و انگلیس فیروزی یافت و کار آن ممالک را بسامان کرد.

و از آن جا مراجعت کرده دیواری محکم گرد شهر روم نهاد و بر استحکام و استواری آن شهر بیفزود، آن گاه عزم تسخیر ممالک ذنابیه (1) فرمود و در این هنگام، صواب چنان می نماید که شرح حال ذنابیه مرقوم افتد همانا ذنابیه نسبت به کلیاپتره رساند که آخرین بطالسه مصر بود (چنان که مرقوم افتاد) و او دختر یکی از مشایخ عرب بود و پدرش در بعضی از اراضی طرف جنوب شط فرات حکومت داشت، و او دختری بلند بالا و گندم گون و سیاه چشم و سفید دندان بود و چهره ای سخت نمکین داشت چنان که هر کس روی او دیدی شیفته جمال و فریفته غنج و دلال (2) او شدی و بزبان لاتین و یونان و سریان و مصر نیکو سخن می کرد، بدان صوت دلکش که شنوندگان را شیدای خویش می ساخت و او را در عنفوان شباب ادنا کابین بست و ادنا آن کس باشد که هم او را آذنه نث گویند، و او نیز در بدایت حال، در بعضی از قبایل عرب حکومت داشت و کار او روز تا روز بالا گرفته بوزارت شهر پلمره (3) رسید که آن شهر را پلمیره نیز نامند و نخست نام آن، پلم طری بوده و پلم طری نام درختی است که همیشه سبز و با خضارت بود، چون در آن بلده این درخت بسیار بود بدین نام خوانده شد و آن بلده در وادی النمل عربستان بود قریب بمدینه دمشق و اکنون ویران است بالجمله آذنه نث چندان عظمت یافت که در زمان دولت قلینث لقب قیصری یافت و شریک دولت گشت و ارلین نیز او را بزرگ داشت و لقب قیصری داد

ص: 387

1- گذشت صحیح آن (زنوبی) بکسر زاء و ضم نون

2- ناز

3- تدمر کنونی

(و ماذکر مصاف های او را با شاپور ذوالاکتاف از این پیش مرقوم داشته ایم).

مع القصه ذنابیه با شوهر خویش در هر مصاف حاضر بود و بکار جنگ و مصاف مع میلی تمام داشت و اگر گاهی از جنگ آسودگی بدست می کردند بشکار شیر و پلنگ می پرداختند . آن گاه که قبایل قاص در اراضی آذنه ثث دست بقتل و غارت گشودند و آذنه ثث لشگر تاخته ایشان را بجای خود نشانند بشهر اماسیه (1) مراجعت نمود که از امصار سریه است و در آن بلده روزی از بهر نخجیر کردن شتافت و برادر زاده او که مونیث نام داشت هم ملتزم رکاب او بود ، در آن شکارگاه مونیث جسارت کرده پیش از آن که آذنه نث کمان خویش را گشاد دهد ، حربه خود را بجانب نخجیر افکند . نزدیکان حضرت با او گفتند : با عم بزرگوار، این گونه ترک ادب لایق نیست .

سخن ایشان در دماغ او اثر نکرد و این کردار مکرر ساخت چندان که آذنه نث خشمگین شده بفرمود : اسب او را بگرفتند و او را محبوس بداشتند و از پس روزی چند گناه او را معفو داشت و از بندش رها ساخت ، در این وقت ذنابیه که در خاطر داشت خود فریداً و حیداً سلطنت کند مونیث را که هم مان نامیده می شود بفریفت و گفت : همانا آذنه ثث ترا در نزد خاص و عام گمنام کرد و بی گناه اسب از تو بگرفت که در میان قبایل وهنی عظیم باشد و عاقبت قصد جان تو خواهد کرد ، قبل از آن که کار از دست شود چاره ای بدست کن بالجمله او را در قتل آذنه نث یک جهت کرد و مونیث اعداد کار کرده شبی در مجلس میهمانی آذنه نث را بقتل رسانید و پسر آذنه نث را که آورد نام داشت و هم حزاد نامیده می شد و او را آذنه نث از زنی آورده بود که قبل از ذنابیه در سرای داشت نیز بکشت با مداد ذنابیه بانگ در انداخت که مونیث پادشاه مملکت را بقتل آورد و گروهی را انبوه کرده مونیث را بدست آورد و بخون شوهر مقتول ساخت ، و خود بی مانعی در تخت ملکی جای کرد و ملکه مملکت مغرب نام رافت و با این که سبب قتل شوهر و پسر او بود در عدل و داد چندان بکوشید که نیک نام گشت و لنکین که فردی حکیم و دانشور بود از بهر وزارت خود نصب نمود و در نزد او بکسب

ص: 388

فضایل مشغول بود، و علماء شعرا را نیک بزرگ می داشت، و احسان و افضال می فرمود و خود نیز، فاضل و طلیق اللسان بود و دار الملك خویش پلمیره نهاد و آن شهر را برونق و زینت کرد و بناهای استوار بر آورد و بت خان های رفیع از سنگ نهاد که هنوز آثار آن باقی است، از آبادی و آمد و شد بازرگانان مانند روم شد و بناهای آن شبیه بعمارات یونان بود، و بازرگانان، چندان که صنایع و بدایع ممالک آسیا و یونان را بدانجا می کشیدند بهای نیکو می گرفتند.

بالجمله چون کار سلطنت بر ذنابیه راست شد، نخستین عزم تسخیر مصر فرمود و شصت هزار مرد جنگی فراهم کرده از شهر پلمیره، خیمه بیرون زدور سم داشت که خود در میان سپاه و صفوف حاضر می شد و خودی با جواهر شاداب مرصع کرده بر سر می گذاشت، و زره لعل آمود در بر می کرد و طوقی از زر می افکند، و آستین های خود را تا بر از مرفق بر می زد و در میان لشگر برسان سرو و ماه عبور می فرمود و گشاده رو، سخن می گفت و لشگریان را دل می داد و قانون جنگ را با سپاه خود می آموخت، و خود آمر و ناهی بود و هرگاه، آتش حرب بالا- می گرفت خود در جنگ سبقت می فرمود، و بسا بود که منازل عدیده را پیاده طی مسافت می کرد تا سپاهیان دل قوی کنند و او را متابعت نمایند و بسیار وقت ناخوانده بمجالس بزرگان در گاه در می آمد و با ایشان خوش می گفت و خوش می خندید تا فریفته اخلاق او باشند

بالجمله ذنابیه با لشگرهای خویش بسوی مصر کوچ داد و از آن سوی، سپاه مصر از بهر مدافعه و مقاتله بیرون تاختند و آن سپاه روم که بر حسب حکم قیصر از بهر حراست در مصر می بودند با لشگر مصری متفق شده کار جنگ را ساخته کردند و دو کرت با ذنابیه مصاف دادند، اما بعد از کشش و کوشش بسیار، لشگر مصر و روم شکسته شد و مملکت مصر بتصرف ذنابیه در آمد و کار آن مملکت را بنظم و نسق کرده بشهر پلمیره مراجعت فرمود و سخت، قوی، حال شد چنان که در تمامت عربستان و ارمنستان و ایران زمین نام او بلند می شد، و از مردم لشگری و رعیت آن طمع داشت که او را در سلطنت، مکانت کیخسرو نهند و در عظمت مانند شاهنشاه ایرانیش دانند و او را سه پسر بود، هر سه تن را

بقانون لاتین (1) تربیت فرمود و جامعهٔ ایمبراطوری در برایشان می کرد تا چشم اهل روم کار آشنا باشد، و ذبدان را که سپهسالار لشگر او بود و فتح مصر بدست او شد بناخت و در حق او عطای فراوان فرمود. آن گاه بدین سر شد که کار بر ارلین تنگ سازد و جمیع ممالک روم را با او دو بهره کند تا هر دو در ایمبراطوری طریق مساوات سپارند پس لشگر خویش ساز کرده بجانب روم کوچ داد و مملکت اناتولی (2) را نیز مسخر ساخت. در این وقت خبر با ارلین بردند که چه آسوده نشسته ای؟ بس روز بر نیاید که ذنابیه این ملک را از تو بگیرد و ایمبراطور ممالک محروسه روم گردد، قیصر آشفته حال شد و لشگری عظیم فراهم آورده نخستین عزم تسخیر مصر را تصمیم داده بدانجانب شتافت

از آن سوی فیرموس که بحکم ذنابیه فرمانگذار مصر بود لشگر برآورده با قیصر نورد آزمود و در حملهٔ نخستین هزیمت گشت و بدست لشگریان قیصر گرفتار شد. ارلین فرمود تا تن او را با تیغ تیز باره پاره کردند و مملکت مصر را دیگر بار بتحت فرمان آورد و از آن جا از بهر قلع ذنابیه کوچ داد و اراضی بننیه (3) را فرو گرفت و بکنار شهر انطاکیه آمد. مردم انطاکیه از بیم قیصر بهر جانب پراکنده شدن گرفتند قیصر ایشان را زنهار داد و بجای خود نشاند

از آن سوی چون این خبرها هر روز گوش زد نابیه شد از هر سوی اعداد لشگر کرد و ذبدان، سپهسالار را بر آن جمله امیر کرد و بعزم رزم قیصر چون صبا و سحاب بشتاب آمد و نزدیک رودخانه اردن (4) با ارلین دوچار شد، و هر دو لشگر، در هم افتاده جنگ به پیوستند و مرد و مرکبه ی بخاک افکندند بعد از رزمی سخت، ذنابیه شکسته شد و هزیمت بشهر امس آورد.

و ارلین با این که هوا سخت گرم بود و بیابان بی آب و علف از دنبال ذنابیه

ص: 390

1- روم

2- بضم تا بدون اشباع: آسیای صغیر

3- بفتح پا و ثا و تشدید یاء: حوران و الجولان و ماوراء الاردن

4- نهری است جاری در فلسطین

باز نشست و همه جا بتاخت تا بکنار شهر امس آمد ذنابیه ، دیگر باره لشگر خود را فراهم کرده مردانه بجنگ در آمد و سخت بکوشید چنان که سواره موروالرکان (1) از لشگر ذنابیه شکسته شدند و از میدان جنگ فرار اختیار کردند لشگر سواره ذنابیه از دنبال ایشان ،بتاختند، چون سوار ذنابیه از پهلوی پیادگان دور افتاد، قیصر حکم داد تا بر سرپیادگان او تاختن بردند و آن جماعت را عرضه تیغ و تیر کرده در هم شکستند ذنابیه بعد از این شکستن دیگر قوت درنگ نیافت و بشهر پلمیره گریخت قیصر از پس او پرابث را از بهر حکومت مصر و آن اراضی که از ذنابیه بتصرف آورده بود، بگذاشت و خود از دنبال او راه ریگستان عرب را پیش گرفته همی طی مسافت می کرد و مردم عرب در این هنگام گاه و بیگاه به لشگر او غارت می بردند و مال و اسیر در میر بودند، و ارلین بزحمت طی مسافت می کرد تا بکنار شهر پلمیره رسید و آن شهر را بمحاصره انداخت

و در این هنگام نامه ای باهل دیوان دوم نوشت که گمان مکنید من بجنگ زنی شده ام هزار مرد با این زن نبرد نتواند کرد اکنون که در میان شهر خویش محصور است گرداگرد شهر خود را از پس هم ، سه چوب بست کرده و بدستیاری منجنیق آتش مصنوعی از آن چوب بست، میان لشگر ما می افکنند چنان که لشگریان با دهشت تمام روزگار می برند، اینک من بخداهای روم ، پناه می جویم تا بدو ظفر بیابم .

اما از آن سوی ذنابیه چون محصور شد رسولی نزد شاپور ذوالاکتاف فرستاد و پیام داد که من بعد از آذنه نث خدمت تو اختیار کرده ام و هر شهر که از رومیان مسخر کرده ام بنام تو بوده است . اکنون که کار دیگر گون شد لشگری باعانت من فرست تا قیصر را دفع کنم این پیام بفرستاد و در حفظ و حراست شهر، پای استوار کرد و چون کار محاصره بدر از کشید ارلین چند تن از مردم دانای سخن طراز بشهر فرستاد و پیغام کرد که اگر در بر وی من بگشائید همه کس در امان خواهد بود و رخصت دهم تا ذنابیه با اموال و ائقال خویش بهر جای خواهد کوچ دهد و هیچ کس را زحمت ترسانم ذنابیه چون چنان می دانست که لشگر شاپور باعانت او خواهد رسید و از قحط و غلا لشگر روم

ص: 391

پراکنده خواهد شد، رسول قیصر را مکانتی نهاد و ایشان را بخواری از پیش براند و بخشونت پاسخ گفت

اما کار بکام او نشد چه آن سپاه که شاپور باعانت وی مأمور ساخت چون بشهر پلمیره نزدیک شد سپهدار ایشان، بمرد، بعد از مرگ او آن لشگر پراکنده شدند و بعضی بطمع زر و مال در حضرت قیصر جای گرفتند.

و از آن سوی پرابث علف و آزوغه بلشگرگاه، قیصر، همی فرستاد و از سوی دیگر قبایل عرب و مردم حجاز و اقوام ارمن عهد نابییه را خواری گذاشتند و خوردنی بلشگر گاه قیصر کشیدند ذنابییه چون از این جمله آگهی یافت دانست جای درنگ نباشد ناچار عزم فرار کرد و نیم شبی از شهر بیرون شده بیست فرسنگ بتاخت و بنشیب گاهی در کنار فرات فرود شد و ارلین جمعی از ابطال رجال را از دنبال او بتاخت تا ناگاه بدو رسیده او را دستگیر و اسیر ساختند و بحضرت قیصر آوردند.

لشگر روم چندان در کار ذنابییه زحمت برده بودند که بی اجازه قیصر خواستند او را بقتل رسانند ارلین ایشان را منع کرد و از بهر رضا جوئی آن جماعت لنکین را که وزیر او بود بدست ایشان داد تا مقتول ساختند بعد از گرفتاری ذنابییه روزی چند بر نیامد که شهر پلمیره را بگرفت و حکم داد تا کسی زحمت برعیت نرساند و دست تصرف جز بر اموال و ائقال و خزائن ذنابییه دراز نکرد و مردم شهر را آسوده بحال خود گذاشت و فرمود تا شش صد تن از لشگر روم بهر حفظ و حراست در پلمره بجای ماندند و خود با سپاه کوچ داد به آماسیه آمد و مردم آن اراضی را بانعام و افضال بفریفت تابی کلفت، خاطر طریق عقیدت و انقیاد گرفتند آن گاه دنابییه را طلب داشت و او را حاضر ساخته خطاب کرد که با کدام لیاقت و مکانت در طلب سلطنت روم بر آمدی و با قیاصره همسری جستی؟ ذنابییه گفت: مرا عار آمد که خدمت آن قیاصره اختیار کنم که بر من فزونی و غلبه نتواند جست خواستم بدانم کیست که بر من شاه تواند بود؟ اینک معلوم شد که پادشاه من تویی زیرا که تو بر من غلبه جستی و سلطنت یافتی، آن گاه چند تن از سرکردگان خویش را که از ایشان دل رنجیده داشت

بر شمرد و گفت ایشان مرا تحریص بر جنگ تو کردند و اگر نه از نخست با تو طریق انقیاد می سپردم . ارلین حکم داد تا ایشان را حاضر کردند و عرضه تیغ ساختند ، از جمله آن جماعت لانیث بود که بحصافت عقل و عظمت ، حال امتیاز داشت و او در معرض قتل ، هیچ شفیع نجست و هیچ سخن نگفت

بالجمله چون اولین از حدود ممالک شرقی روم عبور کرد خبر بدو دادند که مردم پلمره (1) دیگر باره بر شوریدند و آن شش صد تن مردم لشگری را که از جانب قیصر در میان ایشان بود بکشتند و خود سر شدند آتش خشم در خاطر ارلین زبانه زدن گرفت و از نیمه راه بسرعت برق و باد مراجعت کرده بشهر پلمره در آمد ، و مردم شهر را زن و مرد بکشت ، و بقاع و قلاع و ارباع (2) آن را با خاک یکسان کرد چون چند روز بگذشت و اندک آتش خشم او فرو نشست بعضی از مردم را که بکناری گریخته بودند و زندگانی داشتند ، حاضر فرمود و امیدوار ساخت و حکم داد که باز شهر خود را آباد کنند و در آن جا معبد آفتابی بنیان نمایند ، اما دیگر آن شهر آباد نشد چنان که هم اکنون خرابست جز این که در میان یکی از معبدهای آن شهر نزدیک بچهل خانوار رعیت سکون دارد.

بالجمله چون قیصر پلمره را خراب کرد و از آن جا بیرون شد با او خبر دادند که یکی از بازرگانان مصر که هواخواه دولت ذناییه (3) بود و فرمت نام داشت از سفر هند مراجعت فرمود و غلبه قیصر را بر مصر بدانست و بکنار بحر احمر آمده قبیله سر تن و طایفه پلمیر را بعطای فراوان بفریفت ؛ و از ایشان لشگری کرده بر سر مصر تاختن برد و پرابث را که از جانب قیصر حکومت مصر داشت بشکست و شهر اسکندریه را بگرفت و سکه و خطبه بنام خود کرد.

ارلین چون این حدیث بشنید نخستین بسوی مصر کوچ داد و در آن جا با فرمت مصاف

ص: 393

1- گذشت صحیح آن (پالمیره)

2- جمع ربع بفتح راء خانه ها

3- زنوبی بکسر زاء و ضم نون

داده او را در میدان جنگ بکشت و مصر را دیگر باره بتحت فرمان آورد آن گاه شاد کام باعظمت و جلالت تمام عزم دارالملک روم را تصمیم داد و طی مسالك کرده بکنار روم آمد.

و آن روز که بشهر روم در می رفت کار بدینگونه کرد نخستین چهار پلنگ و بیست فیل و دویست دیگر از جانوران گوناگون از پیش روی برداشتند و هزار و دویست تن مرد کشتی گیر از دنبال ایشان بود، و از پس آن جماعت جمیع اموال و ائقالی که در آن سفر بدست کرده بود حمل می دادند و از پس آن خوانی می کشیدند که ادات پادشاهی ذنابیه در آن بود و از پس آن رسولان و فرستادگان اراضی انی اوپیه و عربستان و ایران و هندوستان و چین بودند و هر يك را. آن جامه که در مملکت خود قانون داشتند در بر بود، و از پس ایشان اسیرانی که در آن سفر گرفتار شد روان بودند و از دنبال آن جماعت ذنابیه را پیاده سیر می دادند و جام های پادشاهی و هر گونه حلی و زیور داشت در بر او بود، و چندان از جواهر شاداب حمل داشت که بزحمت حرکت می کرد، و از بهر او زنجیری از زر کرده دو دست و دو پای او را یاره (1) و خلخال نهادند، و سر زنجیر را یکی از مردم مسخره گرفته همی بکشید و از پس او طترکث گام می زد و چون او یکی از اصحاب دیوان بود بزرگان دیوان خانه از رسوائی او خاطر غمگین داشتند و از پس او عراده فتح ارلین را بر چهار کرگدن بسته سیر می دادند، و بزرگان دیوان خانه و صناید لشگر از ققای اوطی مسافت می فرمودند و بانگ هویاهوی مردم زوم بفلک اثیر (2) بر می رفت و ذنابیه با این همه شناعت و شماتت و فضیحت صبور بود، و باوقار و حزم بزرگان خرام می کرد و آثار فرع و جزع از او مشاهده نمی رفت.

بالجمله اولین با این عظمت و حشمت بشهر روم در آمد و بشادی تمام بر تخت ملکی جای کرد و پس از روزی چند بفرمود در کنار رود خانه طیبیر (3)

ص: 394

1- دست بند

2- فلک نهم را گویند

3- تیبیر بکسر تا و سکون یا و کسر با (فرانسه) و بفتح تا و سکون یا و کسر باء (انگلیسی)

که شش فرسنگ تا روم مسافت داشت، خانه ای از بهر ذنابیه کردند و او را جای دادند و او مانند خواتونان (1) روم زیستن می فرمود و بزرگان روم، دختران او را عقد بستند و از اولاد و احفاد او در روم باقی ماند. و ارلین از پس کار ذنابیه (2) گناه طترکث را نیز معفو داشت و او را با پسرش بدیوان خانه فرستاد و منصب قدیم ایشان را باز داد. آن گاه طترکث در سرکوه سلین خانه نیکو بر آورد و در آن جا شبی قیصر را بضيافت طلب داشت و چون ارلین بدانجا در آمد دید که صورت طترکث را بفرموده او در کاخ رسم کرده اند بهیأتی که عصای سلطنت فرانسه را بحضرت قیصر پیشکش می کند و این کنایت از آن بود که هوای سلطنت فرانسه در خاطر من نمانده وقت آنست که قیصر مرا مورد الطاف و اشفاق سازد. ارلین از پس آن او را در اراضی لوکنیه حکومت داد و گفت حکمرانی این مملکت مختصر که برضای خاطر با تو تفویض کرده ام نیکوتر از سلطنت فرانسه باشد که ترا در مهالك اندازد و او را ندیم حضرت خویش ساخت و پسرش را نیز در میان اصحاب دیوان منصبی بسزا داد و آن گاه بمصالح ملک پرداخت و قوانین تازه در مملکت نهاد و مانند سلاطین ایران تاج بر سر گذاشت و تا آن زمان قیصره روم آن گونه تاج نکرده بودند و بیم داشتند که تاج بر سر نهند

چه آن مردم که طالب دولت جمهوری بودند رضا نمی دادند که قیصره یک باره بر قانون پادشاهان عجم روند و منفردا در مملکت مستولی شوند. همانا اولین این کار بکام کرد و خراج ملک را با رعایا تخفیف فرمود روزی چند بر نیامد که خیانت فلسمت که غلام زر خرید او بود ظاهر شد. زیرا که او عامل ضرباخانه دار الملک روم بود و با کارداران ضرباخانه اتفاق کرده زر و سیم قلب، سکه زد چون قیصر آگاه شد آن زر، در جمیع ممالک پراکنده بود اولین خواست او را کیفر کند فلسمت با مردم ضرباخانه و جمعی دیگر یک جهت شده بر قیصر بشورید و بر سر کوه سلین رفته غوغا بر داشت. و ارلین جمعی را بدفع ایشان فرستاد تا جمله را عرضه تیغ ساختند و در آن جنک هفت صد تن

ص: 395

1- زن های شریف و بزرگ

2- گذشت صحیح آن (زنوبی)

از مردم قیصر نیز مقتول گشت و از پس این وقایع، چون ارلین آسوده شد دست جور و اعتساف آورد و بیشتر از اعیان و اشراف مملکت را آزرده ساخت، و صنایع دیوان خانه را هر روز بهانه ای بمعرض عتاب و عقاب در می آورد تا چنان شد که هیچ کس از وی دل آسوده نداشت. در این وقت قیصر بیم کرد که مبادا مردم ناگاه برشورند و او را از پای در آرند، خواست ایشان را بخوبی تازه مشغول کند تا مجال گمان بد در حق او نتوانند کرد پس کینه خواهی از شاپور ذوالاکتاف را بهانه ساخت و لشگری لایق فراهم کرده از روم خیمه بیرون زد چون بشهر هراقلی (1) رسید که از اراضی اناتولی (2) است خشونت طبع و زشتی خوی او را بر آن داشت که نام چند تن از نزدیکان حضرت را رقم کرد و گفت: ایشان را فردا بگاه شکنجه عقاب خواهم چشانید. و چون مردم دانسته بودند که هرگز عفو و اغماض در خاطر او راه نکند، ناچار آن جماعت در قتل وی همدست و همدستان شدند و ناگاه بر سر او تاختن بردند، از میانه نسته نامی که غلام آزاد کرده ارلین بود او را بکشت. وقتی لشکریان آگاه شدند، کار از دست شده بود، پس ملازمان حضرت فراهم شده نسته را بگرفتند در چنگ شیر افکندند تا پاره پاره گشت و در این وقت قیصر شصت و سه ساله بود و دو سال پادشاهی کرد و او مردی تندخو و خونریز بود.

از پس مرگ او مردم روم می گفتند خوب طبیعی بود اما فصد (3) زیاده می کرد. و چون خبر قتل او بروم رسید اصحاب دیوان او را لعنت کردند و او در اول ملک با عیسویان خاطر صافی داشت و در اواخر سلطنت دل بگردانید و حکم بممالک محروسه فرستاد که از عیسویان هر کرا در هر جا بدست کنند مقتول سازند و یک تن از ایشان باقی نگذارند. این احکام هنوز در مملکت پراکنده نشده بود که رخت برپست.

جلوس نسیس در مملکت روم و ایتالیا پنج هزار و هشت صد و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بعد از قتل ارلین لشکریان در مرگ او گریستند، و آنان که در قتل او همدست

ص: 396

1- هر قله بکسر ها و فتح راء و سکون قاف: پایتخت بشینا در آسیای صغیر

2- آناتولی به ضم تا بدون اشباع: آسیای صغیر از قسمت های ترکیه

3- رگ زدن

بودند يك يك بدست آورده بکشتمند، آن گاه نامه ای باصحاب دیوان روم کردند که قیصر در هر اقلی مقتول شد، نام او را در میان اسامی خداهای روم نصب کنید که او در خود پرستش و ستایش بود و در جای او هر کرا شایسته دانید از برای پادشاهی اختیار کنید.

چون این نامه را بروم آوردند. اصحاب دیوان گفتند: سخن لشگریان را نتوان استوار داشت، چون کسی را ما از بهر قیصری اختیار کنیم روزی چند بر نگذرد که ایشان او را بکشند و ما را نیز زحمت رسانند، بهتر آنست که عساکر، خود قیصری نصب کنند، پس جواب ایشان را بدین گونه کردند که ما این مهم را با عساکر تفویض کردیم هر کرا شما خواهید بسطنت برکشید.

هشت ماه این سخن در میان بود و از جانبین کسی بتعیین پادشاهی نپرداخت، و در این مدت همچنان جمیع عمال در ممالک محروسه بر سر کار خویش نصب بودند، و جز یک تن از مستوفی های ممالک شرقی روم کسی از عمل خویش عزل ندید و امور مملکت قرین نظم و نسق بود. بعد از این مدت قبایل جرمن و مردم نمسه (1) از رودخانه دین (2) عبور کرده خواستند تا اراضی فرانسه را بمعرض قتل و غارت در آورند، و سر حد داران شاپور ذوالاکتاف تصمیم عزم دادند که در ممالک شرقی روم مداخلت اندازند، و مردم سریه و شام خواستند زنی را بجای ذنابیه بتخت ملک نشانند. در این وقت اصحاب دیوان روم گفتند: دیگر تأخیر در کار سلطنت مورث خذلان (3) پریشانی ملک خواهد شد لاجرم، بایست کسی را از بهر ایمراطوری اختیار کرد و از میان اصحاب دیوان، تسیس را برگزیدند که هم او را تسیث گویند و او در این وقت هفتاد و پنج سال روزگار برده بود و شش کرور مئقال زر ثروت داشت و دو نوبت منصب وزارت یافته بود.

بالجمله چون در سلطنت او یک جهت شدند این خبر بدو رسانیدند تسیث بخانه تابستانی خویش گریخته در بروی آشنا و بیگانه بر بست و مسؤل ایشان را باجابت مقرون

ص: 397

1- نمسا. از قسمت های شمالی ایتالیا

2- از رودخانه های اروپا

3- رسوائی و بیچارگی

نداشت، عاقبت اصحاب دیوان حیلتی اندیشیدند و انجمنی عظیم راست کردند و کس بطلب تسیت فرستادند و پیام دادند که اگر ترا میل سلطنت نیست ما از رأی تو نمی گذریم اما از اختیار پادشاهی ناگزیریم و این کار بی صلاح و صوابدید تو صورت نه بندد، اکنون در این انجمن حاضر شو و هر چه باصواب مقرون دانی بیان فرمای

نسیث برخاسته بدان مجمع بزرگ حاضر شد و هر کس در نصب پادشاه سخنی گفت، چون نوبت به تسیت رسید و برخاست تا سخن خود را بگذارد بیک بار بانگ از صغیر و کبیر برخاست که ایمپراطوری تسیت مبارکباد: تسیت در حیرت بماند و لحظه ای ساکت شد تا آن آوازه‌ها فرو نشت، پس سر برداشت و گفت: ای پدران من آیا این تن ضعیف من حمل اسلحه جنگ تواند کرد؟ یا من بدین پیره سری لشگر توام کشید؟ یا لشگریان، پاس حشمت چون من ناتوانی را می دارند؟ در جواب پانصد تن بانگ برداشتند و گفتند: بیشتر از قیصره مانند تراجن (1) و حددین (2) و انطنان (3) در پیری قیصر شدند و ترا در سلطنت قوت عقل، بکار است نه قوت تن.

در این وقت فالکنیث که در مشورت خانه بعد از تسیت جاه و منصب داشت، روی با مردم کرد و گفت: نیکو انتخاب کردید، هیچ کس امروز از بهر سلطنت شایسته تراز تسیت نیست آن گاه روی با تست کرد و گفت: زیاده از این از سلطنت کناره مجوی و در تقدیم این کار استوار باش، لکن ولیعهدی از بهر خود از رجال دولت اختیار کن که در خود این کار بزرگ باشد نه این که از خاندان، خودخواهی نالایقی را برداری و دولت را فرو گذاری مردم انجمن فالکنیث را بدین سخن تحسین کردند. و آن هنگام برخاسته حمایل ایمپراطوری از بر تسیت بیاویختند و او ناچار حمل سلطنت برداشت چون سخن با اهل دیوان بی پایان برد خود بلشگرگاه عساکر در آمد و بزرگان نظام لشگریان را صف کردند و با ایشان خطاب نمودند و گفتند: پادشاهی که از اصحاب

ص: 398

1- تراجان چنان که گذشت

2- هادرین و آدرین بکسر دال و فتح یاء

3- آنتن بسکون نون و ضم تا و فتح نون دوم.

دیوان خواستار بودند انتخاب کردند و او از بهر دیدار شما بدینجا شتافته و خواهد تا شما نیز بدین کار رضا دهید و از قبل قیصر، زر و مالی نیز بدیشان بذل نمودند و آن جماعت اقرار بسلطنت تسیت دادند.

چون کار سلطنت بر او استوار شد خواست تا اصحاب دیوان را قوی حال کند، شش قاعده از بهر ایشان رسم کرد: (اول) آن که همیشه باید ایمپراطور از اصحاب دیوان اختیار شود و حکم او بر عساکر و حدود ممالک روان باشد.

(دوم) آن که جمیع مصالح مملکت، در دیوان خانه مشخص و معین گردد، و دوازده تن از اصحاب دیوان بر دیگران فزونی داشته باشند، و از این دوازده تن هر دو ماه، دو تن استقلال تمام بکار برند و اهل دیوان چنان مستقل باشند که اگر حکم بر قتل برادر قیصر رانند، قیصر نتواند از پی رد و منع برخاست.

(سیم) آن که نواب و حکام، اصحاب دیوان در ممالک تعیین فرمایند.

(چهارم) آن که حاجات اهل مملکت را حاکم شهر روم بعرض اهالی دیوان خانه رساند.

(پنجم) آن که هر حکم که از ایمپراطور رسد، اگر اصحاب دیوان صلاح در امضای آن ندانند، توانند فرو گذاشت

(ششم) آن که خراج مملکت جز در کار جمهور و مصالح دولت بخرج نرود. بدین گونه از تسیت کار دیوان خانه قوی و استوار شد، در این وقت قیصر از بهر دفع قبایل آلمنی (1) کمر بست چه آن هنگام که ارلین (2) عزم سفر ایران داشت. قبایل آلمنی را طلب داشت که در رکاب او کوچ دهند و زری معین بدیشان وعده فرمود. چون آن قبایل اعداد کار کرده: از مقام خویش کوچ دادند و نزدیک شهر روم رسیدند، شنیدند که در هر اقلی اولین مقتول شده، پس با بزرگان روم پیام دادند که ما از بهر اعداد این سفر مخارج فراوان کرده ایم، آن زر و مال که قیصر با ما وعده نهاده بنزدیک ما فرستید بزرگان روم بسبب قتل ارلین و اغتشاش مملکت نه آن قوت داشتند که آن جماعت را

ص: 399

1- آلا ما

2- بضم همزه و کسر راء و فتح یا

لا-جرم روزی چند مماله گذاشتند و آن گروه را دفع دادند. قبایل آلمنی از خوی ایشان، در خشم شده به تسخیر بلاد و امصار روم پرداختند و اراضی پانتث و کیدائیه و ثلیئه و قلیئه را بتحت فرمان خویش کردند.

از این سوی تسیت از با سفارت عزم دفع آن جماعت کرد و لشگر خویش را انبوه ساخت و برادر خود را که فلارنیث نام داشت، سپهسالار لشگر فرمود و بر سر آن جماعت تاختن برد، و نامه بدیشان کرد که اگر ارلین مقتول شد دولت روم نمرده است اگر طریق چاکری سپارید آن عهد که ارلین کرده من وفا خواهم نمود و اگر نه شما را عرضه تیغ و تیر خواهم ساخت بیش تر از آن گروه بدین سخن رضا دادند و هر مال و زر و اسیر که برده بودند بگذاشتند و بسوی مقام خویش کوچ دادند، و تسیت آن مال که ارلین وعده داده بود بنزد ایشان فرستاد و آن جماعت از آلمنی که سربدین سخن در نیاوردند و بدان اراضی بجای ماندند، قیصر برایشان بتاخت و جمله را با تیغ بگذرانید و از پس این وقایع بسبب ضعف شیخوخت مزاج قیصر از اعتدال بگشت و بر بستر بیماری افتاد و لشگریان در این وقت سر بزیاده طلبی بر آوردند و از قیصر زر و مال فراوان همی خواستند، و بی اجازت بسرا پرده او در رفتند. تسیت از جسارت ایشان و شدت مرض چنان خشم کرد که حالش دیگرگون شد، و هم در آن حال جان بداد، از پس او برادرش فلارنیث دانست که اصحاب دیوان جای برادر را باز نخواهند داد، بی اجازت آن جماعت حمایل ایمپراطوری بیاویخت.

از این سوی پرویس (که ذکر حالش در جای خود خواهد شد) سردار عساکر ممالک شرقی بود، چون این خبر بیافت با سپاه مصر و سریه بر سر او تاختن برد. فلارنیث (1) نیز لشگر خود را فراهم کرده باستقبال جنگ او بیرون شد. در اراضی سلیشه (2) هر دو لشگر با هم دوچار شدند، اما سپاه فرنگستان، چون در تابستان طی مسافت کرده بودند

ص: 400

1- فلور نیس بسکون اول و ضم لام و فتح یا (لاروس)

2- سالیس (لاروس) باسیلیزی: از شهرهای قدیمی آلمان

از حرارت هوا مزاج ایشان از صحت بگشت و بیشتر از آن جمع را تب لرزه همی گرفت و متفرق شدند . از این روی در سپاه فلارنیث ضعف پیدا شد آن جمع که باقی بودند او را بگرفتند و بدست دشمن دادند. پرابث (1) او را بکشت و اولاد تسیت و او را بحال خود گذاشت ، و چون ایشان هر مال و اندوخته داشتند در کار سلطنت نابود ساختند زن و فرزند آن دو برادر از پس مرگ ایشان بفقیر و فاقه افتادند و در مملکت روم بسختی معیشت کردند و مدت سلطنت ایشان در روم سه سال بود

جلوس پروپس در مملکت روم و ایتالیا پنج هزار و هشت صد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

پروپس (2) که هم او را پروپاس گویند ، مردی راست کیش و صداقت اندیش بود و لفظ پروپاس بزبان یونانی بمعنی صادق است .

بالجمله وی در شهر سیرمیون (3) که از مملکت پانانی (4) ست متولد شد . پدر و مادر او از رعایای گم نام بودند. پروپاس چون بحد رشد و تمیز رسید ، در میان سپاهیان نظام جای گرفت ، ولرین (5) در زمان سلطنت خویش او را منصب سرهنگی داد و او در جنگ سرمشیه (6) جلادت ورزید ، و یکی از خویشان ولرین را از هلاکت نجات داد ، و قیصر بدست خویش نشان جلادت و زانوبند و نیزه و بیدق که این جمله علامت شجاعت است با او عطا کرد، و حکم، فوج، سیم و فوجدهم را با او تفویض فرمود ، از پس آن در اراضی مغرب و پانتث (7) و سواحل رود رین (8) و دنیوب (9) و فرات مردانگی

ص: 401

- 1- پروپس بسکون اول و ضم راء (آلبر ماله)
- 2- پروپس چنان که گذشت
- 3- ظاهراً صحیح آن (سیر میوم) باشد چنان که در لاروس است
- 4- پاننی بضم نون مجارستان کنونی
- 5- بکسر لام و فتح یاء
- 6- سارماتی
- 7- پنتیو بضم نون از قسمت های کشور فرانسه
- 8- رین از رودخانه فرانسه
- 9- دانوب (فرانسه) دنیوب بفتح دال و سکون نون از رودهای فرانسه

تمام بظهور رسانید و از کمال عقل و حصافت و غایت دانش و برد باری روز تا روز همی بزرگ شد تا بمنصب طریبون (1) رسید که عبارت از حکومت بلدی باشد، و در عهد ارلین در فتح مصر نام آور گشت و بدرجه سپهسالاری تمامت عساکر ارتقا جست، و تسیت مواجب و مرسوم او را پنج برابر فرمود و نام او در ممالک آسیا بلند شد، و بعد از تسیت چون برادر او را که فلارنیث (2) و هم فلورین گفته اند بکشت و عساکر او را ایمپراطور کردند، چهل و چهار سال داشت و سخت قوی جثه و قوی حال بود.

بالجمله چون بر تخت ملکی جای کرد نامه ای با صحاب دیوان روم نوشت که من برادر نسبت را از آن کشتم که بی اجازت شما حمایل آویخت و اینک با این که عساکر مرا بسطنت برداشته اند کردار ایشان را مکانتی ننهاده ام و هر حکم از آن مجمع مبارک نفاذ یابد اطاعت خواهم کرد چون این نامه مهرانگیز باصحاب دیوان رسید. دل بر پروپاس گرم کردند و گفتند امروز او است که کار رزم و بزم را نیکو تواند ساخت و حارس و حافظ ثغور و جمهور تواند بود پس همگی همدل و همداستان شده نامه ای بحضرت پر و پاس فرستادند که چنان که جسم را از جان گزیر نباشد مملکت را از شاه گزیر نیست و امروز باختیار جمیع بزرگان کشور و زعمای لشگر این جامه باندازه بالای تست برخیز و بر تخت ملک جای کن و او را لقب قیصری و همایونی دادند و از بهر او در دیوانخانه سه منصب معین کردند (اول) یان (3) تقفت مقسمت (دوم) تریونشن (4) (سیم) پراکانسولر و (5) از این مناصب بزرگان دیوانخانه هم در ضمیر داشتند که دولت جمهوری را تقویت کنند

ص: 402

-
- 1- بسکون اول و کسراء و ضم با نامی بود که رومیان قدیم بر جمعی از صاحب منصبان لشگری و کشوری اطلاق می کردند
 - 2- فلورین یا فلورنیس بسکون اول و ضم لام و فتح یا (لاروس) چنان که گذشت
 - 3- پنتسفیقا مقام مذهبی و ریاست کل روحانیت
 - 4- تریونوس گذشت معنی آن
 - 5- پر کنسولیر بسکون اول و ضم را و کاف و کسراء لام: حکومت و ولایت مطلقه

اما چون این نامه به پروپاس رسید گفت اصحاب دیوان گمان کرده اند که من منت پذیرم که مرا سلطان خوانده اند و نه چنین است. بلکه در نزد من سخت مکروه است که حمل سلطنت بر گردن نهم و از آن سوی با یکی از دوستان خود که کبیتان نام داشت نامه ای نگاشت که اینک مردم روم مرا پادشاهی دعوت کرده اند و من چندان که توانم از این کار کناره خواهم جست و اگر از جانب مسئول ایشان بیچاره ماندم این سلطنت بدان نظم و نسق کنم و مملکت را چندان رونق دهم که تاکنون هیچ پادشاهی بدان موفق نشده باشد

بالجمله خرد و بزرگ الحاح و ابرام نمودند و او را بتخت ملك جاي دادند و با امپراطوری در و دو تحیت فرستادند

چون پروپاس سر بسطنت برآورد اصحاب دیوان را بر گماشت که در کار عموم رعایا رائق و فائق باشند و تاج های زر که در مصاف ها از سرکشان ممالک شرقی روم بدست کرده بودگاه گاه از بهر صناید دیوانخانه می فرستاد تا بر عظمت ایشان افزوده شود. آن گاه ، از پی نظم ممالک محروسه تصمیم عزم داد و هفتاد شهر و دیه (1) که قبایل قاص از ممالک فرانسه مسخر نموده بودند متخلص ساخت و قبایل سرمشبه (2) را گوشمالی بسزا داد و ایشان را پراکنده ساخت ، و قبایل فرنگ را بجای خود نشاند ، و طایفه برقندی را که از رودخانه اودر (3) تارو درین پراکنده بودند بمعرض قتل و غارت در آورد ، و طایفه اری که جامه سیاه در بر می کردند و بدن خود را سیاه می نمودند و سپر سیاه بدست می کردند و رسم داشتند که در شب جنگ می انداختند و بسا بود که مردم جنگی از دیدار ایشان فرار می کردند ، بالجمله مردی که او را سمتو می گفتند سالار این طایفه بود و بدستیاری آن جماعت بسافته در اراضی فرانسه می کرد ، پروپاس بسوی ایشان بتاخت و آن گروه را بمعرض قتل ، در آورده پراکنده ساخت . و دیگر آن قبایل اعداد فساد نتوانستند کرد چه از ابتدای جنگ فرانسه تا این زمان ، از ایشان

ص: 403

1- ده

2- سارات : قبایل قدیمی ساکنه در سواحل بالتیک

3- ادر بضم همزه و کسر دال : از رودخانه های آلمان که بدریای بالتیک می ریزد

بالجمله از پس این واقعه قیصر خواست تا اقوام جرمن و نمسه را یک باره نیست و نابود کند، مردم جرمن چون این بدانستند نه تن از بزرگان خویش از در مسکنت بحضرت قیصر فرستادند تا روی خواری بر خاک نهاده کار بر مصالحه رانند، و هر مرد و مال که از اراضی روم بغارت برده بودند مسترد ساختند و بر ذمت نهادند که همه ساله از مواشی (1) و غله، خراجی بحضرت قیصر فرستند. و ایمپراطور حکم داد تا در حدود اراضی ایشان قلعه ای چند بر آوردند و از نزدیکی شهر نیوستد و رتذیان که قریب برود دنیوب است دیواری از سنگ و ساروج نهاد و از کنار شهر و من و ساحل رود نیکر بگذرانید و بسواحل رود رین رسانید چنان که دویست میل، طول آن دیوار بود، و جمعی لشگریان را از بهر حراست در بروج و دروازه‌های آن دیوار بازداشت، و شانزده هزار مرد لشگری از قبایل جرمن بگرفت و هر پنجاه تن از ایشان را در میان فوجی بگذاشت تا اعانت ایشان عاید مملکت شود و خود نتوانند معین هم بود. بعد از مرگ قیصر قبایل آلمنی آن دیوار را خراب کردند و هنوز آثار خراب آن باقی است و چنان می نماید که چنین بنائی از قدرت بشر بیرونست

بالجمله بعد از این وقایع بعرض قیصر رسید که قبایل فرنگ چند فرزند کشتی از بندرهای قرادنکیر (2) بدریا در افکندند و از بوغاز با سفارت (3) به بحر مدترینا (4) در آمده در اطراف ممالک شرقی روم و مغرب زمین غارت می برند، و از جانب دیگر معلوم شد که سطرنت که از قبل قیصر سردار مصر بود سر بعضیان و طغیان برآورده و در مملکت فرانسه بانانث و پراکیولث لوی خود سری افروخته اند. پروپاس در حال لشگری بهر جانب از بهر دفع فتنه برگماشت و مدتی دراز نیامد که این جمله را مقهور و مغلوب

ص: 404

1- چار پایان

2- دریای سیاه

3- بسفر بضم با و سکون سین و ضم فا میان تنگه داردانل معروف که انگلیس های فرانسوی ها بین دریای سیاه و دریای مدیترانه ایجاد کردند

4- مدیترانه بکسر میم و تا و نون: دریای معروف واقع در جنوب اروپا و شمال آفریقا

ساخت . و این زمان کار ممالک محروسه بنظم و نسق شد و مردم بکار حرث و زرع پرداختند و در باغ و اراضی اسپانیول و فرانسه درخت تآك غرس کردند و در امصار و بلدان بنیان های نیکو بر آوردند .

بالجمله قیصر بعد از نظم ممالک خویش عزم تسخیر ایران فرمود و سپاهی انبوه کرده ، بسوی ایران کوچ همی داد و قریب بحدود حیره فرود شد . امرء القیس که در این وقت حکومت حیره داشت از عزم وی آگهی یافته کس نزد ذوالاكتاف فرستاد و شاهنشاه را از عزم قیصر آگاه ساخت . شاپور یکی از ملازمان حضرت را بنزد قیصر فرستاد و گفت : از وی باز پرس کن که عزم تو از این لشگر ساختن و بدین کشور تاختن چیست . هنوز از جسارت ولرین و خسارت او مدتی در از بر نگذشته ، تو اندازه خویش نیز بردار زود باشد که از آن جام که وی نوشید تو خواهی چشید . از قضا فرستاده شاپور روزی بلشگرگاه قیصر در آمد که پروپاس مانند یکی از مردمان لشگری بر خاک نشسته و از گوشت خوك ، و لوییا خورشی کرده بخوردن مشغول بود ، فرستاده شاپور نزدیک او آمد و گفت بازگویی که قیصر بکجا مقام دارد؟ پروپاس گفت : من خود قیصرم که مانند یک تن از لشگر زیستن کنم و خویشتن را بر کس فزونی ننهیم . پس فرستاده شاپور پاس حشمت او را بداشت و پیام خویش را بگذاشت ، پروپاس گفت : مردم روم از ترکتاز (1) شاپور و ایرانیان زحمت فراوان دیده اند و هنوز حدود ممالک روم و ایتالیا از دراز دستی آن جماعت یک روزه آسوده نباشند ، اکنون اگر پادشاه ایران آن چه با روم کرده پاداش نفرماید ، من از پای نخواهم نشست و روزی چند بر نگذرد که مملکت ایران را چنان خواهی دید که سرمن این بگفت و کلاه خویش را از سر بر گرفت ، و چون گر بود یک موی بر سر نداشت .

بالجمله فرستاده شاپور را باز فرستاد اما از آن سوی با دانشوران حضرت خویش مشورت کرد که در کار شاپور چه پیشه کند . صنادید دولت گفتند : کار شاپور را خرد نباید داشت و ابطال (2) ایرانرا فرومایه نباید شمرد ، صواب آنست که از در

ص: 405

1- یورش و حمله

2- پهلوانان

صلاح بیرون شویم و انجاح (1) مرام را از وجهه رفق و مدر انگریم . پس دل بر مصالحه نهادند و بعد از آن که چند کت (2) سفر او رسولان در میانه آمد و شد نمود ، کاربر مصالحه افتاد ، و قیصر لشگر خویش را بر داشته بسوی روم کوچ داد و در دار الملک روم جشن شادی بر پای کرد و رسم بود که در جشن قیصره گناهکاران را حاضر کرده با شیر و پلنگ بجنگ می افکنند در این هنگام شش صد تن از مردم گناه کرده در زندان داشتند ، و چهل هزار تن از مردم دلیر و زور آزمای نیز در روم بود که هنگام جشن با جانوران درنده نبرد می آزمودند و ایشان پهلوانان بودند . در این هنگام که زندانیان را در چنگال شیر و پلنگ افکنند و پهلوانان را اعلام دادند تا بدان جشن حاضر شوند ایشان گفتند : ما را چه افتاده از برای تماشای مردم ، خود را بدهان شیر و پلنگ اندازیم ؟ پس بر شوریدند و از میان راه عوانان (3) شاه را بکشتند و در میان کوی و برزن روم افتاده دست بقتل و غارت گشودند . چون خبر بقیصر رسید حکم داد تا عساکر نظام با نبوه رفته آن جماعت را بقتل آوردند .

بالجمله بعد از آن جشن خواست تا لشگریانش آسوده و بیکار روزگار نبرند تا مبادا روزی باندیشه فساد سر بر آرند ، پس بعضی را حکم داد تا از بهر رود نیل کشتی بسازند و گروهی را بکار عمارات عالیه و معابد رفیعه گماشت و جمعی را در کوهستان فرانسه بازداشت که غرس اشجار رز کنند و در کوه آملو نزدیک اراضی شرمیم (4) که مولد وی بود ، طایفه ای را فرمود که باغ های رزستان مرتب دارند ، و برجی در کنار آن باغستان بنا نهاد که خود همه روزه بدان جا شدی و مزدوران را نگرستی . از قضا روزی که زمین از تابش آفتاب تفته بود و حرارت هوا نهایت حدت داشت ، لشگریان از آن زحمت شایگان بجان آمدند و ناگاه ، آلات و ادوات مزدوران را بریختند و سلاح حرب برداشتند و بر شوریدند ، قیصر در آن برج که جای داشت محصور گشت و لشگریان از چارسوی بدو تاخته آن برج را فرو گرفتند ، و قیصر را بدست کرده با خنجرش پاره پاره

ص: 406

1- رسیدن به مقصود

2- دفعه

3- مأمورین

4- گذشت صحیح آن (سپرمیوم)

ساختند، و بعد از سه روز از قتل او پشیمان شدند لاجرم در سر مضجعش (1) بنیانی بر آوردند و او را مانند یکی از خدایان خود پرستش گرفتند. مدت پادشاهی او کم تر از یک سال بود ضمیم (2) که یکی از مورخین مملکت یوروپ است او را در قتل تسیت شریک دادند و حال آن که پرو پاس قاتل نسیت و کشنده ارلین را بز حمت تمام بدست آورده هر دو تن را بکشت.

جلوس فوندی در مملکت چین پنج هزار و هشت صد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

فوندی، نام پادشاه دوم است از طبقه بیست و یکم که در ممالک چین و ماچین و ختا و تبت سلطنت کردند و او فرزند ارشد واکبرسن فودی است (که شرح حالش مرقوم افتاد)

بالجمله چون بر تخت پادشاهی جای کرد و کار ملک را بنظم و نسق بداشت از اندوخته پدران و ذخیره بر گذشتگان، پیشکشی، از بهر شاپور ذوالاکتاف ساز داده با چند تن رسول دانشور بسوی ایران فرستاد و فرستادگان او طی مراحل و منازل کرده تحف و هدایای او را در وقتی لایق، بحضرت شاپور کشیدند و عطوفت و رأفت او را در حق پادشاه چین استوار داشتند و کام روا مراجعت نمودند. چون فوندی از کار ملک ایران، دل فارغ کرد خوش بنشست و بکار طرب و سرور پرداخت، او را در سرای خاتونی بود که روی پری و خوی دیو داشت و زیان خلق را سود خویش می پنداشت چندان در ظلم و تعدی دراز دستی کرد که هیچ کس را در مملکت پای مقاومت نماند. گویند: زنان آبستن را حاضر کردی و فرمودی تا ایشان را از بلندی بزیر انداختند و نیزها افراخته داشتند تا هنگام فرو شدن شکم آن جماعت بر سرسنان آمدی و بدریدی و بچه از زهدان (3) بیرون افتادی و خواتون فوندی چون این بدیدی بخندیدی عاقبه الامر مردم چین از کثرت

ص: 407

1- آرامگاه

2- بضم ضاء اول و کسر دوم و سکون یا و میم: مورخ یونانی در قرن پنجم (لاروس)

3- رحم

ظلم وی بیتاب شده ناچار برفوندی بشوریدند و او را بقتل آوردند و برادرش چوندی را بسلطنت برداشتند (چنان که در جای خود مذکور خواهد شد) و مدت سلطنت فوندی هفده سال بود .

غلبه پرویس بر قبایل فرنگ پنج هزار و هشت صد و هفتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

قبل از این، در غلبه قبیله فرنگ بر فرانسه و فرو گرفتن آن جماعت مملکت فرانسه را شرحی مرقوم داشتیم. در این وقت که پروپاس در مملکت روم قیصری داشت (چنان که مذکور شد) تصمیم عزم داد که مملکت فرانسه را از دشمن بپردازد، پس لشگری از بهر نظم آن ملک مأمور داشته خود عزم ایران کرد و سپاه او بدانسوی تاختن برده با قبایل فرنگ و قاص چندین کرت مصاف دادند (چنان که در ذیل قصه پر و پاس مذکور شد) بالجمله بدانجماعت غابه جسته ایشان را از مملکت فرانسه اخراج نمودند و آن اراضی را مأمون ساختند.

جلوس جفنة الاصر در مملکت شام پنج هزار و هشت صد و هفتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

جفنة (1) الاصرغ یسر منذر الاکبر بن حارث است که بعد از عم خود، عمرو بن حارث بتخت ملکی جای کرد و مملکت شام را بزیر فرمان آورد و بر و ضیع و شریف: نافذ فرمان شد در بدو سلطنت چون خبر ترکناز پرو پاس را باراضی مملکت حیره شنید (چنان که مذکور شد خواست تا قیصره روم را پشتوان کرده روی از سلاطین ایران برگرداند، لاجرم، هدیه ای در خور حضرت کارس که در این وقت ایمپراطور مملکت روم و ایتالیا بود ساز داده بدستیاری رسولان چرب زبان ارسال داشت و از جانب قیصر مورد الطاف و اشفاق آمد آن گاه کنار حیره را لشگرگاه ساخت چون امرء القیس که در این وقت از جانب ذوالاکتاف سلطنت حیره داشت، این خبر بشنید با سپاه خود باستقبال جنگ بیرون شد و در برابر او صف راست کرد و مردانه بکوشید، بعد از کشش و کوشش بسیار، لشگر امرء القیس شکسته شد و امرء القیس سلامت خویش را هزیمت جست و نتوانست دیگر

ص: 408

در حیره اقامت جوید ، ناچار راه اهواز و شوشتر را پیش گرفت جفنه بی مانعی و منازعی بحیره در آمد و آن مملکت را بتحت فرمان کرد.

اما از آن سوی امرء القیس چون بشوشتر نازل شد ، صورت حال خویش را نامه کرده بحضرت شاپور فرستاد و ذوالاكتاف غضبناک شده بسوی سرحداران مملکت حکم فرستاد که از اعانت امرء القیس خودداری نکنند و لشگر بیگانه را از مملکت او اخراج فرمایند ، پس از جانب ابطال رجال بگرد ، امرء القیس انبوه شدند و او بکین خواهی میان (1) استوار کرد چون جفنه ، از این حال آگهی یافت دانست که با لشگر شاپور مقاتله نتواند کرد ، لاجرم دست بقتل و غارت گشود چندان که زر و مال در حیره یافت برگرفت و در سرای بزرگان و بناهای عالی آتش در زد و بسوخت و برفت ، از این روی محرق (2) لقب یافت

از پس او امر القیس بحیره در آمد دیگر باره ملک مملکت شد و هر ویرانی که کرده بود آبادان ساخت و خویشتن را ببرگ و نوا کرده بجمع آوری لشگر پرداخت تا این کینه از جفنه باز کشد . ملک شام از اعداد او آگاه شد و سخت بترسید ، پس پیشکشی بزرگ راست کرد و نامه ای از در ضراعت و مسکنت بحضرت شاپور نوشت و از در پوزش و معذرت بیرون شد و طوق عبودیت و انقیاد برگردن نهاد فرستادگان او بحضرت شاپور آمدند و ضراعت و اطاعت جفنه را معروض و مکشوف داشتند . شاهنشاه ایران گناه او را معفو داشت و هم بر تخت ملکش باز گذاشت مدت سلطنت او سی سال بود

جلوس کارس در مملکت روم و ایتالیا پنج هزار و هشت صد و هفتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

کارس (3) که هم او را کرس گویند، فرزند یکی از مردم اللرکن (4) است و ما در او نسبت

ص: 409

1- کمر

2- بضم میم و کسر راء : سوزاننده

3- کاروس به راء مضموم بضمه ترکی

4- ایلز کان بکسر اول و تشدید لام قسمت های کوهستانی بالکانی واقع در ایتالیا و یوگوسلاوی و اتریش کنونی

بیززرگان روم رساند و او در شهر نربان (1) که از امصار فرانسه است متولد شد، اما بنا بر اقتضای وقت هر روز نسبت خود را بقبیله می بست گاهی می گفت: از بزرگان رومم وقتی بسرداران بر برکه عبارت از قبایل متفرقه است می پیوست و زمانی نژاد خویش را بمردم له و فرانسه می رسانید.

بالجمله کارس، نخست (2) روز، یکی از لشگریان پست پایه بود روز تا روز بمدارج بزرگی ارتقا نمود تا صاحب سیف و قلم شد، و چندان نامور گشت که پر و پاس در زمان دولت خویش فرمود تا از بهر مضجع و مقبره او بقعه از سنگ مرمر کردند و این عزتی بکمال بود که کسی را در زمان حیات بقعه و مقبره کنند

بالجمله کارس چون سخت عظمت یافت خواست تا درجه ایمپراطوری یابد پس آن هنگام که لشگریان را از پروپاس، رنجیده خاطریافت (چنان که مذکور شد) جمعی را در قتل او یک جهت کرد و او را از میان بر گرفت، بعد از مرگ چون لشگریان کارس را با اندیشه خود همداستان دانسته بودند او را بسلطنت برداشتند و در این وقت شصت ساله بود

اما چون کارس بتخت ملک جای کرد از بهر آن که کس نداند او در خون قیصر شریک بوده قاتلان پروپاس را بدست کرده از پای درآورد، و چون بر تخت ملک استوار شد آن تکبر و تنمر (3) که در نهاد داشت ظاهر ساخت، و هیچ از سفک (4) دماء و نهب (5) اموال خلق خودداری نمی فرمود، بهر یک از حکام ممالک محروسه، پروانه جداگانه نوشت که من در مملکت روم و ایتالیا ایمپراطور شدم و رتبت قیصری یافتم.

از این رو که هیچ کس جز من لایق و سزاوار این امر خطیر نبود، و اصحاب دیوان را ذلیل و زبون ساخت چه مردم لشگری او را بقیصری نصب کردند.

ص: 410

1- ناربن بضم با: واقع در کنار کانال و بین

2- ارلین روز

3- پلنگ صفتی

4- خونریزی

5- فارت

بالجمله کارس را دو پسر بود نخستین ، کرینت (1) نام داشت که هم کرینوس نامیده می شد و آن دیگر دانومرین (2) می خواندند و هم نومرینوس می گفتند این هر دو را لقب قیصری و همایونی داد و ممالک محروسه را برایشان قسمت فرمود

نخستین حکم داد تا کرینوس (3) لشگری لایق برداشته با راضی فرانسه شود و ممالک غربی روم را بنظم و نسق کند و ممالک غربی تا دار الملک روم او را باشد. و ممالک شرقی روم از بهر نومرین گذاشت و او را ملازم رکاب خویش ساخت آن گاه آهنگ تسخیر ایران فرمود و لشگری عظیم بر آورد و در هنگام تابستان که سفر از مسالک عربستان سخت و صعب بود، اراضی روم ایلی (4) را در هم نوشت و بمملکت جزیره (5) آمد و بلاد و امصار عرب را با خاک یک سان کرد و بسوی تاضیفان که اکنونش مداین خوانند تاختن برد. جفنه غسانی که در این وقت ملک شام بود؛ و چون این بدید دل با قیصر یکی کرده لشگر از شام بر آورد و مملکت حیره را بگرفت و بسوخت (چنان که در ذیل قصه جفنه مرقوم داشتیم).

بالجمله کارس نزدیک بشهر مداین لشگرگاه کرد و ذوالاکتاف از کید او آگاه شد ، و چون لشگر ایران در این وقت مأمور به تسخیر مملکت هندوستان بودند اعداد دفع قیصر مشکل می نمودند با انیهمه شاپور بفرمود تا لشگرها فراهم شدند و مدافعه و مقاتله او را کمر بست، اما بی آن که زین بر پشت تکاور (6) نهد یا خدنگی از کمانی گشاد دهد بخت با او رام شد و کار بکام آورد زیرا که ناگاه مزاج کارس از

ص: 411

1- کارینوس (لاروس)

2- نومرین بضم نون با ضمه ترکی و کسر میم و راء و فتح یا

3- کارینوس

4- نهری است در آسیای صغیر (ترکیه کنونی)

5- شهرهای واقع بین دجله و فرات معروف به بین النهرین ، قسمت شمال غربی آن نیز به جزیره معروف است و قسمت جنوب شرقی به کشور عراق موسوم است

6- بر وزن سراسر حیوانات دونده مانند اسب

صحت بگشت و بر بستر ناتوانی ستان (1) افتاد و شبانگاه ابری سیاه متراکم گشت و مردم از بانگ رعد و آسیب صاعقه چنان متزلزل شدند که کسی را پروای کسی نماند، و هیچ پدر یاد پسر نکرد چون این تیرگی بنشست و جهان بخویش آمد سراپرده او را افروخته و او را سوخته یافتند همانا آتشی در دامان خیمه او در افتاد و چون از بیم ظلمت کسی را غم او نبود همی برافروخت تا او را بسوخت

بالجمله بعد از مرگ قیصر قواد لشگر فراهم شدند و فرزند او نومرین را بجای او نصب کردند و او را بسطنت درود و تحیت فرستادند از بهر آن که جنگ ایران را پایان برد و خزانه سلاطین عجم غنیمت ایشان گردد، و جمعی از دانشوران درگاه که مصاف با ذوالاکتاف را قرین سود نمی داشتند، گفتند، خداهای روم، شط را سرحد روم و ایران گذاشته اند، و عبور از شط را ممنوع داشته اند، لاجرم باید از این جا بسوی روم کوچ داد.

نومرین این سخن را مستحسن شمرد و بجانب روم مراجعت فرمود، اما او را طلب سلطنت و حکومت اندک بود. و شعر را نیکو می گفت. و در نظم و نثر کمال اشتها داشت، و آن هنگام که در رکاب پدر مشغول جنگ ایران بود او را رمی (2) سخت عارض شد و بعد از مرگ قیصر در سوگواری او چندان بگریست که هر دو چشمش تیرگی آورد پس بضرورت در گوشه سراپرده جای کرد و او را پدرزنی بود که ادیث پر (3) نام داشت و هم او را آریوس نامیده اند.

بالجمله نومرین کار لشگر و کشور را بر آریوس تفویض فرمود و او را سپهسالار خویش ساخت. و آریوس همه روزه بنزدیک قیصر شده، احکام او را بازپرس می نمود و بمردم القا می فرمود و هنگام سفر قیصر را در میان تختی نهاده. از پیش روی لشگر کوچ می داد و جز آریوس کسی را بحضرت او بار نبود و در این وقت آریوس را بخاطر رسید که داماد نابینا را از میان برگرفته و خود باستقلال سلطنت کند. پس چند تن از

ص: 412

1- بر وزن نشان بر پشت خوابیده

2- درد چشم

3- آریوس آبر (لاروس) بضمه ترکی با و کسر پا

نزدیکان قیصر را با خود یک جهت کرده، پنهان از مردم، او را بقتل آورد و همچنان جسد او را در میان تخت کوچ می داد و از جانب او هر روز حکمی بمردم القا می فرمود مدت هشت ماه کار بدینگونه کرد تا بساحل با سفارت (1) نزول فرمود، و عساکر را در چلسدان جای داد و فرمود تا سرپرده امپراطور را از آب عبور داده در اراضی حرکلی (2) بیای کردند در آن جا خبر مرگ او پراکنده گشت و لشگریان بدگمان شدند پس متفق گشته بی آن که گوش باجاست و رخصت کس گذارند بسرپرده قیصر شتافتند و او را مرده یافتند. و دانستند این نیرنگ اریوس کرده و قیصر را از پای در آورده، پس او را گرفته در زنجیر کشیدند و همچنان در پیش روی سپاهش پیاده تاخته بنزدیک دیاک لیسیان (3) آوردند (که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد) و با او عرض کردند که امروز در میان بزرگان روم امپراطوری تو را شایسته است اینک بر تخت جای کن و خون قیصر را از وزیر او باز جوی

در این وقت دیاک لیسیان را بخاطر رسید که در روزگاران پیشین فال بینی بدو گفت روزی که یک خرس بیابانی بدست تو کشته شود پادشاه خواهی شد و با خود اندیشید که آن خرس بیابانی جز اریوس نیست پس خویشتن را از کالسکه بزیر انداخت و خنجر خویش را بر کشیده در شکم اریوس فرو برد تا جانش از تن بدر شد و کار سلطنت بردیاک لیسیان استوار گشت

اما از آن سوی چون پسر بزرگ کارس کرینوس بفرموده پدر سفر فرانسه کرد و لشکر بدانسوی داند، روزی چند آن ممالک را بنظم و نسق کرده، بدار الملک روم مراجعت فرمود، بر کرسی مملکت بنشست و دست بعصیان و طغیان بر آورد روز تا شب همه در لهو و لعب و ساز و طرب بسر برد و روزگار همه بخمر و خمار و لهو و قمار

ص: 413

1- بغاز داردانل یا بسفر

2- هراکله یا هر اقله بکسر اول مرکز بئینیا واقع در آسیای صغیر (ترکیه) از شهرهای قدیمی

3- دالکلسین بکسر اول و ضم یا و سکون کاف و کسر لام و سین و فتح یا

گذاشت و در چند ماه نه تن دختر دوشیزه بعقد خویش در آورد و با این که بیشتر حمل داشتند و در خدمت او بار بر گرفتند وقعی ننهاده و ایشان را طلاق گفت . و از پس آن زنان مردم را بی اجازه پدر و شوهر همی بسرای خویش آورد و با ایشان هم بستره گشت و مردم توانگر را بی جرمی و گناهی بقتل می آورد و اموال و ائقال ایشانرا بعنف بر می گرفت و هر که او را در روزگار تنگدستی دیده بود از دیدار او اکراه می داشت و هر که از بزرگان را که پدرش قبل از آن که قیصر شود خدمت کرده بود بدست می آورد و بقتل می رسانید یا اخراج بلد می فرمود و آن اطفال را که با او از خردی بر آمده بودند و در دبستان با هم زیستن داشتند جمله را در رنج و عنامی افکند و بجانب اصحاب دیوان بتکبر و تندر نظر می کرد و املاک بعضی از آن جماعت را گرفته بر عوام روم تقسیم کرد تا در میان خلق روم و اصحاب دیوان خصمی افتد و ایشان هرگز نتوانند باعانت عوام روم غوغایی برانگیزند و از مردم رفول و پست پایه چند تن برگزیده از ایشان وزیر و دبیر ساخت و سردار عساکر را بدست خویشان بکشت و مردی ناشایسته بجای او باز داشت و خود بکار مناهی و ملامتی پرداخته یک باره از امور مملکت غافل نشست، دو سال در زندگانی پدرش روز چنین برد و چون خیر مرگ کارس را بدو بردند خود بجای پدر ، حمایل قیصری آویخت و بر ظلم بیفزود و تماشاخانه ها و بازیچهها در روم بیای کرد تا مردم بدان مشغول شده از جور و ظلم او غافل باشند از جمله يك بازیچه او چنین بود که در میدانی فسیح (1) بنیانی رفیع بر آورده بود که پانصد و شصت و چهار با طول داشت که هر سه پایک ذرع باشد و چهار صد و شصت و هفت با عرض داشت و یک صد و چهل با ارتفاع داشت در چهار طبقه هشتاد طاق بر آورده بودند و آن بنا را شصت و چهار دروازه بود از بهر آن که مردم باسانی در آیند و بیرون روند و جمیع رواق های آن سیم اندود و زر اندود بود، رزمین آن را با خشت زر و سیم فرش کرده بودند و از مفتول های زر رواق های آن بنا از جانب بیرون بافت ها داشت که مردم از پس آن آسوده نشسته نگران باشند و جانوران درنده نتوانند بدرون آمد و هوای آن ساحت را بسوختن عطریات

ص: 414

مشکبو می ساختند و از بیرون آن بنا نیز قصری از مرمر سفید منقوره (1) پیاپی داشتند مع القصه هشتاد هزار مرد باسانی در آن تماشاخانه حاضر می شدند و باسانی بیرون می رفتند و نام آن بنا دار السرور بود و تماشاگاه نظاره کنندگان آن بود که از درون آن بنا سرتاسر دختران پری پیکر و پسران نیکو منظر بکار رقص و غنچ و دلال مشغول بودند و انواع بازیچهها و شعبده کاری ها بکار بود و از بیرون آن بنا در میدانی بزرگ هزار تنه درخت قوی را با شاخ و برگ از سواحل بحر و رودخانه ها از بن برآورده و بدستگیری گردو نهابید آن جا حمل داده ، غرس فرموده بودند و در میان آن درختان دویست شیر نر و ماده و دویست ببر و پلنگ و سیصد خرس و هزار خنزیر و هزار شتر مرغ و هزار آهو رها می کردند و مردم دلاور با بانگرو (2) و سرود دف و نای بشکار آن جانوران مشغول می گشتند و اهالی تماشاخانه از بیرون و درون نگران بودند و در این هنگام از محفل، کرینوس بانگ طرب و نوشانوش بر می خواست و شاعران مدح او را خواندن می گرفتند و معلوم توان کرد که حمل آن درختان و فراهم کردن آن جانوران وادوات و مخارج آن تماشاخانه چه زیان کاری، بخزانه دولت می آورد.

مع القصه دیاک لیسیان (3) چون از کار آریوس برداخت ، و از بخشش خاطر اهالی روم را از کرینوس معلوم کرد ، بعزم مقاتله او کمر بست و لشگری بزرگ انبوه کرده بسوی دارالملک روم کوچ داد ، و کرینوس از آن سوی با لشگر خود باستقبال جنگ بیرون شده در اراضی مرقت (4) با یکدیگر دوچار شدند و جنگ در پیوستند و بعد از گیر و دار بسیار لشگر کرینوس شکسته شد و خواست ، او خود را از میانه سلامت بکناری برد ، یکی از سرکردگان او که وقتی کرینوس ، با زنش الفت انداخته بود فرصت بدست کرد و او را با یک ضربت تیغ از پای در آورد و کار سلطنت به دیاک لیسیان استوار شد

ص: 415

1- کنده شده

2- تاری که بروی ساز کشند

3- بکسر دال و ضم یا و سکون کاف و کسر لام و سین و فتح یا

4- مارکس قسمت مرکزی ایتالیا

چنان که مذکور خواهد شد و مدت سلطنت کارس در روم و ایتالیا هفت سال بود

بعضی از شبانان مدح او را بنظم کرده اند که هنوز آن اشعار باقیست و یکی از شبانان قبل از آن که روزگار کارس پدیدار شود چند شعر در مدح او و نیکوئی روزگار او کرده ، در کوهی بر سنگ رسم کرده بود در زمان دولت کارس بعضی از شبانان دان کوه و آن رقم رسیدند و جلالت قدر آن شبان را دانستند که از روزگار آینده خبر داده بود

جلوس ابرهه بن صباح پنج هزار و هشت صد و هفتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ابرهه بن صباح مرد دانا دوست و دانشور بود و از هر گونه علمی و حکمی بهره جداگانه داشت چنان که از مؤلفات و مصنفات او کتب فراوان بجا ماند ، و نسب او بکعب بن سباء (1) الاصغر الحمیری می پیوندد و لقب او نیز شیبیه الحمد است

بالجمله چون بعد از ولیقه (2) بن مرند ، درجه پادشاهی یافت و مملکت یمن را زیر فرمان بازداشت ، از برای استحکام مبانی سلطنت و تشیید قواعد دولت پیشکشی در خور حضرت شاپور ذوالاکتاف بر آورد و با نامه ضراعت انگیز بدستگیری رسولان نرم گوی انفاذ درگاه او داشت.

شاپور فرستادگان او را بزرگواری داد و ایشان را کامروا مراجعت فرمود و خلعتی شاهوار از بهر ابرهه کرده، با منشور سلطنت یمن بدو فرستاد و ابرهه شاد خاطر بنشست و بکار سلطنت پرداخت ، و چون دانسته بود از در علم و کفایت که مملکت یمن در زیر فرمان بنی عدنان خواهد شد بزرگان آن قبیله و صناید آن سلسله را پیوسته رهین احسان و افضال می داشت و پاس عظمت و حشمت ایشان را لازم می شمرد چون مدت نود و هفت (3) سال از سلطنت او بگذشت ، رخت بسرای دیگر برد و ملک بفرزند گذاشت (چنان که در جای خود مذکور خواهد شد)

پایان جلد اول

ص: 416

1- بفتح سین و باء و سکون همزة آخر

2- ولیعه (مروج الذهب)

3- نود و سه سال مروج الذهب

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبادی - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

